وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهٗ إِلَّا هُوَ

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على رسوله الذى لا نبى بعده [illegible]

فتوح الغيب

[illegible]

حسب فرمایش تاجران نامی فقیر الله و عبد العزیز و احمد جان [illegible] باهتمام محمد منیر مالک مطبع زاد الله [illegible]

در مطبع [illegible] واقع لکهنو مطبوع گردید [illegible]

فہرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق دہلوی

مسمی بہ مفتاح الفتوح فی ترجمہ فتوح الغیب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس منعمی را که برای هدایت کافهٔ انام انبیاء کرام را علیهم الصلوة والسلام بتبلیغ عقاید حقه و شرایع اسلام فرستاد و ینابیع
حکمت و هدایت از زبان صدیقین و مرسلین بفوارهٔ فیوض معارف لدنیه گشاد و هزاران هزار صلوات و تسلیمات نثار جناب رسالت مآب خاتم النبیین و
شفیع المذنبین محمد مصطفی و احمد مجتبی باد و بر آل اطهار و اصحاب اخیار که مبلغان احکام سنت اند و هادیان طریق سداد اما بعد بر رای باید که آوان
غربت اسلام است و ظلمات بدعت با تراکم سحابات شنیعه باطراف عالم محتوی و انوار سنت سنیه از انظار رهروان مختفی چنانچه مشاهده افتاده که
اکثر مردمان بمرض الحاد و زندقه بیمار اند و بسیاری مبتلا بتقشف گرفتار چنانکه امام حجة الاسلام محمد غزالی در تعداد ارباب غرور و اهل [illegible]
بتفصیل تمام در رکن مهلکات کیمیای سعادت فرموده علما اهل تقشف را بدین نهج ارقام نموده گروهی دیگر [illegible] و نفس علم غلط کرده پنداشته
و آنچه در علم بهتر بود چون تفسیر و علم معاملات دین و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آوردیم و طریق رغبت دل که
همه فرض عین است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این جمله علوم مهم است و همه روزگار در جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا
در فتوی خصومات خلق در دنیا و جمله علمها که با آخرت نخوانده اند و ریا و اخلاص نخوانده اند و از حرص و قناعت نخوانده اند و از غفلت و ایمنی و خوف
و تقوی نخوانده اند و بدین کارها مستغرق دارند و در شمار زنادقه و ملحدین که از حد شرعیه گذشته اند [illegible] چنین تحریر نموده
گروهی دیگر بتر ازین قوم که گویند کار دل دارد و به صورت نظر نیست و دل همیشه در نماز است که با حق است ما را بدین اعمال حاجت
نیست که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند ما را نفس مرده است و دین ما دو قله شده است که بچنین
چیزها تباه نشود و علاج ایشان باتفاق اطبا [illegible] و معالجان امراض نفسانی آن بود که بیشتر طبیبی بتجربه کار احوال خود را عرضه نموده از
امراض مهلکه بپرهیزند و بدلالت پیر کامل و مکمل این مرحله را سپری [illegible] ناگزیر است که بی پیر این سفر [illegible] پس بس پر آفت و خوف
و خطر .. آن رهی که بارها تو رفته .. بی قلاوز اندر آن آشفته .. آن رهی را که نرفتستی تو هیچ .. هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ .. اما از آنجا که
بجهل مرکب گرفتار مرض تعصب اند بهای عمر عزیز را بتحصیل فنون عقلیه برباد داده و در بادیهٔ طلب علوم نافعه قدمی نه نهاده
محض بنیت نشر صیت [illegible] علوم فاضله اولا حفظ مراتب جویان کی بمعالجهٔ خود می پردازند و کجا تعمیر
اوقات خود مینمایند ع چو گاوی که عصار چشمش ببست .. دوان تا بشب همانجا که هست .. و کسانیکه اهل [illegible] بخوانند
ازانجا که از احوال قوم واقف نیستند خطر آنست که دست ارادت بکدام مزوری بدهند و سرمایهٔ دین در بادیهٔ الحاد در باخته
داده و داغ خسارت ابدیه بر خود نهند ع ای بسا ابلیس آدم روی هست .. پس بهر دستی نشاید داد دست .. حرف [illegible]
بد زده و مردود [illegible] تا بخوانند سبیلی آن فنون .. لهذا فقیر حقیر المعروف بغلام [illegible] بن جامع فضل و بینش میان شیخ [illegible]
بن حافظ نظام الدین ملقب بخادم محی الدین رحمة الله علیهم اجمعین بر آن شد که کافهٔ انام عموما و تنبیه ارباب غرور در خصوص [illegible]

به تشفقی متخلق باخلاق گرامی احمد جامی محب اهل الله و حقیق آگاه فقیر الله صاحب ذی شعور و تمیز عبد العزیز که این کلمات
صوفیه و مقامات این حضرت عالیه تعلقشی ایدا او صفت ارند و بکتب اخلاق و سیر نبویه علیه الصلوة والتحیه تحکم محبت اسبنیه
خود می کارند ترغیب داده بطبع این کلمات عظیمه فخیره اند و زسعادت گردیدند تا باشند که طالبی حالات خود و مجالس
امتحانش زده سره از ناسره ممتاز نماید و مبتلائی بامراض نفسانیه از برکات مطالعه اش معالجه خود کرده اند که لاریب این
کتابیست مجموعه معارف آلهی کاشف اسرار محبوبان بزم دوام آگاهی ماخذ او کتاب ربانی و مستنبط او آیات فرقانیه
سرمایه او احادیث نبویه علیه الصلوة والتحیه مقالاتش مطابق الهامات جلیه عزیزانیست سیما نیکه مصنف و کلیست این همه
ترغیب باعث جلیست مؤلف القطب الاعلی فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم شیخ محی الدین ابو محمد
عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی از کمل اولیا اهل بیت و از اعاظم سادات حسنیه حسینیه است رضی الله عنه ~ سگ درگاه
جیلان شو بخواهی قرب ربانی ÷ که بر شیران شرف دارد سگ درگاه جیلانی ÷ الغرض این کتابیست که نقد جان بایدش
خرید و بکلیت خود مشغوف مطالعه اش گردید که مشعله ایست برای تصقیل قلوب قاسیه و روشنی افزای صدور رحمانیه
~ گوی توفیق و سعادت در میان افکنده اند ÷ کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد ÷ افسوس که حکمت حکمای یونان را
بشوق تمام میخوانند و باشتغال الحکمة الایمانیة تضیع اوقات میدانند ~ پیری از نهفته سخ [illegible] کرشمه باز
مسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است ÷ عزیز اینست انام رحیل هوشیار باید بود ÷ بسیار بیگاه فایده نخواهد
نمود ÷ نظم بیا بام منطق ای سلم نهاده ÷ ز اوج استدراج افتاده ÷ بیا تا این فتوح الغیب بینی ÷ ضیای معرفت از
جیب بینی ÷ که گنج معرفت در وی نهاده ÷ نیابی هیچ دری از وی گشاده ÷ شه جیلان که محبوب الهی است ÷ کرامتش
شهره از مه تا بماهیست ÷ چه گنجی ساخته پر از جواهر ÷ ز انوار مقاماتش زواهر ÷ غلامم از فیض او امیدوار است تا
که جانش سیر آن باغ و بهار است ÷ والله الموفق للاتمام و هو المیسر للاختتام ۱۲

از نتایج افکار جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا غلام رسول ساکن [illegible]

نه بده اهل تمیز جامی و عبد العزیز	هست فقیر الله نیز طبع مگر این بیان	طبع نمود این کتاب گشت جهان فیض یاب
حسن سخ افتاب هیچ ماند نهان	بود محرم مهی سال تمام آنکهی	گفت سر شمس غیب فیض رسان جهان ۱۲۸۲

تاریخ طبع از محب اهل الله فقیر الله که از مهتمان این کتابست عفی الله عنه

اتمام یافت نسخه تالیف غوث حق	شمس غیب بد عقیان را نمود شق
تاریخ سال طبع بگفتا فقیر [illegible]	گو محو گشت ورد جهولان [illegible] سبق ۱۲۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولينا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام
ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود ومرآة الشهود الباز الاشهب
والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع
غوث الثقلين امام الفريقين لعالم الربانى القطب الفردانى والغوث الصمدانى محى الدين
ابى محمد عبد القادر الحسنى الحسينى الجيلانى قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا
بركاته وفتوحه ورضى الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشيخ الامام الاوحد
شرف الدين ابو محمد ويكنى بابى عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلما سراج العراق
ومصر ذو اللسانين والبيانين لسان المتكلمين ترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى
والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدى الشيخ الامام العلامة الفرد القطب
الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلانى نفعنا الله به وامدنا بمدده فى الدنيا والاخرة امين
امين وفى بعض النسخ قال والدى الامام الاوحد المؤيد امام الائمة محى الدين سيد
الطوائف ابو محمد عبد القادر بن ابى صالح بن عبد الله الجيلى قدس الله سره ونور ضريحه الحمد لله رب العالمين

همه ستایشها ثابتست مر خدای عز و جل را که پروردگار همه عالمهاست عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات
و جمادات و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر و بمعنی کبیر الاوّل والآخر اول و
آخر یعنی در همه ابد اسما و یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول هر امر و آخر آن والظاهر
والباطن در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در
حال بطون در مرتبه احدیت عدد خلقه بشمار مخلوقات او ومداد کلماته و بعدد
اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن وزنة عرشه و بوزن
عرش عظیم وی ورضا نفسه و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی ازان
وعدد کل شفع ووتر و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کاینات از علویات و
سفلیات را شامل است ورطب ویابس و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه
معلومات ثابته در کتاب مبین وجمیع ما خلق ربنا وذرأ وبرأ و بشمار هر چه
تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا آورد و پراکنده گردانید خلق و ذرا و برا در لغت هر سه بیک
معنی است و خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن است و ذرء از معنی نشر و پراکنده ساختن و در
برا معنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و در معنی اسم الباری گفته اند خالق بی مثال یعنی
پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه اشیا را شکلی و مانندی بود که او برا دیده بجوی بسازد وابدا
دائما سرمدا همیشه طیبا حمدی پاک و مبرا از آلایش قصور و نقصان مبارکا
افزون از همه الذی خلق فسوّی آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید والذی قدّر و تقدیر نمود و اندازه
کرد اجناس و انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فهدی
پس راه نمود وی گردانید همه مخلوقات را بافعالیکه صادر گردد از آنها بطبع یا باختیار یا بهدایت
کرد بدریافت حق و عواقب امور دنیا و آخرت بنصب دلایل و انزال آیات وامات
واحیی و بمیرانید و زنده گردانید ابدانرا و قلوب را واضحک وابکی و خندانید و گریانید
و شاد و اندوهگین گردانید مردم را واقرب و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل
و رحمت وادنی نیز بمعنی قرب است و توانکه بمعنی نزدیک داشت قرب حمل کنند و اکرو نارشت

بهره یعنی ناکسی و پستی دارند تا مغایره و مقابل افتد بقرب و مناسب گردد و بهتر این دو ره
نباشد والله اعلم قد حسن واحسن و مهربانی کرد نیکی را او بسو اساخت دیگری را فاطعم واسقی
و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را فاسعد واشقی و نیک بخت
گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را ومنع واعطی و باز داشت بخشش را از یکی و
بخشش فرمود دیگری را الذی بکلمته قامت السموات السبع الشداد آنچه ایکه بسخن وی
و امر وی بر پا ایستاد هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن عمرها وثبتت الجبال الرواسی
والاوتاد بکلمه وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته و مثل میخهاد
بر زمین واستقرت الارض المهاد و بکلمه وی قرار و آرام یافت زمین که فرش است
گسترده فلا مقنوطا من رحمته پس نیست هیچ یکی نا امید گردانیده شده از رحمت حق
و غیر اسمه ولا مامونا من مکره و نیست هیچ یکی ایمن گردانیده شده از فریب و غیره
و نیست ایمن گردانیده شده از محنتها و بلاهای او و غیر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین جمع
او اغیار نیز آمده و در بعضی نسخ من غیره بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه
دور افکند او را از جناب رب و نعم و از محرمات و نامرضیات تعبیر و ابتلا و جزا و عقاب بارتکاب آن وانفاذ قضیته
و از این گرو امضیته و گذرانیدن و روان گردانیدن حکمهای وی وفعله وامره واز گذرانیدن
کارها و فرموده وی یعنی همه رسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد ولا مستنکفا عن عبادته
و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی ولا تخلوا من نعمته و نه تهی کرده شده از نعمتها
وی فهو المحمود بما ابلی پس وی است ستایش کرده شده بانچه مهربانی کرد و واو
عطا نعمت والمشکور بما اعطی و سپاس گفته شده بچیزی که باز داشته از بلا و محنتها
تواند که مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه است
یعنی بهر حال او را شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت چه بر
متضمن نعمتهای باطنی را و چون چه دان از بنده شکر گزاری و صبر بدان آن ساخته اند
بیت بهنگام رحمت مشو نا امید که ابر سیاه بارد آبی سفید که فی العطا شاکر و فی
البلاء صابر ثم الصلاة علی نبیه محمد المصطفی پس از آن درود و رحمت بر پیغمبر و

محمد برگزیده و در بعضی نسخ و السلام زیاده کرده بعد الصلوة و گفته اند باید که چون درود نویسند
سلام را با صلوة ضم کنند تا فرمان پروردگار تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه و سلموا تسلیما تمام
بجا آورده باشند الذی من اتبع ما جاء به اهتدی محمدی که صفتش اینست که
هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی آنرا راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید و کسیکه
صدف عنه ضل و ارتدی و هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک
گشت النبی الصادق المصدق پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی
هر چیز یکه خدا تعالی بوی داده و جبرائیل آورده راست و درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت
فی هوا گفت که او راز گفت :: گر چه بگفتش بدو باز گفت :: که ما ینطق عن الهوی الزاهد
فی الدنیا ناخواهنده دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش آن را الطالب الراغب
فی الرفیق الاعلی جوینده و خواهنده مصاحبت و همسفر بلند مرتبه را که ملایکه و انبیا و ذات پاک
خداوند تعالی است و حقیقت که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمان آمد که چه میخواهی در دنیا
میباشی یا اینجا می آیی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بروی مراد تو بگشائیم و از قدر و مرتبه تو چیزی
کم نکنیم اگر اینجا آیی آن چیز دیگر است فرمود اخترت الرفیق الاعلی یعنی همان خواهم که اینجا
بیایم المجتبی من خلقه برگزیده شده است از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی
المنتخب من بریته چیده و برگزیده شده از همه آفریدگان وی تعالی الذی جاء
الحق بمجیئه آنکه آمد و قرار گرفت دین راست ثابت بآمدن وی و زهق الباطل بظهوره
و رفت دروغ و ناچیز شد به پیدا آمدن وی نقل است که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم
بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند
جاء الحق و زهق الباطل و بتان همه از دیوار جدا شده بر زمین می افتادند و اشرقت الارض
بنور رسالته و روشن شد روی زمین به روشنائی علم و دین وی ثم الصلوات الوافیات
بیشتر درودهای تمام و البرکات الطیبات الزاکیات المبارکات و برکتهای پاک
بیشتر افزون کرده شده علیه ثانیا بر وی یعنی بار دوم مکرر و دائم و علی الطیبین من آله
و اصحابه و بر پاکان و نیکان از فرزندان او و یاران او و التابعین لهم باحسان

و پیروی کنندگان مر ایشانرا به نیکی الا محسنین لربهم فعلا نیکوترین خلق مر پروردگار را
در کردار والاصوبین لهم قیلا و راست و درست‌ترین مردم مر او را در گفتار و
الاصوبین الیه طریقا و سبیلا و راست روترین آدمیان در راه رفتن و رسیدن
بسوی وی و درینجا بیان فضیلت صحابه و تابعین به نیکی و راستی و درستی در بسیار است ثم
تضرعنا پس تزاری کردن ما و دعاؤنا و دعا کردن ما و رجوعنا و باز گشتن ما در جمیع
اوقات و احوال الیه بسوی خداست ربنا اوست پروردگار ما و پرورنده ما و منشئنا و پیدا
کننده و از عدم بوجود آرنده ما و خالقنا و آفریننده و اندازه کننده ما و رازقنا و
روزی دهنده ما و مطعمنا و مسقینا و خوراننده و نوشاننده ما و نافعنا و سود
دهنده ما و حافظنا و نگهدارنده ما از آفات ظاهر و کالینا و نگهبان ما از مخافات باطن
در دنیا و آخرة و محیینا و زنده گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی والدافع
عنا و باز دارنده و دفع کننده از ما بجمیع ما یؤذینا و یسوءنا همه چیزها که برنجانند ما را و
اندوهگین گردانند ما را کل ذلک برحمته و نعمته همه این نعمتها به بخشودن و مهربانی
کردن اوست و فضله و منته و بفزونی کرم و نعمتهای و منتهای اوست ربانا بالحفظ
الدائم فی الاقوال والافعال به نگهبانی کردن همیشه در گفتها و کردارها فی السر
والاعلان در نهان و آشکارا والکتمان والاظهار در پوشیده داشتن و
ظاهر گردانیدن والشدة والرخاء و در سختی و سستی و تنگی و فراخی والنعماء
والباساء والضراء و در نرمی و درشتی و باسا و الضرا هر دو بمعنی حالت سخت
است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند انه فعال لما یرید بدرستیکه
وی تعالی کننده است مر هر چیزیرا که خواهد والحاکم لما یشاء و حکم کننده است مر هر چیزیرا که خواهد
العالم بما یخفی و دانا بهر چه پنهان باشد به دیگران المطلع علی الشئون و
الاحوال آگاه بر همه کارها و حالها من الزلات والطاعات والقربات
از لغزشهای گناهان و طاعتها و عبادتها السامع للاصوات شنونده آوازها
المجیب للدعوات قبول کننده دعاها را لما یشاء لمن یشاء و اراد

بیان فضیلت صحابه و تابعین

ارحم نرا

هر چیزی که خواهد هر کسی که خواست هیچ چیز بر وی لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا بخواست
اوست و فضل و کرم او مِنْ عَبْدٍ تَنَاءَی وَتَرَدَّدِ بی گناهی و باز گردانیدن از کسی
اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیْرَةٌ اما بعد از حمد و صلوة و تضرع و دعا می گویم که نعمتهای
خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلام که بعد
ازین باید میفرماید که نعمتهای خدا بس بسیار است مُتَوَاتِرَةٌ پی هم آینده سهتا
فِیْ اٰنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ ❁ در ساعتهای شبها و طرفهای روز یعنی که
شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالْخَطَرَاتِ در هر ساعتی و هر لحظه
و هر خاطری ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر
اندیشه که در دل گذرد وَجَمِیْعِ الْحَالَاتِ و در همه حالتها کَمَا قَالَ اللّٰهُ
چنانچه گفته است خدا عز و جل وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا اگر
خواهید که بشمارید نعمتهای خدا را نتوانید شمرد و ضبط کرد و قوله تعالی وَمَا بِکُمْ مِنْ
نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چه باشما است از نعمت پس از خدا است فَلَا یَدَانِ لِیْ پس نیست
توانائی و طاقت مرا وَلَا جَنَانَ وَلَا لِسَانَ ❁ و نه دل و نه زبان کار کرد فِیْ
اِحْصَائِهَا وَاِعْدَادِهَا در شمردن نعمتهای حق و آماده کردن آن فَلَا یُدْرِکُهَا
التَّعْدَادُ پس در نمی رسد و در نمی یابد نعمتهای خدا را شمردن وَلَا تَضْبِطُهَا
الْعُقُوْلُ وَالْاَذْهَانُ و نگاه نمیتوانند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا یُحْصِیْهَا الْجَنَانُ
و شمار نمیتوانند کرد آنرا دل وَلَا یُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ و بیان نمیتواند کرد آنرا زبان فَمِنْ جُمْلَتِهَا مَا مَکَّنَ مِنْ
تَعْبِیْرِهَا اللِّسَانَ و در بعضی نسخ لکن پس از جمله آنچه پای بر جا گردانید و قدرت داد وی تعالی
به بیان و تعبیر آن نعمتها زبان را وَاِظْهَارِهَا الْکَلَامَ و قدرت داد و بر پیدا نمودن آن سخن را
وَکَتْبِهَا الْبَنَانَ و بر نوشتن سر انگشتان را وَتَفْسِیْرِهَا الْبَیَانَ و بر پیدا کردن معنی
آن فصاحت فی الصراح بیان سخن پیدا و گشاده گفتن کلمات بزبان کَلِمَاتٌ بَرَزَتْ
وَظَهَرَتْ لِیْ مِنْ فُتُوْحِ الْغَیْبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها
که از عالم غیب شد فَحَلَّتْ فِی الْجَنَانِ ❁ پس فرود آمد و جای گرد در دل جمیع

فتوح الغیب

مخلوقات فاشتغلت المکان پس پر کرد جای را یعنی تمام دل او را گرفت فانتجها
وابرزها صدق الحال پس آشکار کرد و بیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی
راستی حال با صحت قال جمع شد فتولی ابرازها لطف المنان پس بخود گرفت بیرون
آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت بخشنده وکستها ثیاب الآلاء مهربان پروردگار
خلق فی قالب صواب المقال در کالبد گفتار درست که خطا در آن راه نیابد بمشیته لمرید
الحق والطلاب از برای نمودن میان راه که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق
وطلب کنندگان آن فمن ذلک قال پس از جمله آن کلمات با زر از فتوح الغیب این است که گفت حضرت
شیخ رضی الله عنه وارضاه خشنود باد خدا از وی و خشنود گرداناد او را از خود المقالة
الاولی لا بد لکل مؤمن فی سائر احواله ناچار هست هر مسلمانی را در
تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سه چیز امر یمتثله یعنی امر پروردگار را که بجای آرد
وفرمان برداری کند او را و نهی یجتنبه دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از آن و قدر
یرضی به سوم قضا و قدر الهی که راضی باشد بر آن فاقل حالة لا یخلو المؤمن
فیها پس کمتر حال بنده مومن اینست که خالی نباشد وی در همه احوال من احد هذه
الاشیاء الثلثة از هیچ یکی از این سه چیز که امتثال امر و اجتناب از نهی و رضا بقدر است
و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد
الهی تعالی آنرا و در صراح گفته بسکون و حرکت اندازه کرده خدای تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر
یکی باشند و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لا یزال یا برین
معنی قضا سابق باشد بر قدر و برعکس آن نیز اطلاق باید قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا
گردانیدن بر وفق آن و امام غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا خلق اسباب
کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فینبغی
لمن یلزم همها قلبه پس سزاوار باشد و بهتر که لازم گرداند بنده مومن قصد کردن این سه چیز را
دل خود را و دائم در قصد آن باشد ولیحدث بها نفسه و باید که حکایت کند با این سه چیز نفس
خود را و همیشه در باطن خود آنرا بگذراند و بشنید و تکرار کند ویاخذ الجوارح بها فی

تحقیق قضا و قدر ۱۲

سابقین الی الحق الیه و بکیرد و کار فرماید این سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود تا آنکه
امر الهی تعالی دو نوع است امر تشریعی امتثال است و دوم امر تکوینی تسلیم و سپرده رضی الله تعالی عنه اشارت
کرد بقول خود امر نهیست و نهی پیچیدنیست با دل و بقول خود و قدر رضی به تنافی و حاصل تمام
نه اسباب سلام و طریقه سلوک این و خیر است قال **المقالة الثانیة** رضی الله تعالی عنه
و ارضاه اِتَّبِعُوا وَلَا تَبْتَدِعُوا پیروی کنید سنت را و پیدا نکنید بدعتی را
در دین که نبود وَأَطِيعُوا وَلَا تَمْرُقُوا و فرمان بردار کنید خدا را و رسول خدا را و بیرون
نیایید از حکم ایشان وَوَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا و یگانه دانید خدا را و شریک مگردانید
چیزی را با وی بدانید که هرچه در عالم واقع میشود همه بقدرت او و ارادت اوست و نیست فاعل و متصرف
در حقیقت مگر او يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَنَزِّهُوا الْحَقَّ +
و دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر نقصت وَلَا تَتَّهِمُوا
و تهمت منهید بر وی سبحانه با آنچه نشایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوا
وَلَا تَشُكُّوا و بگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک میارید و گمان مبرید وَاصْبِرُوا وَلَا
تَجْزَعُوا و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبائی میارید وَاثْبُتُوا
وَلَا تَنْفِرُوا و بر جا باشید و مگریزید وَاسْأَلُوا وَلَا تَسْأَمُوا و در خواست
کنید از فضل خدا و ستوه میایید و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طلبیت و بشریت و داشتن
مطلب اما ترک سوال از هیبت و ادب بارگاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم و تفویض
وی مقامی دیگر است بلندتر از سوال و طلب و اینجا قوم را اختلاف است که سوال و طلب
راجح است یا سکوت و ادب و مختار آنست که هیچ کدام کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم
وقت هم در وقت حاصل کرده و این مسئله در بعضی مقالات آینده روشن تر از این گفته شود
ان شاء الله تعالی وَانْتَظِرُوا فَتَرَقَّبُوا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا وقت در رسد و آثار اجابت
و عطا ظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوا نا امید نشوید که وعده اجابت حق است و تواند که مرا
چشم داشتن بر او معتقد و باشد که همین ساعت بر آید و همین لحظه محبوب از در در آید بیت دایم
یاد تو در جان آنکه هست مرا + همه شب دیده امید و بیست مرا + وَتَآخَوْا وَلَا تَعَادَوْا

وبرادر ودوست باشید باهم ودشمن ندارید با یکدیگر واجتمعوا على الطاعة ولا تفرقوا
وگرد آئید بر طاعت کردن حق وجدا نشوید واز جماعت بیرون نیفتید وتحابوا ولا تباغضوا
ودوست دارید یکدیگر برای خدا ودشمن ندارید برای نفس خود وتطهروا عن الذنوب
وپاک شوید پاک بعد از گناهان وبها لا تدنسوا ولا تلطخوا وبگناهان پلید ناپاک
وآلوده نشوید وبطاعة ربكم فتمسكوا وبفرمان برداری کردن پروردگار خود چنگ زده
شوید وعن باب مولاكم فلا تبرحوا واز در خداوند دور نشوید اشارتست بدوام
حضور والتجا یعنی اگر اثری از قبول طاعت در روی پیدا نشود بدرنروید وملول نشوید وعن
الاقبال عليه فلا تتولوا واز توجه ورو آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید
وبر نگردید اگرچه بلا ومحنت فرستد صبر کنید بر هر که آن به سکینه از جابر حقیقی که دل آرای ما
شاید که مقصود امتحان باشد وبالتوبة فلا تسوفوا وتوبه از گناهان گذشته
از غفلت تاخیر نکنید وعن الاعتذار الى خالقكم فى آناء الليل واطراف
النهار فلا تملوا واز عذر خواستن گناهان وتقصیرات باستغفار وانابت عبادت
در ساعات شب واطراف روز ملول نشوید فلعلكم ترحموا وتسعدوا پس شاید
که مهربانی کرده شوید ونیکبخت گردانیده شوید وعن النار تبعدوا واز آتش دوزخ
دور گردانیده شوید وفى الجنة تحبروا ودر بهشت نعمت داده شوید وبرکت
داشته شوید وشاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فهم فى روضة
يحبرون وسر همه نعمتها وبزرگیها وشادیها در بهشت ومقصود حقیقی در آمدن آن علیه
مولی است تعالی وتقدس بهشت رفت بوی شریف تو حقی بجین ورنه کی بوی نسیم
سحری بود غرض والى الله توصلوا وسوی خدا عز وجل پیوسته جوئید و
بالنعيم وافتضاض الابكار فى دار السلام تشغلوا
وبناز ونعمتها ونیکوئی وشکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید این از عظائم نعیم جنت است
چنانکه در دنیا هم از عرایس لذات است ویکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوبست مباشرت وجماع با انسانیت که آنرا در صورت نقصان

تصور سکنند و از باب لهو و لعب بشمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیت است و تمامی فواید
تشبه را بقوت آن بما ماشاد و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده‌اند و قول سید انبیا صلعم
سند و حجت حسن آن بس است و نظر بتحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تأثر و تأثیر که علت غائیه ظهور
عالم است چنانکه در نیکار است در کاری دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در جنت همه تجلی و مظاهر صفات
و کمالات معنویه عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای اهل ذوق و وجدان
وَعَلَى ذٰلِكَ أَبَدًا تَخْلُدُوا و برین ناز و نعمت و فضا حتما ابد همیشه باشید وَعَلَى
النَّجَائِبِ تَرْكَبُوا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُورِ الْعِينِ و بزنان سخت سفید
سیاه چشم گرد صدقه و دراز مژگان سفید و سیمین بدن کشاده چشم وَأَنْوَاعِ الطِّيبِ و
بگوناگون بویهای خوش وَصَوْتِ الْقِيَانِ و باواز کنیزکان سرودگوی مُتِّعَ ذٰلِكَ النَّعِيمُ
بآن ناز و نعمت و نیکوی که مذکور شد با آن نعیم که در آن عالم است و بکنه صفات آن نتوان رسید تُحْبَرُوا
نیکوحال کرده شوید بتحبیر و بحاء مهمله و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و
نیکو کردن حال کسی اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ فِي عِلِّيِّينَ تُحْبَرُوا و با پیغمبران و راست گفتاران و راست کرداران و
جانبازان و نیکان شاد کرده شوید در مراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام سید نبوی است از نور نبوت
مرتبه و اولیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات
أتمها ومن التسليمات أكملها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تام است
برای سالکان راه قرب و وصول و حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هرچند در شخص پیدا است
در مایه غیر هویدا خواهد بود خصوصا ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید
العالمین نور سبحه وال از آفتاب بکمال او است صلی الله علیه و سلم هرجا که وی رضی الله عنه
کلام کرده بزبان نبوی کرده که منصب مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام
و آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه کلمات را بآن عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت با حاضران
مجلس حق ذکر کرد بطائفین ملک و ملکوت و آنجا حاضر شنیدند القا میکرده باشند چه انجذابها و نورانیتها
در دلها پیدا میشده باشد و چه حالها که در بدن آمده باشند و تیسا کسی که او را از مجالس شیخ نصیبا

وی مرده بپسندیده نشستند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات
ای لفظ خوش تو موج دریای کمال ✤ عالم ز جواهر سخنت مالامال ✤ یک لفظ تو با هزار معنی و برهان
او نیست جوامع الکلم است مثال ✤ گه زنده کنی هزار جان در نفسی ✤ گه جان بری از کرشمه و ناز بیک
پیچی نیست مانوی در عالم ✤ در شهر و جهان خبر تو نداریم کسی ✤ و بدانکه آنحضرت با صل از دیار عجم
است و هم در عنفوان شباب باستیاقی صدق طلب بنغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر
و تقریر یند و اللسانین و ذو البیانین ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فایق آمده و بحسن و ملاحت مکتسب
و مورث صبیه و لهانشیران مملکت عرب کرده و تامه آندیار را السلطان ولایت خود تسخیر نموده
قدم بر گردن اولیاء وقت نهاده و این مضمون را اصحاب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو
المعالی که از واله ان و شیدایان آن درگاه و مقبول و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز
بر خلوتیان محلس از خود جلوه داده گفته است بیت آن ترک عجم چون می حسن طرب کرده ✤ بر پشت
سمند آمد و صید عرب کرده ✤ چون کاکل تر کانه برانداخت ز مستی ✤ غارتگری کوفه و بغداد و حلب
کرده ✤ خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نمودند ✤ ناز آن همه را زیر قدم کرد عجب کرده ✤ داری خبری ای
مه جیلی که معالی ✤ بر یاد تو القادر فا در همه شب کرده ✤ و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود
بجناب او گفته است بیت این قاید اگر از حسن جهت شیدا بود ✤ بو المعالیست که بر حسن تو شیدا ترا از
و ست ✤ و این قاید انه عاشقان جمال با کمال و مریدان بی واسطه آنحضرت و مقبولان درگاه
ذو الجلال بود که در شان او فرموده بود آنحضرت

المقالة الثالثة

وقال رضی الله عنه و ارضاه و اذا ابتلی العبد ببلیة چون مبتلا کرده بنده شود بنده و از مایش
کرده شود او را به بلای سخت تحرک اولاً فی نفسه بنفسه بجنبد نخست در خلاص نفس
خود بحول و قوت خود و طلب نماید علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا
فان لم یتخلص منها استعان بغیره من الخلق پس اگر رهائی نیابد از آن یاری
بجوید بغیر خود از خلق کالسلاطین و ارباب المناصب چون والیان و خداوندان
دولت و صدر و شرف و جاه و ابناء الدنیا و اصحاب الاموال و دنیا داران و
مالداران و اهل الطب فی الامراض و الاوجاع ✱ و طبیبان از درد و بلیه که از جنس بیماریها

[illegible]

[illegible]

المقالة الثالثة

وورد ها باشد فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فِي ذٰلِكَ خَلَاصَهُ پس اگر نیافت در بارهٔ خواستن از انها رهائی
خود را از بلا وورد رَجَعَ حِينَئِذٍ إِلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد دوین هنگام بسوی
پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن وزاری کردن وستودن پروردگار
بصفات لطف وکرم وستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا وسوال ست بطریق تعریض و
کنایت فَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی زاد بنسبت
که تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان وَمَا دَامَ يَجِدُ
عِنْدَ الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَالِقِ وتا انکه می یابد نزد خلق یاری دادن باز نمیگردد
بسوی خالق وگویا درین کلام شکایت ست از حال آدمی زاد واشارت ست بجهل ونادانی و
چه اگر علم ومعرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ إِذَا لَمْ يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ
نُصْرَةً پس چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را باز نداد وی تعالی او را بجهت
سزای دادن بتاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن وی را از اسباب وعلایق
چنانکه باید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ در افتد بنده پیش پروردگار تعالی مُدِيمًا لِلسُّؤَالِ
وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْافْتِقَارِ همیشه کننده درخواست وخواندن وزاری کردن
وستودن واحتیاج مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی وامید داشتن از لطف
وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پس ناتوان میگرداند یا ناتوان
میباید بنده را پروردگار تعالی از دعا وعجز ناتوان گردانیدن عاجز یافتن کسی را وَلَمْ يُجِبْهُ
وقبول نمیکند دعا او را حَتّٰى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ تا انکه گسسته شود بنده از همه
پیوندها فَحِينَئِذٍ يَنْفُذُ فِيهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد وانقطاع
الی الله حاصل میشود روان میگردد ودر میرود در بنده فرمان وحکم قضا وقدر الٰهی وَيَفْعَلُ
فِيهِ الْفِعْلُ ومیکند در وی تقدیر الٰهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ
وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گردانند بنده نیست میگردد بنده از همه پیوندها وجنبشها و فَيَبْقَى
رُوحًا فَقَطْ پس میماند بنده روح مجرد ومیرود از وی اوصاف بشریت وهوا وهوس وآرزو
وخواهش میگردد وخصلت روح از ترک اکل وشرب وخورد وخواب ومانند آن از حرکات بشریت

ومیماند تو امر او بنده گر خدا او دور میگردد واز وی انس و آرام بمحسوسات و پیدا میگردد در وی صفات
روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح و ملائکه
و متصل میگردد و میرسد اثر فلا یری الا فعل الحق عز و جل و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت
قلب منکشف گشت حقیقت کار پس هیچ نبیند مگر فعل خدا را عز و جل فیصیر موقنا موحدا ضرورة
پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی مییابد آنرا بطریق بداهت و وجدان بی اختیار فکر و
نظر اگرچه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب الوجود
و قادر مطلق است زیرا که چون ذات بنده و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل همه از حق است
و قدرت بنده را در آن خلقی نه فعلی که صادر گردد ازو آن نیز از حق باشد ثبت العرش ثم
النقش است چیزی که وجود او بخود نیست چه تعیین نهادن از چه نیست بهر تعیم اور ا و خلقی
است بطریق تحلیت که حق تعالی باختیار و بالبیت وی فعل را در و ایجاد مینماید صبر اسم
دست ترا دست همه آمین فیقطع ان لا فاعل علی الحقیقة الا الله پس جزم میکند
و یقین مشهود میشاید که نسبت خالق و متصرف حقیقی موجود است چه افعال بنده و چه غیر آن مگر خدا را
عز و جل اگرچه بظاهر برعایت عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند و لا محرک و لا مسکن الا الله
و نیست جنبانده و آرام دهنده مگر خدا و لا خیر و لا شر و نیست نیکی و بدی و لا ضر
و لا نفع و نه زیان و نه سود و لا عطاء و لا منع و نه دادن و نه نادادن و لا فتح
و لا غلق و نه گشادن و نه بستن و لا موت و لا حیوة و نه مردن و نه زیستن و لا
عز و لا ذل و نه عزت و خواری و لا غنی و لا فقر و نه توانگری و نه درویشی
الا بید الله مگر بقدرت و فعل خدا عز و جل فیصیر حینئذ فی القدر پس میگردد
بنده درین هنگام و رسیده باین مقام در قضا و قدر الهی تعالی کالطفل الرضیع
فی ید الظئر همچون بچه شیرخوار در دست دایه شیر و بنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار
و بار ندارد و کالمیت الغسیل فی ید الغاسل و همچون مرده در دست شوینده که
میگرداند و جنبانیده میگرداند و این رتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را همچون مکروهی برسد
و گرسنه گردد گریه کند و مادر را آویزد و اگرچه اختیاری ندارد و اما حرکتی میکند اما مرده را در دست

یعنی فعلی که صادر گردد ازو آن نیز از حق باشد ۱۲

[illegible] ۱۲

شوینده

شنونده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری ندارد الکرة فی صولجان الفارس وی گردد
همچو گوی پیش چوگان هوا که میزند وی گرد داند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست یقلب
ویغیّر ویبدّل ویکوّن ولا حراک به گردانیده میشود و بنده از حالی بحالی و از
صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نسبت حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر وی
فی نفسه ولا فی غیره نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فهو غائب عن نفسه
فی فعل مولاه پس آن بنده ناپدید است از خود و در فعل خداوند فلا یری غیر مولاه
وفعله پس نمی بیند مگر خداوند خود و فعل وی توحید افعالی این است و در کلام سلف و اکثر مشایخ
اهل تمکین اشارت خبر باین توحید واقع نیست و چون این غالب بود و نظر شهود وجود غیر حق نماند
و حقیقت معنی الله و لا سواه درست آید و توحید شهودی او جود دیگر در کلام بعضی مشایخ واقع شود و اینمعنی
دار و بیشتر رفت او در میان هیچ نیست خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله نیست و الله اعلم
ولا یسمع ولا یعقل من غیره و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق ان ابصر فلا صنعه
الصنع اگر ببیند بنده چیزی را پس از آن جهت می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمه ان که برای
شک و تردد است اشارت باین تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن
و دانستن باز ماند و ان سمع وعلم و اگر میشنود کلامی را و می فهمد معنی را فلکلامه سمع
وبعلمه علم پس کلام حق را میشنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلام است که وی پیدا کرده و تکلم
و معلوم است که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا میباید و این مرتبه قرب نوافل که مقام فنا می
صفات است و نیز محققین انا الحق ناشی از این شهود و این مقام است و بنعمته تنعم و این بنده
بنعمت خدا تنعم کند و بقربه استعد و به نزدیکی وی نیکبخت میشود و بتقریبه تزین
و تشرف و به نزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و برگزیده گردد و بوعده
طاب وسکن و به نوید دادن حق تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و به
اطمأن و به ذکر وی و بوعده وی بلکه بذات وی به ایاد و بحدیثه انس و بسخن وی
خوشی و آرام یابد و عن غیره استوحش و تنفّر و از غیر وی اندوهگین شود و گریزد

وَإِلَى ذِكْرِهِ الْتَجَأَ وَرَكَنَ و بذکر او پناه آرد و میل کند و به حق عز و جل و ثوق و بوی
و بعهد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد وَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز
گذارد وَبِنُورِ مَعْرِفَتِهِ اهْتَدَى وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و به روشنای شناختن وی راه یافته
یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد یعنی چون نور معرفت تنا بد هر چه کند همه طاعات و عبادات همه با مر حق
تعالی و اذن کند چنانکه هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود مَا أَكَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتَّى
قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتَّى قِيلَ لِي
بِحَقِّي عَلَيْكَ الْبَسْ ثَوْبًا ذَا عَلَامَة به بنا رو لا تَكَلَّمْتُ حَتَّى قِيلَ لِي
بِحَقِّي عَلَيْكَ تَكَلَّمْ يُسْمَعْ مِنْكَ وَعَلَى غَرَائِبِ عُلُومِهِ اطَّلَعَ و بر علمهای
غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلَى أَسْرَارِهِ فَمِنْ رُتْبَةٍ أَشْرَفَ و بر نهانیهای قدرت وی
تعالی مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ سَمِعَ وَوَعَى و از خدا عز و جل بشنود و یاد دارد آن شنیده را
ثُمَّ عَلَى ذَلِكَ حَمِدَ وَأَثْنَى پس بر این نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و پروردگار
تعالی را وَشَكَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا کند و اشارت است بآنکه آخر کار منتهی میرسند
دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است

المقالة الرابعة قال

رضی الله عنه و ارضاه إِذَا مُتَّ عَنِ الْخَلْقِ چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک
و بد و سائر احوال ایشان قِيلَ لَكَ گفته میشود مر ترا از حضرت حق جل و علا یا دعا کرده میشود و در
ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود ترا در واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود بفضل
و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن و گفته می شود رَحِمَكَ اللهُ رحمت کناد ترا خدا تعالی وَ
أَمَاتَكَ عَنِ الْهَوَى و بمیراند ترا وی تعالی از هوای نفس و میل کردن وی به شهوت و لذات
تا هوا همه تابع حق گردد و اصلا براه خلاف آن نرود وَإِذَا مُتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيلَ لَكَ
رَحِمَكَ اللهُ وَأَمَاتَكَ عَنْ إِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ چون بمیری تو از هوای
نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش و آرزوهای تو تا هیچ
خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت خواستی که از پیش خود و تدبیر خود و فکر و عقل محال
اندیش برای خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف عبادات و

المقالة الرابعة

[illegible]

طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن منافی
طریقهٔ بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند اینعنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است
آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بجا آرد و امر کرده که بجا آرد اینجا البته بنده را آن باید
خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود و شیخ کبیر ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شیء انما هو
تدبیر الله لک فاسمع واطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده ترا در آنجا
دخلی نیست آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس بتو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن فرمان بردار
باش بیت آنچه نماید که بکن آن بکن + آنچه بگوید که مگو آن مگو + با سخنی او همه تن گوش باش +
وسوسه بگذار پریشان مگو + و قول سلطان بایزید بسطامی ارید ان لا ارید هیچ بر نیست و آنکه عمر را
کرده که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده گفت و سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن
کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ وَمِنَّا ... قِيلَ اِلَيْكَ رَحِمَكَ اللهُ وَاَحْيَاكَ و چون
بمیری و فانی شوی تو از ارادت و خواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کناد ترا خدای تعالی و زنده و باقی
گرداند ترا یعنی بخود و از ارادت خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت
رفت نور در آمد جاء الحق و زهق الباطل شعر ذهب الزور و من باشد + دخل النور و المن باشد +
و از کلمات قدسیهٔ اوست رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من از آن باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت
کار آگاه شدم آنست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی موت نبود یعنی موت از خود
بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع از آن بنفس نباشد و این کلمات او
بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان باید انشاء الله تعالی فَيُحْيِيكَ پس درین
هنگام که از ارادت خود مردی حَيٰوةً لَا مَوْتَ بَعْدَهَا زنده گردانیده میشوی زندگانی
که نیست مرگی از وی وَيُغْنِيكَ غِنَاءً لَا فَقْرَ بَعْدَهُ و توانگر گردانیده میشوی توانگری که نیست
درویشی پس از وی وَيُعْطِيكَ عَطَاءً لَا مَنْعَ بَعْدَهُ و داده میشوی دادنی که نیست نادادن پس
از وی وَيُرِيحُكَ بِرَاحَةٍ لَا شَقَاءَ بَعْدَهَا و خوش و شاد کرده میشوی بخوشی و شادی
که نیست غم و سختی پس از وی وَيُنَعِّمُكَ بِنَعِيمٍ لَا بُؤْسَ بَعْدَهُ و ناز داده نعمت و نیکی و نصیب

داده میشوی بیاز و نعمتی که نیست محنت و بدی و سختی پس از وی وَتَعَلَّمُ عِلْمًا لَا جَهْلَ بَعْدَهُ
و دانانیده میشوی و دانشی را که نیست نادانی پس از وی وَتُؤْمَنُ اَمْنًا لَا تَخَافُ بَعْدَهُ
و بی بیم گردانیده میشوی بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمیشوی پس از وی وَتُسْعَدُ
فَلَا تَشْقٰى و نیکبخت گردانیده میشوی پس از آن بدبخت گردانیده نمیشوی وَتُعَزُّ فَلَا تُذَلُّ
و عزت داده میشوی پس از آن خوار گردانیده نمیشوی وَتُقَرَّبُ فَلَا تُبْعَدُ و نزدیک
گردانیده میشوی از درگاه حق پس از آن دور گردانیده نمیشوی وَتُرْفَعُ فَلَا تُوْضَعُ
و بلند ساخته میشوی بمراتب عالیه پس از آن فرو نهاده و انداخته نمیشوی از آن وَتُعَظَّمُ
فَلَا تُحَقَّرُ و بزرگ گردانیده میشوی پس از آن خورد گردانیده نمیشوی وَتُطَهَّرُ فَلَا
تُدَنَّسُ و پاک گردانیده میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس از آن
آلوده کرده نمیشوی بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدرفت انوار صفات ربوبیت
درآمد و صفات ربوبیت لایزالی و باینده بود و زوال را نشاید و ازینجا معلوم گردد که الفانی لایرد
الی اوصافه بیت مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم ؛ خلعت شاهی بپوشیدم گدائی
چون کنم ؛ بیت اگر سالکی محرم راز گشت ؛ ببندند بروی در باز گشت ؛ کسی ره سوی گنج قارون
نبرد ؛ وگر برد ره باز بیرون نبرد ؛ مشائخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فَیَتَحَقَّقُ
فِیْكَ الْاَمَانِیْ پس هست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هر کس هرچه آرزو کند و تمنا
و مراد که او خواهد از تو بیابد وَتُصَدَّقُ فِیْكَ الْاَقَاوِیْلُ و راست می آید در حق تو گفتارها
مردم و هرچه و مدح و ثنائی تو گویند راست بود فَتَكُوْنُ كِبْرِیْتًا اَحْمَرَ پس میگردی تو مانند
گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبه تکمیل سیرت دور از انزوی پیکر و انس و
مهجوران راه اهل و نادانان را دانا میکنی و کوران را بینا میکنی و بیگانگان را آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه او ست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت آنها که
خاک را بنظر کیمیا کنند ؛ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ؛ فَلَا تَكَادُ تُرٰی پس نزدیک نیستی تو که دیده
شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت مقام و علو شان و غربت حال تو و در حقیقت اسم
که اولیاء الله را بحجاب عزت حق هست هیچکس را بدان آنها نیست و کسی را بر آن اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان

خبر مشاهده بعضی صفات ظاهر باشند انوار استقامت و آثار کرامت نبود اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
کلمه عمومیست یا رب بگر و سبحانه بر آن اطلاع نبخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا بر اندازه معرفت
حق است سبحانه و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه
ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه ع عزیزا و میشوی گرامی و ارجمند فلا تماثل یعنی
مثل و مانند کرده نمیشوی تو بکسی و کسی بتو و فریدا و میشوی تنها و یگانه فلا تشارک یعنی
انباز کرده نمیشوی تو کسی را و کسی ترا و حیدا و میشوی یکی و بی مانند فلا تجانس یعنی
همجنس و همگونه کرده نمیشوی تو باکسی و کسی با تو چنانکه منقول است که وی رضی الله عنه در مرض موت خود
سفر بود . اما سوی بیار عنقو لکم فلا تقیسونی علی احد و لا تقیسوا احدا علی و در حقیقت هر چه درین مقالات گفته
بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و مقام خود کرده بیت خوشتر آن باشد که سر
دلبران ؛ گفته آید در حدیث دیگران ؛ وقال رضی الله عنه فی الاخبار عن حاله و مقامه شعر و دهت لی
الایام بدور ثق صفوها ؛ فحلالی منها لها و طاب المشرب ؛ و غدوت مخطوبا بکل کریمة ؛ لا یهتدی فیها اللبیب
بمخطب ؛ ترجمه للشاه نعمة الله تعالی غزل صد شکر که ایام بکام است ما را ؛ دلبر بر ما باده بجام است ما را
باده همگی صاف و حریفان همه صافی ؛ با اهل صفا عیش مدام است ما را ؛ از لطف و کرم باده بجام کردند
در جام چه باشد که بکام کردند ؛ در ملک حقیقت بعبر و سان قدم ؛ هم خطبه و هم خطبه بنام کردند ؛ فرید
الفرید میشوی یگانه یگانه وتر الوتر تنها تنها و طاق طاق غیب الغیب ناپدید ناپدید پیدا
السر نهان نهان یعنی در غایت یگانگی و تنهائی و ناپدیدی و نهانی که هیچکس از اولیائی وقت با شما
و انباز تو نتوانند شد و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو و از سر که با خدا داری هیچکس آگاه نبود و
مقام تو از همه بالاتر باشد اشارتیست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه ایضا شعر ما فی
الصبابة منهل مستعذب ؛ الا ولی فیه الالذ الاطیب ؛ ما فی الوصال مکانة مخصوصة ؛ الا ومنزلتی
اعز و اقرب ؛ بیت هر جا که بعشق مشربی شیرین است ؛ در حضرت وصل مرتبه تمکین است ؛ شیرین تر
و الاتر از آن بهر منست ؛ قطبم من و قطب را مراتب این است ؛ و تحمل غیب الغیب بر وصول مرتبه ذات
و اخفی یا اشارتست بمقام فنا فی الفنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب
سیاق کلام نیست والله اعلم ؛ فخذ بید التکوین وارث کل رسول

وَبِنَبِيِّ اللّٰهِ وَصِدِّيقِهٖ پس در این هنگام رسیده باشی تو براستی خود به پیغمبران
و صدیقان که آنچه از ایشان ماند از مرتبهٔ علم و دین و منصب ارشاد و هدایت تو رسیده
چه ولایت ظل نبوتست و تالی آن در رتبت است و صدیقیت مرتبه ایست که مرتبهٔ نبوة که در این جز
مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است و چون اعلی مراتب ولایت بود و از احد با نبوت گرچه گرده
بِكَ تُخْتَمُ الْوِلَايَةُ به تو پایان برده میشود و باتمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود مرتبه‌ها و به تو
مرتبهٔ ولایت و کمال تو فوق کمالات همه باشند و قدم تو بر گردن همه افتد وَاِلَيْكَ تُصَدَّرُ الْاَبْدَالُ
و بسوی تو بازگشت میکنند بعد از ورود و بمقام خود می آیند ابدال که نام طایفه از اولیاء است قدس
از کلام وی رضی الله عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبهٔ بدل فوق مرتبهٔ ولی است و ابدال را
واجب است که به قطب بیایند و ملازمت وی باشند و بگفتهٔ وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا
نمایند و از این جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن بآن کار
او است و گاهی یکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَبِكَ تُنْكَشَفُ الْكُرُوبُ و بهمت تو
گشاده میشود و دور کرده میشوند و نهایت سختی که دم باز گیرد وَبِكَ تُسْتَقَى الْغُيُوثُ و ببرکت تو و دعای تو
داده میشود خلق را و فرستاده میشود باران‌ها وَبِكَ تُنْبَتُ الزُّرُوعُ و بتو رویانیده میشود کشتها
وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ و بامداد دعای تو دور کرده میشود بلاها و محنتها
از تمامی خاص و عام وَاَهْلِ الثُّغُوْرِ و از خداوندان سرحدها که در میان اهل اسلام و دار الحرب واقع است
و مسلمانان آنجا بجنگ کافران مستعد باشند و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام درآیند وَالرَّاعِیْ
و دور کرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان مواشی یا والیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتها رعیت در
اصل ماشیه که آنرا چرانند و در عرف بمعنی عامهٔ مردم بیاید و اینجا هر دو معنی محتمل است اگر از راعی چرانند
مراد گرفته‌اند از رعایا اراده مواشی مناسب است و اگر والیان مراد گرفته‌اند رعایا عامهٔ مردم مراد دارند وَالْاَئِمَّةِ وَالْاُمَمِ
و از پیشوایان قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروه قوم است از جنس حیوان و در شرع جماعه که برایشان
پیغمبری فرستاده شده باشد وَسَائِرِ الْبَرَايَا و از همه خلقان فَكُنْ شِحْنَةَ الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ
پس میباشی تو شحنهٔ شهرها و بندگان شحنه بکسر شین گماشتهٔ سلطان بهر شهر که کفایت مهمات شهر و
ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ اِلَيْكَ الرِّجَالُ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ پس سیر و بسوی تو پاییها

مردم تنها بی و کوچ کردن ها از تو فیض برند و مقصود آنکه وا زند به مسند والایادی بالبذل فی العطاء
والخلقة و همه ... دارند سپگرد و بسته تو ... بدر یافتن و دادن احوال و خدمت کردن چاکری نمودن
باذن خالق الاشیاء فی سائر الاحوال بدستوری پیدا کننده همه چیز در همه حال والالسن
بالذکر الطیب الحمد والثناء فی جمیع الحال و زبانها ... گویا بسیگرد و بسوی تو زبانها بیاد
کردن خوب تو و ثنا کردن همه جا ولا یختلف فیك اثنان من اهل الایمان و اختلاف نمی کنند
در خوبی و بزرگی و ولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق دارند بر کمال تو و نیکو نیند مردم در خشکامم ...
کردن و بد خواستن از تو و هیچ کردن ترا یا خیر من سکن البراری والعمران حول ای بهترین کسی که
سکونت کرده بیابانها را و گرد بر آمده آنها را ذلك فضل الله اینهمه نعمتها و کرامتها و بخششها
فزونی کرم و نیکی کردن خدا است در باب این چنین بنده والله ذو الفضل العظیم و خدا تعالی
خداوند فضل و کرم بزرگ است و بتحقیق وی رضی الله عنه اینهمه احوال و مقامات بدایات و نهایات خود
فرموده ها و اولیا و اقطاب هست را در هر وقت و زبان بزیبا شد و خواننده این کلمات را که متوجه جناب ولایت
اوست در اینجا ذوقی دیگر است که خطابها را همه راجع بجناب وی سازد و هیچ ثنای ذات شریف آنحضرت میکند
و داد عشق و محبت و شیدا و داستعانت می و به هیبت هر خامه که بر صفحه هستی راند ۰۰ عاشق همه زبان صفات
جانان خواند ۰۰ هر جا که سخن ز حسن و خوبی گذرد ۰۰ مجنون همه را صفات لیلی داند ۰۰ المقالة الخامسة
قال رضی الله عنه وارضاه اذا رایت الدنیا فی ایدی اربابها چون ببینی تو دنیا را در دستها خداوندان او
بزینتها واباطیلها با رایش و متاعهای او که باطل و ناچیز اند وخدعها و مکر و فریبها او و مصائدها
و اسبابی که با آن دامها مردم را صید میکند و سیر باید وسمومها القاتلة و زهرهای او که مانند زهرها کشنده
اند مع لین مس ظاهرها با نرمی سودن ظاهر وی وضرارة باطنها و سختی و درشتی باطن وی
وسرعة اهلاکها وقتلها ... و هلاك کردن و کشتن وی لمن مسها واغترارها و عقل
عن کراهیتها مرکسی که ... و فریفت ... وی خبر شد از سختی و کارهای سخت و دشوار وی
وغدرها باهلها و حاد ثنائی وی با اهل وی ... با جانها ... و بعضی نسخ و غیرها
یعنی غیرت دنیا به اهل خود ... و با ایشان که ... و که با خرت ... کنند و بحق ... شوند
بخود ... مشغول شوند ونقض عهدها و شکستن پیمان خود را و حاصل آنکه هرگاه که ببینی دنیا را در

وست خداوندان دنیا بابین نقصها وقباحتها وشناعتها فکن کمن رای انسانا علی لغات
بالبراز پس باش تو همچون کسی که دید آدمی را نشسته بپایدی در جای قضای حاجت انسانی
در اصل یعنی صحرا و فضاء واسع بادیة سوءته درحالیکه ظاهر است اندام نهانی او وفائحة
رائحته و دمیده است بوی بد او فانک تغض بصرک عن سوءته پس بدرستی که تو میپوشی چشم
خود را از اندام نهانی او وتسد علی انفک من رائحته ونتنه و راه می بندی بر بینی خود ا
ناخوش وگندگی وی فهکذا کن فی الدنیا اذا رأیتها پس همچنین باش در حق دنیا چون به بینی
متاع دنیا را بیدنیا داران غض بصرک عن زینتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش
وسد علی انفک بما یفوح من روائح شهواتها ولذاتها و به بند راه را به بینی خود با
می وزد از بویها ناخوش شهوتهاء دنیا و لذتهاء دنیا لتنجو منها ومن آفاتها تا برهی از دنیا و آفـ
او وتصل الیک قسمتک منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وانت مهنأ بها و حال
گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو یا تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالی لنبیه المصطفی محمد
گفته است خدا تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیک دراز مکن
چشم خود را و منگر بدیده آرزو و خواهش الی ما متعنا به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان
ازواجا منهم اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا یعنی آرایش
زندگانی دنیا لنفتنهم فیه تا در فتنه بیندازیم و بیازمائیم ایشان را در وی ورزق
ربک خیر وابقی و روزیکه داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای
در آخرت بهتر و پاینده تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری * از عشق بتان هوا دل فر
داری * در دیده و دل ز حسن فانی برسند * گر میل شهود وجه باقی داری *

المقالة السادسة

افن عن الخلق بحکم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست تا بدانی و دریابی که هر چه
میرود بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در ملک
وی بحکم وی تعالی وعن هواک بامر الله و فانی شو از هوای نفس خود بامر خدا که بر زبان
شریعت فرموده است تا تابع گردی هوای تو چیزی را که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از نفس
خدا یا امر او که فرموده است بظاهر بیان در قرآن وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و

توکل کنید و بسیار بدی کار را بوی اگر هستید شما مسلمانان و این چه مناسب است بسیاق کلام در بیان علامت
این فنا چنانکه بیاید و عن ارادتك بفعل الله و فانی شو از خواهش تو بسبب فعل خدا و جریان
ارادت وی در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد هیچ پس درین هنگام
که فانی شوی از خلق و هوا و ارادت تصلح ان تكون وعاء لعلم الله قابل و لایق آن شوی
که باشی تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فعلامة فنائك
عن خلق الله انقطاعك عنهم پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و گسسته
شدن تست از ایشان وعن التردد الیهم و از آمد و شد کردن و باز گشتن بسوی ایشان و
الیاس مما فی ایدیهم و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است و طمع نکردن در آن بجهت
آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی برسد بتو و اگر نیست فایده ندارد وعلامة فنائك عن
هواك ترك التكسب و نشان فنای تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب بتکلف و مبالغه
در آن است والتعلق بالسبب و ترک آویختن بسبب بناوی فی جلب النفع ودفع الضر
و در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف در آن مبالغه
و تعلق بدان نباشد در صحت توکل قادح نبود فلا تتحرك فيك بك پس نجنبی و فکر نکنی
از برای سود و زیان نفس تو بتدبیر نفس تو ولا تعتمد عليك لك و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر
تو برای کار و بار نفس تو ولا تذب عنك و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و
نفس او ولا تنصر نفسك و یاری ندهی و امداد نکنی نفس را بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لكن
تكل ذلك كله الى الله لیکن بسپاری این همه را بخدا اعتبار زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت تدبیر تو که از پیش
نفس خود کنی نگذاشت لانه تولاه اولا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود گرفته است همه
کارهای ترا نخست فيتولاه آخرا پس بخود میگیرد آن را پسین كما كان ذلك موكولا اليه
چنانکه بود آن همه سپرده شده و سپرده بوی بتدبیر و اختیار و لطف و کرم وی فی حال كونك مغيبا
فی الرحم در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وكونك رضيعا طفلا فی مهدك
در حال بودن تو شیرخوار خرد در گهواره و چون ترا در آن هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و تدبیر

ونه اختیار ونه قوت ونه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت
پنداری که اکنون بخود پرداخت حاشا بلکه فراموشت نکرده است و در آن حال که بودی نطفهٔ مدهوش
مدهوش ره روانست داد و عقل و طبع و ادراک و جمال و حسن رای و فکرت و هوش و داد انگشت ترا
گره بر کف و باز و دست در ساخت پر دوش اکنون پنداری ای ناچیز نیست که خواهد کرد نیست کرده
فراموش این همه تدبیر و عقل چاره جوست عقل بازی کیست در جائی که اوست مبدء علامت
فناءِك عن ارادتك بفعل الله و نشان فنای تو از خواهش تو مشاهده فعل حق انك لا تريد
مرادًا قط آنست که تو خواهی هیچ مراد را هرگز ولا يكون لك غرض و باشد مر ترا غرضی
و قصدی و آرزوئی ولا يبقى لك حاجة ولا مرام و باقی نماند مر ترا نیاز مندی بچیزی و ناید
هیچ مطلبی لانك لا تريد مع ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از خواهش
تو هیچ خواهی با خواست خدا تعالی چه خواهست او را پس حاجت و مرام کجا ماند بل يجري فعل الله
فيك بلکه روان میگردد فعل خدا در تو بیچ هست تو فتكون انت ارادة الله وفعله و چون
در تو خواست حق جیر می شیابی تو مبالغه عین اراده خدا و فعل سبحانه و تعالی ساكن الجوارح
آرامیده تن که هر جاوشه از جا نروی مطمئن الجنان آرامیده دل که هر اندیشه پریشان نکردی
منشرح الصدر کشاده سینه که بمزاحمت غبار تنگ نمائی و سینه پارها را بر داری و شرح صدر
مقامی بس عالیست بتمام و کمال خرد حضرت سید السادات را صلی الله علیه و سلم میسر نیست و دیگر ان را
بر اندازه متابعت نصیبی هست و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لك صدرك بطريق امتنان اشارت
بر آنست و در بعضی رسایل پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الوجه روشن و
که بغم و هم و تیره و ترش روی نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون
نیفتی غنيًا عن الاشياء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از اطاعت عبادت
نیز معنی اگر اعتماد بر آن نکنی و بی نیاز مند نشوی خبر بفضل خدا کریم و حق سبحانه تتقلب يد القدرة
میگرداند ترا و سبب آنست که عبادت از فعل حق و تصرف اوست در احوال ويدعوك لسان الازل
و میخواند ترا زبان ازل که اشارت باراده او و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل کلام
قدیم باشد که بیان امر و نهی میکند والله اعلم ويعلمك رب الملك و می آموزاند ترا پروردگار

عالم

عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی وارسته و پیوسته بسیار ند و ظاهر ترا بعلم معامله و در بعضی نسخ
رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولیٰ و مناسب است برعایت سجع ویکسب مولت
آنوار آمنة والحلل و می پوشاند ترا خلعتهای نور و حلّها معرفت از پیش خود و شنوی تحصیل میکردم
باطن ترا بعلم مکاشفه ویتبین لک منازل من سلف من اولی العلم الاولیٰ و ظاهر و هویدا گردد
ترا در منازل و درمقامات کسانیکه گذشته اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیان شده اند در دین فتکون
منکسرا ابدا پس چون حاصل شد ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل
و ارادت وی سبحانه میباشی شکسته و خراب همیشه بطریق حال فلا یثبت فیک شهوة ولا ارادة
پس برجا نمیماند در تو میل و نه خواست کاناء منثلم الذی لا یثبت فیه مائع مانند آوند شکسته
که نمی ایستد در وی آب و مانند آن ولا کدر و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است فتتنزه
عن اخلاق البشریة پس منزه میشوی تو از سیرتهای بشریت فلن یقبل باطنک شیئا غیر
ارادة الله پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عزوجل فحینئذ یضاف
الیک التکوین وخرق العادات پس چون فانی شدی از خودی و نماند جز فعل ارادت
در تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات یعنی متصرف میگردانند ترا در
علم خوارق و کرامات فیری ذلک منک فی ظاهر العقل والحکم پس دیده میشود آن فعل و
تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی و لیکن در باطن و نفس الامر فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و
کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهة تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که تعلق
میگیرد بقصد و اختیار او مثل سایر افعال چنانکه فرموده اند وهو فعل الله وارادته حقا فی
العلم و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل و تصرف خداست و ارادت او بنظر علم یقین باطن
فتدخل حینئذ فی زمرة المنکسرة قلوبهم پس از آن این حال و مقام تو میشوی و
متمکن میشوی در آن و در آئی درین هنگام در گروه شکسته دلان فانیان بوجه ثبات و دوام الذین
انکسرت اراداتهم البشریة وازیلت شهواتهم الطبیعیة آن کسانیکه شکسته شده است
خواهشهای بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند
فاستؤنفت لهم ارادة ربانیة پس از سر گرفته شد بخشیده شده است برای

انیشان وجود حقانی وارا و تهامی ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر وبی یسمع
است وشهوات وظیفیه پیدا کرده شده است در انیشان خواهشهای سوخته که بحکم کل یوم
هو فی شان وی سبحانه احداث میاید خواهشها که اصرار عادت ایشان برآنست الا ناشی از نفس و
طبیعت بشری پس ارباب معرفت وشهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حبب الی من دنیاکم ثلث دوست گردانیده شده است
من بفعل و ارادت حق نه بخواهش ومیل وشهوت خود دوست میدارم از دنیای شما که نه خواهشهای نفسانی
ومیل شهوانی از ان دوست میدارم پس سه چیز الطیب والنساء بوی خوش وزنان وجعلت قرة
عینی فی الصلوة گردانیده شده است شادی وخوشی چشم وخوشی وآرام من وشهود خاص من در
حالت نماز فاضیف ذالک الیهن نسبت کرده شده محبت طیب ونساء بسوی آن حضرت یعنی بدنیا
کرده شد در دنیا صلی الله علیه وسلم بعد ان خرج منه وذلک عنه بعد ازانکه برآمد از آن محبت دوری
از وی آن محبت که بحکم طبیعت شهوت بشری میباشد تحقیقا لما اشرنا الیه برای راست وثابت گردانیدن
مر آن حقیقت را که اشارت کردیم با ان پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح وسرور
ودریافت مقصود وفوز بمطلوب مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد
ودیده بیدار او آرام گیرد وبجای دیگر ننگرد در حالت خوشی وشادی ساکن وبجای خود بود وبنظر بغیر محبوب
پریشان وبهر جانب نگران ودر حال حزن وخوف گردان ولرزان باشند تدور اعینهم کالذی یغشی علیه
من الموت دلیل آنست ویا مشتق از قر بضم بمعنی سردی پس سردی چشم ولذت وی در مشاهده محبوب بود وگرمی
وسوزش در دیدن اغیار وباین معنی ولد را قرة العین خوانند وانکه فرمود فی الصلوة نگفت بالصلوة
اشارت کرد بانکه سرور وآرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه در حالت نماز
حاصل است نه بنفس نماز وثواب آن چه نزد مشاهده التفات بغیر نبود ونماز غیر حق است اگرچه نعمت او وهست او
فضل او وفرح بفضل ونعمت حق نیز مقامی عالی است چنانکه فرمود قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا اما
مقام مشاهده منفضل ومنعم وفرح وسرور بذات اوست ومقام آنحضرت علیه من الصلوة افضلها ومن
التسلیمات اتمها واکملها اعلی وارفع است از هر که غیر اوست وازین جهت فرمود فلیفرحوا ونگفت فلتفرح
تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای محب خاص من وای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل

ونعمت من واگرچه بعضی خاصان امت و وارثان ملت شریف نیز ازین مقام شمه گیتی و نصیبی باشند
چون قرة العین شهود بر قدر معرفت شهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی
الله علیه وسلم نیست هیچ شهودی مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد
حسبی الله مقام خاص اوست اگرچه دیگری نیز گوید حسبنا الله اما این بآن نماند اللهم صل علی محمد
وآله وصحبه و خواص اولیا را منه و وارثی مقام و حال او و درین بیان تحقیق علم و روایت الفاظ تحقیقی
هست که محدثان کرده اند و در شرح صراط المستقیم انشاء الله تعالی مذکور شده است وبالله التوفیق و باید
و تحقیق مقام فنا و بقا شرحی و بسطی بنماید و شعری باید قال الله وگفت خدای عز و جل انا عند
المنکسرة قلوبهم من اجلی من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از برای
من و شهود و عزت و عظمت ربوبیت من قال الله تعالی لا یکون عندک حتی تنکسر
جملتک پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب و شهود
حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک و ارادتک که همه در شکست در دو شهر
سوای نفس و ارادت قلب هست فاذا انکسرت پس چون شکست یابد جمله تو و لم تبق فیک
شیء و بر جای نماند در تو چیزی و لم تصلح بشیء سواه و صلاحیت ندارد و یکتا نباشی
مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود انشأک الله نو پیدا کند ترا خدای تعالی بولادت
ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخه لزیادة هست یعنی پیدا کند و بسیار د ترا برای خود برای
معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام و اصطنعتک لنفسی و در بیان
احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود نشست خوهم
لنفسی هست و لیران آئینه سازند از برای خویش خاص تا تماشای جمال خود در آنجا کنند
فتجعل فیک ارادة پس پیدا کند وی تعالی در تو ارادتی را از پیش خود فترید بتلک
الارادة پس اراده کنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرده در تو آنچه را بقا حاصل آید تا شوی
مقام بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام شعر باشد فاذا وجدت فی تلک الارادة پس
چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هست شوند بقای وجود و ترقی ازان یافته شود چنانکه
بباید که این اراده هست در من پیدا شده بدان حاصل و آرام گیر چنانکه

بعضی سخن چنین آمد فَاِذَا وَجَدَ فِیكَ تِلْكَ الْاِرَادَةَ پس چون در تو یافته شود آن اراده انکسار
فِیكَ که پیدا کرده شده است در تو کسر ها اللّٰهُ تَعَالٰی میشکند آنرا پروردگار تعالی لِوُجُوْدِكَ
فِیْهَا از جهت وجود تو در وی فی الجمله فَتَكُوْنُ مُنْكَسِرَ الْقَلْبِ اَبَدًا پس چون این اراده و مراد
وجود تو همه رفتنی باشی شکسته دل همیشه فَهُوَ پس وی عز و جل لَا یَزَالُ یُجَدِّدُ فِیكَ اِرَادَةً
همیشه نو پیدا کند در تو اراده را ثُمَّ یَنْزِعُهَا عِنْدَ وُجُوْدِكَ فِیْهَا پس تر و در میگرداند آن اراده
نو پیدا کرده شده را نزد بقای ششم از وجود تو در وی چنانکه وی رضی الله عنه در وقت انکار بعضی
مردم پوشیدن جامهٔ نفیس را فرمود هذا کفن المیت و کفن المیت جمیل و هذا بعد الف موتة مصرع
یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها بلیت هزار بار بمیری صد هزاران بار هنوز مرده نه تا وی تو
باقیست ✤ هٰكَذَا اِلٰی اَنْ یَبْلُغَ الْكِتَابُ اَجَلَهٗ همچنین هر باری میری تا آنکه برسد آنچه
نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت بقا در رسد فَیَحْصُلُ اللِّقَاءُ پس
حاصل میشود درین هنگام لقای پروردگار صرف و خالص قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی مَنْ کَانَ یَرْجُوْ لِقَاءَ
رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ اَحَدًا عمل صالح اشارتست باینچنین فنا کردنها از وجود و
مرحی از بود و نابود فنا ند و هیچ احدی و هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نباشد چه لا و
کار خانه وجود سالک در نجاست و محصول آن همه فنا و هست فَهٰذَا هُوَ مَعْنٰی اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ
مِنْ اَجْلِیْ پس هست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم پیغمبر را گفته من نزدیک کسانی ام که شکسته
دل اند از جهت من و مَعْنٰی قَوْلِنَا و معنی سخن ما که گفتیم عِنْدَ وُجُوْدِكَ فِیْهَا هُوَ رُكُوْنُكَ
وَطُمَاْنِیْنَتُكَ اِلَیْهَا میل و آرام تست بسوی اراده خشنا و نظر و التفات باطن بر آنچه هر مقام
و هر کمال که نظر بر آن افتاد و الفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت والله اعلم
بیت تا وجود تو ز پندار تو هستی باقیست ✤ میدان یقین که بت پرستی باقیست ✤ گفتی بت پندار شکستم
رستم ✤ این بت که ز پندار شکستی باقیست ✤ باز در تحقیق مقام فنا پیغمبر باشد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
گفته است خدا عز و جل فِیْ بَعْضِ مَا یَذْکُرُهٗ عَنْهُ نَبِیُّهٗ در بعضی احادیث که ذکر میکند و حدیث
میکند آنرا از خدا تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لَا یَزَالُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ همیشه
است بنده مومن من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل عبادات و زیادهٔ خیرات

حتّی اُحِبَّهُ تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیانم آن بنده را فاذا احببته
پس چون دوست میدارم آن بنده را کُنتُ سَمعَهُ الّذی یَسمَعُ بِهِ می باشم من شنوایی آن
بنده که می شنود بآن وَبَصَرَهُ الّذی یُبصِرُ بِهِ و می باشم بینایی آن بنده که می بیند بآن وَیَدَهُ
الّتی یَبطِشُ بِهَا و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن وَرِجلَهُ الّذی یَمشِی بِهَا و می باشم
که راه میرود بدان وَفی لفظ الحق و در لفظ دیگر این حدیث زیاده آمده فَبِی یَسمَعُ پس بمن
می شنود وَبِی یُبصِرُ و بمن می بیند وَبِی یَبطِشُ و بمن میگیرد وَبِی یَعقِلُ و بمن ادراک میکند
پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع
و بصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد و کنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع بی یبصر
یبطش و بی یمشی + سر سبحانی ما مستتر به والغشی وَهٰذا اِنَّمَا یَکُونُ حَالَةَ الفَنَاءِ
لا غَیر و این حال پیدا شود مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام
وی رضی الله عنه دلالت میکند آن باشد که چون کارخانه وجود بنده شکستی پدید و از هوا و شهوت و
اراده و فعل خود برآمد و بکلی فانی گشت و غیر خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند
و سلطان محبت او را از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود وی مستغرق
شد همه از خدا می یابد و بخدا می یابد بیت رفت او ز میان همین خدا ماند و خدا + الفقر اذا تم هو الله
بیت کی بود ما ز ما جدا مانده + من و تو رفته و خدا مانده + بدانکه اشاره آنحضرت رضی
الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فناست و تسمیه این مقام بقرب نوافل و تخصیص آن
بفنای صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرایض گویند و مقامی دیگر جامع هر دو
اصطلاح جدیدیست از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه در کتاب اشارت آن فنا مرتبه نهایت
کمال است و اسخن و بعضی از مقالات که در اواخر کتاب باید زیاده برین بسطی و تفصیلی باید که
تشفی بخشد ان شاء الله تعالی بعد از آن اشارت نماید بحاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی اندر اقامت و ارشاد
و معاشرت و مخالطت با اهل عالم حاصل میگردد و با تخلق نزد کافی میکند و میسر باشد فَاِذَا اُفنِیتَ
عَنکَ وَعَنِ الخَلقِ پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق وَالخَلقُ اِنَّمَا هُوَ خَیرٌ
وَشَرٌّ الله خلق نسبتا گر نیک و بد فَکَذٰلِکَ اَنتَ تَحسُنُ وَتَشُرُّ

همچنین تو نیکی بهرے فلم ترج خیرهم ولا تخاف شرهم پس چون چنین شوی ک

اسباب بدانی نیکی ایشان او شر بدی ایشان از بقی الله وحده باقی ماند در نظر شهود خدا

وعیان نماید که نیست موجود دیگرے کما کان قبل ان یخلق چنانچه بود پیش از وجود خلق فهم

قدر الله خیره وشره پس در تقدیر خدا است نیکی و بدی و تعلق گرفته ست قضا و قدر

تعالی بهمه نیک و بد فیؤمنك من شرہ پس ایمن گردا ترا از شر قدر که تقدیر کرده او ست

ویغرقك في بحار خیره و غرق گرداند ترا خدا تعالی در دریا خیر قدر و آنجا خیر خیر در نظر

شهود نماید چه نسبت بحق و خالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود و همه حسن و خیر ست

و شر اضافت بهر بنده ست که فعل او متعلق بخصی شده ست و بحقیقت فعل شر شر ست نه خلق شر و

العزیز الرحیم الذی احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید مضر باشد اشارت باوست بیت

گر همه نسبت بحق حکمت ست ** چون بما نسبت کنی کفرانست فتکون وعاء لکل

شیء پس باشی تو ظرف و محل هر نیکی وستعال کل نعمة وسرور وحبور وتوا

وضیاء وامن وسکون و باشی تو چشمه آینه هر نعمت را و خوشی و آرستگی را و

روشنائی و آرام را نور و ضیا هر دو بیک معنی ست و در بعضی مواضع فرق نیز میکنند

ضیا آنچه بذات بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خواند و قمر را نور که کسب

که مقتبس از نور شمس ست چنانکه مشهور ست والله اعلم یعنی منبع هر روشنائی شوی ذاتی و عرضی

و در دعای نبوی چنانکه در دعا ماثوره آمده که اللهم اجعل في قلبي نورا وفي نفسي نورا وفي بصری

نورا وفي سمعي نورا وفي لساني نورا واجعل عن يميني نورا وعن شمالي نورا ومن فوقي نورا ومن

تحتي نورا ومن امامي نورا ومن خلفي نورا واعطني نورا وعظم لي نورا واجعلني نورا والنور اسم

اقدس الوهیت تعالی شانه از اینجا خواند آنکه عارف این بیت را ٥ سرتاپایم خدای س

تا پایت ** فالفناء هو المنى والمبتغى والمنتهى پس همین فناست آرزوی طالبان و سالکان

ومطلوب ومنتهای مطالب ایشان وحد مرتبه ینتهی الیه سیر الاولیاء و نهایت وبایست

گر سیر در پایان سیر و سلوک دوستان خدا گفته اند که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله

ست نهایت ندارد و ولایت که چون هر دو را تا بند شجره ولایت رسید فناست و یعنی انتها

ونتهی آنکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بتجلیه کمال متحلی گشتند بعد ازان بقا
ست و آن ابتدای سیر فی الله ست و درین مقام بتجلیات صفات حق ترتیب یافته بمرتبه تکمیل رسند
پس ازان سیر من الله ست که برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند بیت قاصد ار
زیر آید از چرخ بلند ✲ تا شکسته پایگان بر وی تنند ✲ بعد ازین سیر دیگر الی الله ست و انقطاع
مطلق از خلق که حضرت الرفیق الاعلیٰ اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل
آبا امداد و اعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست بیت قد مات قوم و
هم فی الناس احیاء ✲ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ✲ ثبت ست بر جریده عالم
دوام ما ✲ و این امری محقق ست نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت
چیزی منافی آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و در اینجا که
مجال گفت و گو تنگ ست بهمین قدر بس ست و این سخن در اولیا ست اما انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم
بحیات حقیقی و شباحی باقی و متصرف اند و درینجا سخن نیست بعد ازان ... مقام فنا و عروج
سیر ما نیز و هو الاستقامة التی طلبها من تقدم من الاولیاء فی الابدال علیهم
السلام و فنا عبارت ست از استقامتی که طلب داشته اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند از اولیا
و ابدال که سالک صراط مستقیم اند و اشارت الذین انعمت علیهم بر ایشان ست و مغضوب علیهم
گرفتاران نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطه بعد و حرمان و الضالین آنانکه قصد سلوک این طریق
کنند و ناگاه بوسوسه نفس و شیطان در چپ و راست افتند و بالجمله استقامت که سلوک صراط
مستقیم و دوام و ثبات بر آنست و مرجع و مآل و نتیجه آن فنا ست ان تفنوا عن ارادتهم و
تتبدل بارادة الحق عز و جل و مطلوب ایشان اینست که فانی شوند از ارادت خود
و باید بجای ارادت ایشان اراده حق و باقی شوند بان فیریدون بارادة الحق پس بجوید آن
بجویست حق عز و جل ابدا الی الوفات همیشه تا وقت وفات و رفتن از ینعالم که منتهای جریان
احکام و اعمال و احوال کن و مکن تا آنجا ست فلهذا سموا ابدالا الارض پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل
ارادت ایشان بارادت حق تام کرده شده نام ابدال و ازجهت آن نیز ایشانرا ابدال گویند که خالی نمی ماند
ازایشان دنیا اگر یکی رفت بدل او دیگری آید و بعضی از عرفا گفته اند که ازانجهت نیز ابدال گویند

که بدین یکسست ببدل خود بجا میگذارند و خود جای دیگر میروند یا بر عکس فَقَدْ تُوْجَبُ هُوَ
السَّادَاتِ آنْ یُنْسِیَ کُوْ اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبه رسیده اند که
مردم دیگر ارتکاب مناهی نهیست وگناهان ایشان نیست که انباز گردانند خواهش حق را بخواه
عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ و آن نیز بطریق غفلت و فراموشی ست وَغَلَبَةِ الْحَالِ وَ
و بجهت بیخبر شدن و در آوردن حال و دهشت و حیرت در مشاهده جلال که سر رشته گم کنند و ر
اعتدال و استقامت از دست دهند فَیُدَارِکُهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِرَحْمَتِهٖ بِالتَّذْکِرَةِ وَالتَّیَقُّظِ
پس دریابد ایشانرا خدای تعالی بسبب مهربانی و لطف خود که بایشان ارد به بیدار و هشیار
دادن چنانکه آیهٔ کریمه إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفَةٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ د
دارد بر آن فَیَرْجِعُوْا عَنْ ذٰلِکَ پس باز میگردند از آن غفلت و فراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْ
رَبَّهُمْ و طلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی و غلبه حال
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ عَنِ الْاِرَادَةِ اِلَّا الْمَلٰئِکَةُ و اشراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جهت
واقع میشود زیرا که نیست نگاهداشته شده از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن بارادهٔ حق
فرشتگان که عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَةِ که نگاهداشته اند از اراده از جهت عدم وجود بشریت و
آن در ایشان وَالْاَنْبِیَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰی و پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین نگاه
شده اند از هوای نفس و از اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیا چه تفضیل در اینجا بمعنی کثرت ثواب است
بعصمت دائمی و تحیر چه بر تحقیق فی موضعه وَبَقِیَّةُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُکَلَّفِیْ
لَمْ یُعْصَمُوْا مِنْهُمَا و باقی همه خلائق از پریان و آدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرایع و اوامر
نگاهداشته نشده اند از ارادت و هوا غَیْرَ اَنَّ الْاَوْلِیَاءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰی وَالْاَبْدَالَ
الْاِرَادَةِ وَلَا یُعْصَمُوْنَ مِنْهُمَا جز آنکه اولیا محفوظ اند از هوا و ابدال محفوظ اند از ارادت
معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت عَلٰی مَعْنٰی اَنَّهُ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّهِمُ الْمَیْلُ اِلَیْهِمَا فِی
الْاَحْیَانِ عدم عصمت بمعنی است که روا است در حق اولیا میل بهوا و در حق ابدال میل با
در وقتی از وقت بغفلت و فراموشی و غلبه حال و دهشت و حیرت ست و خ
از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ پس دریابد ایشانر

خدای تعالی عز و جل بالیقظة برحمته به بیداری و هوشیاری و رجوع و استغفار برحمت خود و
نمیگذارد و مصر نمیکند ایشان را در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ عصمت آن بود
که قطعاً خطا و معصیت را نیاید و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد و زود باز رود و بتوبه و استغفار و رحمت
پروردگار محو گردد و اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از و
و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ والله اعلم **المقالة السابعة** قال رضی الله
عنه وارضاه اخرج من نفسك بیرون آی از هوای نفس تو و متابعت وی و تنح عنها
و یکسو شو از وی و دوری وی بمرو وانعزل من ملكك و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود
خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود و تواند که ملک بکسر میم باشد اما عزل ملک بضم میم مناسب تر است
وسلم الكل الى الله وبسپار همه را بخدا عز و جل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در حکم
و اوامر شرعیه بامتثال و در قدریه بتسلیم فكن بوابا على باب قلبك پس باش دربان خدای تعالی
بر در دل تو و منشین بر در دل **بیت** ره و بر در دل نشین که نان گبر چه گاهی + وقت سحری بدید آیم
شبی باشد + اگر چه نه گفته است **بیت** صبر است که عمر نشد و بار نیاید + که گر آید وی و بیگانه همه را
پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود وامتثل امره و فرمانبرداری کن امر خدای تعالی را
فی ادخال من یامرك بادخاله در آوردن کسی که میفرماید وی تعالی ترا بدر آوردن
آنکس در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وانته بنهیه فی
صد من یامرك بصده باز ایستادن باز داشتن و منع کن بدان باز داشتن کسی که میفرماید خدای تعالی باز داشتن
آنکس از در آمدن در دل از خیال معصیت لایعنی و هر چه جز ذکر مولی تعالی است و تعلق بدان ندارد بلکی را
نه بری شتابد هر که امر باید که در آید بگذار و هر که امر باید نیاید بگذار فلا تدخل الهوى فى قلبك بعد ان
خرج منه پس در نیار هوای نفس را در دل خود بعد از آنکه بیرون آمد هوای از دل با بیان دل توبه و
انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند
النکسة اشد من المرض فاخراج الهوى عن القلب بمخالفته وترك متابعته
پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی است فی الاحوال کلها
در همه حال وادخاله فى القلب متابعته وموافقته و در آوردن هوا در دل پیروی کردن هواست

وموافقت نمودن آنرا فلا ترد ارادة غیر ما اراده پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست
حق عز وجل به هر چه وی خواسته و تقدیر کرده همان شود و هیهات ذالک منک تمنی و خواست تو جز خواست
حق آرزو می‌ست از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد وهو وادی الحمقاء و آرزو
و هوا وادی جاهلان و گولان ست که در وادی نفس حیران و سرگردان میگردند و فیه تلفک
وهلاکک و افتادن درین وادی سبب سرگشتگی و هلاک گشتن در ظاهر و باطن فی سقوطک
من عینه سبب افتادن از نظر رحمت و عنایت حق و حجابک عنه و پرده
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و ارادت پروردگار تعالی راضی باشی
خلاف آن اراده نکنی و تمنا نکنی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی
وی سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه میفرماید احفظ ابدا
امره نگاه دار همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وانته ابدا عنه و باز مان همیشه از نهی
وسلم ابدا الیه مقدرة و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده او را حاصل کار درین سلوک
این سه چیزست فرمان بردارے کردن فرموده الهی را و باز ماندن از نافرموده و راضی بودن
مقضای وی تعالے چنانکه در مقاله نخستین از فتوح الغیب فرموده اند لا بد لکل مومن فی سایر
الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به انتهی و لا تشرک بشیء من خلقه
و انباز مگردان خدا تعالے را بچیزے از پیدا شده‌ای وی تعالے فارادتک و هواک و شهواتک
کلها خلقه پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو همه پیدا کرده شده خدا تعالے
فلا ترد و لا تهو و لا تشته پس خواست مکن و دوست مدار و میل چیزی مکن لئلا تکون
مشرکا تا آنکه نباشے تو شرک آرنده بخدای عز وجل شرک خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت
قبیل ارادت و شهوت نیست بلکه عبودیت ست که بنده بقصد امتثال امر الهی سبحانه و تعالی بجا می آرد
نماز نیز و در آمدن وقت مامور به ست و دعا نیز در وقت بلا و خوف نزول آن مامور به ست و لیکن
فرض ست و دعا فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست
مراد عبد اگر موافق ارادة حق افتد با راده وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور
کز آن حیثیت باشد نه این فرموده است و ارم خویشتن اند از برای خویشتن بلکه بجهر آنکه

استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله تعالی گفته است خدای
عزوجل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا پس کسیکه امید دارد لقای پروردگار خود را پس باید بکند کار نیک و شریک نگرداند
در عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لیس الشرک عبادة الاصنام فحسب شرک نه همین پرستش
بتان است و بس بل هو متابعتک هواک بلکه شرک پیروی کردن است مر هوای نفس خود را
وان تختار مع ربک عزوجل شیئا سواه من الدنیا وما فیها والآخرة و
ما فیها و برگزیدن است با پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست و از آخرت و
آنچه در آخرت است فما سواه پس هر چه جز خداست و نه از برای خداست عزوجل غیره غیر اوست
شیخ امام عالم عارف بالله ولی متقی قطب وقت شاذلی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطریق میفرماید
معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر و غیر عبارت است در معنی مباح و حرام
مباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت و اسباب معیشت و جز
آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات قرب وصول وی از مباحات قرب ناقص است و بعد وی
از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قریب و واصل است بخدای عزوجل
بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است • قرب حق از حبس هستی رستن است فاذا سکنت الی
غیره فقد اشرکت به عزوجل غیره پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر
حق پس بتحقیق شریک گردانیدی او غیر او را بیت غیر حق یک ذره کان مقصود تست [illegible]
بهر کیش که آن معبود تست فاحذر ولا ترکن پس بپرهیز کن و ساکن مشو بغیر حق و تفقد
تا منی و تبرس الیه مشو فتش و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقایق خفایای شرک بیابی همگی
ولا تغفل غافل و بیخبر مباش فتطمئن پس آرام گیری بماسوی حق ورنه که این آرام و سکون
بماسوی مخصوص به مشتهیات و شهوت دنیا و مطالب و مقاصد آن نباشد بلکه شامل احوال و مقامات سالک
و قرب نیز هست چنانکه میفرماید ولا تنسب الی نفسک حالا ولا مقاما و نسبت مکن بسوی
نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا ولا تدع شیئا من ذلک و دعوی
مکن چیزی را از آن حال و مقام سیاق کلام در آنست که نفی از نسبت و اضافت بطریق سکون و طمأنینه

بعدم ادعای احوال مقامات و اعلام بدان و اخبار آن مر غیر را بجهت منافات اوست بمقام فنا و ترک
ارادت و هوا و شهوت ولیکن انسیاق آن ظاهر میشود که این وصیت ست مر سالک طریق
کمال را بملاحظه و مراقبه قدرت و تصرفها و تغییر و تبدیل وی تعالی شانه در احوال و مقامات
عبد را تا فی الحال خجل نگردد و دروغ گو نه بر آید چنانکه میفرماید فَإِنْ أُعْطِيتَ حَالًا
وَأُقِمْتَ فِي مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامی فَلَا تُخْبِرْ
أَحَدًا شَيْئًا مِنْ ذٰلِكَ پس آگاه مگردان هیچ یکی را بچیزی از آن حال و مقام فَإِنَّ
اللّٰهَ پس بدرستی که خدای عز و جل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر روز در کاریست فِي تَغْيِيرٍ
وَتَبْدِيلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات کائنات
وَأَنَّهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ و بدرستی که قدرت خدا حایل و حاجز ست میان مرد و
دل وی و مالک و متصرف ست بر آن بفسخ همم و نقض عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَيُزِيلُكَ
عَمَّا أَخْبَرْتَ بِهِ پس شاید که دور گرداند ترا از خبر که خبر داده آگاه کرده شده مردم را بدان حال و
مقام وَيُغَيِّرُكَ عَمَّا تَخَيَّلْتَ ثَبَاتَهُ وَبَقَاءَهُ و تغییر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده تو
بر جای بودن آن را و دایم بودن آن را فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ أَخْبَرْتَهُ بِذٰلِكَ پس شرمنده شوی نزد
کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاهر گردد کذب دعوی و ادعای بقای آن حال و مقام و پیدا
آید خیبت و خسران بعدم خوف از قهر و عظمت جناب الهی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
احوال بندگان بَلِ احْفَظْ ذٰلِكَ فِيكَ وَلَا تَعُدَّهُ إِلَى غَيْرِكَ بلکه نگاه دار آن را در باطن خود و متجاوز
مگردان آن را بسوی غیر خود و مگو با کسی فَإِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ أَنَّهُ مَوْهِبَةٌ
پس اگر یافته شود ثبات و بقای آن حال و مقام پس بدانی که آن بخشایش ست از حق فَتَسْأَلُ
التَّوْفِيقَ لِلشُّكْرِ وَاسْتِزَادَتَهُ و سؤال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت و موهبت را و طلب
زیادتی آن که لازمه شکر ست وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذٰلِكَ و اگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای
آن حال و مقام است كَانَ فِيهِ زِيَادَةُ عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ میباشد در وی زیادت علم و معرفت بصفات
حق از قدرت بر تصرف و تغییر و تبدیل و عدم و فنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه و دفعیه
وَتَيَقُّظٍ وَتَأْدِيبٍ و میباشد زیادت و شناسائی که لازم و نتیجه علوم و معرفت و زیاده

بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس تغییر و تبدیل احوال بهر جریان آن
در سایر احوال و اوضاع و میباشد زیادت ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی هست
مر بنده خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی غافل نگردد و دانکه وی این نشنید
و زیادت بجهت آن فرمود که مومن از اصل این صفات خالی نبود و در وی این حال موجب نماید
زیادت آنجا خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه
احتمال غفلت و رکون بدان و اشتغال نفس و راحت و آسایش فراوان بخلاف قهر و در قهر که
که آنجا تجرد و انفراد از ماسوی و توحید و جهت بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگرچه تصرف در
هر دو حال موجود است و بحقیقت هرچه وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود
وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرف و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و توانا بود
که مراد به زیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و تادیب حصول همین معنی باشد که بداند و آگاه گردد
و می باید که مقصود حیات عزت از ازاله و افنا تربیت و تادیب اوست نه قهر و غضب پس ناامید
نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید پس نه ثبات و بقای حال و مقام امید
باید بود و در زوال و فنای آن ناامید نباید شد چنانچه میفرماید قال الله عز و جل ما ننسخ
من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ میکنیم از آیتی از آیات
و آنرا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بهتر از آن یا مانند آن الم تعلم ان الله
علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی که خدای تعالی بر همه چیز قادر است که همه نسخ میتواند کرد پس این چگونه بود
نشست و بهتر از آنکه نسخ کرد یا مانند آن هم میتواند آورد پس ناامید چون توان شد بیت ناامیدی بسیار یا
طریقت کفر است ها گر دری بسته شد ابواب کرم کی بسته باشید
نومید نباشی که گرفت آن یار برانند گر تو
امروز برانند که فردات بخوانند که بطلعم میتوانند که باز هم بکشند زنده میسازد مر آن مسخ باز هم
میکشد قال تعجز الله قدرته پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گویی که چند آن
حال و مقام رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن هم بر باز آوردن
و لا تتهمه فی تقدیره و تدبیره متهم مکن وی تعالی را در تقدیر و تدبیر وی تا گمان بری او در بردن آن حال
و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر آن یا انگاریستن و تقدیر انداز کردن خدا

بیت یارم بخند غلط اشتباری که کند ۰۰ جور یش کند در اختیاری که کند ولا تشکك في وعدنا
و شک و شبهه مکن در راستی وعده او که در آسان گردانیدن دشواری و گشادن تنگی و بیرون
آوردن و باز آوردن رفته کرده است فلیکن لك في رسول الله پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم اسوة حسنة خصلتی نیک که اقتدا و متابعت کرده شود و روی نسخت الآیات
والسور النازلة علیه نسخ کرده شد آیتها و سورتها فرود آمده بر وی و المعمولة بها کار کرده شده
بدان المقروة في المحاریب خوانده شده در محرابها المکتوبة في المصاحف نوشته شده
در مصحفها و ناجیها و رفعت و بدلت برداشته شده و تغییر داده شده واثبتت عنها مکانها
و آورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات و سور بجای آنها و نقل و برده شد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم الی غیرها بسوی غیر آن آیات و سورها چون وانیمه ثبات و قرار آنها چیزها با آنحضرت صلی الله علیه
وسلم معامله چنین رفته است اگر تا ایمان و دیدن آن بشد نیز همان متوقع و مترقب است از بیرون و آوردن
هذا في ظاهر الشرع آنچه مذکور شد از تغییر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسخ آیات
رفع و تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت است که احکام آن منوط و مربوط
بآیات قرآنی است و تغییر از حالی بحالی در ذات حضرت وحی نیز او چنانکه پیغمبر باشد واما في الباطن
العلم والحال فیما بینه وبین الله واما تغییر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
علم متعلق بباطن و در حال وحی که میان او و میان خدا است عز و جل فکان کقوله پس بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اشارت میکند باین قول خود انه لیغان علی قلبی بدرستی که شان آنست
پوشیده میشود بر دلم فاستغفر الله في کل یوم سبعین مرة پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز
هفتاد بار و در روایتی دیگر آمده یشود مائة مرة یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده
شدن دل کنایت تغییر و تبدیل احوال است و استغفار هم از آن جهت بود و چنانکه پیغمبر باشد کان یود آنحضرت
صلعم ینقل من حالة الی اخری برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخ این لفظ زیاده
آمده که فیتبدل بحالة اخری پس بدل کرده میشود آن حالت بحالت دیگر و غیبه و برده میشد
و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم في منازل القرب و میادین الغیب در منزلهای
و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است و عوالم دیگر که بچشم سر نماید و تغیر علیه خلع الانوار

و تغیر و تبدیل کرده میشود بر وی خلعتهای و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که می
پوشید و احاطه میکرد قلب شریف را و احیانا خلعت بر دل می پوشید و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار
لا غین الاغیار و تحقیقا انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فتنبئ الحالة الاولی
عند ما یلیها ظلمة و نقصانا پس ظاهر میشد حالت نخستین که نخست ورود بوده نزد ظهور حالت دوم
که متصل است او را بمنزله تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت دوم و منه تقصیر
فی حفظ الحدود یعنی ظاهر میشود آن حالت نخستین از آنحضرت بمثابه تقصیر و سستی در نگاه داشت حدود و آ
باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چرا در آن حالت نخستین بوده توقف نموده حاصل این
وجه آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم دایم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بر وی میگذشت بعضی بالای
بعض دیگر و هر تجلی فوق که میرسید از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهایت نیست
ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال همبرین منوال خواهد بود
مرا کمال محبت ترا کمال جمال + وهی سبب که نقصان پذیر این دو کمال ؛ توجیه حدیث چنانکه محققین
عرفا گفته اند این است و بعضی علما گویند که این غین چیزی دقیق لطیف بود که بحکم بشریت از لابسیت کثرت
و اهتمام مهام دین و ملت بقدر طرفة العین فترتی و غفلتی بر دیده شهود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نشست و در آن دیگر متصل با ول اشتغال بذکر ظهور و نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از طریان این حالت عوض حضرت تعالی استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین
و در رساله مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده است اینجا باید نگریست که چگونه گفته شده است پس
بر هر تقدیر فلقن الاستغفار پس تعلیم و تفهیم کرده میشد آنحضرت را استغفار اگرچه ظاهر آن مشعر از
وقوع خطا و معصیت است اما درین جهت نبود بلکه لانه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار
بهترین احوال بنده است والتوبة فی سائر الاحوال و همچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد
بهترین صفات بنده در همه حالها لان فیه اعترافا بذنبه و قصوره زیرا که در توبه اقرار است
بگناه بنده و کوتاهی وی و هما صفتا العبد فی سائر الاحوال توبه و استغفار دو صفت است بنده را
و لایق بحال عبودیت در همه حالها گفتنا باشد زیرا چه بنده نسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه
تقصیری نبود ما عبدناک حق عبادتک دلیل آنست بیت و بدیهم که خاطرش من آزار میباشد + کردم

از و قبول گناه نبوده است چنانکه مغفرت ذنوب لایق مرتبهٔ ربوبیت و عنایت تشریفاً اگرچه
گناهی در میان نبود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر ازین باب است فهما و دانسته
ابی البشر آدم المصطفی پس توبه و استغفار میراثیست از پدر آدمیان که آدم برگزیده
علیه الصلوة والسلام حین اعتورت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال آدم
ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن پیمان آلهی و نهی از قربان شجره
وارادة الخلود فی دار السلام و تیرگی خواهش همیشه بودن در بهشت ومجاورة الحبیب
الرحمان المنان و خواهش مجاورت همسایگی دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و
جناب او در بهشت ودخول الملئکة الکرام علیه بالتحیة والسلام و خواهش آمدن فرشتگان
بزرگ بر وی یعنی بر آدم به تعظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت
آدم اگر این شجره بخوری همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نروی پس آدم در طمع افتاد و اراده
کرد و از آن شجره خورد فوجدت هناک هواء نفسه پس یافته شد آنجا هوای نفس آدم
مشارکة ارادته لارادة الحق و یافته شد هم از هوای ارادت و مرضیات حق عزوجل زیراکه اراده
حق تعالی بر آن بود که در بهشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر که لا تعد و لا
بر آن مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستی یافت ازین جهت وجود نفس آدم
و شارکت اراده او اراده حق آن ارادت خلود و مجاورت که آدم کرد علیه السلام وزالت تلک الحا
و رفت از آدم از تیرگی این ارادة صفای آن حالت که داشت وانعزلت تلک الولایة و دور شد و
آن ولایت که داشت فانهبطت تلک المنزلة پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت
درگاه عزت که داشت واظلمت تلک الانوار و تاریک گشت آن نورها که وی را بود وتکدر ذلک
الصفا و تیره شد آن صفای وقت که داشت یعنی زوال آن حالت و انحطاط مرتبت و حصول کدورت
ازین جهت این ارادت و خواهش بود که منبعث شد از نفس نه مجرد ظهور خطیه و معصیت ظاهر است که وی علیه
السلام در آن وقت نبی نبود تا گویند انبیا را عزل نمی باشد یا گوییم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبوت
بلکه ... نقصان در علو مرتبت و منزلت و صفای وقت است چنانکه صریح کلام مشعر بدانست اگر گویند که اراد
خلود و جنت و مجاورت درگاه حق امری محمود است پس این اراده چرا مذموم شد جواب آنکه ارا

جنت و مجاورت در حضرت ذات حسن و محمود است اما چون نهی کرده شد از اکل شجره اراده خلود در جنت
مرتب بر آن گشت مذموم و قبیح شد و چون آدم صفی علیه السلام بحسب آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد
در تقدیر الهی که اجتبا و اصطفای او رفته بود بتوبه و استغفار از خطایی که رفته بود توفیق داده بارش تاج
کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب هدایت فرمود تا بداند که هلاک مرد در معصیت نیست
بلکه در ترک توبه است چنانکه پیغمبر ما فرماید ثُمَّ تَنَبَّهَ پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام فَذَكَرَ
صَفِيُّ الرَّحْمٰنِ یاد داشته و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان فَاعْتَرَفَ
الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ وَالنِّسْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن گناه و فراموشی
وَلُقِّنَ الْاِقْرَارَ بِالْقُصُورِ وَالنُّقْصَانِ تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار تقصیر و کوتاهی و سستی کردن
در نگاه داشتن امر الهی و نقصان حال خود فَقَالَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ
لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم
از زیانکاران فَجَاءَتْهُ أَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را تعلیم و تعریفهای الهی و روشنایی راه راست
نمودن حق تعالی او را وَعُلُومُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمهای توبه و معرفتهای آن
که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَدْفُونَةُ فِيهَا و آمد آدم را
مصلحتها و حکمتها که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن مَا كَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلُ
آن علوم و معارف که نهان پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ يَظْهَرْ إِلَّا بِهَا پس ظاهر نشد آن علوم
و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن ازینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالی
توبه آری بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید میفرماید ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا و توبه خدا بر بنده عبارت است
از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَتَبَدَّلَتْ تِلْكَ
الْإِرَادَةُ بِعَيْنِهَا پس بدل گردانیده شد آن اراده خلود جنت بوجه نفس و وسوسه شیطان از
دنی ظهور یافته بود بعینه آن اراده که موافق اراده الهی نباشد و بگذاشت آن اراده و تابع گشت اراده حق را
وَالْحَالَةُ الْأُولَى بِالْأُخْرَى و بدل گردانیده شد حالتی که در وقت آن اراده داشت از
ظلمت و کدورت بحالت دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد از صفا

و نور هست وجاعَته الولایة الکبری و آمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس و تابع شدن ارادهٔ حق
و راضی شدن بمقتضای وی سے ولایت و بادشاهی بزرگتر از نخست والسکون فی الدنیا و قرار و
آرام و سکونت در دنیا ثُمَّ فی العقبی پس ثم در عاقبت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست
فصارت الدنیا له ولذریته منزلاً پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان او را جای فرود آمدن که
تا مدتی معین آنجا باشند پس از آن بدر روند والعقبی لهم موئلاً ومرجعاً و خلداً و گشتن
آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت با حق برکت سعادت
دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا برکت و خیر بدست آمد مصرع که خوبان با و شاد باشند خواه اینجا و
خواه آنجا ه مبتلا کسی باد که نشناسد + ور نیستی کوفته باشد + فالک برسول الله پس مر
ترا ای بنده مومن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم محمد حبیبه المصطفی
محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او وابیه آدم و بپدر وی که آدم است صفی الله دوست خالص خدا
عنصر الاحباب والاخلاء که اصل و پدر همه دوستان خدا است که انبیا و اولیا اند اسوة فی
الاعتراف بالقصور والاستغفار فی الاحوال کلها اقتدا هست در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش
در همه حال والذلة والافتقار فیها و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیاز مندی در جمیع احوال بیت
بندگی نبود بجز افگندگی + رسته باید خواجگی با بندگی + بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست آمده
و گفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند و محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبت دانند و کلام در وی در مجلس مذکور است و باید دانست که تسلیم
و ترک ارادت منزل و مقام تمامه انبیاست و ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت
و موافقت او وحی مامور است عبارت از همین مرتبه تسلیم دانند که اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین تخصیص
حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر در مقام محبت متضرعیت وقوع توبه و استغفارست از ایشان چنانکه عبارت شریف
دال است بر آن یا بجهت ذکر اول و آخر سلسلهٔ نبوة و اوساط در حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفه بندگی
خواری و افگندگی و توبه و اعتذار است کار پیران قوم اینست چه جای دیگران بیت
شیدا قومی که دید حق بود دیدار ایشان + محو باشند در شهود ذات حق آثار ایشان + از
خدا خواهند سر ذات خود در ذات او + این بود ساعت بساعت سر استغفار ایشان + صلو

الله وسلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم وامامهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله واصحابه وأتباعه سالکی طریق الحق ومحیی علوم الدین

المقالة الثامنة

قال رضی الله عنه وارضاه اِذَا كُنْتَ فِي حَالَةٍ چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان لَا تَخْتَرْ غَيْرَهَا اختیار مکن و مگزین جز آن حالت اَعْلَى مِنْهَا وَلَا اَدْنَى نه حالتی را که بلندتر ست از آن و نه حالتی را که پست تر ست زیرا که بر گزیدن حالت پست تر خود را پستی همتی ست و آرزو و اختیار حالت بلندتر از شهوه خفی ست چنانکه شیخ ابن عطاء الله سکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة الدنية وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفية وقال الشيخ ابو العباس المرسی لن يصل الولی حتی ینقطع عنه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل نگردد ولی تا آنکه گسسته نگردد و دور نشود از وی آرزو و خواست وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر این کلام میگوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد و دور شود آرزو از وی خواست وصول از جهت ادب و شهود اراده حق و سطوت و عزت جناب کبریای او نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن از طالب محب صورت ندارد و در لفظ شهوة اشاره بمقصود کرده ست فَاِذَا كُنْتَ عَلَى بَابِ دَارِ الْمَلِكِ لَا تَخْتَرِ الدُّخُولَ اِلَى الدَّارِ پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار در آمدن و رفتن بدرون سرا و راضی باش به بودن بر در چنانکه گفت مصراع بر در نشینم اگر از خانه براند

بیت

گفتم بنشینم بدرت تا بدر آئی ٭ چندان بنشین گفت که جانت بدر آید ٭ حَتَّى تُدْخَلَ اِلَيْهَا جَبْرًا لَا اخْتِيَارًا تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون به زور نه باختیار تو وَاَعْنِي بِالْجَبْرِ اَمْرًا عَنِيفًا مُتَكَرِّرًا میخواهم و مراد میدارم بجبر امر درشت ناشناسایی بار بار یعنی تا بزور و بدرشتی مکرر امر نکنند بدر آمدن بدر رای این چنین ست در نسخه که در نظر بود و بعد از آن در نسخه مصحح دیده شد که بجای منکرا متاکدا واقع شده و این اظهر و اصح و انسب ست و این جمله عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و ادب و ترک اختیار ست نه از جهت اباء از امتثال امر و استکبار ست و ذلک ظاهر و مراد با صریح صیغه فعل ست یا یقینی درست بی شوب شبه که در قلب صحیح سلیم ولی پیدا گردد

بر دو نوع محتمل است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است ولا تقنع بمجرد الاذن
فی الدخول و قناعت مکن بتنها دستوری دادن در در آمدن خانه و بگشایند و مانع از میان بردارند
انتظار باید که در آمی الجئ ازان یکون ذلک مکرا وخدیعة من الملک از جهت روا بودن که
باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان آنکه کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و
در در آمدن میشتابد و کیست که ادب ورزد و توقف امر می نماید لکن اصبر حتی تجبر علی الدخول
لیکن صبر کن و ادب ورز تا آنکه جبر کرده شوی بر در آمدن فتدخل الدار جبرا محضا وفعلا من الملک
پس در آورده شوی سرا بجبر محض و بفعل و اختیار پادشاه و نه در آی بفعل و اختیار خود فهو لا یعاقبک
الملک علی فعله پس وی درین هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود در آرد عذاب و سرزنش نمیکند ترا بر کرده
خود وانما یتعرض بالعقوبة نحوک لشوم تخیرک و بشر بی آید محنت و عذاب بسوی تو
مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو و شرهک و بجهت آزناکی تو و قلة صبرک و ناشکیبایی
تو و سوء ادبک و بی ادبی تو و ترک الرضا بحالتک التی اقمت فیها و بجهت ناخشنودی تو
بحالتی که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است
و بر آمدن از آن و خواست نمودن خلاف آن موجب بر آمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب
پروردگار تعالی است و علامت قیامت خدای تعالی در رضای وی بقیام در مقام آن و داشته که
آداب و حقوق آن حالت از دست نرود و صحیح امر در حق بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم
شد فاذا حصلت ودخلت فی الدار علی هذا الوجه پس چون حاصل شوی و در
آیی تو در سرای پادشاه بر وجه جبر بفعل حق فکن مطرقا پس باش سر فرود افکنده و خاموش
غاض البصر فرود خوابانیده چشم خود را متأدبا ادب نگاه دارنده محافظا لما تؤمر
به من الشغل والخدمة فیها نگاه دارنده مر چیزی را که امر کرده شده بدان از کار و بار بندگی و چاکری
کردن در سرای یعنی در مقامی که هستی غیر طالب للترقی الی الذروة العلیا طلب نکننده آمدن بسوی مرتبه
بالا و ذروه بالضم و کسر بالای کوه و کوهان قال الله عزوجل لنبیه المصطفی مر پیغمبر خود را
که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم و دراز مکن چشمهای خود را بسوی آنچیز که بهره ور گردانیدیم بدان

صنافی کافرانرا داده ایم ایشانرا زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ که زیب و زینت و تروتازگی
زندگانی دنیاست تا بیازماییم ایشانرا در آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّأَبْقٰى و روزی پروردگار
تو که ترا داده است از نبوت و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فهذا پس این کلام اگرچه
بحسب ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تادیب لنبیه
او کرده است از جانب خدای عز و جل لِنَبِيِّهِ الْمُخْتَارِ پیغمبر برگزیده خود را فِي حِفْظِ الْحَالِ
وَالرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ در نگاه داشتن احوال باطن و خشنود بودن بخشش باطنی و می قیام مقامی که
اقامت کرده در آن بی ترقب تطلع در آن با ورای آن بِقَوْلِهِ بقول وی سبحانه و تعالی که فرموده وَرِزْقُ
رَبِّكَ خَيْرٌ وَّأَبْقٰى أَيْ مَا أَعْطَيْنَاكَ مِنَ الْخَيْرِ یعنی خیری که داده ایم ترا از نیکی و در بعضی نسخ این
الفاظ زیاده کرده وَالنُّبُوَّةِ وَالْقَنَاعَةِ وَالصَّبْرِ وَوِلَايَةِ الدِّينِ وَالْعِزَّةِ فِيهِ و پیغمبری و علم
و معرفت و رضا بداده حق و شکیبائی بر بلا و مصائب و دعوت خلق و پادشاهی دین و کارزار کردن با
دشمنان آن أَوْلٰى مِمَّا أَعْطَيْتُ غَيْرَكَ وَأَحْرٰى بهتر و نزدیک تر است بنیکی از آنچه داده ام غیر ترا
و سزاوارتر است بشکر گزاردن بر آن فَالْخَيْرُ كُلُّهُ فِي حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَا بِهَا پس نیکی همه در نگاه
داشتن حالست و خشنود بودن بآن وَتَرْكِ الْاِلْتِفَاتِ إِلٰى مَا سِوَاهَا و التفات ناکردن بنگریستن
بسوی حالیکه جز اوست بلیت: باش راضی بنعمتی که تراست + منگر سوی نعمت دگران + هم بحالیکه
خوش میباش + هان مشو جانب گرگران لِأَنَّهُ لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ تَكُونَ قِسْمَتَكَ زیرا که آنحال دیگر
که التفات بدان ار می کنی خالی از این نیست یا میباشد بخشش تو و بهره تو که برای تو نهاده اند أَوْ
قِسْمَ غَيْرِكَ یا بخشش و بهره دیگریست جز تو أَوْ أَنَّهُ لَا قِسْمَ لِأَحَدٍ یا که نیست وی بخشش هیچ کس را
و آنرا در نصیب هیچ کس نهاده اند بَلْ أَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَةً بلکه پیدا کرده است آنرا خدای
تعالی برای آزمایش بندگان تا هرکه بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در
محنت و بلا افتد و هرکه التفات نماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت
متمکن باشد فَإِنْ كَانَ قِسْمَتَكَ پس اگر هست آنحال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند
فَهُوَ وَاصِلٌ إِلَيْكَ شِئْتَ أَمْ أَبَيْتَ پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نخواهی فَلَا
يَنْبَغِي أَنْ يَظْهَرَ مِنْكَ سُوءُ الْأَدَبِ وَالشَّرَهِ فِي طَلَبِهِ

پس می باید و نمی شود که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب و خواهش وی فانّ ذلک
غیر محمود زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند و البته رسیدنیست ناپسندیده است فی قضیة العقل
والعلم در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته رسیدنیست طلب آن ضایع و بی ف
است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین مقتضی است که پروردگار تعالی را قضایی
هست که تغیر و تبدیل در آن نبود و دیده شده در طلب آن سوی ادب و در آن مذموم است و
آنست که هر چه واقع است میشود بقضای الهی و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان
باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضایع و باطلست اما عمل
شوق ترقی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق و بمقتضای امر و نهی باید کرد و اراد
ازین حیثیت که مولی تعالی امر کرده بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحب
و مذموم اراده ایست که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه
در وقت قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق
له و قضیه امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی
شارع واقع است و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده و دیگر چه می باید و از فواید
قضا و قدر فنای بنده است از عمل خود و عدم استفاده و اعتماد بر آن یعنی چون همه تقدیر اوست من
میان هیچ نیم و این خود کمالی دیگر است فافهم بالله التوفیق ولا حول ولا قوة الا بالله تعالی العظیم وان
کان قسم غیرک و اگر هست آنحال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند برای تو هرگز نخواهد ر
فلم تتعب فیما لا تناله و لا یصل الیک ابدا پس برای چه رنج و مشقت میکشی در چیزیکه نمیتوا
گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه وان کان لیس بقسم لاحد بل هو فتنة و اگر نیست آن
قسمت هیچ کسی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند فکیف یرضی العاقل و یستحسن
ان یطلب لنفسه فتنة پس چگونه خشنود گردد و به پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای
خود چیزیرا که سبب آزمایش حق و محنت و بلاست و یستجلبها الیها و بکشد و بجوید فتنه را برای نفس خو
فقد ثبت ان الخیر کله و سلامته فی حفظ الحال پس بتحقیق ثابت شد که نیکی همه و بی گزندی
از هر آفت و عیب نگاهداشتن حال و ناآرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست فاذا رقیت الی الغرف

پس چون از درون سراپرده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَى السَّطْحِ پس برآمده شوی بسوی بام
خانه فَكُنْ كَمَا ذَكَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از نگاهداشت باطن از خواهش و
آرزو وَالْاِطْرَاقِ و سر فرو افکندن و خاموش بودن وَالْاَدَبِ و حد مقام قرب نگاهداشتن و
آرزو و خواهش نمودن بَلْ يَتَضَاعَفُ ذٰلِكَ مِنْكَ بلکه می باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و ادب
از تو لِاَنَّكَ اَقْرَبُ اِلَى الْمَلِكِ زیرا که تو نزدیکتری درینحالت بپادشاه وَاَدْنٰى اِلَى
الْخَطَرِ و نزدیکتری بهلاک شدن بترک ادب چه خطر و بیم هلاک نزدیکان بیشتر بود و نگاهداشت
ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان واجب تر و سخت تر و تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن
باشد یعنی تو درینحالت نزدیکتری که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت
و نوازش شوی بیت حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه * هر که را نیست ادب لائق خدمت
نبود * فَلَا تَتَمَنَّ الْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰى اَعْلٰى مِنْهَا پس آرزو مکن رفتن از آنحال که در غرفه
و سطح داری بسوی بالاتر از آن بخواهش ترقی بکمال که فوق آنست وَلَا اِلٰى اَدْنَاهُ و نه بپایان تر
از آن جهت تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب آنرا وَلَا ثَبَاتَهَا وَبَقَاءَهَا
و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل و رکون در آن مقام وَلَا تَغَيُّرَ وَصْفِهَا
و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و برنگی گردد که ترا خوش آید و موافق خواهشت گردد
وَاَنْتَ فِيْهَا و حال آنکه تو در آنحال باشی باین صفت که وَلَا يَكُوْنُ لَكَ فِيْ ذٰلِكَ اِخْتِيَارٌ
اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعاً فَاِنَّ ذٰلِكَ كُفْرٌ فِيْ نِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدرستی آن
آرزوها ناسپاس گردیدن مر نعمت حال را وَالْكُفْرُ يُوْجِبُ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ و ناسپاس
کردن نعمت واجب می آرد ناسپاس کننده را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰى مَا ذَكَرْنَا پس کار کن آنچه ذکر کردیم
از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان باحوال حَتّٰى يُرَقّٰى اِلَى الْحَالَةِ تُصَيِّرُكَ مَقَامًا
تُقَامُ فِيْهِ تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگرداند مر ترا آنحالت مقامی که استاده کرده شوی ثابت و متمکن ساخته
شوی در آن فَلَا تُزَالُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی از آن مقام فَتَعْلَمَ حِيْنَئِذٍ اَنَّهُ مَوْهِبَةٌ پس بدانی
در آن هنگام که آن مقام بخششیست از حق تعالی که باز نگیرد بِعَلَامَاتٍ وَاٰيَاتٍ تَظْهَرُ لَكَ نشانهای
و دلیلهای که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فَتَسْتَدِلُّ

المقالة التاسعة

الکشف والمشاهدة فی الافعال

پس نگاه میدارد ترا از آفات اقوال و دو رمیشوی از آن اگرچه رد و عزل بر جنس اولیا جایز است اما وقوع آن کلیه
نیست چنانکه صدور معصیت و زوال از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم لازم نه شاید که
مشرف و مبشر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال شریف وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند مشهور
یا عبد القادر فقد امنتک من الرد کما قال فالاحوال للاولیاء والمقامات للابدال
پس احوال مر اولیارا ست که متغیر و متبدل گردد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال را
ست که مستقر و متمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقاء خواهش و آرزو و تبدیل اراده ایشان بارادهٔ
حق چنانکه سابقاً در آخر مقالهٔ سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریح ست در تفضیل ابدال بر اولیا
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین **المقالة التاسعة** قال رضی الله عنه
وارضاه فی الکشف والمشاهدة فی الافعال کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده
معاینه کردن و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه
کونیه مر سالک را از ورای پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الٰهی مقید بحکم و مخصص بوصف اما مشاهده
ظاهر شدن آن حقایق بی سطر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فرق آن معاینه ست و آن ظهور
حقایق ست بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین معنی ست کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در
کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو با فعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها
صفات و دلالت صفات بر ذات اول بر جلال ثانی بر جمال و مراد بجلال صفات قهریست و بجمال صفات
لطیفه و بنا تاکه تخصیص انکشاف باول مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی
صفات بر می افتد پس از آنجا خوف و هیبتی بجلال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت
شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد .... دیدهٔ محبت بدان کشاده مشاهده
مینماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند والله اعلم پس میفرماید
یکشف للاولیاء والابدال من افعال الله کشاده میشود و ظاهر میگردد مر اولیا
و ابدال را از فعلهای خدا عز و جل ما یبهر العقول چیزی که غلبه میکند عقلها را و یخرق
العادات والسنن و می درانند و پاره میکنند عادتها و رسمها را فهی علی قسمین پس
آن افعال بر دو گونه ست جلال و جمال قهریست و لطف فالجلال والعظمة

يُورِثَانِ الْخَوْفَ الْمُقْلِقَ پس ظهور جلال و عظمت می آرند بیم را که بی آرام گردانندہ است وَالْوَجَلَ
الْمُزْعِجَ و ترس را که از جای بر کننده است وَالْغَلَبَةَ الْعَظِيمَةَ عَلَى الْقَلْبِ و می آرند قوی و چیره
شدن حال را بصفت عظمت بر دل بِمَا يَظْهَرُ عَلَى الْجَوَارِحِ بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف
و قلق و انزعاج كَمَا رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم كَانَ يُسْمَعُ
مِنْ صَدْرِهِ أَزِيزٌ كَأَزِيزِ الْمِرْجَلِ فِي الصَّلٰوةِ مِنْ شِدَّةِ الْخَوْفِ بود که شنیده میشد از سینهٔ وی
آواز جوش کردن همچو آواز کردن جوش دیگ در نماز از سختی بیم لِمَا يَرٰى مِنْ جَلَالِ اللّٰهِ تَعَالٰى
از آنچه می دید آنحضرت از بزرگی خدا عز و جل فَيَنْكَشِفُ لَهُ مِنْ عَظَمَتِهِ و کشاده میشد مر او را از
عظمت حق وَنُقِلَ مِثْلُ ذٰلِكَ و نقل کرده شده است مانند این حال عَنْ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ الرَّحْمٰنِ
وَعُمَرَ الْفَارُوقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَأَمَّا مُشَاهَدَةُ الْجَمَالِ فَهُوَ التَّجَلِّي لِلْقُلُوبِ
بِالْأَنْوَارِ وَالسُّرُورِ و اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را بصفائی که پیدا کننده است
روشنائیها و شادیها را وَالْأَلْطَافِ و نرمیها و توفیقها لطف نرمی و نازکی در کار و کردار و
لطف خدا به بنده توفیق و عصمت وی از گناهان و ملاطفه نیکوئی نمودن و تلطف نرمی کردن وَالْكَلَامِ
اللَّذِيذِ وَالْحَدِيثِ الْأَنِيسِ و سخنان با مزه و حکایتهای آرام دهنده وَالْبِشَارَةِ بِالْمَوَاهِبِ
الْجِسَامِ و مژده دادن بخششهای تناور و بزرگ وَالْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ و بمنزلهای جایهای بلند و مقامهای
ارجمند وَالْقُرْبِ مِنْهُ و نزدیکی از جناب لطف و رحمت وی عز و جل مِمَّا سَيَؤُولُ أَمْرُهُمْ إِلَيْهِ از آنچه
سرانجام است که بازگردد کار ایشان بسوی آن و حاصل شود ایشان را در زمان آینده وَجَفَّ بِهِ الْقَلَمُ مِنْ
أَقْسَامِهِمْ فِي سَابِقِ الدُّهُورِ و از آنچه خشک شده بدان قلم و مقدر شده از بخششهای ایشان در
زمانهای گذشته کنایه است از تقدیر ازلی فَضْلًا مِنْهُ وَرَحْمَةً از جهت فزونی دادن و نیکوئی کردن
از خدای تعالی و مهربانی نمودن وَإِثْبَاتًا مِنْهُ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا و ثابت گردانیدن و پای برجا داشتن از
جانب حق مر ایشان را در دنیا تا با این تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب ثابت و استوار و مشغول
و منبسط باشند إِلَى بُلُوغِ الْأَجَلِ تا رسیدن اجل وَهُوَ الْوَقْتُ الْمُقَدَّرُ و مراد با اجل آن وقت است که تقدیر
کرده شده و اندازه نموده شده و متعین ساخته شده است آنرا پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب
و وصول بمنزل مقصود میسر نشود **شعر** و سحاب الخیر لها مطر

فاذا جاء الاوان تجی + اوان بکسر همزه و تشدید موحده وقت معین برای خیری بلیت تا در نرسد
نوبت هر کار که هست + سود نمی بخشد یاری هر یار که هست + لیتلذذ بهم المحبة
این ملاطفت و بشارت از حق برای این قوم محبت آنست که تا مضطر نگردد و از حد درنگذرد و ایشان را محبت
من شدة الشوق الکبیر از سختی آرزومندی بجناب قدس باری عزوجل فلینقطع سرائرهم یعنی شکسته
شود قوتها و طاقتهای ایشان از بس شدت اشتیاق و تعب و لان فیهلکوا یعنی هلاک شوند و میرند او
یضعفوا عن القیام بالعبودیة یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن و اهتمام کردن
بندگی الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت از موت است
فیفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان لطفا منه
ورحمة بجهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی شدن و مداواة و تربیة لقلوبهم و
بجهت دوا کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلهای ایشان را و مداراة لها و بجهت نرمی
کردن دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که اهم نباشند و متلاشی نشوند و تجلیات لطیفه
بیاسایند و خوشحال باشند انه حکیم بدرستی حق تعالی حکیم است رعایت میکند دقایق مصلحت
و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند بر بندگان خود علیم داناست باحوال بندگان
و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف میداند که هر کس را چه می شاید و چه میباید لطیف
بهم لطف و نرمی کننده است با ایشان در همه امور رؤف رحیم سخت بخشاینده و مهربانی نماینده است
بر بندگان رحیم نیز بمعنی مهربان است ولیکن رأفت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع
باشد و اگر رحیم را مخصوص با آخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است ولهذا روی عن النبی صلعم و از جهت آن
که در مشاهده جمال و تجلی انوار و سرمدی الطاف و بشارت است روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم انه کان یقول
لبلال المؤذن که بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر بلال مؤذن را ارحنا یا بلال راحت ده
مارا ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت بلا بستگی آن اشتغال یعنی بالاقامة میخواهد آنحضرت صلعم
راحت بلال را از تکبیر آوردن و برپا کردن نماز را و در راحت با اذان گفتن نیز احتمال اراده کرده زود فهم می آید
عبارت بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست و بنا که تفسیر با قامت بجهت آن باشد که غالب
آنست که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میفرمود
پس آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده امر میکرد بلال را که تکبیر
برآرد و نماز برپا دارد و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است
که ارحنا بالصلوة واقامة متصل نماز است فافهم وبالله التوفیق و بر این تقدیر ضمیر سود ارحنا
یا بلال مقصودش آن بود که لندخل فی الصلوة لمشاهدة ما ذکرنا من الجمال تا در
آییم در نماز برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف و لهذا قال
و ازین جهت گفت صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است
آرام چشم من و خنکی آن در نماز شرح این در مقاله خامس گذشت و ازین کلام شریف
ظاهر میگردد که حال آنحضرت در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات وی لطیفه بود و ظاهرا
خلاف این بود در انکشاف جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل
چنانچه گذشت نادر بود والله اعلم تنبیه بتقریریکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی
یکی آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود مناجات حق و شهود حضرت معبود شد و بعضی
گویند که مراد آنست که اذان گو تا نماز کنیم و با دا آن از شغل قلب و تعلق باطن که بوی داریم فارغ
شویم و ابرای ذمه از آن نموده حق طاعت بجا آورده و امتثال امر نموده راحت یابیم و فرق
درمیان این دو معنی آنست که در اول راحت بوجود نماز و شهود حق بود و در ثانی بفراغ ذمه از تعلقی که
بوی داریم و شتان ما بینهما و المقام الاول علی و ارفع فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة العاشرة

قال رضی الله عنه وارضاه انما هو الله و نفسك نیست متحقق و منظور در دایره تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت
و عبادت خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر
الهی لازم می آید و انت المخاطب و تو خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی بکون و
تکلیف شرع و النفس ضد الله و عدوته و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و
مبغوض وی تعالی است چه رضا حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه ارادت او همه اشیا
است و همه را دوست خواند و کافر را دشمن ازین جهت است و الاشیاء کلها تابعة

لله و همه چیز که در عالم است تابع قهر و ارادت خدا است چون همه پیدا کرده او بنده و ملک و تابع
او باشند چه صورت دارد والنفس لله خلقا و ملکا حقیقة و نفس نیز در
حقیقت مر خدا را است از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود و آفرینش
نفس همچنین واقع شده است والنفس ادعاء و منی و نفس را دعوی کردنها است بر
باطل و دروغ در هستی و آثار آن چنانچه بعضی دعوی خدائی کردند چه جای دعویهای دیگر
و تمنی و شهوة و لذة بنسبتها و نفس را آرزوی و شهوه و میل است بآنچه ملایم
طبع او است و لذت و مزه است بر هم انگیختن شهوه فاذا وافقت الحق پس چون موافقت
کنی تو حق را عز و جل فی مخالفة النفس و عداوتها در مخالفت نفس و دشمنی وی
فکنت لله خصما لنفسك پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بنفس
خود و مطالبه کننده حقوق خدا از وی کما قال الله چنانچه گفته است خدای عز و جل لداود
مراد و پیغمبر او علیه السلام یا داود انا بدك اللازم ای داود من چاره کار توام و ناگزیر
توام که چاره نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فالزم بدك پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی نگهدار
نفس خود را تا از من جدا نیفتی و بی من نشوی و از دایره رضای من بیرون نروی العبودیة
أن تكون لي خصما على نفسك حقیقت بندگی آنست که باشی برای من از جهت من خصومت
کننده بنفس خود فتحقق حینئذ موالاتك لله و عبودیتك له عز و جل پس ثابت و درست
میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی دوستی تو مر خدا را و
بندگی تو مر او را و أتتك الاقسام هنیئا مریئا و می آید ترا قسمها صوری و معنوی و حسی و
روحانی که قسمت تو شده نهاده شده است برای تو صافی و گوارا مطیبا پاک و حلال گردانیده شده لکه
رزق را قسم نهاده اند مضمون که قسمت عام حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که
برای متقیان نهاده و وعده کرده که بیگمان وی بی رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو
همان قدر برسد که قسمت است و زیاده از آن صورت ندارد بیت چون قسمت تو نیکست و بی طلبی آمده
بتو کی دهند خود تقاضی باش ⁂ لیکن چون تقوی ورزیدی و موافق امر الهی شدی و مخالفت نفس
کردی میرسد ترا ارزاق مقسومه گوارا و پاک و حلال و انت عزیز مکرم و در حالیکه

توقوی را جنبد و گرامی است شده وخلق مَلَكَ الأشياءَ و جاکری میکنند اشیا از آسمان
و جز ایشان با طاعت و انقیاد و انقیاد فعل و تصرف تو در آنها و عظمتك و فخمتك و بزرگ میدانند
و مهیب می شمارند ترا چنانکه با تقیان و مطیعان و خایفان و ستوهیان درگاه عزت وعده رفته است كلّها
بأجمعها تابعة لن يبهها زيرا که اشیا تمام تابع ومیرواند مر قدرت پروردگار خود را موافقة
له موافق و سازگارند مر فعل او را اذ هو خالقها و منشيها زيرا که وی تعالی پیدا کننده نو
پیدا آرنده تمام اشیاست فهی مقرّة له بالعبودية و همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی
قال الله گفته است خدای عز و جل وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی
یاد میکند خدای تعالی را با ستایش کردن وی مر او را وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و لیکن نمی فهمید
شما تسبیح آن اشیا را أي تذكره وتعبده یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی می کنند او را چه
تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگی است وقال عز و جل فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا
پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیایید مرا خواه برغبت و فرمانبرداری
کردن و خواه بکراهت و ناپسند داشتن قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ گفتند آسمانها
و زمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم برغبت و فرمانبردار و چون همه اشیا بنده
خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر اویند لاجرم چون تو بموافقت امر حق و مخالفت هوا
نفس درست و بنده خاص و معزز و مکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم و تکریم تو خواهند
کرد و خدمت تو خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی آنجانب است بیت
تو هم گردن از حکم داور مپیچ + که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ ؛ باز تاکید و مبالغه و نصیحت بمخالفت
نفس کرده میفرمایید فالعبادة كلّ العبادة في مخالفة نفسك وهواك پس
بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قال الله تعالی گفت خدای تعالی
در قرآن مجید خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ
و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وقال
و نیز گفت وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لداود مر داود را اهجر هواك
فإنّها منازع ينازعني في ملكي غير الهوى جدا کن و ترک

بده هوای نفس خود را زیرا که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع کند مرا در ملک من جز هوای نفس
نزاع کردن هوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنی مخالفت امر و سرکشی کردن
در فرمانبرداری که در معنی متضمن دعوی خدایی و پروردگاری است و از بعضی متمردان احمق
صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی و من اله غیری **بیت** نفس
مقصد سرکشی است و هر سرکشی * از فراز عرش تا تحت الثری * و اتباع هوای نفس و موافقت
اگرچه از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بوجود نمی آید و لیکن مقصود تاکید و مبالغه در
منع است که تا متنبه شوند و درین ورطه نیفتند **والحکایة المشهورة عن**
ابی یزید البسطامی و سخن مشهور است از سلطان ابایزید بسطامی قدس سره **لما**
رأیت العزة فی المنام هرگاه که دید پروردگار تعالی را در خواب **فقال** که پس گفت
مر پروردگار را **کیف الطریق الیک** چگونه است راه بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا رب
و در بعضی نسخ یا رب خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمه مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدا
بمعنی خداوند بزرگ **قال اترک نفسک و تعال** گفت بگذار نفس خود را و بیا **بیت**
یعلم الله دو قدم راه است و دیگر راه نیست * آن یکی بر نفس خود نه و آن دگر در کوی دوست
فقال پس گفت ابویزید **فانسلخت من نفسی** پس بیرون آمدم از نفس خود **کما تنسلخ**
الحیة من جلدها چنانکه بیرون می آید مار از پوست وی و سلخ در لغت پوست از
کنایت است از کمال بی تعلقی بنفس و جدا افکندن آن را و برآمدن از وی **فان الخیر کله**
معاداتها فی الجملة پس اکنون نیکی همه در دشمن داشتن نفس است در همه امور **فی الاحوال**
کلها در همه احوال **فان کنت فی حالة التقوی** پس اگر هستی تو در حال تقوی و عل
ظاهر شریعت از غیر الهام باطن و نور فراست و وصول حقیقت **فخالف النفس بان تخرج**
من حرام الخلق و شبهتهم پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و آنچه شبهه حرمت
باشد که برسد از جانب ایشان بتو **و منتهم** و از احسانیکه نسبت ایشان بتو در وجود آید و
زیر بار منت کنند **والاتکال علیهم** و از سپردن کار و بار خود با ایشان اعتماد کردن بر ایشان
والثقة بهم و استواری داشتن با ایشان **والخوف منهم والرجاء**

و بیم و گسستن از ایشان و امید وار بودن با ایشان وَالطَّمَعِ فِيمَا عِنْدَهُمْ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا و از
طمع کردن در آنچه نزد ایشان ست از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف بمعنی ریزه و شکسته هر چیز
و حطم بمعنی شکستن فَلَا تَرْجُ عَطَاءَهُمْ پس امید مدار و چشم ایشان را بهیچ وجه عَلَى طَرِيقِ
الْهَدِيَّةِ أَوِ الزَّكٰوةِ أَوِ الصَّدَقَةِ أَوِ الْكَفَّارَةِ أَوِ النَّذْرِ اقسام عطایا که از
خلق بوجود آید طریق آن اینست و فرق میان هدیه و صدقه اینست که هدیه با غنیا فرستند
بطریق تواضع اعزاز و اکرام دهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم و تلطف کفارت آنچه
در جزای یمین و صوم و جز آن دهند و نذر آنچه لازم کنند بر خود از برای خدا از جنس طاعت یا مباح
فَاقْطَعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوهِ وَالْأَسْبَابِ پس ببر قصد و توجه
خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حَتّٰى إِنْ كَانَ لَكَ نَسِيبٌ ذُو مَالٍ لَا
تَتَمَنّٰى مَوْتَهُ لِتَرِثَ مَالَهُ تا آنکه اگر باشد ترا قریبی خویشی مال دار آرزو نکنی مرگ او را تا
وارث شوی مال ورا اگر چه ملک یابی بی اختیار حاصل میشود اما خواستن و آرزو کردن آن
باختیار ست فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جُمْلَةً پس بیرون آی از خلق بدرستی و کوشش و
اجْعَلْهُمْ كَالْبَابِ يُرَدُّ وَيُفْتَحُ و بگردان ایشان را در اعتقاد خود مانند در که باز گردانیده و
بسته میشود و گشاده میشود و خود بخود گشاده نمی شود بلکه دیگری وا می گشاید می بندد وَشَجَرَةٍ
تُوجَدُ فِيهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَحُولُ أُخْرٰى و بگردان خلق را مانند درختی که یافته میشود در وی
میوه یکباری و حائل میشود و لاغر و بیمیوه میگردد باری دیگر یعنی کار و بار خلق بریک نسق و یک حال نیست
و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان بیچه توان کرد وَكُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِيرِ مُدَبِّرٍ
همه احوال خلق بفعل فاعلی ست و بتدبیر تدبیر کننده ست و تدبیر یا این کارگر هستی وَهُوَ اللّٰهُ
و آن فاعل و مدبر خدا است عز و جل لِتَكُونَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یگی گوینده
و یکی داننده در خالقیت مر پروردگار را عز و جل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ كَسْبَهُمْ و فراموش مکن
با وجود آنکه خالق همه اشیا خدا است کسب بندگان را لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ تا
خلاص شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلاً اختیاری نیست و دخلی نه و حرکت او
مثل حرکت جماد است وَاعْتَقِدْ أَنَّ الْأَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُونَ اللّٰهِ تَعَالٰى

و اعتقاد کند که افعال تمام میشود و پیدا میگردد بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالی
کیلا تعبدهم و تنسی الله تا آنکه پرستش نکنی معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش
نکنی خدای تعالی را یعنی اگر ایشانرا فاعل مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی
چه خالق مطلق جز معبود نباشد و لا تقل فعلهم دون الله و مگو که فعل ایشان محض قدرت
ایشان است بی قدرت خدا فتکفر فتکون قدریا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب قدریه

بیان مذهب قدریه

طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد ازوی از حرکات و سکنات
بقدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب است و این
قول بدعت و بغایت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر
بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دوست و اینها

بیان مذهب ثنویه

شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان فعل عالم است و چون پروردگار
تمام عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و
اسباب و آلات همه ازوست کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست نیز ازوی باشد ذات و صفات
بندگان همه از حق و افعال از ایشان مستقل نیست ندارد و ثبت اختیار هم لنفس نیست جبر بلکه وجود اختیار و تجرد
هستیش نهادن نهند نیست لکن قل هی لله خلقا و للعباد کسبا و لیکن بگو که افعال عباد مر خدا
راست از روی آفریدن و پیدا کردن و مر بندگانراست از روی ورزیدن و کرد آوردن و این مذهب
اهل سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده است اهل معرفت امام بحق ناطق
ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است با سباب و بی اسباب و آنرا

بیان اسباب عادی و خارق عادت

اسباب عادی خوانند چنانچه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب
را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی
اسباب پیدا نکند و با وجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم
نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای
پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان و آیات و احادیث نیز دلالت دارد

بر آن و قضیهٔ امر و نهی نیز مبنی است بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانچه
می فرمایند کما جاءت به الآثار چنانکه آمده است بوجود کسب مر بندگان
را آثار و اخبار از شارع لبیان موضع الجزاء من الثواب والعقاب برای
بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مقحم است یا مراد بدان
بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال وارد یافته است همه مثبت فعل و عمل اند
مر بندگان را و اسناد و اضافت آنها بایشان دلالةً و صریحاً ناطق اند بدان و با وجود آن
در اثبات خالقیت حق جل و علا اطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار وارد
یافته و کریمهٔ والله خلقکم وما تعملون مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گروید
و بهر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب نگاهداشت والله اعلم بحقیقة الحال و محققان
میگویند که این سریست که درین دار تکلیف به هیچکس کشف نشده و انکشاف آن
جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد بیت فردا که
پیشگاه حقیقت شود پدید + شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد بیت آنکه چو
نقاب از رخ خود بگشاید + در پرده بام خانه بیرون آید + هر سر که بتاریکی شب
پنهان بود + در پرتو روی وی عیان بنماید + فامتثل امر الله فیهم و فرمانبرداری
کن امر خدا را در بندگان وخل عن قسمتک منهم بامره و جدا کن بخش خود را از ایشان
بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود و
لا تجاوزه و تجاوز مکن امر خدا را و مگذران فحکم الله قائم یجری علیک
وعلیهم پس حکم خدا بر پا است حکم میکند حق تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و
چه بحکم ارادی و تو و ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم او نید فلا تکن انت
الحاکم پس مباش تو حاکم وکن معهم فلذا بودن تو
با ایشان و اسناد و اضافت افعال بر وجه استقلال بایشان و دیدن
نفع و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را
والقدر ظلمة و تقدیر و ثبوتی از خالقیت قادریت بندگان

سبب و آمدن تست در ظلمت شرک و بیرون افتادن از نور توحید فادخل فی الظلمة بالمصباح
پس در آئی در تاریکی بچراغ وهو الحاکم و چراغ کدام است فاصل است میان حق و باطل
و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور کتاب الله وسنة رسوله حاکم کدام است کتاب
خدا و سنت فرستاده او صلی الله علیه وسلم کالشمس عنهما بیرون میا از دایرهٔ کتاب و سنت
فان خطر خاطر او وجد الهام پس اگر بگذرد اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد ناگاه معنی در دل
فاعرضهما علی الکتاب والسنة پس عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت
رسول و پیروی کن آنرا که موافق کتاب و سنت و رد کن آنرا که مخالف است اعتبار و اعتماد مکن به آن خاطر
والهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد ابو سلیمان
دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از سوی جیب این راه در درون من آید بحسن جمالی که دارد و خود را بمن جلوه
دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و گویم تا دو گواه عدل بر راستی و درستی تو گواهی نه دهند قبول نکنم آن
دو گواه کدام است کتاب خدای جل و علا و سنت رسول وی صلعم فان وجدت فیهما تحریم
ذلک پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مثل ان
تلهم بالزناء والریاء مانند آنکه افکنده شود در دل تو که زنا باید کرد یا ریا باید نمود او
مخالطة اهل الفسق والفجور یا آمیزش کردن با فاسقان بیرون آیندگان از فرمان خدا و
دروغ گویندگان و تباهی کنندگان وغیر ذلک من المعاصی و جز آن از گناهان فادفعه
عنک واهجره ولا تقبله ولا تعمل به پس دور کن آنرا از [illegible] ل خود و جدا کن و
مپسند و کار مبند آنرا واقطع بانه من الشیطان الرجیم و جزم کن بآنکه
آن خاطر از دیو رانده شده از رحمت خدا است فان وجدت فیهما اباحته اگر یافتی تو در
کتاب و سنت مباح گردانیدن آن خبر کالشهوات المباحة من الاکل والشرب واللبس و
النکاح مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و نوشیدن و جماع کردن فاهجره ایضا
ولا تقبله پس بگذار او را نیز و قبول مکن واعلم انه من الهام النفس وشهواتها
و بدانکه آن از خاطر نفس اندیشه وی و میلها و شهوتهای وی است وقد امرت بمخالفتها
وعداوتها بتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او وان لم تجد فی الکتاب

والسنة تحريمه ولا اباحته واگر نیابی در کتاب سنت نه حرمت آن چیز ونه اباحت آن
بل هو امر لا تعقله بلکه آن کاریست که در نمی یابی تو و نمی رسد عقل تو بآن از حرمت و اباحت
تا بدانی که از شیطان است یا از نفس مثل ان يقال لك ائت موضع كذا وكذا مانند آنکه
گفته شود مر ترا بیا جای چنین یا الق فلانا الصالح دریاب فلان مرد را که صالح است ولا حاجة
لك هناك و حال آنکه نیست ترا حاجت و نیازمندی در موضعی که در خاطر تو افتاده است که
آنجا باید رفت ولا في الصالح ونه ترا حاجت و نیازمندی است بملاقات آن مرد صالح لاستغنائك
عنه از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بما اولاك الله من نعمة من العلم والمعرفة
بسبب آنکه داده است ترا خدای تعالی از نعمت علم و معرفت فتوقف في ذلك ولا
تبادر اليه پس ایستادگی کن در کردن آن کار و شتاب مکن بسوی آن فتقول هل هذا الالهام
من الحق پس بگوئی تو با دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عز وجل فاعمل به یا عمل
کنم بآن و هنوز نیک با تامل کردن در یافتن آن نشد که کنم و شتابی نما بل انتظر الخيرة في
ذلك بلکه چشم دار اختیار و برگزیدگی را در آن وفعل الحق عز وجل و منتظر باش
فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار او نزد حق کدام است و وی تعالی ترا باختیار خود و فعل خود بکدام
جانب سیر کردن یا کردن تو باختیار و شهوت خود و در آن نفی و اختیار حق و فعل و سبیل طریق معلوم گردد
بان يتكرر ذلك الالهام باین طریق که مکرر شود آن خاطر و الهام وتؤمر بالسعي و امر
کرده شوی بشتابیدن بسوی آن او علامة تظهر لاهل العلم بالله عز وجل یا آن نشانه
که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم و معرفت اند بخدا يعقلها العقلاء من الاولياء
می فهمند و می یابند آن علامت را عقلا از جمله اولیا که فهم عن الله دارند و الله تعالی صفا بخشیده
در دلهای ایشان پیدا کرده و نشانها و دلیلها بر ایشان ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالی
چیست والمؤيدون من الابدال و می دریابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند
از نزد حق سبحانه و تعالی از میانه ابدال وانما لم تبادر الى ذلك لانك
لا تعلم عاقبته وما يؤول الامر اليه و آنکه شتاب نمی باید کرد ترا بسوی آن
بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را و چیزیکه باز میگردد این کار بسوی آن چیز یعنی نمیدانی که عاقبت

وتا آن رضای حق است یا سخط وی وَمَا كَانَ فِيهِ فِتْنَةٌ وَهَلَاكٌ فَمَكْرٌ مِنَ اللهِ امتحانی
عز وجل وَامْتِحَانًا و در بلا افکندن فَاصْبِرْ حَتَّى يَكُونَ هُوَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عز وجل
الْفَاعِلُ فِيكَ کار کننده در تو بی اختیار تو فَإِذَا تَجَرَّدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه و خالی شود فعل حق
از آمیزش فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ إِلَى هُنَاكَ و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده
و در دل تو افکنده اند وَاسْتَقْبَلَتْكَ فِتْنَةٌ و روی آورد ترا آزمایش و بلا كُنْتَ مَحْمُولًا
مَحْفُوظًا فِيهَا می باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده در آن فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده
میشوی بر فتنه زیرا که ازاده آن فتنه بود در زیر آن با محمول عنایت و لطف الهی حال و حافظ تست پس
نگاه داشته میشوی از شر آن لِأَنَّ اللهَ تَعَالَى لَا يُعَاقِبُكَ عَلَى فِعْلِهِ زیرا که خدای تعالی عذاب نمیکند
ترا بر فعل خود و بر چیزی که خود اختیار کرده است برای تو وَإِنَّمَا يَتَطَرَّقُ الْعُقُوبَةُ نَحْوَكَ لِكَوْنِكَ
فِي الشَّيْءِ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهة وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار
کننده آن چیز را و چه تو از میان رفتی و حق سبحانه و تعالی بفعل خود برای تو کاری اختیار کرد عتاب و
عقاب بر چه باشد چرا که ازاده دیران کسی خوارج نگیرد این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبهه
و مباح بتفصیلی که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر حکم و اعمال و عمل بمباحات است
اگرچه حظوظ نفس نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند
از آن بالاتر است چنانکه میفرماید وَإِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيقَةِ و اگر باشی تو در حالت
حقیقت و عمل بدان غیر مقتصر بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ و این حالت ولایت و مقام
اولیاست که در اعلی مرتبه تقوی اند فَخَالِفْ هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس را
وَاتَّبِعِ الْأَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را با تمام چنانکه میفرماید
وَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ عَلَى قِسْمَيْنِ پیروی کردن امر را بر دوگونه است أَحَدُهُمَا
أَنْ تَأْخُذَ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوتَ الَّذِي هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی
از آن دو قسم این است که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و
ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ و ترک کنی حظ نفس را و زیادتی بهره
دادن وی را از عیش و تنعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض را و آنچه ملحق است بدان

از سنن وَتَشْتَغِلَ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ + مشغول
شوی بگذاشتن گناهان آنچه پیداست از آن مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است
مثل گناهان دل یا در خلا و ملا و درین کلام اشاره است بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا
انواع آن از محرمات و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل
عبادات که آن بی احتیاط در اجتناب سود نداده و اگر کسی بود که بر فرایض و سنن رواتب اقتصار نماید
و در اجتناب از محرمات و مکروهات باقصی الغایة بکوشد برسد بمقصود خود از قربت و وصول بجناب حق تعالی
و تقدس اما اگر در اقسام نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات
تقصیر ورزد این چنین است بمثال بیماری که در احتراز مبالغه کند و دوا و معاجین استعمال نکند امید
شفا دارد اگرچه بعد از مدتی مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه او دوا بخورد و پرهیز نکند جانش هر روز
تباه تر گردد و اگر بهره ور گردد لابد ادنی و انفع باشد و اشارت است آنکه منتهی را هم احتیاط در نوافل عبادات
بایست داد و اگر اقتصار بر فرایض و سنن نماید از آن حالیکه دارد به پستی افتد اگرچه از مزید باز میماند
چنانچه شیخ در عوارف گفته است وَالْقِسْمُ الثَّانِي مَا كَانَ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ
قسم دوم در اتباع امر چیزی است که مامور باشد بامر باطن وَهُوَ أَمْرُ الْحَقِّ
و آن امر حق است عز و جل يَأْمُرُ عَبْدَهُ وَيَنْهَاهُ + می فرماید بنده خود را
کاری و باز میدارد او را از کاری وَإِنَّمَا يَتَحَقَّقُ هٰذَا الْأَمْرُ فِي
الْمُبَاحِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي الشَّرْعِ متحقق میشود و معتبر نمی افتد
این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده در شرع عَلٰى مَعْنٰى
أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَبِيلِ النَّهْيِ باین معنی که آن حکم نیست از آنچه نهی کرده شده
است از آن وَلَا مِنْ قَبِيلِ الْأَمْرِ الْوَاجِبِ و نه آن حکم از قبیل امر واجب
است چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف
آن باطل باشد چنانکه قول وی رضی الله تعالی عنه است در بعضی مقالات
دیگر که بیاید كُلُّ حَقِيقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِيعَةُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ
یعنی اگر کسی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر باطن کند

باطلست واگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک ثم اگر در مباح که شریعت
عزار او در آن حکمی نشود با امر باطن مامور گردد جایزست چنانکه فرموده اند بل هو مهمل ترک
العبد یتصرف فیه باختیاره یعنی آن چیزیست که منهی عنه است نه واجب بلکه آن
حکمیست که فرو گذاشته شده است در وی حکم نهی و وجوب گذاشته شده است بنده که تصرف میکند
در وی باختیار خود در کردن و ناکردن فسمی مباحا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح
بمعنی فراخی و ظهور باحة الدار ساحت سرای و باح لسره اظهره فلا یحدث العبد فیه
شیئا من عنده پس نو پیدا نکند بنده در چیزی از پیش خود نه فعل و نه ترک بل ینتظر الامر
فیه بلکه چشم دارد و سرور و حکم را در وی بکردن و ناکردن فاذا امر امتثل پس چون حکم کرده شود
بنده در چیزی فرمانبرداری میکند فیصیر حرکاته وسکناته بالله پس میگردد جنبشها
او و آرامهای او بامر خدای عز و جل ما فی الشرع حکمه فبالشرع چیزیکه وارد است در شرع حکم او
پس بامر شرع می کند و ما لیس له حکم فی الشرع فبالامر الباطن و چیزیکه نیست مر او را
حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محقا من اهل الحقیقة پس درین هنگام
میگردد آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت وما لیس فیه امر باطن فهو بمجرد
الفعل و چیزیکه نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس تسلیم کن بمجرد فعل الهی است که تقدیر محض است
حالة التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمام ارادتها و خواهشها و جریان بر علم
الهی که تقدیر وی رفته و درین هنگام می در آید آن بنده در حاله سیوم که اشارت فرموده بقول خود
وان کنت فی حالة حق الحق و اگر هستی تو در حاله حق حق وهی حالة المحو والفناء
و این حاله محو و فناست از جمیع ارادت و حرکات و بالاترست از حال حقیقت که در وی امر باطن
ست و امتثال امرست و اراده و فعل و حرکت نسبت باوست و آن حاله اولیاست و درین حال هیچ
ازین ها نیست وهی حالة الابدال المنکسری القلوب لاجله و این حاله ابدالست که
شکسته دلانند از جهت حق عز و جل و فانی شدگان از فعل و ارادت وی تعالی الموحدین
العارفین و موحد و عارف کامل اند ارباب العلوم والعقل خداوندان علم و عقل
صحیح السادة الامراء الشحن مهتران کار فرمایان شحنهای شهر کار گذار کفایت شعار

خَفَرَاءِ الْخَلْقِ بدرقه ونگاهبانان خلق خُلَفَاءِ الرَّحْمٰنِ نایبان خدای رحمان وَأَخِلَّاءِهِ ودوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان درآمده وَأَعْيَانِهِ وگزیدگان ویا دیدبانان وجاسوسان وی وَأَحِبَّاءِهِ ودوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ فِيهِمَا پس اتباع امر درین حالت که در دوام امر ونهی وارادی خواهد بود وَمُخَالَفَتُكَ إِيَّاكَ بمخالفت شدن تست ترا در حالت گذشته بمخالفت نفس وهوای وبوده بِالتَّبَرِّي مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ به بیزار شدن وبرآمدن از توانائی وحیات وبرگشتن وجنبیدن وتوانا شدن یعنی از قصد وارادت چنانکه میفرمایند وَأَنْ لَا يَكُونَ لَكَ إِرَادَةٌ وَهِمَّةٌ وهیچ نباشد ترا خواهش وقصد فِي شَيْءٍ الْبَتَّةَ در هیچ چیز قطعاً دُنْيَا وَعُقْبَى نه در اغراض دنیا ونه در اغراض آخرت فَتَكُونُ عَبْدَ الْمَلِكِ لَا عَبْدَ الْمُلْكِ پس میباشی تو بنده پادشاه نه بنده پادشاهی یعنی معامله تو بذات حق باشد وشهود وی نه با فعال حق وعالم ووجود وی وعَبْدَ الْأَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوَى بنده امر حقیقی نه بنده ارادت وخواهش که در امر تشریعی میباشد وتواند که الآمر بلفظ اسم فاعل باشد كَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَيِّتِ الْغَسِيلِ مَعَ الْغَاسِلِ وهمچو مرده شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِيضِ الْمَغْلُوبِ عَلَى حِسِّهِ بَيْنَ يَدَيِ الطَّبِيبِ همچو بیماری بیتاب بیشعور پیش طبیب فِيمَا سِوَى الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ اما این قصدی وبی ارادتی وتسلیم وبی اختیاری در غیر امر ونهی خواهد بود اما در آنچه امر ونهی واقع شده وطلیفه فرمانبرداری هست والبته می باید کرد واگر قصدی وارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز ازین حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده که بنده اراده کند وخواست که وی بخواهد واین نیز قسمی از محویت وفناست

الْمَقَالَةُ الْحَادِيَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِذَا أُلْقِيَتْ عَلَيْكَ شَهْوَةُ النِّكَاحِ فِي حَالَةِ الْفَقْرِ یعنی که انداخته شود بر تو ورسیده گردد شهوت وبرتو میل ورغبت جماع یا عقد زنان شوی در حالت فقر واحتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهَا وناتوان باشی تو از برداشتن بار وگرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْهُ پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا الْفَرَجَ مِنَ الْبَارِي چشم دارنده کشاد غم واندوه را از آفریدگار عز وجل [illegible] وَأَقْدَمَ عَنْهَا عَنْكَ

منتخب ۱۳

باید در شدن شهوت از تو و بر کندن بار و داشتن آفریدگار تعالی آن شهوة را از تو بقلك ربّك
التی لقاها علیك واوجدها فیك بقدرت خود که انداخته است وی تعالی آن
شهوة را بر تو و پیدا کرده اثرا در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوة در تو انداخته در آخر
نیز قادر است که برآرد و اثرا از تو فیغنیك ویصونك من حمل مؤنتها ایضا پس باری تعالی
و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز چون شهوت را از محل دور کرده و باز داشت از
حمل مؤنه آن نیز نگاه داشت بایصالها الیك موهبة برسانیدن شهوت یعنی
بایکه قضای شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهنئا
مكفیا در حالتی که تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده ترا از همه مؤنتها من
غیر ثقل فی الدنیا ولا تبعة فی العقبی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرة
و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی بانتظار کشاد کار از جانب آفریدگار پس از این
دو وجه سماك الله عز وجل صابرا شاکرا نام کند و میخوانند ترا خدای تعالی صابر
شاکر لصبرك عنها از جهة صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار را و در حقیقت
صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از این جهت
بصرف وجه شاکریه ذکر نشد و راضیا بقسمه نام میکند و میخوانند ترا راضی بقسمت خود
و چون اضطراب نکردی و در پی تحصیل شهوة نه دویدی فزادك عصمة وقوة پس زیاده
بگرداند وی تعالی ترا نگاه داشت از معصیت و توانائی بر طاعت فان كانت قسما
ساقها الیك مكفیا مهنئا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهوت و قسمت تو نهاده اند
و نصیب تست بیرانند و برسانند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو کفی مهنا فینقلب الصبر شکرا
پس بگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر باشد بردن از دوام
رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد اگرچه فی نفسه تلخ است حصول مطلوب بسبب او نیز شیرین
گرداننده است وهو عز وجل وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء و حق تعالی
نوید داده است سپاس گویندگان را بافزونی در بخشش قال الله عز وجل لئن شکرتم لازیدنکم
و بوعده زیاده بر شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته

ولئن كفرتم إن عذابي لشديد وان لم يكن قسما لك واگر نیست آن شهوة قسمت تو و رسیدنی
بتو نیست فالغناء عنها بقلعها من القلب پس بی نیازی از آن به بر کندن او دست از دل آن شئ
النفس وأبت اگر خواهد نفس یا نخواهد آنچه نصیب تو نیست در رسیدنی نه فکر کردن در آن و خیال رسیدن
آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقهٔ خاطر و نزاع و قضاست فلازم الصبر وخالف
الهوى پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای
نفس را وعانق الامر دوست در گردن دار امر شریعت او را و زیرده روی وارض بالقضاء
و خورسند باش بحکم قضا و قدر وارج بذلك الفضل والعطاء و امیدوار بالتزام این
وصفت تمسک بدان فزونی کرم و بخشش پروردگار را که خلاصهٔ کار مسلمانی همین و خیرست امتثال
امر شرعی و تسلیم حکم ازلی آنچه بگوید بکن و آنچه گوید باش اول عبادت است و ثانی عبودیت و مرجع مآل
هر دو بصبر است وقد قال الله عز وجل انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب جزئین
نیست که داده باشد و صبر کنندگان را بر طاعت الهی مزد ایشان بشمار بیت صبر کن صبر که خیر صبر را
نبود هر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد * چکند گر سر تسلیم ندارد در پیش * هر که را پنجهٔ عشق تو گریبان
گیرد * قال رضی الله عنه وارضاه اذا اعطاك الله عز وجل مالا چون بدهد خدای تعالی
ترا مالی را فاشتغلت به عن طاعته پس باز مانی بجهت آن مال بتعلق وی از فرمان و طاعت
خدای تعالی و ادای حق وی تعالی حجبك به عنه دنیا واخرى محجوب گرداند و باز دارد
ترا خدای تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت وربما سلبك اياه
و بسا باشد که برباید و بگیرد از تو آن مال را وغيرك وتغیر دهد حال ترا و در بعضی نسخ غيرك بعین
مهمله و تاء مثلثه از غنا بمعنی تغیر دادن یعنی بلغزاند و بیفکند ترا وافقرك و فقیر و محتاج گرداند
ترا عقوبة لك بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لاشتغالك بالنعمة عن
المنعم از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو ای از نعمت دهنده وان اشتغلت
بطاعته عن المال و اگر مشغول شوی بطاعت خدای عز وجل و ادای حق وی و باز مانی از محبت مال
و تعلق بدان جعله لك موهبة گرداند خدای تعالی آن مال را برای تو بخشش ولم ينقص منه
حبة واحدة و کم نکند از آن مال یکدانه هر چند از آن صرف کنی و بدهی كان المال خادمك

وانت خادم المولی باشد مال حاکر و خدمتگار تو و باشی خدمتگار خداوند فتعیش فی الدنیا
مدللا پس زندگانی میکنی ناز و نعمت داده شده و فی العقبی مکرما مطیبا
فی جنة المأوی و زندگانی میکنی در آخرت گرامی آراسته شده خوشحال گردانیده شده
در بهشتی که جای سکونت در وی متقیان و ارواح شهدا مع الصدیقین والشهداء
والصالحین همراه صدیقان و شهیدان و صالحان و کرمنین زیرا که ایشان متبوع
همه مقصود اینجا ذکر تابعان ایشان است

المقالة الثلثة عشر

قال رضی الله عنه لا تختر جلب النعماء ولا دفع البلوی اختیار مکن و بر مگزین کشیدن
وحاصل کردن ناز و نعمت برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنتی را از خود یعنی سعی مکن
در آنکه بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فالنعماء
واصلة الیک ان کانت قسمتک زیرا که نعمت رسیدنی است بتو اگر هست نصیبه
استجلبتها او کرهتها خواهی طلب کن و بکش آنرا بخود یا ناخوش دار و بران آنرا از خود و
البلوی حالة بک ان کانت قسمتک و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر
نصیب تو مقضیة علیک حکم کرده شده است بر تو سواء کرهتها او دفعتها
بالدعاء برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری او صبرت وتجلدت
لرضی المولی یا صبر کنی و بزور جلدی نمائی برای خشنودی پروردگار بل اسلم فی الکل
بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلای
فیفعل الفعل فیک تا کند خداوند تعالی در تو فان کانت النعماء فاشتغل
بالشکر پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاسداری و ثناگوئی مولی وان کانت
البلوی و اگر باشد بلا فاشتغل بالتصبر او الصبر پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز
یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن نماید او الموافقة
والرضاء یا بسازداری کردن و خشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است او
التنعم بها یا بلذت گرفتن بلوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده و ذوق
در وی نموده است او العدم والفناء فیها یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر

شهود و رویت میلی ست داده و از هستی بوده ست علی قَدَرِ مَا تُعْطِی مِنَ الحَالَاتِ بر اندازهٔ آنچه داده
میشوی تو از حالتها وَتُنْقَلُ فِیهَا وَتُمَشِّی فِی المَنَازِلِ و از جائی بجای برده میشوی و سیر سلوک کنانیده
میشوی در مقامات قرب منازل آن فِی طَرِیقِ المَوْلَی الَّذِی أُمِرْتَ بِطَاعَتِهِ وَلِلمُوَالَاتِ در راه
خداوندگاری که امر کرده شده بفرمان برداری وی و دوستی پیوستگی وی لِتَصِلَ إِلَی الرَّفِیقِ الأَعْلَی تا برسی
بیوندی بجماعه انبیا و رسل و ملا اعلی از ملایکه و بعضی در حدیث حضرت الرفیق الاعلی فرات مقدس ربی تعالی را
نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت و رفقت بر ذات سبحانه آمده ست و این متعلق نیست بشوق خبر که
بلا است یا بهره و شوق نعمت و بلا یعنی شکر و صبر موافقت و رضا و فنا بمقابر سی که تقرب بمولی تعالی و اصل شوی و مقام
حیز فِی مَقَامِ مَنْ تَقَدَّمَ وَمَضَی مِنَ الصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ پس ایستاده کرده
میشوی جای ایستادن کسانیکه پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان یعنی به قرب العلی الا
منجو اهم و مراد میدارم برسیدن با منیعنی به مقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبت که بلندتر است از همه اشیا بجهت تنهایی
سلسله علیت سببیت بجهتی که فوق وی علتی نیست لِتُعَایِنَ مَقَامَ مَنْ یَسْبِقُكَ إِلَی المَلِیكِ تا معاینه
جای کسانی که پیشی کرده اند تر او سیده اند بپادشاه علی الاطلاق جَلَّ جَلَالُهُ وَعَزَّ سُلْطَانُهُ و مینه دنی
واز درگاه عزت او نزدیک شده اند وَقَدْ وُجِدَتْ عِنْدَهُ كُلُّ طَرِيقَةٍ و یافته شد نزد وی هر نعمتی نو و تازه و شگفت را
و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده یعنی او روش و حزن یا و یافته اند نعمت و نصیب کامل او قرّا و امنًا و كرامة
وَنِعَمًا و یافته اند خوشی امن و بزرگی نعمتها دَعِ البَلِيَّةَ تَزُورُكَ بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند
ترا تَحُلُّ عَنْ سَبِيلِهَا راه کن و را تا در آید وَلَا تَقِفْ بِدُعَائِكَ فِي وَجْهِهَا و بایستاد بدعای خود در روی
و درین کلام اشاره ست بآنکه بلا گویا شخصی ست بزیارت و ملاقات تو آمده و نزول کرده بیشک کارهای حکمتی و آمدن وی نخواهد
بود و بر و اوسپید و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چه چیست وَلَا تَجْزَعْ مِنْ
مَجِيئِهَا وَقُرْبِهَا و ناشکیبائی مکن از آمدن وی و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر نور ایمان و صبر و
رضای تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گرداند بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از آفت آن ب
فَلَيْسَ نَارُهَا أَعْظَمَ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظَى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و نار
آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الخَبَرِ المَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ البَرِيَّةِ و حال آنکه بتحقیق
ثابت شده ست در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرِ مَنْ حَمَلَتْهُ الأَرْضُ

طریقه طارف مطلبه و فا مال نوو نما را وشخب ا

[illegible]

[illegible]

وَأَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ و بهترین کسی که بر داشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٌ الْمُصْطَ

محمد برگزیده شده از میان سایر مخلوقات صلی الله علیه وسلم أَنَّهُ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت

إِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی

آتش بر پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي روان بگذر ای مومن

تحقیق فرو میراند نور ایمان تو زبانه نار فَهَلْ كَانَ نُورُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي أَطْفَأَ لَهَبَ النَّا

فِي الْمَطْلَى پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را در دوزخ إِلَّا الَّذِي صَحِبَهُ فِي

الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا الَّذِي تَمَيَّزَ بِهِ مَنْ أَطَاعَ وَعَصَى آن نوریکه

جدا شد بوی مطیع و عاصی از یک دیگر فَيُطْفِي هَذَا النُّورُ لَهَبَ الْبَلْوَى پس البته فرو میراند

این نور ایمان زبانه بلا را و نیز سختی آنرا وَلْيُخْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ لِلْمَوْلَى

و فرو میراند و ساکن میکند اندر سرد صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تو انکه فلیطفی و لیخمد بصیغه امر

غایب باشد و سوالاظهر وَهَجَ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذَلِكَ سوزش و افروختگی چیزی را که فرو آمده است

بر تو از ان بلا وَمِنْكَ دَنَى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَ

پس بلا نیامده است برای آنکه بلاک کند ترا وَلَكِنَّهَا تَأْتِيكَ لِتَخْتَبِرَكَ و لیکن می آید ترا تا بیازماید

ترا وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ إِيمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِينِكَ

و قوی گرداند بنیاد یقین ترا وَتُبَشِّرَكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ و خوش سازد ترا باطن و حقیقة

بلیه از جانب مولای تو بِمُبَاهَاتِهِ بِكَ بمفاخره کردن مولی تو و اظهار رضا و خشنودی ویرا از تو بصبر قَالَ اللهُ

تَعَالَى وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ و هر آینه مبتلا میگردانیم و تکلیف میکنیم شما را

تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بمحنت و مشقت جهاد وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ

و بیازمائیم بخبرهی که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فَإِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ إِيمَانُكَ

پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وَوَافَقْتَهُ فِي فِعْلِهِ بِيَقِينِكَ و سازگاری کنی

تو حق را در فعل او بیقین تو كُلُّ ذَلِكَ بِتَوْفِيقٍ مِنْهُ وَمِنَّتِهِ همه آن بتوفیق از خدا و فضل نعمت و احسان

او است فَكُنْ أَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسَلِّمًا پس باش در بن هنگام همیشه صبر کننده بحکم او و موافقت

نماینده قضا و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِيكَ وَلَا فِي غَيْرِكَ حَادِثَةً فَا

پیدا کن در حق خود و نه در حق غیر خود و هیچ امری نو پیدا شد را تا خرج عن الامر والنهی که بیرون نیست از دایرهٔ امر و نهی

فاذا کان امره پس هرگاه که یافته شود امر خدای عز و جل فتسامع پس گوش بنه وتسارع و شتابی

کن بفرمان بردارئ آن وتبادر وتیقظ و جلدی کن و فوت مکن وتحرك ولا تسکن و بجنب و عمل کن

و آرام مکن و تکاسل منمای ولا تستسلم للقدر والفعل و محض تسلیم مباش تقدیر و فعل الهی را بی

در عمل آوردن به سبب جهل یعنی بل ابذل طوقك وجهدك لتؤدی الامر بلکه در باز طاقت

و کوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر حق را فان عجزت پس اگر نتوانی ادای امر تمام و کما حقه کردن فدونك

والالتجاء الی مولاك پس بگیر پناه آوردن بخداوندگار خود عز و جل فالتج الیه وتضرع

واعتذر پس پناه آر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب ناتوانی و عذر خواه از تقصیرات خود و فتش

عن سبب عجزك عن اداء امره و کاوش کن از سبب ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای

عز و جل وصدك عن التشرف بطاعته و سبب رو گردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی

تعالی یعنی تامل کنی و مجال خود را تا در یابی سبب این ناتوانی و بی توفیقی چیست لعل ذلك لشؤم

دعاویك شاید که آن عجز و دوری برگردانیدن به شومی دعویهای تو باشد که در قرب حق و وصول

بمقامات علیه بدروغ و بی حجت و برهان میکنی ولسوء ادبك بطاعته و بسبب بی نگاه نداشتن ادب در

طاعت حق و چنانکه باید ادا نکردن و برعونتك و بسبب حماقت و سبکی و شتابی و سستی تو باشد

اتكالك علی حولك وقوتك و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانائی تو باشد واعجابك

بعملك و بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل ترا و خویشتن بینی تو باشد واشراكك ایاه بنفسك

وبخلقه و بسبب شریک گردانیدن تو حق را با نفس خود و آرزو و هوای تو شریک گردانیدن حق با خلق بسمعه و ریا

فصدك عن بابه وعزلك عن طاعته پس باز داشت ترا از در خود و معزول گردانید و حق تعالی ترا از در

خود و برکنار داشت و برآورد ترا از طاعت خود

و چاکری خود وقطع عنك مدد توفیقه و ببرید و باز داشت از تو مدد و توفیق خود را وولی عنك وجهه الکریم و بگردانید

از تو روی خود یعنی لطف عنایت و کرم خود را ومقتك وقلاك و دشمن داشت و خشم گرفت بر تو و ترا وشغلك

ببلائك بدنیاك وهواك وارادتك فقضیت و مشغول گردانید ترا و کار داشت به بلای تو و به دنیا و هوای تو و خواهش تو و آرزوها

تست و اینهمه فتنها و بلاهاست که گرفتار شده و وا اندخته است ترا از درگاه قرب با صفای خود اما تعلم ان کل ذلك مستغلك

عن مولاك آیا نمیدانی تو که اینها همه باز دارنده است ترا از خداوند تو ومسقطك عن عین الذی خلقك و کنده

دیگر بعض موهبت بی جزای اعمال احدی لئلا یلهیک تبرش تا مشغول نگرداند ترا و در بعضی نسخ
لا یلفیک یعنی وی نگرداند ترا عن مولاک عن مولاک از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل
من سوی مولاک غیره هر کسی که بجز مولاست غیر اوست و چون توجه و التفات بغیر و برگزیدن آن
بر کرده طاعت مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس مگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقک له
زیرا که وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسک پس ستم مکن بر خود فتشتغل بغیره
عن امره پس از پی مشغول شوی بغیر وی گردانیده از امر وی فیدخلک ناره التی وقودها
الناس والحجارة پس در آورد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگهااند فتندم ولا ینفعک
الندم پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و لا تتوانی کردن ترا وتعتذر فلا تعذر و عذر کنی و
معذور داشته نشوی وتستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریادرسی کرده نشوی وتستعتب ولا تعتب
و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وتسترجع الی الدنیا لتستدرک وتصلح فلا ترجع و طلب کنی باز
آمدن بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی
ارحم نفسک واشفق علیها مهربانی کن بنفس خود و او را شفقت کن بروی واستعمل الالات والادوات
التی اعطیتها فی طاعة مولاک و بکار در آر دست افزارها را که داده شده است ترا در فرمان برداری خداوند تو
من العقل والایمان والمعرفة والعلم آن دست افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع توان کرد و
بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام امر و نواهی الهی توانی پذیرفت و معرفت
که بدان ذات و صفات حق تعالی که بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب و سنت که بدان سلوک طریق
حق توانی نمود پس باید که همه را بکار فرمایی و ضایع نگذاری استضیٔ بانوارها فی ظلمات الاقدار
طلب روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و دل ترا از وجود مصایب و مهالک تنگ و
تیره میسازد وتمسک بالامر والنهی و چنگ زن بامر و نهی وسر بهما فی طریق مولاک و سیر
سلوک کن بمتابعت امر و نهی در راه قرب و وصول بمولای خود وسلم ماسواهما الی الذی خلقک وانشاک و بسپار
چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش خود را بسوی کسی که پیدا کرده است و نو پیدا آورده است ترا افلا
تکفر بالذی خلقک من تراب فاپاک پس کافر مشو بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرد ثم
من نطفة پس پیدا کرده است ترا از آب مردی که در رحم فتند ثم سواک رجلا پس برابر معتدل و قوی

ساخت ترا و مرده تمام گردند وَلَا تُرِدْ غَيْرَ أَمْرِهِ وَلَا تَكْرَهْ غَيْرَ نَهْيِهِ و مخواه خویش را جز امر او و ناخوش
مدار جز نهی او را اقْنَعْ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِهٰذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت بدین مراد که امر حق است وَاكْرَهْ
فِيهِمَا هٰذَا الْمَكْرُوهَ و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی وست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل ست و در
آخرت که ثواب است خوشی و ناخوشی تو با امر یعنی الهی و فرمانبرداری حکم او بجا آوردن عبادت و تابع شو پس فَكُلُّ
مُرَادٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَكْرُوهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه تابع این مکروه باشد
إِذَا كُنْتَ مَعَ أَمْرِهِ چون باشی تو با امر خدا و منقاد بوده وَكَانَتِ الْأَكْوَانُ فِي أَمْرِكَ باشد کاینات همه در امر
تو و فرمان تو وَإِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ فَرَّتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون ناخوش داری نهی او را و فرموده او را اگریزند از تو
ناخوشی‌ها أَيْنَ كُنْتَ وَحَلَلْتَ هرجا که باشی تو و فرود آیی تو قَالَ اللّٰهُ و گفت خدای عز و جل فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در
بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست
هیچ خدای مگر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آن را پیدا شو پس پیدا میشود
أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگویی
مر چیزی را شو پس میشود آن چیز زیرا که تو چون طاعت من کنی تمام تابع و محو شوی فانی شوی از خود و باقی گردی
بمن ظاهر گردد انوار قدرت من در تو و پیدا گردد آثار آن در تو وَقَالَ و گفته است خدای عز و جل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِي
فَاخْدُمِيهِ ای دنیا کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَأَتْعِبِيهِ و کسی که خدمت
کند ترا در رنج دار او را بخدمت خود فَإِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس چون بیاید نهی خدای عز و جل فَكُنْ كَأَنَّكَ
مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که سست و رها کرده شده بندهای اندام تو مُسَكَّنَ الْحَوَاسِّ بی حس کرده
شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخه مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس ضَيِّقَ الْجَنَانِ سست دل و تنگ
و شگافته دل چون خانهٔ خیمه ویران و در بعضی نسخه منزعج از انزعاج یعنی از جای برکنده شدن و در بعضی
منجزع از جزع یعنی ناشکیبایی مُضَيِّقَ الذَّرْعِ تنگ سینه گرفته دل عاجز مُتَمَاوِتَ الْجَسَدِ مرده ساخته
تن زَائِلَ الْهَوَى و گشته هوای نفس مُنْطَمِسَ الرُّسُومِ ناپدید شده رسوم بشریت مُمْتَحِيَ الْوُسُومِ
محو شده نشانهای طبیعت مَنْفِيَّ الْآثَارِ و اثرش شده مُظْلِمَ الْفِنَاءِ تاریک صحن مُنْهَدِمَ
الْبِنَاءِ ویران شده بنا وَخَاوِيَ الْبَيْتِ خالی خانه سَاقِطَ الْعَرْشِ افتاده سقف خانه لَا حِسَّ وَلَا أَثَرَ
نه ادراک و نه نشان فَلْيَكُنْ سَمْعُكَ كَأَنَّهُ أَصَمُّ پس باید که باشد شنوایی تو گویا که کر است و

عَلٰی ذٰلِكَ مَخْلُوقٌ و بهم برگری پیدا کرده شده وَبَصَرُكَ كَاَنَّهٗ مُعَصَّبٌ مَرْمُودٌ و گویا که مطموس و
باید که باشد بینایی تو گویا پرده بسته شده است بر او و بدر رو آمده بینایی و رنا و ناپدید کرده شده و بعضی نسخ
مطموس بالام و آن بمعنی طموس است وَشَفَتَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا قَرْحَةً وَبُثُورًا و باشد لبهای تو گویا که در آنها
ریش است و دمیده گیهاست وَلِسَانُكَ كَاَنَّ بِهٖ عُقْرَةً سِنَانٍ وَكُلُولًا و باشد زبان تو گویا در وی کُندی
کند است وَاَسْنَانُكَ كَاَنَّ بِهٖ ضَرَبَانًا وَاَلَمًا وَنُتُوًّا و باشد دندانهای تو گویا که در آنها جراحت
پرشده از ریم و درد و ها پیدا کنندگیها وَيَدَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا شَلَلًا وَعَنِ الْبَطْشِ قُصُورًا و باشد
دستهای تو گویا که در آنها خشکی و کوتاهی است از گرفتن وَرِجْلَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا رَعْدَةً وَاِرْتِعَاشًا قَدْ
جُرُوحًا و باشند پایها تو گویا که در آنها اضطراب لرزه و جراحتهاست وَقَلْبُكَ كَاَنَّ بِهٖ جِنَّةٌ
وَبِغَيْرِ ذٰلِكَ الشَّاْنِ مَشْغُولٌ و باشد عورت و اندامهای تو که گویا بوی ناروست و بجز این امر
در کار است وَبَطْنُكَ كَاَنَّ بِهٖ اِمْتِلَاءً وَاِرْتِوَاءً وَعَنِ الطَّعَامِ غَنَاءً و باشد شکم تو گویا که بوی
پر می سیری است و از طعام بی نیاز است وَعَقْلُكَ كَاَنَّكَ مَجْنُونٌ وَمَجْهُولٌ و باشد عقل تو گویا تو دیو
و فاسد العقلی وَجَسَدُكَ كَاَنَّكَ مَيِّتٌ وَاِلَى الْقَبْرِ مَحْمُولٌ و باشد تن تو گویا که تو مرده و بسوی گور
برداشته شده فَالتَّسَامُعُ وَالتَّسَارُعُ فِي الْاَمْرِ پس شنیدن و شتابیدن و امتثال امر است و
التَّقَاعُدُ وَالتَّقَاصُرُ فِي النَّهْيِ نشستن و پست شدن از نهی بودن و کوتاهی کردن در نهی وَالتَّمَاوُتُ
وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِي فِي الْقَدَرِ و خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردانیدن در حکم قضا و قدر
فَاشْرَبْ بِهٰذِهِ الشَّرْبَةِ پس بنوش این شربت را شربت در زبان اطبا مقدار آنکه تناول باید کرد وَتَدَاوَ
بِهٰذِهِ الدَّوَاءِ و دوا کن بااین دارو وَتَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ و خورش و پرورش کن خود را بااین خورش تَنْجُو
وَتُشْفٰى وَتُعَافٰى گوارا گردانیده شوی و شفا داده شوی و صحت داده شوی مِنْ اَمْرَاضِ الذُّنُوبِ وَعِلَلِ
الْاَهْوَاءِ از بیماریهای گناهان و علتهای هواهای نفس باذن الله المقالة الرابعة عشر قال رضی الله عنه
وَاَرْضَاهُ لَا تَدَّعِ حَالَةَ الْقَوْمِ يَا صَاحِبَ الْهَوٰی دعوی مکن حالت این گروه یعنی حالات
و واصلان حق را ای مصاحب هوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوٰی زیرا که تو پرستش و بندگی
میکنی هوای نفس را آنچه دوست می دارد نفس آن را وَهُمْ عَبِيدُ الْمَوْلٰى و ایشان بندگان خداوند
و پرستندگان او بند اَنْتَ رَغْبَتُكَ فِي الدُّنْيَا میل و خواهش تو در دنیاست یا ال

وجاه از ابد بست آری ورغبة القوم فی العقبی و میل و خواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب و نعیم
آنرا حاصل کنند انت ترى الدنيا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین است مشتق از دنو
بمعنی نزدیک یا از دنائت و هم یرون ربّ الارض و السماء و ایشان می بینند پروردگار زمین و آسمان را
و آثار صنع او را که پی می برند از آن بوجود ذات و صفات او و مشاهده میکنند آثار انوار حق در آن فانت انسك
بالخلق و انس القوم بالحق و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است انت قلبك متعلق بمن فی
الارض و قلوب القوم برب العرش دل تو آویخته بکسی است که در زمین است و مایل است بسفلیات و دلها
قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم است در وقت تعلق قلب بشهود عظمت و
کبریای الهی تعالی شانه باطن العلاقه و معنی علو و عظمت کبریای الهی اتحاد پی بجهت علو می افتد و حقیقت آنچه باطن
شده است نه وجود پروردگار را و صفت شاهد است نه مشهود و ثبت و نیز دیده ام گلستان تو آمدم ز زلف تو یافتم
بشبستان تو آمدم یاد و نظر کردم بر آسمان شدم و در کوی تو بملک سلیمان در آمدم انت یصطادك من فی
الارض شکار میکنند ترا بدون آن کسی که می بینی تو در عالم صورت و هم لا یرون من ترى و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و
افتد نظر بصیرت ایشان بر آن بل یرون خالق الاشیاء بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی بشنیم
بصیر و ما یرى و دیده میشود سبحانه یعنی بچشم سر فان القوم و حصلت لهم النجاة رستند و
فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتاری با سوی حق از دنیا و آخرت و بقیت
انت مرتهنا بما تشتهی من الدنیا و تهوی و ماندی تو گرو گرفته شده و حبس کرده شده بچیزی که میخواهی از
دنیا دوست میداری فالقوم فنوا عن الخلق و الهوی و الارادة پس این گروه فانی و نیست شدند از خلق و هوا
و خواهش و آرزوها فوصلوا الی الملك الاعلی پس رسیدند بجناب حق پادشاهی که بلند تر است از همه و منتهای سلسله علت
و ایجاد او جو است فاوقفهم علی غایة ما رامهم پس مطلع گردانید یا ایستانید ایشان را بر نهایت چیزی که طلب داشت ایشان
من الطاعة و الحمد و الثناء از فرمان بری کردن احکام او و ستودن و ستایش کردن ذات و صفات او بدل و زبان
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء این نعمت فزونی کرم و بخشش خداست میدهد آنرا کسی که میخواهد فلا تهم ولا ذلك في سینه
لازم گرفتند طاعت حمد و ثنا را و پیوسته شدند و بدیکه متوفق منزل و تکلیف خفیف از خدا و ایشان گردید بلا عنا بی رنج و
مشقت و صار الطاعة لهم غذاء و پس گشت طاعت ایشان را بجای غذا و خورش و صار الدنيا اذ ذلك في
حقهم نعمة و جنة و گشت دنیا در حق ایشان بسبب طاعت و ذکر خدا روح غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور

فکانها لهم جنة المأوى پس گویا دنیا ایشانرا بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند
و گویا اشاره قول حق سبحانه و تعالی خالدین فیها ابدا بمعنی ست اذ ما یرون شیئا من الاشیاء حتی یرون الله قبله
زیرا که ایشان نمی بینند هیچ چیز را تا که نمی بینند پیش از آن فعل الذی خلق و انشاء فعل آنکسی را که پیدا کرده
و تو پدید آورد و چون پیش از دیدن اشیا مشهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب سرور و حضور و طلب است هم
و اندوه و نقصانی اگر در سر از خود حال ایشان را نباشد و سرور و حضور ایشان بهشت است پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند
دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله است و دیگر ما رأیت شیئا الا رأیت
الله فیه است و یکی بعده و دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور وجوب قدم اسبق و اظهر است از ماهیات امکانی و حال مجذوبان
و محبوبان و سابقان است و قول سید کائنات صلی الله علیه و سلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی
علیه السلام ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق فیهم ثبات الارض و السماء پس بایشان قوام است یا بر جا بود
زمین و آسمان فیهم قرار الموتی و الاحیاء و بایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان
همه بقرار و ثبات زمین است و توانند والله اعلم که مراد مومن و کافر و عاصی و مطیع باشند اذ جعلهم ملیکهم
اوتاد الارض التی دحی زیرا که گردانید ایشان را پادشاه و خداوندگار ایشان باشند میخها مرین زمین را که گسترانیده
است فکل کالجبل الذی رسا پس هر یک از آن باشند کوهی است که ایستاده است بر جای خود و قطع نظر
عن ظن بقهم پس بکسیوشوا ازراه ایشان و دعوی طریقه ایشان و ادعا مکن احوال ایشانرا فلا تتبعهم من
لم یقیده عن قصده الاباء و الابناء و اتبوی مکن و تنگ مساز جای را یعنی در پیادویرا بر مکن
کسانی را که مقید نگردانید و مشغول نساختند ایشانرا پدران و پسران از قصد و طلب حق و سلوک طریق وصول و شهود یعنی هیچ چیز
و هیچکس خصوصا پدران و پسران که از همه عزیزتر و محبوب تر اند در آنچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامده
از طلب رضا و امتثال امر وی بمعنی از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم
ظاهر است فهم خیر من خلق ربی و من فی الارض و ذرا پس ایشان بهترین کسانی
اند که پیدا کرده است پروردگار من و بهترین کسانیکه آفریده و پراگنده کرده در زمین منتشر گردانیده است ایشان او
خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوات الله علیهم اجمعین اگر مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیا است
و اند و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب و درجات ایشان و در توحید ضمیر متکلم در
ربی رمز است باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت حق چنانکه در زیر سلط

که کفیل کفیل نظام امور ملکی او مخصوص و ممتاز و منفرد بقرب اوست میگوید که بادشاه من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه مطرق کنایت بضمیر متکلم بنیابت سفارت است رضی الله عنه از حضرت رسول و خلاصه وجود است و سخن از زبان نبی صلی الله علیه وسلم فرموده نایب رسول الله و وارث کتابت از القاب شریف است رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را ندا و خطاب کرده اند بیت ای قدم فته بر قدم شاه رسل ٭ در پیروی و شده هادی سبل ٭ قد فقت من الفضل بما فات الناس ٭ من ذلک فقتهم وجاوزت الکل فعلیکم سلام الله وتحیاته وبرکاته ما دامت الارض والسماء تا آنکه باقیست زمین و آسمان و خود بقاء زمین و آسمان و ما فیها بتقدیر الهی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشانست

المقالة الخامسة عشر قال رضی الله عنه وارضاه رأيت في المنام

کأنی فی موضع شبه مسجد دیدم در خواب گویا که من جایی هستم مانند مسجد وفيه قوم منقطعون در آنجا گروهی اند درویشان بعید از خلق بریده بحق پیوسته فقلت پس گفتم من لو کان لهؤلاء فلان يؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب میکند ایشان را ویرشدهم و ارشاد میکند راه مینماید بطریق حق ایشان را اشرت الى رجل من الصالحين اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت فاجتمع القوم حولی پس جمع آمدند آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی از آن قوم فانت ایش پس تو چه چیزی و چه حال داری لم لا تتکلم چرا سخن نمیکنی و ادب و ارشاد نمی نمائی فقلت پس گفتم من ان رضيتم في ذلك اگر راضی میشوید مرا بدین که سخن گویم و رهنمائی کنم شما را می گویم و میکنم ثم قلت اذا انقطعتم عن الخلق الى الحق پس گفتم چون بریده اید شما از خلق و رو آورده اید بحق عز وجل فلا تسئلوا الناس شيئا بالسنتكم پس گدائی مکنید و در مخواهید از مردم چیزی بزبانهای خود فاذا تركتم ذلك پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فلا تسئلوهم بقلوبكم پس سوال مکنید و طمع مبرید از مردم بدلهای خود فان السؤال بالقلب كالسؤال باللسان پس بدرستی سوال بدل همچو سوال کردنست بزبان اگر چه آن پنهانست این پیدا ثم اعلموا ان الله كل يوم هو في شان پس بدانید که خدا تعالی هر زمان و هر آن در کاریست و در کارخانه خلق و قدرت وی تعطیل نمیباشد پس از آن بیان شیونات الهی میکند و میفرماید في تغيير وتبديل در گردانیدن احوال خلق و بردن یکی را و آوردن بجای وی دیگری را و رفع وخفض و بلند گردانیدن یکی را

پست ساختن مرتبه و دیگر اقوام یرفعهم الی العلیین پس گروهی است بلند میکرداند مرتبهٔ ایشان را
و میبرد بسوی مکانهای بلند و مراتب ارجمند و تفصیل علیین نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه
که برداشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است در آسمان هفتم که ارواح
مومنان بران صعود کند و قوم یحطهم الی اسفل السافلین و گروهی دیگر فرود می افکند ایشان را
بسوی مکانیکه پایان ترین پایها است فخوف الذین یرفعهم الی العلیین پس ترسانید آنکسانی را
که برداشت ایشان را تا علیین ان یحطهم الی اسفل السافلین که فرود افکند ایشان را باسفل
سافلین ورجاهم ان یبقیهم ویحفظهم و امیدوار گردانید ایشان را که پاینده و نگاه دارد ایشان را
علی ما هم علیه من الرفع درحالیکه ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی وخوف
الذین حطهم الی اسفل السافلین و ترسانید آنکسانی را که فرود افکنده است ایشان را باسفل
سافلین ان یبقیهم ویخلدهم علی ما هم فیه من الحط که باقی دارد و همیشه دارد ایشان را بران حال که
ایشان هستند دران حال از فرود افکندن بپایان ورجاهم ان یرفعهم الی العلیین و امیدوار
گردانید ایشان را که بردارد ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه ولطفیه وجلالیه وجمالیه حق که
تقاضای ظهور آثار خود میکنند همه را درخوف و رجا امیدوار و بیک حال نمیگذارد والایمان بین الخوف والرجا
انیست بیت این مشوکه مرکب مردان خدا را ۞ در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ۞ یعنی بحکم سابقه
و معصیت افکنده در بادیه شقاوت انداخته بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش ۞ ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند ۞ یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت درآمده اند ثم انتبهت پس بیدار شدم
نه بخواب و نه بیدار که در هر دو عالم شریعت و تلقین احکام دین وارشاد و هدایت راه یقین مشغول
است مصرع نه در مراتب خوابی که نه بیدار ۞ بیت در خواب بهشتیه با خیال تو خوشتم ۞ در بیداریم
بخیال و خیال تو خوشتم ۞ القصه چه در خواب چه در بیداری ۞ ای دم دیده با جمال تو خوشتم ۞ اللهم صل علی
سید الخلق محمد و آله و صحابه اجمعین و علی سائر اتباعه و اخوانه هداة طریق الحق ومحیی معالم الدین المقالة

السادسة عشر قال رضی الله عنه وارضاه ما حجبت عن فضل الله والبدء

محروم و محجوب نشده تو از زیادتی و فزونی کرم خدا تعالی و بواسطه سبب رسانیدن نیز دلگا تعالی است بتعبیها
وی تعالی الا لاتکالک علی الخلق مگر از جهت اعتماد کردن تو بر خلق در جلب منافع و دفع مضار

المقالة السادسة عشر ۱۶

والاسباب واعتماد کردن تو بر اسباب که وسیله آن بحکم عادت بمقاصد برسند والصنائع واعتماد کردن بر
کارها و پیشه‌ها والاکتساب و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن رزق و جمع کردن که داد و ردن آن
فالخلق محجوبك عن الاکل بالسنة پس خلق طمع کردن از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن
بطریق سنت و طریقه انبیا و سلف وهو الکسب و خوردن سنت خوردن بکسب حرفت و زور بازو
خوردن سنت و طمع در خلق شکایت است که پیغمبر احرفت است و حرفت من جها دهست فمادمت
قائما مع الخلق پس مادامی که باشی تو ایستاده با خلق یعنی راجیا لعطائهم امید دارنده بخشش
ایشان را وفضلهم و فزونی کرم و نیکوئی ایشان را سائلا لهم سوال کننده و خواهنده از ایشان
متوجها الی ابوابهم روی آورنده کننده بسوی درهای ایشان فانت مشرك بالله تعالی
پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق و توکل نمودن شرک خفی فیعاقبك بحرمان
الاکل بالسنة پس عقاب میکند و سزا میدهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل بسنت الذی هو الکسب
من حلال الدنیا که کسب دادن حلیست او و رزق فست از حلال دنیا ثم اذا انثنیت عن القیام
مع الخلق پس چون تو برگردی تو از استادن با خلق و طمع کردن و سوال کردن از ایشان و توجه نمودن
بایشان فی شرکك بالله بهم و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را بخلق ورجعت الی الکسب
بازآمدی و روی بکسب و اختیار کردی آن را فتاکل بالکسب وتتوکل علی الکسب پس بخوری بسبب کسب
و اعتماد کنی بکسب نظر داری بر آن وتطمئن الیه و قرار گیری و آرام یابی و در همت آسی بسوی کسب
تکتسی فضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم حقیقت را از انبیت پروردگار فانت مشرك ایضا پس تو
شریک آرنده ای نیز یعنی این نیز نوعی از شرک است الا انه شرك اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول که
در آن نظر بر خلق نشسته ای و بایشان اعتماد میکردی و در این صورت نظر از خلق بریده و اعتماد بر ایشان نکرده لیکن
بکسب و لیکن چون در کسب نظر بر حول و قوت نفس باقیست گفته شود که اعتماد هست بر خلق و خلق شامل
است نفس را و غیر آنرا نهایت اینکه چون بعضی افراد ساقط شده معنی شرک پوشیده تر گشته و بر تقدیر چنین شرک باقیست فیعاقبك
الله پس عقاب میدهد ترا خدا تعالی ویحجبك عن فضله محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود والمراد بالفضل هدایته و آن
بدایت کردن بفضل و کرم بواسطه سبب فاذا انثنیت عن ذلك پس چون تو برگردی و بازآمدی از اعتماد کردن بر اسبابها
وانت انتهضت عن الوسائط و برکردی شرک از میان وتهاونت ایکالك علی الکسب و بر اعتماد

روزی دهنده نه جز او و هو المسبب و المسهل و اوست سبب سازنده و آسان کننده سبب و المقوی
علی الکسب و اوست توانائی بخشنده بر کسب و الموفق لکل خیر و توفیق دهنده هر نیکی و سازنده
اسباب را بخواهش بنده بعد از حصول این یقین که اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود
و الرزق بیده روزی بندگان بدست قدرت و کرم اوست تارة یواصلک بطریق الخلق
یکبار میرساند ترا دست به دست و زیرا از راه خلق و عطای ایشان علی وجه المسألة لهم بر وجه سوال کردن
و طلبیدن از ایشان فی حالة الابتلاء و این در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و سختی
تا بیازماید ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی استاد یا نه او الریاضة یا در حال ریاضت دادن
نفس و رام کردن آن یعنی نفس را در بوته ریاضت گرسنگی میگدازی چنانکه طاقت طاق میشود و به حد
مخمصه میرسد درین هنگام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ و اوست بجای او پس همه ثلاث است یعنی مبتلا گردانیدن
حق و ریاضت فرمودن بنده را او عند سوالک له یا میرساند ترا حق تعالی و زیرا نزد سوال کردن و دعا
و درخواستن تو از وی عز و جل این قسم رسانیدن روزی بسوال است خواه سوال از خلق یا خالق و اخری
بطریق الکسب معاوضة و بار دیگر میرساند بی سوال بطریق کسب و تسبب یعنی عوض و اجرت فعل
بنده که کسبی میکند و سببی میورزد و عوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می آید و اخری من فضله
مباداة و بار دیگر میرساند از محض فضل خود بی سوال و بی کسب من غیر ان تری الواسطة و السبب
بی آنکه ببینی واسطه و سبب را فتحبب الیه پس بازگردی از همه وسائط و اسباب بسوی حق و نظر
بین یدیه و می افکنی خود را در پیش وی عز و جل بی سوال و طلب بندگی کننده العلم و هی برفع الحجاب
جواب و انتهت است یعنی چون توجه کردی از نظر کردن سبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است به هر وجه روزی
میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقت است بضمانیت حق در رزق بندگان را حاصل کردی بر میدارد پرده بینک و
بین فضله میان تو و میان فضل و کرم او و یاذاک و غذاک بفضله و ابتدا میکند ترا بی واسطه و بی سبب
و خورش میدهد ترا از فرو بی نعمت و احسان خود عند کل حاجة در هر وقت که نیازمند و محتاج میشوی
علی قدر ما یوافق حالک بر اندازه آنچه سازوار میکند حال ترا و صلاح حال تو در آنست اگرچه بر
عظمت و سطوت و کبریائی او هیچ چیز و جهت پنهان نشد این از لطفی است که تو از وی حذر الی انقطاع و آنا تباع آنچه که بجناب
رحمت وی آورده کفعل الطبیب الشفیق الرفیق الحبیب للمریض چنانچه کردن

طبیب حاذق مهربان لطیف نماینده که دوست بیمار که خود را بوی سپرده و در تدبیر او نهاده است که هر چه موافق
حال و صلاح وقت اوست بوی میدهد اگرچه بیمار بحکم شره طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد
یا بیشتر خواهد حمایةً منه عز وجل وتنزیهاً لک این سانیدن نعمت را بتو وی تعالی بفضل خود بسبب
سبب این جهت نگاهداشتن تست از جانب وی تعالی و دور داشتن ترا عن المیل الی من سواه از میل
کردن بسوی کسیکه جز اوست ویرضیک بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا از طریق و راه امید ترا
بفضل و کرم خود فاذا انقطع عن قلبک پس اکنون که بریده شد و دور گردانیده شد از نظر تو
اسباب و وسایط و نماند میل بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی بگسلد از دل تو کل ارادة و
کل شهوة ولذات ومطلب ومحبوب هر خواهش و هر میلان نفس و مزه و مطلوب و محبوب جز حق و ارادت
وی و طلب و محبت و فلا یبقی فی قلبک سوی ارادته عز وجل پس باقی نمی ماند در دل تو
جز خواهش او تا نخواهی چیزی را جز آن چیزی که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیک پس چون خواهد
حق تعالی که براند بسوی تو و رساند بتو قسمک الذی لابد لک من تناوله قسمت ترا و نصیبت که چاره
نیست ترا از گرفتن آن البته بتو رسیدنیست ولیس هو رزقاً لاحد من خلقه و نیست آن رزق و
نصیب هیچ یکی از خلق خدای عز وجل سواک جز تو اوجد عندک شهوة ذلک القسم پیدا میکند
تو سیل و خواهش آن قسم او ساقه الیک و میراند آنرا بسوی تو فیوافیک به عند الحاجة پس
پیوسته میدارد ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت ثم یوفقک لشکره پس توفیق میدهد ترا از برای شکر آن
ویعرفک انه منه و میداناند ترا که آن روزی از وست وهو سائقه الیک و وی تعالی رانده و رساننده
اوست بسوی تو ورازقه لک و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن
نعمت از حق سبحانه و تعالی خبر آمده است که داود علیه السلام گفت بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است شکر آن چگونه
گویم فرمان آمد یا داود اذا عرفت انی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمتها از من است این تحقیق شکر گفتی مرا و رسیدی
بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوات از باطن تو بیرون رفت و نماند در دل تو جز ارادت حق میرساند ترا آن چیزی که
نهاده و قسمت کرده است فتشکره وتعرف وتعلم پس شکر میگوئی خدا را درین هنگام و شناسی حق نعمت را و میدانی
که از خداست فیزیدک فقراً وجفاءً من الخلق پس زیاده میگرداند ترا این معرفت و علم بیرون آمدن از خلق
وبعداً من الانام و دور بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان وخلو الباطن مما سواه و تهی شدن

[illegible]

باطن از هر چه جز حق است عز و جل ثم اذا قوی علمک و یقینک پس چون قوی شد علم و معرفت و یقین
تو بیرزا ثبت حق از حقیقت یعنی توکل است و تم صدرک و قوی شد گشادگی سینه تو که نزد مزاحمت
اسباب و بوجود وسواس او ناهمسنگی بیارد و سپری شد یقین از دست ندهد و ثبات کم نکند و نور قلبک و قوی
شد نورانیت دل تو چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و پرده جهل و شده و نکره خیال شهود را نپوشد و
ثم ادن قربک من مولاک و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ماسوی است و تجرید
تو در علم و معرفت یقین است و مکانک لدیه و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی که حصول
رضا و محبت حق که متوکلان متعلق است و امانتک عنده و اهلیتک لحفظ الاسرار و زیاده شد امین
بودن تو نزد حق سراورا بودن تو که نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو علمت ما یاتیک فیما
دانسته میشوی تو که چه آید ترا قسمت تو و نصیب تو قبل حینه پیش از وقت آمدن او کشف کرده میشود بر تو
که فلان چیز نصیب تو میرسد خواه بتعیین وقت یا بی تعیین آن و درین کلام اشارتست بانکه کشف
اسرار هر کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار آن بود و هر که را کشف و شهود و امانت نور ... و حفظ اسرار
نکند آخر آن کشف وبال حال وی گردد و کرامة لک از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت
برای تو و اجلالا لهمتک و از جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا بکشف و القای معلوم
خویش ... و آن وصول نعمتی است و هی تو و فضلا منه و منة و هدایة و از جهت فزونی کرم
... از جانب حق تعالی نیست و آن ... راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود بطریق تعلیم
و ... که لازم علم و یقین و کمال است قال الله تعالی گفت خدای عز و جل وجعلنا منهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل
امامان دین که راه نمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی کتاب ما
یا بدلایل و اشارت دین ما ازین آیه معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی یقین دارندگان باحکام ربوبیت
وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند و قال والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و گفت آنانکه جهاد کردند و قوت و توانایی و کوشش بکار بستند و کارزار نمودند چه با نفس و چه با غیر وی
از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آینه می نماییم ایشان را راههای خود را و
... طرق قرب و وصول ... زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق قال الله

عز شانہ جل وعلا واتقوا الله پرہیزگاری کنید خدا تعالی را در نگاہداشت امر و نہی او ویعلمکم الله و میدانا ند خدا تعالی احکام را
کہ متضمن مصالح شما است در دنیا و آخرت ازین آیہ معلوم میگردد کہ بعمل و تقوی تعلیم الہی علوم را از نزد وی تعالی
مترتب میگردد واما آن علوم کہ بآن تقوی توان کرد خود سابق است زیرا کہ آنرا علم دراست خوانند پس علمی دیگر ہست کہ
مترتب میشود بر تقوی کہ آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل ہست و مترتب بر آن چنانکہ در حدیث آمدہ است من عمل
بما علم ورثہ الله علم ما لم یعلم ثم یرد علیک التکوین بعد از آن ورد کردہ میشود بر تو و سپردہ میشود بتو و ہست
کردن پیدا گردانیدن کائنات و تصرف دادہ میشود ترا در عالم بوجہ کرامت و خرق عادۃ فتکون پس ہست
میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بالاذن الصریح الذی لا غبار علیہ باذن حق و دستوری آشکارا
و روشن کہ نیست غبارہ آمیزش الہام و ایہام و شک و شبہہ والدلالات الالہیۃ کالشمس
المنیرۃ و بدلالہا و برہانہای درخشندہ مانند آفتاب روشن و بکلام لذیذ الذ من کل لذیذ
بسخنان بامزہ آری مزہ تر از ہر مزہ دار والہام صادق من غیر تلبیس بانداختن یعنی در دل است و درست ناقبال
و اشتباہ مصفی من ہواجس النفس و وساوس الشیطان اللعین صاف و روشن گردانیدہ شدہ از خواطر نفس و
وساوس شیطان راندہ شدہ از رحمت و ہواجس جمع ہاجس آنچہ بیکبارگی در دل افتد و چون بگردد جولان کند
آنرا خاطر نام است و ما کہ مراد اینجا بمعنی عام است کہ خاطر را نیز شامل است و وسوسہ بلغت آواز نہانی کہ آہستہ بگوش
رسد چون آواز خلخال پای زنان را وسواس خوانند و بعرف شرع اندیشہ بدی کہ در دل افتد قال الله تعالی گفتہ است خدا تعالی
فی بعض کتبہ در بعضی از کتابہای خود یا ابن آدم انا الله لا الہ الا انا ای فرزند آدم منم خدا آنکہ نیست
خدا جز من اقول للشیء کن فیکون میگویم چیزیرا شو پس میشود اطعنی اجعلک تقول للشیء فرمان بردار کن
مرا بگردانم ترا باین صفت کہ بگوئی مر چیزی را کن فیکون وقد فعل ذلک بکثیر من انبیائہ و اولیائہ و خواصہ من بنی آدم
تحقیق کردہ است و دادہ این مرتبہ را بسیاری از پیغمبران خود و اولیا خود و خاصان خود از اولاد آدم و یکی از کمل افراد این طایفہ قدس
شریف او ست رضی کہ بیکبارگی از ہوا و ارادت فانی شدہ بامر و فعل حق بقا یافتہ بتصریف و اقتدار وی متصرف شدہ در کائنات و
ہر حال و مقامیکہ درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکنند بیت خوشتر آید آنکہ حال ایشان گفتہ آید در لباس
دیگران المقالۃ التاسعۃ عشر قال رض اذا وصلت الی الله چون برسی بخدا عز وجل و قربت منہ
بتقریب وی و نزدیک کردہ شوی از وی تعالی بتقریبہ و توفیقہ بنزدیک گردانیدن وی و بتوفیق او سبحانہ
ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر اوست بوجہی کہ در مقالہ

سابق معلوم شد و حاصلش آنکه میسر باید و معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن بخدای عز و جل
خروجک عن الخلق والهوی والارادة والمنی بیرون آمدن تست از بند تعلق خلق بقطع نظر از ضرر و
نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت امر و نهی شریعت و بیرون
آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و بر جای بودن با فعل حق عز و جل و ارادته و خواست
وی تعالی که هرچه کند و هرچه دارد و خواهد جز شود و باشی من غیر ان یکون منک حرکة الی که با فیه شود
از تو جنبش و رغبت در تدبیر و خواهش فیک ولا فی خلقه بک نه تدبیر از جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا از نفس تو
و از پیش تو یعنی تدبیری که از پیش خود و بهر انگیزی بل بحکمه و فعله و امره بلکه بحکم حق و تدبیر که بحکم حق و فعل و امر وی
و ترا در تو تدبیری و تصرف و اختیاری نماند فهی حالة الفناء پس این حالت حالت فناست یعبر عنها
بالوصول تعبیر و تفسیر کرده میشود از این حالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی اهل
فانی و معنی قرب نیز نزدیک باین است فالوصول الی الله عز و جل لیس کالوصول الی احد من
خلقه پس رسیدن بخدا نیست همچو رسیدن یکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن تست
المعقول المعهود که عقل حاکم آنرا در می یابد و معلوم و معروف است میان خلق که بقطع مسافت معین من بعد
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی هیچ چیز
از خلق نه در ذات و نه در صفات و وی تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنواست و بیناست نه بچشم
و گوش همچنین بقرب و وصول نیز موصوف است بی مکان و بی تن جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته بزرگ و
پاک است پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شدهای وی او یقاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود
با ساخته کرده شده وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته
شده است نزد آنکسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عز و جل مر ایشان را یعنی بعد از
وصول بنده بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق در می یابد و بشناسانیدن حق بآن حالت شناسا
میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق آثار و علامات وصول است حقیقت
آن بر قیاس محبت است که بخدا نسبت در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر آثار آنست و اهل ظاهر گویند که محبت بنده
خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ و جز آن و بالجمله
وصول بحق لوازمی و حالتی است در باطن که میشناسد آنرا اهل وصول بشناسانیدن حق

كلّ واحدٍ على حدةٍ هر یک در قرب جدا است ولا یشارکه فیه غیره و اشارت می‌کنند هر یک
در یافت وصول خود وی اگرچه وصول یکی است ولیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که اثر آن دیگری نیست لله مع
عز وجل مع کل واحدٍ من رسله وانبیائه واولیائه سرٌّ با هر یک رسل و انبیا و اولیا خود که
واصلان جناب قرب و پیدا رازی است من حیث لا یطلع علی ذلک احدٌ غیره از آنجا که مطلع
و واقف نیست بر آن هیچ یکی جز او بیت ای ترا با هر دلی رازی دگر ٭ هر گدا را بر درت نازی دگر ٭ در ربا
عشق تا رحمی بیش نیست ٭ بیت هر جا نفس رسانی دگر ٭ حتی انه قد یکون للمرید سرٌّ یعنی تا این
احوال و تفاوت اسرار تا حدی است که می‌باشد مر مرید را با خدا سری لا یطلع علیه شیخه مطلع نیست بر آن
سر پیر وی با وجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و به مرتبه وصول رسیده است و حقیقت
آن است که آنچه مرید از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب و سلوک است و تصرف نیز که شیخ
در مرید کرده بر آوردن و پروردن و کرده و باطن ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و برآوردن آن به بیضه تشمر
اما خصوصیت مکان و ماهیت زمین و آب و هوای وجود و اوراق و شخص آن ولی نیست و للشیخ سرٌّ لا یطلع
علیه مریده و مر پیر را نیز سری است که مطلع نیست بر آن مرید وی الذی قد وصل سیره الی عتبة
باب حالة شیخه مریدی که بتحقیق نزدیک رسیده است سیر و سلوک وی تا آستانه در پیر وی یعنی با وجود آنکه بمقام
شیخ رسیده و حالت او دریافته است سری که مخصوص باطن شیخ است و نمی‌یابد و درین عبارت تنبیه است بر رعایت
مرید آداب پیر را اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز بیگانه است و عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین علاء
الدوله سمنانی فرموده است قدس سره که من بتحقیقت اعتقاد کرده‌ام اگر مرا حق تعالی بهر مقامی که عالیتر باشد
برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله
اسرارهم بیت بلند مرتبه زین خاک آستان شده‌ام ٭ غبار کوی تو ام گر به آسمان شده‌ام ٭ اگرچه ممکن است که بعد از
وصول بمقام شیخ بقوت استعداد وی گذرد و از آن گذرد و بالاتر رود و چنانکه مقرر باید فاذا بلغ المرید حالة
شیخه چون برسد مرید بحال شیخ خود افرد عن الشیخ و قطع عنه جدا ساخته می‌شود از شیخ و بریده
می‌شود از وی فیتولاه الحق پس بکرم و عنایت خود می‌گیرد کار او را حق تعالی فیقطعه عن الخلق
جملةً پس قطع می‌کند و باز می‌دارد او را از همه خلق حتی شیخ و چه جای غیر وی چنانکه باز داشته می‌شود کودک از شیر پس
از آن تربیت و تغذیه یافته می‌شود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا می‌رسد به رجال فکان الشیخ کالظئر

وَالدَّایَة پس می باشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد بجهت طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی مانده مِنفاع
که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر بازداشته شد حالش دیگر است
لَارِضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَیْنِ نیست شیرخوارگی پس از دو سال لَاخُلُقَ بَعْدَ زَوَالِ الْهَوٰی
وَالْاِرَادَةِ هم چنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش اَلشَّیْخُ یُحْتَاجُ اِلَیْهِ مَادَامَ
عِنْدَهٗ هَوٰی وَاِرَادَةٌ شیخ احتیاج برده میشود تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت است لِکَسْرِهِمَا از برای
شکستن هوا و اراده وَاَمَّا بَعْدَ زَوَالِهِمَا فَلَا اما پس از دور شدن هوا و اراده احتیاج نیست بشیخ لِاَنَّهٗ
لَاکَدُوْرَةَ وَلَا نُقْصَانَ زیرا که نیست تیرگی و کمی و نا تمامی بعد از زوال هوا و اراده چه بعد از حصول فنا کار
تمام شد و سلوک که عبارتست از سیر الی الله بنهایت رسید سالک برتبه کمال رسیده و در دروازه ولایت
در آمد پس از آن بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد و اکنون تربیت تجلیات متنوعه الٰهی بوساطت ابدا
نور محمدی صلی الله علیه وسلم برتبه تکمیل رسیده بمقام بقا خواهد رسید و نیز باید که احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبه
سلوک برای کسر و ازاله هوی و اراده است که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد و قوت بر آن ندارد و بجز از حمیت
آنها بمقام فنا و حصول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمیتواند
کرد و بعد از زوال و فنای هوا و ارادت که بیرون آمدن از بیضه بشریت کنایه از آن است و موقوف
است بجریان عادت بتربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد و بلیت آن شد که با سنت
ملاح بر وی بگو سرچو دست او بد بر پا چه حاجت است و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند که در ابتدا احوال
نیز اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای دیگر باشد چنانچه
حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود آنا ما ربانی رسول الله ولیس لاحد علی منة بعد الله ورسوله
شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ما ربانی الا رسول الله علیه
السلام و از شیخ عبدالرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا رسول الله صلی الله علیه وسلم
و با وجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و لی نعمتی و شکرگذاری آن واجب است و جامع ناظم
هر دو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام میست ای صبا برو بگو از بنده بندگی برسان
شیخ جام را و لا اگرچه رشت کردار بوده در خلوت معشوق گران بار بوده و بهر تقدیر وظیفه بعد از وصول
نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکه میسر باشد فَاِذَا وَصَلْتَ اِلَی الْحَقِّ عَلٰی مَا بَیَّنَّاهُ

مَا بَيَّنَّا پس چون رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم فَكُنْ اٰمِنًا اَبَدًا مِمَّنْ سِوَاهُ
پس باش ایمن همیشه از کسیکه جز او ست عز و جل و استقامت در زیر آن فَلَا تَرٰى
لِغَيْرِهٖ وُجُوْدًا اَلْبَتَّةَ پس نه بینی جز حق را وجود و قدرت قَطْعًا لَا فِي الضَّرِّ
وَلَا فِي النَّفْعِ نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن وَلَا فِي الْعَطَاءِ
وَلَا فِي الْمَنْعِ و نه در دادن و نه در نا دادن وَلَا فِي خَوْفٍ وَلَا فِي رَجَاءٍ
و نه در ترسیدن و نه در امید داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَهْلُ التَّقْوٰى وَاَهْلُ
الْمَغْفِرَةِ بلکه خدای تعالی سزاوار آنست که از وی و از عذاب وی پرهیزند و سزاوار آنکه
آمرزش او را امید دارند فَكُنْ اَبَدًا نَاظِرًا اِلٰى فِعْلِهٖ پس باش همیشه چشم دارنده
بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد مُتَرَقِّبًا لِاَمْرِهٖ نگهبان مر امر او را که چه حکم
میکند و چه میفرماید مُشْتَغِلًا بِطَاعَتِهٖ کار کننده بفرمان برداری وی در امر
او امر و نواهی پس باش چنانکه میدارد و بکن آنچه میفرماید مُبَايِنًا مِنْ جَمِيْعِ خَلْقِهٖ
جدا گسسته باطن از همه خلق چه نفس و چه غیر نفس دُنْيَا وَاُخْرٰى چه در دنیا و چه
در آخرت لَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهٖ میاویز و مبند دل خود را به هیچ چیزی
از مخلوقات اِجْعَلِ الْخَلِيْقَةَ اَجْمَعَ بگردان خلق را همه مقهور و اسیر و بردار
کشیده نزد قدرت الهی تعالی کَرَجُلٍ كَتَّفَهٗ سُلْطَانٌ مانند مردیکه گرفته و نگهداشته
است او را پادشاهی خداوند تسلط و قهر مَلِكُهٗ عَظِيْمٌ مُلْكُهٗ که بزرگست ملکت پادشاهی
او شَدِيْدٌ اَمْرُهٗ سخت است شان او و حکم او مَهُوْلَةٌ صَوْلَتُهٗ وَسَطْوَتُهٗ ترسانیده
است بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او ثُمَّ جَعَلَ الْغُلَّ فِي رَقَبَتِهٖ مَعَ رِجْلَيْهِ بسته
گردانید سلطان غل در گردن آن مرد و بست کردن او را با هر دو پای او ثُمَّ صَلَبَهٗ عَلٰى
شَجَرَةِ الْاَرْزِ بستر بر دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و تناور میباشد
عَلٰى شَاطِئِ نَهْرٍ عَظِيْمٍ مَوْجُهٗ بر کنار جوئی که بزرگست موج او فَسِيْحٍ عَرْضُهٗ فراخ
است پهنای او عَمِيْقٍ غَوْرُهٗ دور فرو رفته تک و مغاک او شَدِيْدٍ جَرْيُهٗ سخت است
روانی او ثُمَّ جَلَسَ السُّلْطَانُ بر نشست پادشاه چنانکه عادت پادشاهانست عَلٰى كُرْسِيٍّ عَظِيْمٍ قَدْرُهٗ

بتختی که بزرگست قدر و مرتبه او وَعَالٍ سَمَاؤُهُ بسیار است ارتفاع آن بَعِيدٌ مَرَامُهُ وَوُصُولُهُ و دور است
جای جستن و رسیدن و وَتَرَكَ إِلَى جَنْبِهِ أَحْمَالًا و گذاشته و نهاده است آن سلطان به پهلوی خود بارها را
مِنَ السِّهَامِ از تیرها وَالرِّمَاحِ نیزه ها وَالنَّبْلِ و پیکانها وَأَنْوَاعِ السِّلَاحِ و گوناگون سلاحهای
جنگ وَالْقِسِيِّ و کمانهای مِمَّا لَا يَبْلُغُ قَدْرَهَا غَيْرُهُ از آنچه نمیرسد اندازه کردن آنرا جز سلطان
بجهت کثرت و بی نهایتی او فَجَعَلَ يَرْمِي إِلَى الْمَصْلُوبِ پس شروع کرد سلطان که می اندازد بجانب آن مرد بر دار
کشیده مَا شَاءَ مِنْ ذَلِكَ السِّلَاحِ آنچه میخواهد سلطان از آن سلاح فَهَلْ يَحْسُنُ لِمَنْ رَأَى ذَلِكَ الشَّخْصَ
آیا نیکو می باشد برکسی که دید آن و تعقل کرده بر دار کشیده تیر باران کرده شده را آن يَتْرُكَ النَّظَرَ إِلَى
السُّلْطَانِ آنکه بگذارد نظر کردن بسوی آن پادشاه که اینچنین قادر و غالب قهار است وَيَتْرُكَ الْخَوْفَ
مِنْهُ وَالرَّجَاءَ و بگذارد بیم از سلطان و امید را از وی وَيَخَافُ مِنَ الْمَصْلُوبِ وَيَرْجُو مِنْهُ
و بترسد از آن مرد بر دار کشیده که مغلوب و مقهور است در زیر قدرت سلطان و امیدوار شود از وی أَلَيْسَ مَنْ فَعَلَ
ذَلِكَ آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید از سلطان و داشت بیم و امید از آن مصلوب يُسَمَّى فِي قَضِيَّةِ
الْعَقْلِ عَدِيمَ الْعَقْلِ وَالْإِدْرَاكِ که نامیده شود او در حکم عقل بی عقل و بی ادراک مَجْنُونًا بَهِيمَةً
غَيْرَ إِنْسَانٍ دیوانه حیوان چهارپایه مثل خر و ستور غیر آدمی فَنَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْعَمَى بَعْدَ الْبَصِيرَةِ
پس پناه میجوییم بخدا از کوری جهل و ناکرده خصوصًا بعد از علم و معرفت و حصول ایمان و ابانت وَالْقَطِيعَةِ بَعْدَ الْوُصُولِ
و از بریدن پس از رسیدن فی الصراح قطیعه بریدن خویشی را وَالصُّدُودِ بَعْدَ الدُّنُوِّ وَالْقُرْبِ
و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس وَالضَّلَالَةِ بَعْدَ
الْهِدَايَةِ و از گمراه شدن بعد از راه یافتن وَالْكُفْرِ بَعْدَ الْإِيمَانِ و از کفر پس از ایمان
که پست ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال بممثل میفرماید فَالدُّنْيَا كَالنَّهْرِ الْعَظِيمِ
الْجَارِي الَّذِي ذَكَرْنَاهُ پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور كُلَّ
يَوْمٍ فِي زِيَادَةٍ مَاؤُهَا هر روز این جوی در فزونی آب او وَهِيَ شَهَوَاتُ بَنِي آدَمَ وَلَذَّاتُهُمْ فِيهَا
و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشان است و دنیا الَّتِي تُصِيبُهُمْ مِنْهَا که میرسد
این شهوات و لذات آدمیان از دنیا بر ایشان روز بروز در فزونی اند وَأَمَّا السِّهَامُ وَأَنْوَاعُ السِّلَاحِ و اما تیرها و
سلاحها که در آن مثال ذکر کرده شد فَالْبَلَايَا الَّتِي تَجْرِي بِهَا الْقَدَرُ إِلَيْهِمْ مثال بلاها و محنتها است

گردان بگردد و بان تقدیر الهی سوی او میان فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلایا پس غالب بر اولاد آدم
در دنیا بلاها و آزمایشها و سختیها است والنقص و تیر گیها زندگانی و نامرادیها والالام و دردها والمحن
و محنتها محنت نیز یعنی آزمایش و بلا است وما یجدون من النعیم واللذات فمشوبة بالافات
و آنچه می یابند از نازونعمت و لذتها آمیخته شده است با آفتها و محنتها و سختیها اذا اعتبرها کل عاقل ادرک ان
لا حیات له الا فی الآخرة ان کان موقنا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را و قیاس کند بنعیم آخرة
و لذات آن می یابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست صاحب یقین کما قال النبی چنانچه گفته
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لا عیش الا عیش الآخرة نیست زندگانی
مگر زندگانی آخرت خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی این حکم که غالب بنی آدم بلا یا والنقص والالام است عام
است شامل تمام بنی آدم را چه مومن چه کافر خصوصا در حق مومن که نزول بلایا و درد و مصائب بر وی بیشتر و تمام تر
است کما قال علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المومن وجنة الکافر فرمود دنیا زندان
مسلمان است و بهشت کافر مسلمان هر چند ناز و نعمت در دنیا بیند نسبت بآنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندان
دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت بیند در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت
است وقال علیه الصلوة والسلام التقی ملجم پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از
شهوات و لذات دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان وی کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار
ما دمت فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه وعلی آبائه الکرام فرمود آنکه چیزی طلبد که هرگز مخلوق نشده و بوجود نیامده
در تعب انداز نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی حکما گفته اند که اگر بنای کار دنیا
بر مکاره نبودی منفعت انبیاء و اولیاء بودی سید الطائفه جنید رضی الله عنه فرماید من برای خود اصلی ساخته ام که بدان خوش باشم
و آن اصل این است که دنیا جای فتنه و ابتلا است و هر چه در وی از غم و محنت بمن رسد جای آنست اگر ناگاه شادی و نعمتی بمن رسد
خود میدانم که آن تفضلی است از حق سبحانه وتعالی و سید الطائفه ابو تراب نخشبی گوید رحمة الله علیه مردم در دنیا دو چیز طلبند و هرگز نیابند راحت و فرح و وجود این هر دو چیز در
بهشت بود شعر طلب الراحة فی دار الفنا خاب من طلب شیئا لا یکون ومع هذا الاکدار
والعیان والعیان یعنی با وجود این خبرها و آنچه بعیان و مشاهده معلوم است کیف یدعی طیب العیش فی الدنیا چگونه
خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی در دنیا فالراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش
همه آسایش در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب الهی است عزوجل والموافقة و در ساز واری کردن

باحکام قضا و قدر است و لا مستطرحًا بین یدیه و انداخته خود را در پیش حکم و ارادت وی تعالی فتکون
بذلک خارجًا من الدنیا پس می باشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق بآن فحینئذ
یکون الذی لک بین بین هنگام یافته شود و باز و بار و حسن منظر رأفة و راحة و لطفًا و صدقة
و فضلًا از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی قال رضی الله عنه و ارضاه الوصیة
لا تشکون الی احد مما نزل بک من ضر گله مکن بسوی هیچ کس از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و ما
کائنًا من کان هر که باشد صدیقًا کان او عدوًا دوست باشد یا دشمن و لا تتهمن الرب
تهمت مکن پروردگار را عز و جل فیما فعل فیک در آنچه کرده است در ذات تو و انزل بک من البلاء فرود
فرستاده است بر تو از بلا و محنت و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی تو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی
باشد که فایده آن بتو راجع گردد و در آن لطف پنهانی باشد و الله اعلم سیما بهر جوری که آن مسکینان
جا مرحقی که دلداری مراست باید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر و الشکر بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را
فکذبک باظهارک الشکر عن غیر نعمة عندک پس دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر بی نعمت و
توکمان تو خیر من صدقک فی اخبارک بحقیقة الحال بالشکوی بهتر است از راست گفتن تو در خبر
دادن تو از حال اشکار بشکایت و خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است من الذی خلا من
نعمة الله کیست آنکه خالیست از نعمت خدا عز و جل قال الله تعالی و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر خواهید
شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بیشماری آنها فکم من نعمة عندک و انت
لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزد تست تو نمی شناسی آنرا و اگر هم بشناسی بغلبه نفس و هوا و ظهور این ظلمت کفران
نظر انصاف تو بر آن نیافتد لا تسکن الی احد من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ کس از خلق و لا
تستأنس به و الفت مگیر بهیچ کس و لا تطلع احدًا علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ کس را بر حالی که
تو در آن حالی بل یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و گروی عز و جل و سکونک الیه و آرام تو
بسوی وی و شکواک منه الیه و گله تو از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی سیما من حیث که بر او غم و جه سقبت
قربان و بلا هیچ بیش تو از دست تو بیچ هم داد [illegible] جز خدا که بلا فرستاده است و خبر تو که بلا بر تو فرود
آمده است کسی دیگر را که غیر اوست نسبت بدرگاه او ندارد و آنها دوستان وی و مقربان وی و اهل بخیر نیستند و توجه نشاید
باین حیثیت عین توجه بحضرت اوست فانه لا تسیر الی احد پس هر بسبب نشان نسبت که نیست بسوی

دیگر ضرّ ولا نفع زیان و نه سود ولا حلو ولا مرّ و نه کشیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و نه بدی ولا عزّ ولا ذلّ و نه عزت و نه
خواری ولا رفع ولا خفض نه بر داشتن و بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیدن ولا فقر ولا غناء و نه فقر و
نه توانگری ولا تحریک ولا تسکین و نه جنبانیدن و نه آرام دادن الاشیاء کلها خلق الله همه چیزها پیدا کرده شده
خدا اند بید الله مسخّر و پست قدرت خدا بامره و اذنه جریانها بحکم و دستوری او است روان شدن آنها کل یجری لاجل مسمّی عنده هر چیز
روان شود و پاینده بماند تا مدت معین که تعیین یافته است نزد خدا و کل شیء عنده بمقدار و هر چیز نزد وی به اندازه است که
زیادتی و کمی را بدان راه نیست و وی سبحانه و تعالی بر عادت از وقت معین و جای معین مخصوص مقدّر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که
اقتضای آن میکند و بدان می رساند و در حقیقت سبب اسباب همه بتقدیر و امر او واقع اند و مؤثر در همه او است و قیوم همه او است هیچ چیز بیکس قدرت او را
منازع و معارض لا مقدّم لما اخّر الله نیست هیچ مقدم کننده چیزی را که وی پس افگند و لا مؤخر لما قدّم و نیست هیچ
پس افگنده هر چیزی را که وی پیش کرده قال الله عز و جل گفته است خدای بزرگ ان یمسسک الله بضرّ اگر بساید ترا و مبتلا کند
خدای تعالی بزیانی و رساند بتو چیزی از آن فلا کاشف له الا هو پس نیست کشاینده و دور کننده مر آنرا مگر او و ان
یردک بخیر و اگر بخواهد بتو نیکی و برساند آنرا بتو فلا رادّ لفضله پس نیست کسی رد کننده مر فضل و کرم او را فان شکوت
پس اگر گله بکنی از خدای عز و جل و انت معافی و حال آنکه تو عافیت داده شده و در کشیده شده است از تو بلاها و مکروهات امراض
و جز آن و عندک نعمة ما و نزد تو از نعمتی از نعمتها است اگر چه اندک بود و طلبا للزیادة گله که میکنی از برای طلب
زیادتی میکنی تعامیا عمّا عندک من النعمة و العافیة و بتکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن آنچه هر نزد است
نزد تو از نعمت عافیت مستزرئا بها از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت اغضب علیک خشم
میگیرد بر تو بسبب گله گزاری تو و ازالها عنک و دور میگرداند آن نعمت و عافیت از تو و حقق شکواک و راست و درست
میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت عافیت پس نعمت عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت
ترا و برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو و ضاعف بلاءک و دو چند میگرداند بلا ترا و شدّد عقوبتک و سخت
میگرداند سزا ترا و مقتک و خشم میگیرد ترا و قلاک و دشمن میدارد ترا دشمن سخت و اسقطک من عینه و می اندازد ترا
از نظر عنایت خود و احذر الشکوی جدا بپرهیز کن گله کردن از خدا و حکام قضا و قدر او را الی قوله لو قطعت و
قرضت لحمک بمقاریض اگر چه پاره پاره کرده شود و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها می آمام ابو القاسم قشیری
گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید سقیم مزمنه امارات و علامات آنها الهی حفظ توحید است و اوقات حکم بعد از آن
در تفسیر المتین اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود که قطعه قطعه کنند ترا بمقاریض قدرت در امضاء احکام تو رضا

وسالکی باشی و قطعاً حرکت و اضطراب نکنی ایاک و ایاک دو بار از خود را دور دار ثم ایاک بپرهیز و دور دار الله الله بترس
خدا بترس خدا را ثم الله بپرهیز بترس خدا را الجار الجار دو بار دیگر الحذر الحذر بپرهیز بپرهیز از شکایت کردن
و راضی نبودن بحکم مولی فان اکثر ما اتیتک یا ابن آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید
بفرزند آدم از گونه‌گون بلا و محنت لیشکواه من ربه از جهت گله سندی است از پروردگار خود عز و جل کیف یشکی
منه چگونه گله کرده شود از پروردگار و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است و خیر الحاکمین
و بهترین و عادل ترین حکم کنندگان است حلیم بردبار که در سزا دادن گناهکاران شتابی نکند با وجود کمال
قدرت خبیر که پوشیده نمی ماند بروی چیزهای ظاهر و باطن و ضمیر و در ملک و ملکوت و نمی جنبد ذره در عالم مگر آنکه دانا و
خبردار است از آن رؤف سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان در رزق دهنده بمستحق و غیر مستحق بغرض
و عوض گفته‌اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده نشود بدهد لطیف بعباده
لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود و گفته‌اند که در جهان هر چه ملطوف باشد
اگرچه مرحومشان توان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از آن مبتلا گردانیدی توانستی لطف است که نگردانید و لطف
با غضب جمع شود و نه رحمت مثلاً سلطانی یکی را صد تازیانه حکم کرد بیش از آن لطف کرد و نرمی نمود و هم پنجاه تازیانه
زنند به همه این لطف است با وجود آنکه با وی غضب باقیست فافهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را
چه ظلم تصرف در ملک غیر بود و چون همه ملک اوست هر چه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت وی
باشد شاید که صلاح کار او بهتر از آن باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود کطبیب عالم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت
و صلاح حال بیمار دارد و حبیب شفیق و دوست مشفق لطیف قریب نرم خوی نزدیک یا بدن بجهت محبت
و شفقت تواند که قریب یعنی خویش باشد که مظنه شفقت و مهربانی در اینجا بیشتر است هل یتهم الوالد الشفیق
او الوالدة الشفیقة الرحیمة آیا تهمت کرده شود پدر یا مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشان است
که شفقت و مهربانی فرزندان بکنند و خدا تعالی خود مهربان تر از مادر و پدر است قال النبی صلی الله علیه و سلم الله
ارحم بعبده من الوالدة علی ولدها گفت پیغمبر صلعم خدا تعالی مهربان تر است بر بنده خود از مادر بر فرزند
خود و کریم نیکو زیرا که شفقت طبیعی در بیشتر از شفقت پدری باشد و کافران بر خود ستم کردند و از دایره بندگی برآمدند
و حکم ولد عاق دارند و آنچه بایشان از بلا و عذاب رسید حق سبحانه را در آن حکمتها است که صلاح شده در آن است اگرچه
بنده بدان جاهل است احسن الادب نیک نگاه داشتن ادب پروردگار خداوندی ای مسکین تصبر

عِندَ البَلاءِ بتکلف صبر ورزند و در وقت بلا و خود را بر آن دار اِن ضَعُفتَ عَنِ الصَّبرِ اگر سست
و ناتوانی از صبر و شکیبایی کردن بتکلف اگرچه در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن تلخی و تندی هست اما چون کرد
بصبر آسان میگردد بامر او تصبر آن بود که شکایت تلخی بر زبان نیارد و ننالد اگرچه در دل انشراح نباشد و کراهتی راه
صبر آنکه بدل نیز رضا بود تو اصبر اِن ضَعُفتَ عَنِ الرِّضاءِ وَالمُوافَقةِ و صبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت
یعنی حصول اعلی مقام رضا و موافقت با قضا است که عبارت از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت
بر آن بر اندازه محبت و غلبه آن تا بجایی رسد که [illegible] لذت گیرد و درد دوا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود
پایان تر از او مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا جزع و فزع است که مذموم است باتفاق ثُمَّ ارضَ
وَوافِق اِن وَجَدتَ پس تو راضی باش و موافقت کن در رضا و موافقت تو انجا است که میشود وجود تو
باقی است یافته می شوی و با خودی ثُمَّ افنِ اذا فَقَدتَ پس از آن فنا است و بیخودی چون گم کرده شوی
و مقام فنا و نیستی بالاتر از مقام رضا است که آخر مقامات سلوک است و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از آن در
مدح مقام فنا و غرابت فنده شده وجود آن میفرمایند اَیُّها الکِبریتُ الاَحمَرُ ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ
داری اَینَ اَنتَ کجایی تو این تُوجَدُ و [illegible] کجا یافته می شوی تو و دیده میشوی پس آن شیخ [illegible]
و ترغیب فرمایند بر التزام مقام رضا بقضا اَما تَسمَعُ اِلی قَولِه آیا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی
قول خدا عز و جل کُتِبَ عَلَیکُمُ القِتالُ وَهُوَ کُرهٌ لَکُم نوشته شده و فرض گردانیده شده بر شما کارزار کردن با کفار
و حال آنکه شاق و مکروه است طبعهای شما را وَعَسی اَن تَکرَهُوا شَیئاً وَهُوَ خَیرٌ لَکُم و نزدیک است تا خوش ندارید شما چیزی
و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شامل است تمامی تکلیفات شرعی را که نزد طبیعت شاق و ناخوش اند و همه منافع اسلام
و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسی اَن تُحِبُّوا شَیئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُم و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است
مر شما را جمیع منهیات شرعیه این حال دارد که نفس آن را دوست دارد و طبع بدان مایل است و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک
و مبدء مآل است وَاللهُ یَعلَمُ وَاَنتُم لا تَعلَمُونَ و خدا میداند حقایق اشیا را و عواقب امور را و شما نمیدانید طُوِیَ عَنکَ
عِلمُ حَقیقَةِ الاَشیاءِ پیچیده و در نوردیده شد از تو دانش حقیقت اشیا را وَحُجِبَ عَنهُ و
بازداشته شد از آن پوشیده از تو علم آن فَلا تُسیءِ الاَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن بتصرف
کردن در آن فیما یَکرَهُکَ وَیُحِبُّکَ تا ناخوش داری چیزی را که خوب و یا دوست داری چیزی را که بد یعنی بسبیل
طبع و هوای نفس خود بَلِ اتَّبِعِ الشَّرعَ فی جَمیعِ ما یَنزِلُ بِکَ بلکه پیروی کن حکم شرع را و مکروه [illegible]

محبوب نداشتن و بر هر چیز که فرود می‌آید بتو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه ان کنت فی حالة
التقوی اگر هستی تو در حالة تقوی که اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده و مراد ازو
التی هی القدم الاولی که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق فاتبع الامر و متابعت کن
امر باطن را که عبارت از یقین صحیح باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است فی حالة الولایة او الربوبیة
سجاله قرب و ولایت فحمود دع الهوی و مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت و قرب
و وصول است ولا تتبعها و متابعت مکن آنرا در حال که و هی القدم الثانیة و این قدم ثانی و پایه
دوم است وارض بالفعل و وافق وافن خشنود باش بفعل الهی و سازگاری کن بدان و نیست
شو فی حالة البدلیة و الغوثیة و الصدیقیة در حالة بدلیه که فوق مرتبه ولایه است و قطبیت
و غوثیه که از آن بالاتر است و صدیقیه که از همه بالاتر و تلو مرتبه نبوت است و هی المنتهی و این نهایت امر است
در علیها ما تحت است و سابقها [illegible] امر مباح است که آنرا در شرع حکمی نیست و دو [illegible]
و مبنی [illegible] الکبیر [illegible] مقام رضا ترک شکایت [illegible] تنح عن طریق القدر [illegible]
قدر و قضا تخل عن سبیله بگذار راه او را و مزاحم مشو او را و [illegible] نفسک و هواک [illegible]
نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود که مزاحم طریق قدر است وکف لسانک عن الشکوی
باز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فاذا فعلت ذلک پس
چون بکنی تو این یعنی باز داشتن زبان از شکایت و راضی بودن بتقدیر الهی ان کان خیرا اگر هست
قضا و قدر نیک موافق طبع و نفس بحسب غنا و عافیت و فراغت و راحتی و مانند آن از آنچه از باب لطف
و رفق است زادک المولی حیاة طیبة ولذة و سرورا زیاده میکند ترا خداوند تعالی حیات
خوش و مزه و شادی که عبارت از شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز نماندن
از آن نعمتی که بالاتر از آن است وان کان شرا و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و
تفرقه و الم و جز آن از آنچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حفظک الله
فی طاعته نگاه میدارد خدا ترا در طاعت خود و درین حال وازال عنک الملامة و دور
میگرداند از تو نکوهش او افقدک فیه یا گم میگرداند و غایب میکند ترا از تو درین حال و در بقای
محنت از آنچه غلبه رضا و محبت و شهود و تسلی و در هیچا نیز زندگانی خوش خواهد بود حتی یاتیها و تعنک

اول ساکن و سکون لام یعنی پرده پوشیدن
کشف و برهان
غیاث اللغات

تا آنکه در می گذرد آن قضا از تو و دیگر جای عندک انقضاء اجله در هیچ می گذرد و گذشتن بدشان کما
ینقضی اللیل چنانکه می گذرد شب فیسفر عن النهار پس روشن گردد روز از روی روز و الذی فی
الشتاء و چنانکه می گذرد سختی زمستان فیتفق عن الصیف پس گشاده گردد از تابستان و بیدا گردد
ذلک امر حج جنبنا این گذشتن شب با تشبیه او بدان روز و گذشتن زمستان و پیدا
تابستان تمیز است و تو را بی نشان احوال گذشتن غم و شدت و پیدا آن شادی و راحت و یکی از
آیات است که در اختلاف لیل و نهار است مگر اهل عقل را و الابصار نهاده اند فاعتبروا یا
پس عبرت بگیر بیان قیاس کن حال خود بدان و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن ابتلا و حوادث و
مصائب برآدمی زاد آنست که در نفوس شان صفتها آفریده اند که دولت قریب دارا اثبت طبیعت
بیکند و این بلا یا سبب کفارات ذنوب می شود و درجات بلند می شود و بسبب این اشارت شود بیمبر یا بید ثم فی نفسه
ذنوب و انا ان لا بیر آدم بیشتر در آمی گناهان و نقصها پاک است و نفس او هم جهت معنی گناه
است و تلویث با نواع المعاصی و العیقات و آلوده گردانیدن است بگوناگون بیمبر یا نهایت
گناهان که موجب قول مرا دو را استعداد و استقلال بیان عظم انواع آنست و لا تصلح لمجالسة الله
و صلاحیت ندارد هم نفس معنی جدایی کجا ساز آدم پاک است از همه نقائص پیمبر و بطل الا الطاهرین
مثل یعنی با بسیار الذنوب و الآفات مگر پاک از جنس یا گناهان در نهایی بیش از کبایر و صغایر و لا یقبل ایشک
و دوشیده او تا شادی در او الا الطیب من ذنبا الصادی مگر پاک از هر کدورتها است که الا یصلح
لمجالسة الملوک الا الطاهر من الانجاس با انواع الذنوب و الاوساخ چنانکه لیاقت ندارد هم نشینی با دشاهان
مگر پاک از پلیدی ها و گناهان گوناگون ایشان که الا الطاهرات مطهرات سین یا بیشند گناهان پاک گشته گرد گناهان
گناهکار از دنیا که اثر سبب فهم جاندار است قال النبی علیه السلام حمی یوم کفارة سنة تب یکروز کفاره
گناهان یکسال است چرا چون تب شدت اندازد همه اعضا و گناهان همه ملتفر گردد و لا بید با قی سو یعنی حاجت گرد و آنها علم
قال رضا انا کنت صنیعک الایمان بالیقین چه باشی تو سست ایمان نیست تعلیق تو عهد تو و عهد و
شوی تو لا مجانب که تو و کانت اقوی بوعد البشیر ده بیشتر و عهد تو و بیشتر و سیر آن بیشتر قلب قلا
و خلاف کرد شود و تو لعلا سبب زیادتی ایمانک تا ذل بندر و ایمان بیل هذه ثابت و تا زد و اقصی تو قوا
قوتک الیقین و قال امت درجت تو شوی ایمان و لیقین و لی و کثرت و یا همچنان محکم گردی تا تو حق با طبیعت نفس

در هر چیز وتکرر هذا الخطاب لك حالا بعد حال و مکرر گردد این خطاب ترا در حالی بعد از حالی و وقتی
بعد از وقتی فکنت من الخواص پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان
خاص خاص ولم یبق لك إرادة ولا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ طلبی از هوای نفس خود آنچه
حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده از جهة فنای تو در قضای حق و امر و نهی او ولا عمل تعجب به و نه باقی ماند
کرداری که خوشداری و پسندی از خود آنرا از جهة رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی
حقیقت بنفس خود ولا قربة تراها و نه باقی ماند عبادتی که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی مر آنرا بخود و اعتماد کنی
بر آن ولا منزلة تسلیمها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فتسمو همتك إليها
تا بالا رود و قصد کند همت تو بسوی آن فصرت كالإناء المنثلم پس چون باقی نماند طلب اراده و عمل و عبادة
و قدر و منزلت همه از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی گردی تو مانند آوندی رخنه شده الذي لا يثبت
فيه مائع آنکه بر جای نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و بزنده است مانند آب سرکه و روغن و جز آن فلا
يثبت فيك إرادة ولا خلق ولا همة إلى شيء من الأشياء پس بر جای نمی ماند در تو هیچ خواهشی
و نه هیچ خصلتی و نه هیچ قصد بسوی هیچ چیز از چیزها دنیا وأخرى نه در دنیا و نه در آخرت وطهرت مما سوى
الله تعالى و پاک شوی از آلایش هر چیز که غیر خداست عز وجل وأعطيت الرضا عن الله و داده شود ترا
راضی شدن از خدا ووعدت برضوان الله عنك و نوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو ولذذت و
نعمت بأفعال الله أجمع و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هر چه خدا بکند با تو از نعمت
بلا و منع و عطا همه را لذیذ شمری و نعمت انگاری بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو
ضد ثم توعد بوعد پس در این هنگام وعده کرده شوی بوعده برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند فإذا
اطمأننت إليه پس چون آرام و سکون یابی تو بآن وعده و شوق وصول موعود ووجدت فيك أمارة
إرادة ما و یافته شود در تو نشانی از خواهش اگر چه اندک باشد نقلت عن ذلك الوعد إلى ما هو أعلى
منه برده شوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده نخستین است وصرفت إلى أشرف منه و گردانیده
شوی و برده شوی بسوی وعده شریفتر و مرغوبتر از آن وعوضت عن الأول بالغناء عنه و عوض داده شوی
از وعده اول بی نیازی از آن و در بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان و یقین
و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا و رضا تو از حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی و

و ناگهان شمه و شوقی از ارادت و اطمینان بآن وعده پیدا کرده و چون آن امر مرضی جناب عزت شده و بلطف عنایت
حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده اراده بآن طریق میکنند که وعده دیگر اعلا و اشرف کرده از وعده
نخستین بی نیاز میسازند و فانی میگردانند و این نوعی از لطف دقیق است که بعضی از محبوبان و مقربان درگاه بدان
معامله میکنند و باین حسن ادائی لطف آمیز و محبت انگیز از میل ما سوی بیرون آرند بوعده میکشانند و اخراج بقهر
و عنف و بزجر طریقی دیگر است والله اعلم بیت هر زمان از تو لطف کرم دارد و خوشم * نی وصال است و نه هجران
این مقامی دیگر است * یار دارم که جور و لطفش بهم است * دل فدای همه لطف و جورش که هم است * وصلش طلبم بوعدهٔ
انداز دم * نی وصل و نه هجر این بهم کرست * پس این لطف محبوب آنچه تواتر سوء عبید و صرف نقل و تبدیل وعده
بوعده دیگر شریف تر و لذیذتر سبب عروج مقامات عالیه و فتح ابواب معارف و حقایق میگردد چنانکه میفرماید فتحت
لك ابواب المعارف والعلوم گشاده میشود برای تو باین طریق درهای معرفتها و علمها واطلعت علی
غوامض الامور و مطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت و سرهای پوشیده و حقائق الحکمة
و حقیقتها حکمت والمصالح المدفونة فی الانتقال من الاول الی ما یلیه و مصلحتها نهان کرده شده
در نقل از وعده اول بوعده دیگر متصل آن و یزاد فی مکانتک فی حفظ الحال و افزوده میشود و زیاده در تمکن
که ابواب معارف علوم بر تو گشاده شده بر حقایق و دقایق حکمت اطلاع داده شوی در قدر و مرتبه تو در نگاهداشت حالها
تا هر ساعت متمکن و ثابت تر گردی ثم المقام مستر نگاه داشت مقام بعد از تمکن احوال و فی امانتك فی
حفظ الاسرار و افزوده میشود به امانت و زیادت تو در نگاهداشت اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا
اسرار فاش نکنی بیت ستانند زبان از رقیبان راز * که تا راز سلطان نگویند باز * هر سار دل محرم اسرار نباشد *
تا بسته زبان در صف اغیار نباشد * منصور صفت آنرا زدن که برون خود * چون لا که او خبر بسر دار نباشد * و گفته اند هر کرا
کشف داده اند صفت ستاری نه بخشیده اند آن کشف وبال حال او گردد و شرح الصدر و افزوده میشود در گشادگی سینه
و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیایی و از بی حوصلگی اسرار فاش نکنی و تنویر القلب و افزوده میشود
در روشن گردانیدن دل تو که لازم بالتزم شرح صدر است بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و فصاحة
اللسان و افزوده میشود در روانی زبان و درستی او در بیان معارف و حقایق و نصایح جان بخش آن از شده بهام الهام
تا تعبیر از حق بعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت و ضلالت نیفکنی و سخن را دلنشین گردانی یعنی اصل خود دانست که
زبان بسته دارد و کشف اسرار نکند و اگر کند چنان کند که زبان زده نکرده و از راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان

و همگنان ازین قبیل است چنانچه از کلام شعر نقش روشن میگردد و الحکمة البالغة و افزوده میشود و دادن [illegible]
حکمت بسا و تمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب [illegible]
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان با آن منضم گردید نصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شد و با [illegible]
ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن بخطاب و صدا لسان حفظ وهی در لفظ باید تا بیان مقصود که لفظ [illegible]
معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ابهام خالی ماند و الا ضبط معنی ضلالت لازم آید و ضبط لفظ اضلال [illegible]
چنانچه جماعه از متاخرین این قوم را بیش آمده پس باید که محقق کامل رعایت مقصود لفظ و عبارت اشاد [illegible]
معنی مقصود گشته حقیقت را بر سلیم از اشتباه و ابهام و در ظاهر خلاف افتد و ظاهر بیان عبارت [illegible]
منسوب بکفر و زندقه و الحاد گردد نعوذ بالله من ذلک هیبت دربارگاه حضرت سلطان سخن نگوید و [illegible]
اختیار بدست ایشان [illegible] بهر کس هر چه بگوید بیان بگوید تا مشوش باد آنکس را دل [illegible] دل هم اگر [illegible]
تو چه پرست شدی هشیار باش در گفت و حال [illegible] بیرون بر تحلیق [illegible] باش [illegible] راز [illegible]
نشان [illegible] باز فی کجرف [illegible] خاموش باش [illegible] رایگان [illegible] فی القای [illegible]
علیک [illegible] و افزوده میشود [illegible] دوستی الهی تعالی با دوستی خلق که اثر [illegible] محبت الهی [illegible]
قلوب الخلیقة اجمع پس گردانیده شیوه توحید [illegible] شد خلق [illegible] همه [illegible]
[illegible] با سلال [illegible] معتقدان باشند [illegible] علم و حال [illegible] و جلال [illegible]
ایمان [illegible] اوصاف [illegible] مقصود و مبالغه [illegible] کل [illegible] محبت و خلق [illegible]
[illegible] و سطوت او همه [illegible] باشد که عالم را در گیرد الثقلان [illegible] من الانس [illegible]
باشند [illegible] الجن و الانس و الملائکة [illegible] باشد [illegible] کلمه [illegible]
و بیا باشد [illegible] که لایق حال ایشان [illegible] فی الحدیث احد جبل [illegible] دنیا و اخری [illegible]
اذ فی [illegible] الحق زیرا که گشتی تو دوست و تو شد حق و الخلق تابع الحق و خلق همه تابع حق اند [illegible]
و [illegible] فی [illegible] و دوستی خلق و اهل [illegible] دوستی حق کما [illegible] فی [illegible]
[illegible] این [illegible] و هی تعالی یعنی چون خدا او دوست [illegible] یکی [illegible] همه خلق او را دوست دارند [illegible]
[illegible] همه [illegible] از اینجا معلوم گردد که محبت خلق [illegible] ایشان و [illegible] محبت خالق و [illegible] است [illegible]
گفته است که [illegible] خلق [illegible] و این [illegible]

[illegible] ۱۲

و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبهٔ ولایت و فنا گاهی باقتضای مصلحت و حکمت خلق منتهی
و رجوع بسوی خلق می‌شود الکه هرجا که رجوع خلق باشد و میل بود به رفع وجود و آن و بالجمله اگر مردم مبتدی و طالبان حق را بی‌نهایه
اعراض دنیا برای خدا دوست داشته رجوع شده و درین جانب سبب تعلق باطن و باعث هوای نفس و انحراف از جادهٔ
سلامت و اشتغال از حق نگردد و بواسطهٔ اسباب حیل و وسائل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین منتهی و ولایت است
و الا سبب ابطال حال و خسران مبتدی و زوال است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر
گردد موجب انحطاط و حجاب است چنانچه عوام حصول متاع دنیا والله اعلم و کذالک تحسین نمایند ارادت
نزد طالبان که بوعده وجود با رشادات ارادت اند و عده بوعده دیگر نقل و صرف کنند و باین طریق از تعلق بوعده ارادت
بیگانه رانند و میرهانند گاهی باین طریق نیز بیگانه رانند که از دنیا بآخرت صرف و نقل نمایند و در دنیا از آن منع کرده
در آخرت عطا کنند و درینجا نیز لطف و رفق تمام است چنانکه می‌فرماید اذا بلغت هذا المقام الذی لیس لک فیه
ارادة شیء البتة چون رسانیده شوی بمقامی که نیست ترا در آن خواهش چیزی قطعاً جعلت لک
ارادة شیء من الاشیاء گردانیده می‌شود برای تو پیدا کرده می‌شود در تو خواهش چیزی از چیزها و نموده می‌شود بسوی
مراد فاذا تحققت ارادتک لذلک الشیء پس چون ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را ازیل الشیء
دور گردانیده می‌شود آن چیز و اعدم و نیست گردانیده می‌شود و صرفت عنه و برگردانیده می‌شوی از آن
چیز فلم تعط فی الدنیا پس داده نمی‌شود ترا آن مراد در دنیا و عوضت عنه فی الاخری و عوض داده می‌شوی از آن
مراد دنیا که دوست نداده در آخرت بما یزیدک قربة و زلفی الی العلی الاعلی به چیزی که افزاید ترا قرب و نزدیکی
بخدای علی عالی تر از همه موجودات وما تقر به عیناک فی الفردوس الاعلی و جنة الماوی و بچیزی که سرد و روشن
میگردد چشمهای تو و شاد و خوشحال میباشی از آن در بهشت که بلندتر از دنیاست یا بلندتر از بهشتهای دیگر است و آن
که بازگشت متقیان و صالحان باشد و بهشت از ینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی اراده نیز میگذارند وان
حتی و انت لم تطلب ذلک و تتمناه و ترجوه و اگر چه تو باین صفت که نمی‌جویی
آن مراد را که نموده شده است بتو پیدا کرده شده است میل و خواهش آن در تو و آرزومندی
و امید نمی‌داری آنرا وانت فی دار الدنیا التی هی دار الفناء والتکالیف
و حال آنکه تو در سرای دنیا که آن محل فنا است و جای تکالیف شرع است یا در ادای
حقوق و رعایت شروط در گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن و غیره

و درین کلام اشارتست بعلت طلب کردن مراد دنیا و ناخواستن آن بجهة وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق
آن و با وجود این همه شدت و محنت آخرش فنا است بلیت بمردی نیز دو جهان گذاشتن و گرفتن بسختی و بگذاشتن
بَل رَجَاءُكَ وَاَنْتَ فِيهَا بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وَجْهُ الَّذِي خَلَقَ وَبَرَأَ ذات پاک
خدای است که پیدا کرده آنرا از عدم بوجود آورده همه چیز را وَمَنَحَ وَاَعْطَى و بداد و بخشید او دیگر چیزها و بسط
الاَرْضَ وَرَفَعَ السَّمَاءَ و فراخ کرد و گسترانید زمین را و بلند ساخت آسمان را اِذْ ذٰلِكَ هُوَ المُرَادُ وَ
المَطْلُوبُ دُونَ المُنَى زیرا که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال است که باید او را خواست و طلب
کرد و آرزو نمود رُبَّمَا عُوِّضْتَ عَنْ ذٰلِكَ بِمَا هُوَ اَدْنَى مِنْ ذٰلِكَ وَمِثْلُهُ فِي الدُّنْيَا
بسیاست که عوض داده میشوی از آن مراد که بخواستی و طلب نمودی آنرا بچیزی که از آن چیز فروتر و کمتر از آن مراد است
یا مانند اوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرمایند و لیکن عنایت و کلایت حفظ الهی مر بندگان
خاص طالبان وجه کریم را و صلاح بحال ایشان غالب است که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بَعْدَ انْكِسَارِ
قَلْبِكَ بعد از شکسته شدن دل تو بِصَدِّكَ عَنْ ذٰلِكَ المَطْلُوبِ وَالمُرَادِ فِيهَا باز داشتن تو از آن مطلوب
مراد و آرزو در آن شده وَتَحْقِيقِ العِوَضِ فِي الاُخْرَى و بعد از محقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت
عَلَى مَا ذَكَرْنَا وَبَيَّنَّا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهی به بندگان خاص مقربان
درگاه وی این رفته است که اگر در دنیا مرادی آرند و خواهشی دارند از آن باز دارد و ایشان را با ایشان نگذارد و کام
ایشان بعکس مراد ایشان آید و اگر حق ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی دنیا نگاه دارند چیزی بدیشان بدهد که ضرورت وقت
دران باشد و آن نیز شکست و ریخت کارخانه مراد و آرزو بلیت کرده است و کاری تلخ بر ایشان [illegible]

المقالة العشرون قال رضي قوله صلعم دَعْ مَا يَرِيبُكَ اِلَى مَا لَا يَرِيبُكَ

بفتح یا و ضم آن از باب ... و بیک معنی است رابنی الشئ و ارابنی شککنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا
و بیرون شو بچیزی که در شک نمی اندازد ترا و شرح این سخن پیغمبر باشد دَعْ مَا يَرِيبُكَ اِذَا اجْتَمَعَ مَعَ مَا لَا
يَرِيبُكَ بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزی که در شک نمی اندازد
فَخُذْ بِالعَزِيمَةِ الَّتِي لَا يَشُوبُهَا رَيْبٌ وَلَا شَكٌّ پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه او را
و فضل است که مبنی میکند آنرا ریب و شک دَعْ مَا يَرِيبُكَ و بگذار چیزی را که در شک می اندازد و آنچه ...
بدان چه این بتقدیر ... باریب یا لاریب جمع شوند وَاَمَّا اِذَا تَجَرَّدَ الحَرْثُ المَشُوبُ و اما وقتیکه تنها

و در شک نیندازد که آمیخته است بدان بعد از آن تفسیر ریب و علامات آن میفرماید بقول خود الذی کم حیث
عن حزاز القلب وحكه یعنی علامت ریب آنست که صافی نباشد و خارخار شود از پیدا شدن و سوختن آن و
خارش و خلجان کردن كما جاء في الخبر الإثم حزاز القلوب یعنی بیند و لهذا است و در حدیث دیگر آمده
است که الاثم ما حاك في القلب یعنی نشان شناختن آن که این فعل قبیح است که در وی شبهه است آنست که در دل
ترددی و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد دل متقدین نه لوث معصیت معنوی تقوی
و ولایه است با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اجماع
علما و اجتهاد ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یک جانب بود و اذا حاك القلب فاستفت قلبك آمده
چند نصوص معتبر است و اذا التبس حاصع باشتبه حکم بین شئی محول پس میسر باید که چون این چنین
باشد فتوقف فيه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن وانتظر الامر فيه
دار امر باطن و اشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فتناوله پس اگر امر کرده شوی به تناول
آن بگیر آن را و ان منعت فكف و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی باز ایست از آن و ...
شد که مراد با امر و نهی صریح افعل و لا تفعل است یا نور یقین که در قلب صحیح ولی پیدا گردد و ظاهر سیاق و مقام ناظر
در ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریحست در وی و احتمال و الله اعلم و بالجمله چون منع کرده
شوی فليكن ذلك عندك كان لم يكن ولم يوجد پس باید که باشد آن فعل در نزد تو گویا که
نبوده و موجود نشده وارجع الى الباب و باز گرد بسوی در پروردگار وابتغ عند ربك الرزق
و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کشا و کار را از وجهی دیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة
والرضاء والفناء و این بر تقدیر یکه سست شدی و ناتوانی از صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت او
و تسلیم قضای وی تعالی که بلند تر از آن است یا فنا و گم شدن که بالاتر است و اینست که طلب نکنی و منزوی
و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فهو زیرا که حق سبحانه و تعالی عز و جل لا يحتاج ان يذكر
حاجت ندارد که یاد داده شود فليس بغافل عنك وعن غيرك پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو
و جز تو هو عز و جل يطعم الكفار والمنافقين پروردگار تعالی میخوراند کافران و منافقان را
والمدبرين عنه و پشت دهندگان از وی و رو برتابندگان بطاعت وی فكيف يتناساك
ايها المؤمن الموحد پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را المقبل على طاعته

سودمی آرنده بر فرمان بردار که القائم بامره فی آناء اللیل واطراف النهار ایستاده بامر وی در
ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب سستی و کفایت و تفقد ست چه جای صفات دیگر بیت
دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * تصویر کلام در الطعام فرمودند بطریق تمثیل
و حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افعال او فیه وجه آخر و در معنی حدیث وجهی دیگر است که دع ما
یریبک الی ما لا یریبک دع ما فی ید الخلق بگذار چیزیرا که در دست خلق است که وصول آن
در شک و شبهه است و یقین نیست که بتو باز رسند و تعلق طمع بدیشان است که چیزی که وصول آن در شک و شبهه است
متوقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزیرا که در دست ایشان است ولا تعلق قلبک به و بگذار
بسته شود دل را بآن ولا ترج الخلق ولا تخافهم و امید مدار خلق را و مترس از ایشان خبر است و در معنی
نهی وخذه من فضل الله و بگیر از فضل و کرم خدا و هو ما لا یریبک و آن چیزیست که در شک نمی
اندازد و ترا یقین است وصول آن فلیکن لک مسئول واحد پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی ومعطی واحد
و دهنده یکی و همة واحدة و قصد یکی و هو ربک و آن پروردگار تست عزوجل الذی نواصی الملوک بیده آنکه موی
پیشانیهای پادشاهان در دست قدرت اوست وقلوب الخلق بیده و دلهای آدمیان در دست اوست التی هی امراء
الاجساد دلها که امیران و حاکمان بدنها اند و متصرف اند در آن واموال الخلق له و مالهای آدمیان همه از وست عزوجل
والخلق وکلاؤه وامناؤه و خلق وکیلان و امینان وی اند و حرکة ایدیهم بالعطاء الیک باذنه عزوجل وامره
وتحریکه و جنبش دستهای ایشان ببخشش کردن ترا باذن وی و امر او و جنبانیدن اوست و در صورتیکه سماج است
و منع کردن ایشان وامر وی جاکه غیر سود ده و اسباب گردانیده است و جنبانیدن اشارت بتقدیر است وکفهم عن عطائک
کذلک و باز ایستادن دستهای خلق از عطای تو نیز همچنین است یعنی باذن خدا و امر او و باز ایستانیدن حق است
بعد از آن باید فرمود که سوال و طلب کردن ترا از حق و دعا و تضرع بدرگاه او و اجابت و قبول او و خواهندگان را
بآیت قرآن و اعز من قائل گفته اغالب بزرگست و که گوینده است بانی بزرگ است از هر قایل واسألوا
الله من فضله و سوال و طلب کنید از فضل خدا وقال و گفت خدا عزوجل ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون
لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشانرا از غیر خدا مالک نیستند ایشان شمارا هیچ رزقی را فابتغوا عند الله
الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له پرستش کنید او را و شکر گوئید او را وقال و گفت
و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب و چون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من

من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة الداع اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را اذا دعان یعنی که دعا میکنند و میخوانند
مرا وقال ادعونی استجب لکم و گفت حق تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخوانید مرا تا من استجابت کنم شما را
و قبول کنم دعا شما را وقال و گفت حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستی که خدا است
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغییر و تبدیل و زوال و نقصان بجناب عزت قدرت وی راه نباشد وقال ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدایتعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب و بی شمار المقالة الحادیة
والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه رایت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس رانده شده از درگاه رحمت را در خواب
وانا فی جمع کثیر و من در جماعتی فراوان حاضرم تعبیران مجنونه الهی اثر او کاره و جمال صفات نمیدید که ممد و معاونت
حافظ و حاضر حضرت او بیدار شیطان میشوند بعد فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او فقال الحائر تقتلنی وما
ذنبی پس گفت ابلیس بچه میکشی مرا چیست گناه من ان اجری القدر بالشر اگر روان شود و رفته است تقدیر
پروردگار تعالی به بدی فلا اقدر اغیره الی الخیر پس قدرت ندارم من که تغییر دهم آن را بجانب نیکی وانقله
الیه و ببرم آن را بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان چیزی بخصوص توطیه و گریستن دیگر است که گفت وان
جری بالخیر فلا اقدر اغیره وانقله الی الشر و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آن را
و ببرم آن را بسوی شر وای شیء بیدی و چه چیز است بدست من قدرت من این عذر و حیله است از آن لعین
و باز داشتن وی مرا از تعرض و لعنت عداوت وی و این عذر و حجت وی باطل است و فایده ندارد زیرا که حکم الهی
است که او را برانند و لعن کنند و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اغوای ضلال بنی آدم چنانکه سایر
مفسدان و موذیان را اسیر سازند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند فرایت صورته علی صورة الخناثی و دیدم صورت
ابلیس را صورت خنثی تا جمع خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و مانا که این بجهت آنست که وی نازک
و مردگی است و بصفت هر کدام پاینده ضلال وی میشاید لین الکلام و دیدم او را نرم سخن و سست
گفتار و این یا بجهت ضعف و انکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان کان کید الشیطان ضعیفا یا چنانکه صفت وسواسان و حیله گران و باین دکان
می باشند که بنرمی سخن کسی را از جا ببرند مشوّه الوجه آنکه در روی وی اثر زشتی بود و فیه طاقات شعر فی
ذقنه و در زنخ او چند تای موی بود و در زنخدان وی حقیر الصورة خوار و خورد
شکل ذمیم الوجه زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس با این زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت

و حضرت ایشان رضی الله عنه بود که چنین خواره زار نمود و اگر فرضا کسی برا صورت خوب دیده باشد غالبا حال و رنجا
بعکس آن معروف کانّه یتبسّم فی وجهی و گویا که ایشان بر خندگی میکند در زیر لب خود و در روی من تبسّم
تحمّل و تجمّل یعنی خنده مرد و شرمگین و ترسناک و ذلک فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجة
سنة احدی و تسعین و اربعمائة و بود این واقعه سنام و در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه
سال چهارصد و نود و یک باین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه در آن وقت بیست یکسال باشد چه تولد
شریف در چهارصد هفتاد یا هفتاد و یک بود و پیش وقوع این واقعه در ابتداء حال آنحضرت بود و در اوان تحصیل علم و خود آن
حضرت از صغر سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا بیشتر جمال تو بهار
دگر هست * یک گل از صد نشگفته ست گلستان ترا * کجا حدیث حسنت هنوز آغاز می بینم * المقالة الثانیة
و العشرون قال رض لا یزال الله یبتلی عبده المؤمن همیشه هست حکم الهی و جاری گشت
سنت و جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوص است برحمت و محبت وی علی قدر ایمانه
بر اندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه پس کسیکه بزرگ و قوی است ماده ایمان او و کثیر و بسیار است
صدور آثار و احکام آن از وی و تلألؤ و افزون است ظهور انوار و نتائج آن در وی عظم بلاؤه بزرگتر است
بلاء او و مراد آنکه آنچه از احکام اراده و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملایم طبع و موافق شهوة نفس بنده
افتد آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و بلا گویند در نظر تحقیق
هر دو از قبیل لطف و عطاست تفاوت در ظهور و اخفای لطفست هم نسبت عامه و هم نسبت بخواص نسبت بخواص
خواص اما نسبت عامه جهت کفارت ذنوب و منع از معاصی و انهماک در شهوات و لذات و وقوع در تمادی نفس و عصیان
و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است
و نسبت با خص خواص دوام شهود و حضور و سید آنکه و انقطاع از التفات بما سوا مطلقا در لمحات و لحظات که بحکم جبلت
بشریت طاری گردد و استغراق انوار محبت و ابدا تا سر قربت است و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی
رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است و الله اعلم چنانکه فرموده ان الرسول بلاءه اعظم من بلاء النبی رسول که
مبعوث است بسوی خلق و با وی کتاب و شریعت است بلاء او بزرگتر و سخت تر است از بلاهای نبی که مبعوث
است بی کتاب و شریعت لان ایمانه اعظم زیرا که بلندی و فراخی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار
او بیشتر و زیاده تر و قدر و منزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مراو را غالب تر و افزون تر است از نبی

قال النبی ﷺ بلاء الولی اعظم من بلاء البدل و بنی بلاء او بزرگتر است از بلای بدل و بلاء البدل
اعظم من بلاء المؤمن و بلاء بدل بزرگتر است از بلای کسانیکه سابقًا معلوم شد که بدایت مرتبه ایشان
تا انتهای مرتبه اهل ولایت کلام رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است و بدان کل واحد علی قدر ایمانه
و یقینه هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند باندازه ایمان خود و یقین خود و فاصل ذلک و
دلیل و برهان آن قول النبی ﷺ حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که فرمود انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمانیم از روی محنت بلا چنانچه
با انبیا و مراد دین و دعوت خلق و مقام قرب با شدت و محنت و رنج رسید هیچ یکی از اولیا نرسید و آنچه سید رسل
صلی الله علیه و سلم در بین هدایت خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل فالامثل بعد انبیا هر که فاضلتر
و برگزیده تر بلا او سخت تر و بیشتر فیدیم الله تعالی البلاء پس همیشه میدارد الله تعالی بلاء لهؤلاء
السادات الکرام مر این پیغمبران بزرگوار را حتی یکونوا ابدا فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در
مجلس قرب و خلوت حضور و لا یغفلوا عن الیقظة و بیخبر نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق
بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت ذاتی مناسب علو مقام و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که سبب آ
حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات بسوی اگر چه سبب ارشاد و دعوت خلق محقق باشد لانه تعالی
یحبهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را و دوستی خاص که یک لحظه نمیخواهد دوری ایشان از حضرت
غیبت فهم اهل المحبة و محبوبو الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند دوستی و دوست داشته شده
حق اند عز و جل والحبیب ابدا لا یختار بعد محبوبه و دوست همیشه بر نمیگزیند دوری خواهد
و دور بودن محبوب خود را و چون بی حجابی سوال بود که اراده قرب و حضور با فاضه نعم و عطایا که موجب جمعیت و سرور اند
و بی خاصیت سبب محبت رضامندی و شکرگذاری اندیشه شود و وجه تخصیص محبت با بلا جهت وجود
خاصیت و مقتضای فتور و غیبت و دل مقهور است و بچاره آن مقهور باشد فالبلاء خطاف لقلوبهم
پس بلا ربانیده و کشنده است دلهای ایشان را بحضرت حق فقید لنفوسهم یمنعهم عن المیل
الی غیر مطلوبهم و بند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر مطلوب
ایشان که حضرت حق است جل و علا فالسکون والاستکان الی غیر خالقهم و آرامیدن و
مایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و اعطای نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت و موافق نفس است اینها

سیل [illegible] ازین گونه با آن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت ذات
میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتی است که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده
چنانکه گفته است بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ❊ این عجب من عاشقم این هر دو ضد ❊ و سست پیمانان
و نفس پرستان که حکم مؤلفة القلوب دارند و مصداق آن اصابه خیر اطمأن به و ان اصابه فتنة انقلب علی وجهه
باشند در حق ایشان اگر اعتبار نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور اوقات
محفوظ اند با سوابق بلا از کامرانی نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر بر نعمت و التفات بما سوی
اگرچه بلحظه باشد نگاه دارنده تر است سیل و سلطان مقربان را صلی الله علیه و سلم چون رتبه نظر بر علم حاصله اعتیاد
جامه از تن می کند و سخت تر شید با وجود شهود دایم و وصول قرب حقیقی مقام نازک است و هم نمیتوان تر دستی که
به تعبیر راست نمی آید بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ❊ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم فاذا
دام ذلک فی حقهم یعنی چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذابت اهویتهم گداخته میشود
و فانی میگردد هواهای ایشان وانکسرت نفوسهم و شکست میخورد نفسهای ایشان فتمیز الحق من
الباطل و جدا میشود حق صرف و دین خالص از آمیزش باطل که هوای نفس و التفات بما سوی حق است و
ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای آنها است در اولیا و ابدال اشکال ندارد و چه ایشان
محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل هوا و التفات بما سوی احیاناً جایز است پس ازان حق سبحانه تدارک
میکند بمحبت خود و تنبیه و تیقظ اما در حق انبیا و رسل صلوات الله علیهم و سلامه مقتضای جبلت و بشریت است بر وجهیکه
مناسب علو مقام ایشان است در ایشان باقی گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان
مطلق کشیده شده و سینه صافی ایشان ازان شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیتاً آن بر آورده و بعضی چیز باقی
بجهت لطافت و نورانیت گذاشته شده است تا سبب و ثار آن باعث تشریع احکام و دریافت امت شرف
اتباع آن گردد و این قاعده ایشان حق مطابق حال است اما در حال سید المرسلین علیه السلام متوان گفت که حال و مقام او از متشابهات
است و ما یعلم تأویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است بیت او برتر ازانست که آید
بقیاس ❊ و [illegible] فتمزق شهواتهم مستغنی میشود و کشیده میگردد و نزول و دوام بلا [illegible] والاراده و خواسها
والمیل الی اللذات میل کردن بسوی مزه ها والراحات باجمعها و آسایشهای تمام دنیا و اخری بعد دنیا و
آخرت الا میل النفس [illegible] میشوند این صفات همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آید و سعی کرد و بجانب دل

چنانکه تشکی بیک جانب قند وفراهم آید فیصیر السکون الی وعد الحق وباز میگردد آرام بوعده حق عزوجل که صابران
را کرده است والرضا بقضائه وخشنود بودن بقضا خدا والقناعة بعطائه وبسندگی کردن ببخشش وی و
الصبر علی بلائه وشکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی والامن من شر خلقه وایمن بودن از بدی خلق وی ونترسیدن
از ایشان بتوکل وتفویض امر بوی الی القلب باز میگردد این صفات بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان را
صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتند وچون نفس وهوای وی منهزم ومنکسر میگردد واین صفات نیز همراه او منتفی
ومنعدم میشوند وصفات حمیده قلبیه که از قبیل انوار اند بجانب قلب وی آیند وبحصول انوار تقویت وتایید وی مینمایند فتقوی شوکة
القلب پس قوی میگردد شکر وسروری دل فتصیر الولایة علی الجوارح الیه پس باز میگردد پادشاهی وتصرف بر اعضا و
اندام بسوی دل وی چون آیند از تصرف نفس وظلمات آن پس منور میگردد با نوار قلب منور با نوار صفات مذکوره بر وجه شرح و
تفصیل همین سخن میفرمایند که لان البلاء یقوی القلب والیقین زیرا که بدرستی بلا قوی ومحکم میگرداند دل ویقین را
ویحقق الایمان والصبر وثابت ودرست می گرداند ایمان وصبر او ویضعف النفس والهوی وسست وناتوان میسازد نفس
وهوای او چه نورانیت صفات قلب وعدم ظلمانیت صفات نفس لازم یکدیگر اند کلما وصل الالم ونیز از جهت آنکه زیرا که هرگاه میرسید درد وبلا و
مصیبت فوجد من المؤمن الصبر والرضا والتسلیم للفعل الرب یافته شد از مسلمان شکیبائی بردن وبلا وخشنودی بقضای
الهی گردن نهادن کردار رب را رضی الله عنه وشکره خشنود میگردد وجلاله از مومن وشکر میگوید مراورا وی تعالی یعنی جزای
اعمال وی دهد چندان زیاده میدهد فجاءه المدد پس آید مومن را از جانب حق مدد نورانیت والزیادة وبیشی عمل والتوفیق و
ساز واسباب عمل قال الله عزوجل لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر میگوئید نعمت زیاده میکنیم نعمت را ومدد میکنیم وتوفیق میدهیم ودرین کلام
رمزیست بانکه اصل وظیفه ونزول بلا شکر است بجهت تضمن وی الطاف خفیه ونعمتهای باطنیه اصبر وتسلیم بدل است ودر بعضی از
کلمات قدسیه وی رضی الله عنه آمده وقتی که پرسیده شد از حضرت وی که غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر بود فقیر شاکر فاضلتر از هر دو
وبعد از ذکر حال خود در مقام رضا ربط بیان مینمایند شامل احوال عموم وخصوص معاملت نفس وقلب مطالبه نفس شهوات را واجابت
قلب وعدم اجابت او مرنفس را ونتایج ولوازم هر دو قسم میفرمایند فاذا تحرکت النفس وطلبت شهوة من شهواتها و
لذة من لذاتها من القلب وچون بجنبد نفس وبطلبد آرزوئی از آرزوهای خود ومزه از
مزه های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها پس اجابت کند نفس را قلب یا رسانیدن نفس را
بدانچه بازجسته است از شهوت ولذت فذلک من غیر امر من الله ولا اذن منه
وحال آنکه اجابت قلب نفس را در شهوت ولذت بی امر صادر از جانب حق و

و بی شبهه که از جناب حق تعالی است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق کلام
با ظهور آن است و فرق میان امر و اذن آنست که امر طلب است و فرمودن کاری است بطریق ایجاب یا ندب و در
اذن طلب نیست بلکه برداشتن مانع است از آن یا رخصت است پس اذن فروتر از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن
قوت استعداد نمی بخشد و امر بفعل وجود می آرد و پس چون حاجت قلب نفس را بمطلوب وی امر و اذن حق باشد
حصلت بذلك عقلة عن الحق حاصل میشود و پیدا میگردد بآن حاجت بی خبری از حق فانتهات
و پیدا میگردد بشهر که سبب آن نفس و الطاعة و یک متعصیة و پیدا میگردد گناه بار تکاب آنچه نفس طلب
از شهوت و لذت فمنها الله پس خبر میکنم و الله تعالی بهرد و از نفس آنچه طلب شهوت قلب را سبب احیا
نفس بالكلمات بیخبر گذاشتن و باز داشتن تو فیق باز گشتن و البلایا و بلاها او با تسهیل
تسليط الخلق بر گماشتن خلق را و الایذاء و التشویش و الاوجاع و الامراض
و رنجها و المها و دردها و بیماریها فینال کل واحد من القلب و النفس حظا من ذلك پس میرسد بیکم
هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات تقدیم قلب گویا از جهت آنست که سوء خلق و عتاب بیشتر و سخت تر
است که اجابت نفس کرده مقصر بوده است و رفت نمی بایست کرد و مرا و نفس خود تا حاجت خود در قضای مراد خود کرد و راه نمود
گذشت و ظاهر آنست که مراد باین بلایا که اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است
نه متضمن لطف که مقصود از آن تربیت نفس است چنانکه نفس او سبب است تقربیت که جدا الدنیا اگر اینجا نیز تصریح و تکرار کنند بنا
والتجا بجناب جهت آن و باز بیان حکم وارد که گذشت فان لم يجب القلب النفس الى مطلوبها پس اگر اجابت
نکند قلب نفس را برسانیدن مطلوبش حتى يأتيه الاذن من قبل الحق تا آنکه بیاید قلب را اذن از جانب حق
التفات باذن از جهت آنست یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن که امر در باب اگر چه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند
که مجرد اذن قناعت نکن تا امر نکنند و خبر ندارد چنانکه در مقاله ما سبق گذشت و اذن از جانب حق می باشد
بالالهام في حق الاولياء و بالوحي في حق المرسلين و الانبياء و وصف وحی بصریح برای تاکید است
و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن می باشد بنور یقینی که در قلب صحیح می است آن در کلام حق رضی بعضی
مواضع ظاهر میشود که صریح امر در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست که
در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن و با جبرئیل روح الامین که حکم خاتم مرتبه دارد و تحمل علی
ذلك عطاء و منعا عمل کرده میشود بسبب وحی و الهام در دادن و ندادن و کردن و نا کردن چون اجابت

المقالة الثالثة والعشرون

قلب نفس اعمهما الله نعم فرو سیگیر و الله تعالی قلب نفس را بالرحمة به بخشودن و مهربانی کردن والبرکة
و در نعمتهای ظاهر و باطن افزودن والعافیة و جمیع علل و مکروهات دفع کردن والرضاء و در جمیع احوال او راضی
خشنود ساختن والنور و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن والمعرفة و بذات و صفات و افعال
خود شناسا گردانید والقرب و حجاب عزت کرامت و مشاهدت را نزدیک ساختن والغناء و از خلق
بر چه باشد سوی حضرت و اسباب بیازی بخشیدن والسلامة من الآفات و از تمامه آفات و مخافات
سلامت داشتن فاعلم ذلک واحفظه پس بدان آنرا که گفتیم و نگهدار آنرا واحذر البلاء جلالی
المسارعة الی اجابة النفس والهوی و بترس نزول بلا و سخط الهی را القته و بشتابی کردن باجابت
نفس و سعی او در شهوات و لذات بل توقف بلکه باید است و زود در رسوی آن وترقب فی ذلک اذن
المولی و منتظر باش در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فتسلم فی الدنیا والعقبی پس سلامت
یابی تو در دنیا و آخرت انشاء الله تعالی قال رضی الله عنه وارضاه ارض بالدون
خشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق والزمه حتی و لازم گیر و پیوسته چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش
بدان و آنرا دیکن اعلی و بزرگ و زیاده را حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و
قضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فتنقل الی الاعلی والانفس پس برده شوی بسوی
بلندتر و گرانمایه تر از آنچه دارے وتهنا به و بآن رزق اعلی و انفس مبارک باد کرده شوی و با گوارا کرده
شوی وتحفظ فیه و در وے باقی داشته شوی وتحفظ و نگاهداشته شوی بلا عناء فی دنیا و اخری
بی رنج در دنیا و آخرت ولا تبعة و بی عاقبت بد ولا عدوی و بی تجاوز از حد ثم ترقی من
ذلک الی ما هو اقر عینا منه پس بالا برده شوی از آن بسوی رزقی که آرام یابنده تر و خنک شونده تر
است چشم تو از رزق سابق واهنا و گواراتر از آن واعلم ان القسم و بدان بیشی که قسمت
تو و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر شده لا یفوتک بترک الطلب فوت نمی گردد تو را بگذاشتن طلب
یعنی ای توکل کن بلکه از آن یا دوست که رزق تو بر تو عاشق تر است مگر آنکه طلب قسمت باشد
آنرا ان طلب تو جویی و خواهد اگر حصول نصیب او است تدبیر ساخته اند و مترتب آن و داشته اند طلبی موجود و آن
اند و مطلوب بحصول خواهد انجامید اگر موقوف بر طلب داشته اند بی طلب میسر نشود و اگر بغیر طلب قسمت شده است
بیان خواهد بوجود آمد و مطلوب نا آنکه تقدیر قسمت تو کرده باشند و موقوف بر طلب از جانب تو باشند و طلب

سبب مستقل باشند مرا ورا چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر طلب نکنی نیابی اینچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب
بیابی اما نه بطلب بیابی. ازینجا گفته است من طلب شیئا وجدّ وجد یعنی بجست وجوی بیابد کسی او دلی یعنی
مرا و بباید که جست جو دارد. وما لیس لک بقسم لا تناله بحرصک فی الطلب والجد والاجتهاد
و چیزی که قسمت تو نیست نیابی تو آنرا با آنکه حریص بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن در
طریق اهل هدایة آنست که در کار آخرت جدّ و اجتهاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر
کنند و توکل ورزند چنانکه فرمود فاصبر پس صبر کن و مضطرب مباش والزم الحال ولازم گیر
حالیکه پروردگار تعالی ترا بران میدارد وارض به و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود لا
تاخذ بک ولا تعط بک حتی تومر و بگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و بده چیزی را بنفس خود
تا آنکه امر کرده شوی ولا تتحرک بک و مجنب بخود ولا تسکن بک و میارام بخود فتبتلی بک وتمیّز
هو شرّ منک من الخلق پس آنکه مبتلا گردانیده شوی تو یا بشوی باختیار تو بحال تو که دارد بحال کسی که آنکس که بتر
است از تو از میان خلق لانک بذلک تظلم زیرا که تو بطلب جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد میبری
بدر میبری و بر خود ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود
و گرفته میشود بعمل او و برگماشته میشود بر وی کسی که بر وی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود بهمراه قال الله تعالی وکذلک
نولی بعض الظلمین بعضا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را ببعضی تا او را از روزگار دیگر برآرند و دست
و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواهند داد لانک
فی دار ملک عظیم امره زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگ است شان او و شدید شوکته سخت
قوت او و سخت کثیر جنده بسیار است لشکر او و نافذ مشیته روان شده و درگذرنده است خواست او و پادشاهی ندارد او را
و خواهش او وقاهر حکمه غالبست حکم او و فرمان او وباق ملکه پاینده است پادشاهی و دائم سلطانه
پاینده است حجت و برهان او دقیق علمه باریک است دانش او وبالغ حکمته رسا است حکمت او وعدل
قضائه راست است و هموار است قضا او ولا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و غایب
و دور نشود از علم وی مقدار ذره در زمین نه در آسمان لا یجاوزه ظلم ظالم و درنمیگذرد از وی ستم هیچ ستمگاری
فانت اعظم الظلمة والاکبرهم جریمة پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی
از روی گناه لانک اشرکت بتصرفک فیک زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو

فِي خَلْقِهِ و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل هَوَاكَ بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را بجا برده
اختیار و آرزو و شهوه و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت توحید حق و کلمه
افمن اتخذ الهه هواه اشارت بدان است و این محبت در مقام قرب و عزت و کبریای حق و العلیه
و عتاب مقربان را بران واقع است قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ وَ یَغْفِرُ مَا دُوْنَ
ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَآءُ بدرستی که خدای نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر چیزی را که غیر شرک
است هر کسی را که میخواهد و همچنانکه اشتراک با شیاء و بت پرستی عوام را در شریعت شرک است و بحکم
الهی آمرزیده نمیشود همچنین دعوی هستی و خودپرستی نیز در طریقت نزد خواص بحکم کفر و شرک وارد است
عتاب بران متوجه است کمال توحید نیست و اهل قرب بدان مامور و بتقصیر دران ماخوذ و معاتب
اِتْرُكِ الشِّرْكَ جِدًّا وَلَا تَقْرَبْهُ بپرهیز کن شرک را البته و نزدیک مشو آنرا وَاجْتَنِبْهُ فِي حَرَكَاتِكَ
وَسَكَنَاتِكَ و یکسو شو ازان در جمیع افعال تو از حرکت و سکون فعل و ترک لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ
در جمیع اوقات تو شب و روز فِي خَلْوَتِكَ وَفِي جَلْوَتِكَ در تمام احوال تو در تنهایی و همنشینی و نهان و
آشکارا وَاحْذَرِ الْمَعْصِيَةَ فِي الْجُمْلَةِ و بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فِي الْجَوَارِحِ
وَالْقَلْبِ در اعضا و در دل وَاتْرُكِ الْاِثْمَ مَا ظَهَرَ مِنْهُ وَمَا بَطَنَ جانب هر چیزی را که موجب بزه
میشود آنچه پیداست ازان و آنچه پوشیده است وَلَا تُهَارِبْ مِنْهُ و مگریز از خدای عز و جل فَيُدْرِكَكَ
پس دریابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بود و مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود
وَلَا تُنَازِعْهُ فِي قَضَائِهِ فَيَقْصِمَكَ و کشاکش و خصومت مکن خدا را در تدبیر و اختیار تو و ترک صبر و رضا
در قضا خدا پس بشکند و پاره پاره کند ترا وَلَا تَتَّهِمْهُ فِي حُكْمِهِ فَيَخْذُلَكَ و تهمت مکن خدا را در حکم خدا
بتکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق
نصرت را وَلَا تَغْفُلْ عَنْهُ فَيُنْسِيَكَ و غافل و بیخبر مشو از یاد وی پس فراموش کند و محروم گرداند ترا از فضل و رحمت
خود و در بعضی نسخ فَيُنَبِّهَكَ پس بیاگاهاند و هشیار گرداند ترا از خواب غفلت غرور بیخبری غفلت این معنی
مناسب است باین قول که بیفر باید فَيَبْتَلِيَكَ پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بمحنت و بلا تا هشیار شوی
از غفلت نیز وَلَا تُحْدِثْ فِي دَارِهِ حَادِثَةً فَيُهْلِكَكَ و نو پیدا مکن در سرای وی و ولایت قدرت وی چیزی نو پیدا
شده را که در آن عیب هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست و نابود گرداند ترا و تواند که

احداث بدعتی و اعتقادی باطل شود و دین و ملت این بلا بسبب آنچه پیغمبر فرماید که نی لا تَقُل فی دینه بهواک فیردیک
و نگو در دین هیچ سخنی مخالف حق بهوای نفس خود دین هلاک گرداند ترا تا که از احداث و ابداع خلاف دین شریعت
گردد وَیُظلِم قلبک و تاریک گرداند دل ترا وَیَسلُب ایمانک و سلب ایمان ترا وَیَمحق معرفتک و معرفت ترا
وَیُسَلِّط علیک شیطانک و برگمارد بر تو شیطان ترا تا گمراه گرداند و بر تو وسوسه و ضلالت افکند ترا
وَنفسک و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار گرداند ترا استبداد و خودپسندی و دعوی حول و قوت وَهواک و برگمارد بر تو هوای
نفس ترا تا در هاویه بدعت و اتباع باطل و اعتقادات فاسده و تاویلات ناقصه بیفکند و وَشَهَواتک و برگمارد بر تو
شهوتها و محبتها و خواهشهای ترا تا در معاصی و وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات انهماک ورزد و شهوات
نفسی وَاَهلک وَجیرانک وَاَصحابک وَاَخِلّائک و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و
همسایهای ترا و یاران و دوستان ترا تا تشویش بیند و ایذا کنند و مخالف ورزند و بیگانگی آرند وَجمیع
خلقه و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات حتی عقارب دارک تا گزدمهای سرای ترا و
حیّاتها و ماران ترا و جنّها و پریان که در خانه سرای تو می باشند وَبقیّة هوامّها و باقی
خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فَیُنَغِّص عیشک فی الدنیا پس تیره گرداند زندگی
ترا دنیا وَیُطیل عذابک فی الآخرة و دراز گرداند عذاب ترا در آخرت اینهمه بلاها و محنتها و عذابها
و فتنه و فتنها بجهت گرفتاری نفس و هوی است و افتادن در شرک خفی است اعاذنا الله منه قال رضی الله
عنه وارضاه احذر معصیة الله عز و جل جدا بترس و بپرهیز کن گناه خدا را
الله که پروردگار تست و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت این بلند و اگر آنهست گویند پس
عذاب خدا را که بر معصیت متوجه شود چرا بپیچ و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود و اگر
ثواب و عقاب نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت حق تعالی باستحقاق ذاتی واجب بودی و معصیت
و مخالفت حرام وَالزَم بابه حقا و لازم گیر در او را و حد استوار آن بصدق و ثبوت وَابذُل
مجهودک وَجُهدک فی طاعته و در باز و نگهدار توانایی و کوشش خود را در فرمان برداری او
مُتَعَذِّرا عذر خواهنده از تقصیرات خود که چنانکه باید بجا نمیتوانی آورد چه گونه سر حقالت برآوردم
بر درست که خدمتی بسزا بجا بیارید از دست متضرعا زاری کننده در قبول کردن حق آن را
مفتقرا و درویشی و حاجتمندی نماینده بدرگاه غنای او خاضعا متخشعا فروتنی نماینده

بشنود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از جهت
خشوع را بصیغه تفعل آورده اند اشارت بآنکه اهتمام بامر باطن غالب باید بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است
بی تکلف و خشوع آوردن باطن تکلفی و تعملی تر باید کرد و مطرقا چشم فرو خوابانیده از غلبه هیبت و خمود
غیر ناظر الی خلقه نگاه نکننده بجانب مخلوقات بشبهه ریا در ظاهر و باطن ولا تابع هواک
و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و تنها دن ادای حق عبادت ولا طالبا للاعواض دنیا
واخری و طلب نانماینده عوضها بر عبادات نه در دنیا بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در
آخرت بحصول حور و قصور و نعیم جنت ولا مرتقیا الی المنازل العالیة والمقامات الشریفة
و نه طلب کننده برآمدن و بالا رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای ارجمند و قرب حق و وصول که گاه که حظ نفس بقای وجود را
در آن دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را در آنجا دخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق
انیقام کرده مقرر باید که واقطع بانک عبده و جزم کن بدان که تو بنده اوئی والعبد وما
ملک لمولاه و بنده و هرچه مالک است بنده از روی ظاهر و در واقع او ملک مر خداوند اوراست که مالک حقیقی او ست
لا یستحق علیه شیئا من الاشیاء طلب حق ندارد و بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست او را
بر وی بچیزی از اجر و ثواب جاه و منزلت باین معنی و مولای حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح و اعضا و قوت
و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده وست او جز به چیز مطالبه و اگر بدهد آنهم فضل اوست احسن
الادب نیکو نگهدار ادب و حیثیت را در ادای حق ربوبیت ولا تتهم مولاک و تهمت منه خداوند کریم خود را
باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه وکل شیء عنده بمقدار و هرچیز نزد پروردگار تعالی
باندازه معین است اند کم و بیشتر از آن و نه پیش و هرچیز را مقدار است مخصوص و وقتی است معلوم و جا است معین لا
مقدم لما اخر نیست پیش کننده چیزی را که وی پس و لا مؤخر لما قدم و نیست پس افکننده
چیزی را که وی پیش کرد یاتیک ما قدر لک عند وقته و اجله می آید ترا و میرسد بتو هرچه تقدیر کرده
نهاده است برای تو و وقتیکه ساخته است و مدتیکه نهاده است برای آن شئت او ابیت اگر خواهی
و اگر نخواهی لا تشره آزمندی مکن علی ما سیکون لک بر چیزی که سرانجام است که می باشد مر ترا
ولا تطلب ولا تلهف علی ما هو لغیرک و طلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزی که آن چیز
قسمت کرده شده است مر غیر ترا فما لیس هو عندک پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو

وَاَمَّا اَنْ تَكُوْنَ لَكَ وَلِغَيْرِكَ خالی نیست ازین دو شق یا می باشد برای تو یا برای غیر تو فَاِنْ كَانَ لَكَ پس اگر
ست برای تو فَاِلَيْكَ مَصَائِرُهٗ پس بسوی تو باز گردنده است و بتو رسنده است وَاَنْتَ اِلَيْهِ مَقَادٌ وَمَسِيْرٌ
و تو بسوی وی کشیده میشوی و برده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِيْبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مرانرا و دریافتن آن
مرترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب بجهة تفاؤل و تسلی طالب است یا بجهة آنکه زمان حیات همه
قلیل است و بجهة آنکه هرچه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَيْسَ لَكَ فَاَنْتَ عَنْهُ مَصْرُوْفٌ و چیزیکه نیست
برای تو پس تو ازان باز گردانیده شده وَهُوَ عَنْكَ مُوَلًّى و آن از تو روی گردانیده است فَاَنّٰى لَكُمُ
التَّلَاقِيْ پس کجا باشد میان تو و او بهم آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ پس در کار باش به نیک
نگهداشتن ادب فِيْمَا اَنْتَ بِصَدَدِهٖ در چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن و در پی آن هستی مِنْ طَاعَةِ
مَوْلَاكَ از فرمان برداری خداوند تو فِيْ وَقْتِكَ الْحَاضِرِ درین وقت که حال و حاضر است و حال غنیمت است
وَلَا تَرْفَعْ رَاْسَكَ و بالا مکن سر خود را وَلَا تُمِلْ عُنُقَكَ اِلٰى مَا سِوَاهُ و مایل مگردان گردن خود را در
جهت است بسوی چیزیکه غیر فرمان برداری خداوند است بلکه همه بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى
لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖۤ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم
بدان چند اصناف کافران زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی و خوبی زندگانی دنیا است لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ
تا بیازمائیم و در فتنه و بلا بیندازیم ایشان را دران وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزیکه آماده کرده است پروردگار تو
برای تو در آخرت و آنچه داده است ترا در دنیا از هدایت و نبوت خَيْرٌ وَّاَبْقٰى بهتر و پاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيْهِ
وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده کرده و داشته شده است ترا دران چیز و روزی داده
است ترا از عبادت و طاعت خود وَاَعْطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ آنچه داده است ترا از قسمت خود و
رزق خود و بفضل خود وَنَبَّهَكَ اَنَّ مَا سِوٰى ذٰلِكَ آگاهانیده است ترا که آنچه جز این است فِتْنَةٌ اَفْتَنَهُمْ
ابتلا و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است ایشانرا بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمَتِكَ خَيْرٌ لَّكَ و راضی بودن تو بقسمت
تو و نصیب تو بهتر است مر ترا وَاَبْقٰى و پاینده تر است وَاَزْكٰى و افزون شونده تر است وَاَحْرٰى وَاَوْلٰى
و سزاوار تر است بحال تو و اولی تاکید احری است و هر دو یکمعنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس می باید که باشد این
معصیت اشتغال بطاعت و رضا بقسمت ترک التفات بماسوای آن از زخارف دنیا دَاْبَكَ عادة

وکار تو وَمُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوَاكَ وجای بازگشت وسکونت وجای بودن تو وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ وبا
شعار تو ودثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن وازار وجز آن ودثار جامه بر تن فوق شعار یعنی
لازم حال تو باشد که درون وبیرون ترا در گیرد وَمُرَادَكَ وَمَرَامَكَ وخواسته شده تو وجای جستجوی
تو وَشُهُودَكَ وَمُنَاكَ ومیل محبت تو وآرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِ می یابی تو ازین کار
همه مطلوب ومقصود را وَتَصِلُ بِهِ إِلَى كُلِّ مَقَامٍ ومیرسی تو باین روش بهر مقام وَتَرَقَّى بِهِ
إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وترقی میکنی وبر میروی بسوی هر نیکی وَنَعِيمٍ وبهر ناز ونعمت وَطَرِيفٍ لطایف
نهانی وظاهر مال نو وبهر نعمتی تازه وَسُرُورٍ وبهر شادی وخوشی وَنَفِيسٍ وبهر چیز گران مایه قال
الله تعالى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذاتی آن چیزی که پنهان کرده شده است مر ایشان را
ومال وبراه خدا صرف کنندگان یعنی عبادت جاینده ومالی بجای آرندگان را مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ از آنچه
سبب سردی چشم وراحت وآرام ایشان است جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا
تُهْمِلِ الْعِبَادَاتِ الْخَمْسَ پس نیست هیچ عبادت کاملتر ومقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه اسلام است یا نمازهای
پنجگانه بجهة مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكُ الذُّنُوبِ أَجْمَعَ أَعْظَمُ وماندن گناهان همه بزرگترین اعمال است
اشارتست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات ومکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات
امتثالیه از نوافل ومستحبات بر مثال بیماری که پرهیز کند اگرچه استعمال ادویه ومعاجین ننماید نیکند امید شفا اگرچه
هیچگاه بیشتر اعتماد دارد تا اگر ادویه ومعاجین بخورد وپرهیز نکند هر روز بدتر گردد واگر کسی از فرائض وواجبات
وسنن راتبه که در حکم آن متصل بیانست اتیانی آورد واقتصار در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات
تمام اجتناب نماید در وصول مقصود که حصول قرب آنحضرت تعالی شانه کفایت دارد واین
سخن از شیخ علی متقی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است وکاتب حروف در زاد المتقین آنرا ترجمه
نموده وَلَا أَشْرَفَ وَلَا أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ ونیست شریف تر وبلند قدر تر ودوست داشته شده تر بسوی خدا عز وجل وَلَا أَرْضَى
عِنْدَهُ ومرضی تر نزدیک وی تعالی مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ آنچه ذکر کردم برای تو از اجتناب از منهیات والتزام طاعات ورضا بقسمت
وعدم التفات بغارت دنیا وَفَّقَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى بِمَنِّهِ توفیق دهاد
خدای تعالی ما را وترا بچیزی که دوست میدارد آنرا وراضی است از آن بنعمت واحسان خود وتعمیم کردن نیک طلب
بدانیا ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز وانکسار بدرگاه مالک جبار که

شمه مقربان عالیمقدار است تقصد حصول اجابت دعا است بهر آنکه طالبان بطفیل این اجابت دعا مشرف
اند که مقبول حضرت باری سبحانه است چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود حکایت شوریده مسکین بیچاره
دشت که در کعبه رسیده دست در پای کبوتر زد ناگاه رسید قال رضی الله عنه وارضاه
لا تقولن یا فقیر الید بگو البته ای محتاج خالی دست از متاع دنیا یا مزوی عنه الدنیا
وازیا بها ای گردانیده شده از وی روی دنیا و جدا و دور از دنیا یا خامل الذکر ای گمنام که هیچکس
ذکر او نمیکند و نام وی نمی برد یا جائع یا نائع ای گرسنه ای تشنه یا عریان الجسد ای برهنه تن
یا ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا فی کل زاویة من الارض ای پراگنده کرده شده و تفرقه شده
در هر گنج از زمین من مسجد و بقاع خراب از مسجد و جایهای ویران و مردودا من کل باب
و پس گردانیده شده از هر در و مدفوعا عن کل مراد نقاف بر وزن محسن سیر جاک بیبیده ز فقر در میشی
و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی و منکسرا و مزدحما فی قلبه کل حاجة ومرام و شکسته و
انبوه گشته در دل او هر حاجت و مطلب بگو ای فقیر که این صفت و احوال وی ان الله تعالی افقرنی بدرستیکه
خدا تعالی فقیر و محتاج گردانید مرا و زوی عنی الدنیا و پیچید و دور گردانید از من دنیا و عطلنی
فترکنی و قلانی و از پای انداخت و بفکند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا و فرقنی و لم
یجمعنی و پریشان پراکنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا و اهاننی و اهانت کرد و سبک و خوار ساخت
مرا و لم یعطنی من الدنیا کفایة و نداد مرا از دنیا آنچه بسنده کند و کار آید گرد شود بدان و خملنی
و گمنام ساخت مرا و لم یرفع ذکری بین الخلیقة واخوانی و بلند نگردانید نام و آوازه مرا میان خلق
و برادران من و اسبل علی غیری نعمة منه فروریخت بر غیر من نعمت از خود و سابغة تمام و فراخ
یتقلب فیها اللیل و النهار میگردد آن غیر در نعمت و شب خود و روز خود و فضله علی و علی اهل دیاری و فزونی داد او را بر من
و بر اهل دیار من کلانا مسلمان مؤمنان و هر دو یا مسلمان و گروندگان بدین یجمعنا امنا حوا و ابونا آدم و
فراهم میآرد ما را مادر ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق بجهت نیستی و نسبت پدری دو و هما فرزندان از یک پدر
و مادر اند پس تفاوت چیست سه بنده کانیم این یکی مقبول و آن مردود و خبیثیم اکنون جواب آن فقیر مضطر یا بیگانه تسلی و
بیند او را بقول خود اما انت فقد فعل الله بک ذلک یا تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس تحقیق
کرده است خدا تعالی بتو این را لان طینتک و حرفتک زیرا که گل سرشت و خوی تو بی برگشت و قال رحمه الله

وتری رحمت خدا یعنی طوبت و طراوت رحمت او تعالی متدارک فعلیک بی در پی پیوسته است بجوهر الصبر و
الرضاء والیقین والموافقة والعلم از صبر بر محنت فقر و رضا بقضاء حق و یقین بفضل وی تعالی و سازگاری با
وی و علم بصفات جلال وی وانوار الایمان فی التوحید مثل کل ذلک و نورهای ایمان بیگانه دانستن حق در
ذات و صفات بالیقین سبب نشستن و گرد آمدن و تو نبیند توفیق ایمانک وغیرهما و یکی هاین درخت ایمان
و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت ثابتة پای بر جا است ممکنة محکم و استوار شونده
برگ بیرون آمده مثمرة میوه دهنده است مستزیدة طلب زیادتی کننده است متشعبة شاخ شاخ
شونده است شاخهای او بر سو افتاده مظللة سایه افکننده است متفرعة شاخ دار شاخهای او بیحد است
آسمان رسنده فهی کل یوم فی زیادة و نمو یعنی آن درخت هر روز در زیادتی و بالیدن است فلا حاجة بها الی السقی
والعلف یعنی نیست حاجت برای آن درخت بسوی آب دادن و بغمش ها تا لکنتهی بها و تا بالیده
آن درخت اسباب تربیت کرده شود چنانکه عادت است چون زمین صالح عرض زراعت مهیا شود و بر وی خاک کشیده
و خاکی بر وی انداخته اند که آنرا آبا اند خفتن میگویند تا صالح گردد و درخت زرع و او خوب بر آید تشبیه کرد خطام
غبار که با غفلیاد داده شده تا دین ایمان ایشان محفوظ ماند بشوره خاک و به که در زمین آید تا در زراعت و درخت
که در وی نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند وقد قطع الله تعالی من امرك على ذلك فتحقق سا
و برداشته است حساب کار تو را بر آن حال فلك عطائك في الآخرة دار البقاء و داده است تو را در آخرت سرای بهشت که
همیشه باقی و پاینده است وحباك فيها و مالک گردانیده است تو را در بهشت و دو واجزل عطائك
في العقبى و بسیار کرده است بخشش تو را در آخرت با قیمت کار ما لا عين رأت ولا اذن سمعت نعمتها
که هیچ چشم آنرا ندیده است و هیچ گوش وصف آنرا نشنیده است ولا خطر على قلب بشر و نه خطور کرده و نگذشته
حصول آن با بینایان دل هیچ بشری و ندور آمده و خیال کسی قال الله تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي
لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون پس نمیداند هیچ کس آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از
راحت و خوشی و جزای عمل ایشان لما عملوا في الدنيا من اداء الاوامر یعنی جزای عمل کرده اند در دنیا
از گذاردن حق اوامر والصبر على ترك المناهي و صبر کردن بر گذاشتن مناهی والتسليم اليه والتفويض
اليه في المقادير و سپردن باو و گذاشتن کارها باو تعالی در آنچه تقدیر کرده است والموافقة له في
جميع الامور و سازگاری با او در همه چیز از احکام شرعیة و قدریة وما الغنى الذي اعطاه الله من الدنيا

و اما غیر توانگر فقیر که واو لایست او را خدا تعالی از دنیا محروم کرده و بعمه فیها و مالک گردانیده و تیمار کرده و نعمت داده است
او را در دنیا و اسبغ علیه فضله و تمام گردانیده است بر وی فزونی نعمت خود را فعل به ذلك کرده است
بوی از الان محل الایمان ارض سبخة و صخر از جهت آنکه محل ایمان که دل او است مشابه زمین شورستان
و سنگستان است که لا یکاد ینبت فیها الماء نزدیک نیست که بروید و پاینده در آن زمین آب و تنبت الاشجار
برو بید در وی درختان و یتربی فیها الزرع و الثمار و تربیت یابد در وی کشت و میوها فصبت علیها انواع
سباطة و غیرها پس ریخت بران زمین گونا گون خاک و غیرا و جز آن مما یتربی به النبات و الاشجار
از آنچه تربیت کرده می‌شود بآن گیاه و درختان و هی الدنیا و حطامها و مراد بآن خاک و غیره بطریق تشبیه دنیا
و اموال و اسباب دنیا است و حطام بمعنی شکستن و حطام ریزه و شکسته هر چیزی و اند که مال دنیا لیتحفظ بذلك ما انبتت
فیها من شجرة الایمان تا نگاه دارد بآن حطام چیزی را که رویانیده است در زمین دل او از درخت ایمان
و غرس الاعمال و نهالها اعمال که نشانده شده است فلو قطع ذلك عنها پس اگر بریده و کنده آن سباطه
و جز آن از آن زمین لجفت النبات و الاشجار آینه خشک گردد گیاهها و درختان و انقطعت الثمار
بر طرف گردد میوها فخربت الدیار پس ویران شوند سراها و شهرها و بیمانند وجود غنیای مسلمانان در عالم که وجود ایشان
دخل در آبادانی دنیا دارد و هو عز و جل یرید عمارتها و خدا تعالی میخواهد آبادانی دنیا و دنیا را آبادانی به وجود و قسام
مردم فشجرة ایمان الغنی ضعیفة المنبت پس درخت ایمان توانگر سست جای رستن او و بخلاف ما هو
مشحون به شجرة ایمانك یا فقیر و نهی است از چیزی که پر کرده شده است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفاتی که موجب قوت و استحکام او است فقوتها و بقاءها بما تری عنده
پس توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر بچیزی است که می‌بینی نزد وی من الدنیا و انواع النعیم از
دنیا و گونا گون ناز و نعمت فلو قطعها مع ضعف الشجرة جفت الشجرة پس اگر ببرد دنیا و نعیم او را با وجود سستی
درخت خشک گردد درخت فکان کفرا و جحودا پس بدل شود ایمان به کفر و انکار و لحاقا بالمنافقین و
المرتدین و الکفار و پیوستن بهم گردانیدن یعنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اللهم الا ان
یبعث الله الی الغنی یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عساکرا و شکرها من الصبر
و الرضا و الیقین از صفات که بمنزله لشکرها اند و کنند فتح نماینده و العلم و انواع المعارف و از علم ذات و صفات خود و
معرفتها گونا گون فیقوی الایمان بها پس قوت گیرد و بیاید ایمان باین صفات فلا یبالی بالانقطاع

الغنی والنعیم پس بین نکام باک ندار و آن تو انگری به طرف شدن توانگری همتها و سایر حکم فقرا در قوت ایمان و استحکام آن قال رضی الله عنه و ارضاه لا تکشف البرقع والقناع عن وجهک نکشاروی پوش و پرده از روی خود در صراح گفته برقع بضم قاف و فتح آن آنچه بندد زنان عرب و قناع پرده و پوش که بر بالای مقنعه باشد مقنعه بکسر سیم افکندنی زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نساست اشارتست با آنکه مرد تا ظهور کمال تحقیق توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی نه وی درست نیاید با آنکه اسرار و انوار معرفت در حکم عورتست که ستر و کتمان آن لازم وقت وی است تا مرتبه کمال حاصل نکنی ٭٭ باید که دم نزنی حقیقت نزنی ٭٭ مردان همه درد و دعوی مردی چه زنند تو خود چه زنی ٭٭ و چه که نه مردی نه زنی ٭٭ پس فرا بیند پرده از روی حال خود و برسند از وی محبت و تو کمال تکن حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون روی و فانی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و دیدن افعال با ایشان و رویت ایشان بضر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشان است و تولیهم ظهر قلبک فی جمیع الاحوال و بگردانی بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال از منع و عطا و قبول او ابا و سخط و رضا و تغول هواک و نابود گردانی هوای نفس تو در مخالفت اوامر و نواهی حق تعالی و تابع گردد آن خیری که آورده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزدیک پروردگار جل و علا و تمنی و ارادتک و فنا کنی تمنی و خواهش و آرزوی تو چیزی که نخواسته است حق تعالی از تو و نهاده است آنرا برای تو اشارتست بموتست کما نه که موتست از خلق و هوا و ارادت چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفنی عن الاکوان دنیا و اخری پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد و از با سبب خواهش آن بنده و بود ملاحظه حق شهود وجه کریم او سبحانه در دنیا و آخرت فتصیر کالاناء المنثلم پس گردی تو همچو اوندر رخنه و الا یبقی فیک ارادة غیر ارادة ربک باقی نماند در تو خواهش چیزی که خواسته پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب هر چه در وی است از ما یعات فتملی بربک پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی شوی بحق تعالی چه هر ارتفاع لازم است که چون اذا خرج الذور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت برخیزد انوار ربوبیت در آید چنانکه خرج الدور دخل النور و المنی باشد ٭٭ فلا یکون لغیر ربک فی قلبک مکان و لا مدخل پس نباشد مر غیر امر و رضاء ارادة پروردگار ترا در دل جایی و بود هیچ راه و آمدن در جعلت بوّاب قلبک و گردانیده شوی نگهبان و دربان دل و نگاهبان کسی که آید در وی باذن خدای تعالی و اعطیت سیف التوحید و داده شوی شمشیر توحید یگانگی حق تا بیدر و قطع کنی و قادر و متصرف باشی و خرد و باد و بیار و العظمة و الکبریاء و داده شوی شمشیر عظمت و کبریای حق تا در غیبات همه چیز و همه کس خوار و خرد بینی فکل من دنا من حول صحن قلبک بینی پس که هر کس نزدیک شد از فضای سرا سینه تو الی باب قلبک

أَلَذَّتْ مَرَاسِمَ مَنْ كَاهِلٍ براندازی سر را از میان کتف و محو نابود گردانی سه غیر حق هر دو کان مقصود
نیست بیخ لا ابر کنی که آن معبود نیست فَلَا تَكُنْ لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس نباشی مر نفس را و میل شهوت مرا
وَلِمُرَادِكَ وَمُنَاكَ و خواهش تمنا و آرزوی مر دُنْيَاكَ وَأُخْرَاكَ و دنیا و آخرت تو عِنْدَكَ مَرَاسِ
مُمْتَثِلًا فرمان بر یعنی بالا آرنده یعنی همه خواهشهای و آرزوها بیست و مغلوب شده باشد و مستولی شد که کلمه
مَسْمُوعَة و باشد نفس و هوا خواهش و آرزو و آنچه که شنیده شود و قبول کرده شود و طاعت شود و کار آن
مُتَّبَع و باشی بسیار است و اتباع و حقیقت و که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس و هوا خواهش آرزو و حکم تسلط برو
نماند و اتباع آن نکنی وَلَا اتِّبَاعَ أَمْرِ الشَّيْطَانِ و فرموده پروردگار عز و جل فَالْوُقُوفُ مَعَهُ و ایستادن با پروردگار
و نگاه داشتن ادب آن وَفِعْلُهُ بِقَضَائِهِ و راضی بودن بقضای او تقابل الفناء فی قضائه و قدره کلمه نیست کن
و گم شدن در قضا و قدر که مقام آن بالاتر از مقام رضا است که در و پیشی چنانچه گفته است فَكُنْ عَمِيلَ اللَّهِ
فَإِنَّ بَيْنَ بپوشید پروردگار تابع فرموده و لَا تَجِدِ الْخَلْقَ فِي مَا بَيْنَهُمْ نشده خلق و اعتقادهای ایشان
مذکور شده معلوم گشت که نتیجه وصول است فانی شده بعظمت جبروت و دست نهید که نیاز با سوای نیاز
و نفس هوا و ارادت و تمنا زوال می نشد چون کار ربانی دائم و تمکن مقام شد نتیجه آن که انتفای هوا و زوال نفس
و هوا و ارادت و تمنا است حکم و مشهور است گر و چنانکه میفرماید فَإِذَا انْتَهَى الْأَمْرُ فِيكَ كَذَلِكَ پس چون این امر گردد
و مشهور شود و انتها و تو چنین شد حجب شود قَلْبُكَ مَحْجُوبًا فَإِنَّ اللَّهَ بزده شود گردد دل تو ستر پرده های غیرت
یعنی محجوب شود از حجاب الله محجوب باشد محجوب گرداند او را که غیر و میل و توجه با غیر نگذارد ارادت و اسرار
که نزدیک گردد و بدل تو کَمَا ذُقْتَ الْعَظَمَةَ و نزد شود گردد دل تو خندق ها عظمت فِي سُلْطَانِ الْجَبَرُوتِ
و غلبه و پیروان آن کبریا وَخَنْدَقٌ الْحَقِيقَةِ وَالتَّوْحِيدِ و کرده شود دل تو منزلگاهی حقیقت توحید
مقام دیدن الآن حِرَاسٌ مِنَ الْحَقِّ و استاده کرده شود نزد آن نگهبانان از حق عز و جل کَيْلَا يَخْلُصَ إِلَى
الْقَلْبِ تا نیابد شبهه در دل تو مِنَ الشَّيْطَانِ از شیطان وسواس و وَالنَّفْسِ وَالْهَوَى و نفس و هوا
و وَالْإِرَادَةِ وَالْأَمَانِيِّ الْبَاطِلَةِ و خواهشهای آرزوهای ناحق وَالدَّعَاوِي الْكَاذِبَةِ و دعویها
و غیر النَّاشِئَةِ مِنَ الطَّبَائِعِ وَالنُّفُوسِ وَالْأَهْوَاءِ پیدا شونده از طبعها و نفسها و پاینده که سبب و الضلالة
النَّاشِئَةِ مِنَ الْأَهْوِيَةِ و گمراهی پیدا شونده از هواهای نفس چون با مقام رسید بمرتبه و لا مشرف
شد می در زمره اولیاء و ابدال پس دریس هنگام که بحقیقت توحید رسیدی مشهود حقیقت و سلطان جبروت

الهی از همه تعلق با سوی حق و بحفظ و حرمت حق از خلق و شیطان و نفس و طبیعت و ارادت و امانی باطله و دعاوی
کاذبه و تا یافتی مقام ولایت ان کان فی القدر فتح الحلق گرفته است و تقدیر الهی آمدن خلق و توافق هم
الیک شده و مکدر آمدن ایشان بسوی تو و تتابعهم و تطایفهم علیک و بیا شدن ایشان و اتفاق
کردن ایشان بفضل و قوت تو و لیصیبوا من الانوار اللائحة یعنی آنکه برسند و بیابند از نورها پیدا و درخشان
و العلوم المنیرة و از دانشهای روشن و تابان و الحکم البالغة از حکمتهای نیکو رسان بو حکمت دانستن
حقیقت هر چیزی و درست کردار و درست گفتار و یروا الکرامات الظاهرة و ببینند کرامتهای پیدا از اشتباه
و التباس و خوارق العادات المستمرة و ببینند خوارق عادات و پیوسته و مستمر یعنی محکم و استوار نیز آید از مره بکسر میم
یعنی قوت و تیزی و [illegible] اول پس و خواهد بخوارق عادات تفسیر کرامات است چه مراد بعادات سنت الهی است که جاریست در
کائنات و تحویل که مراد بکرامات آیات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی و عادت بمعمول هر عادت و باشد و یا مراد بخوارق عادات
صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامات فنا و بقای ولایت و کمال نفس است چنانکه در فرق میان معجزات و علامات نبوة
گفته اند و بصدق این کمال کلام حال بر کتب انبیا و علما منبی است و گفته که ظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت [illegible] و جنبان
و جنیدان [illegible] و کبار اولیا دیگر بود و پیوسته و متواتر ظهور می گرد چنانکه امام عبدالله یافعی گفته که کرامات مشهوره بلغت
حد التواتر و معلومة بالاتفاق و ابلغ مثلها من احد سوی شیخ الآفاق و آورده اند که بود کرامات آن حضرت تا حد [illegible]
[illegible] کرامات گاهی [illegible] و گاهی [illegible] و جمیع انواع کرامات الوان [illegible]
[illegible] گشت [illegible] هر زمان [illegible] نفس نیز را
[illegible] کرامات بر خلق و ظهور آثار کمالات ایشان و یزدادوا
[illegible] و تا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات خوارق عادات من القربات و الطاعات از کارهایی که بدان
نزدیکی جویند [illegible] فرمان [illegible] امر و نهی و المجاهدات و المکابدات و افزون کنند مجاهدها و کوششها
و مشقتها و [illegible] فی عبادة ربهم و [illegible] کردن [illegible] چون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق و هوا
ارادت خلق رجوع آمد و [illegible] حفظت عنهم اجمعین نگهداشته شده بسوی [illegible] ایشان همه [illegible]
میل النفس الی اهواها و [illegible] از میل کردن و [illegible] نفس بسوی هوا و [illegible] و
خویشتن [illegible] نفس و ما هو [illegible] تعاظمها بالتابعین لهم و از [illegible] کردن نفس [illegible] شمردن خود را
به بسیار بودن [illegible] و [illegible] و یضبطوا [illegible] و [illegible] [illegible]

الیک پیش آمدن رهبان ایشان بسوی تو و توجه ایشان بسوی تو و کذلک آن فلن یجیئی وضعت حسناً عمرك تحسین
اگر تقدیر کرده شده است آمدنی زنی نیک خوب و حسن و جمال هر دو بمعنی نیکی و خوبی است و اگر یکی را بر حسن اخلاق و دیگری را
بر جمال صورت حمل کنند صورتی دارد یکفاتها وسائر مشقتها آن آمدن بکفایت روزگار خود و همه بار و گرانی خود یعنی
با وجود حسن و جمال مال و منال نیز داشته باشد که بسند کنند او را در کار و باعث معیشت و سهولت وی بر تو باشد و اینها
در احوال شریفه و رضی الله عنه مذکور است و قبیله در ابتدا احوال حاجت نیز ان بشنید و در ترویج منتظر اذن و حکم الهی بود چنانکه در
مقالها گذشت چون آمدن زنی پیدا آید یحفظ من شرها که نگهدارد بشیوه از شر و آفت آن زن وقل اتقاها
و از بیم آن که اینها و می وابناءها واهلها و نگهدارند بشیوه از شر تابعان و کسان و اتباعان وی و حمل کی اینها می ایشان
و صانت عبلك موهبة و میگرداند آن را نیز و تو تحفه از جانب پروردگار مکفاة کفایت کرده شده از
شر وی سوئتها مستکشف شنیدن مشقت و تعب وی مهناة مبارک ساز و آنگردانیده شده منقاة لطیف و پاکیزه گردانیده
شده مصفاة من العنتی خالص گردانیده شده از غش یعنی خیانت و یا سری که کمینه و کدر والخبث و انسیبه
و در بعضی نسخ الحنث بحاء مهمله مکسوره نون ساکن یعنی پا شیده و گناه خلاف کردن سوگند والدغل و از فساد و تباهی و دغا والحقد
الغضب و از کینه و از خشم جه کینه و خشم از سببی است خلاف امری و امری تا الطبع تغیر دو اگر انتقام توان کشید غضب است
و اگر نتوانست کشید مضمر داشت کینه در دل نشیند والخائنة الغیب و خالص گردانیده شده از خیانت کردن
غیب این لفظ مقابله تفسیر کرده اند و خائنات الغیب و معنی او وی که او در غیبت مرد و عفت و عصمت خود و از زنا خیانت کند
دوم آنکه در مال و ملک مرد بی اذن وی تصرف نماید فتکون مسخرة لك پس مسخر باشد آن زن امر و فرمان
کرده شده مر ترا در هنگام هی واهلها آن زن و کسان او مجمول عنك مؤنتها برداشته شده از تو بار
گرانی وی مدفوع عنك اذیتها دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی تا وان منها ولدا
اگر تقدیر کرده شده باشد از آن زن فرزندی کان صالحا می باشد آن فرزند نیک شایسته ذریة طیبة
فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قرة عین باعث خنکی و آرام چشم قال الله تعالی گفت خدا تعالی در شان زکریا علیه السلام
واصلحنا له زوجه و شایسته گردانیدیم در کار یا او جفت او را اولاد بعد از آنکه نازاینده بود وقال الله تعالی گفت
خدا تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند و میخواهند از وی وهب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین و ببخش ما را از
زنان ما و از اولاد ما خنکی و آرام دیده ها یعنی زنان و فرزندان آنچنان که بدیدن ایشان دیده ها را سرور شود و آرام گیرد
باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین و در دنیا واجعلنا للمتقین اماما و بگردان ما را

پرهیزکاران شوید یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و قول خدا تعالی از زبان
ذکریا علیه السلام که دعا کرد و سبب فرزندی که از حق تعالی طلبید و اجعله رب رضیا و بگردان او را بار خدایا مرضی خود
در قول و عمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه الآیات پس شد این دعاها که درین آیتهاست معمول
بها کار کرده شده باین دعاها یعنی مستجابة فی حقک پاسخ داده شده قبول گردانیده شده بارهٔ تو پس
حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات اولم تدع یا دعا نکنی یعنی
چون اهل و شایسته رحمت و لطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزو و نفس آدمی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح است
بتو رسید نهد و نعمتها ظاهر و باطن بی تو شماری نمایند اذ هی فی محلها و اهلها زیرا که این دعاها و این نعمتها
که بر قومی رسیده بتقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جاست تا با اهل و شایسته خود شده است و تعیین از
قابل نگردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست فافهم و الی من یعامل بهذه النعم و سنه او از کسی معامله
کرده شود باین نعمت و داده شود او را و یقابل بها و روبرو کرده شود بآن من کان اهلا لهذه المنة کسی
که اهل و شایسته کرده شده است مراین نعمت را و اقیم فی هذا المقام و استاده کرده شده است درین مقام که مذکور شد و ق
قدر لهم من الفضل و القرب و تقدیر کرده شده برای ایشان از فزونی کرم و نزدیکی درگاه و کذلک ان قدر
مجیء شیء من الدنیا لا یضر و همچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند از ذلک وقتی که
باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو فما هو قسمتک منها پس چیزی که قسمت
نصیب تست از دنیا لا بد من تناوله چاره نیست از گرفتن آن و تصفیته لک بفعل الله و ارادته و صاف و پاک
و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورت و ارادت و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادهٔ او و ورود الامر
بتناوله و آمدن امر از درگاه الهی بگرفتن آن نصیب بقا معلوم شده است که امر درینجا یعنی حصول یقین و سکینه
است که در قلب صحیح پیدا گردد و می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد نه بوسیله دوستان
فتناوله و انت ممتثل للامر پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا در حالی که تو فرمان بردار
کننده امر را فتثاب علی تناوله پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کما تثاب علی فعل الصلوة
الفرض و الصیام الفرض چنانکه پاداش داده میشوی بسبب نماز فرض و بسبب روزهٔ فرض چه هر دو با امر ایجابی
است لیکن عین دین و باطن عبادات و حکم ظاهر ساقط است انکار آن کفر شود و خبر خرابی باطن است موجب انکار و
کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن پس آنکه با و دیگر روح الامین است بر شان خاتم انبیا سر و تؤمر فیما اتیت ببعض منها

وامر کرده میشوی و چیزی که نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه دوست تو آمده است ولیکن تصرف آن بر نفس تو اذن

نیست پس امر کرده میشوی در آن بِصَرفِها الی اربابها بصرف کردن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان

که مصارف آنند مِنَ الاصحابِ والجیرانِ والاخوانِ از یاران و همسایگان و برادران یعنی

الفقراءِ منهم که صاحب حق اند در آن و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوة است و غیر زکوة صرف باغنیا و غیر آن

اقسام دیگر جایز است واصحاب الاقسام و خداوندان اقسام که مصارف زکوة اند و معدود اند و غیر معینند و از آن که

مراد با صحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشد علی ما یقتضی الحال بر وجهی که تقاضا میکند حال هر یک از ایشان

اقسام مذکوره والاحوال بکشفها و تمییزها پس احوال میگشائی و ظاهر میکنی تو آن احوال را و جدا میکنی

که بدیده می شناسی هر یکی را عیانا و لیس المخبر کالمعاینة و نیست خبر کرده شده و شنیده شده مانند

دیده شود یعنی در کشف احوال تمیز آن اعتماد و استناد به خبر مکن بلکه تو به چشم خود ببین عیانا در بیان ظاهر

که مراد باین کلام آنست که با این حالات و مقامات و معارف و حقایق را شنیده بگوئیم بلکه بچشم خود دیده و بتحقیق حال

رسیده بیان میکنیم تکون من امرها علی بصیرةٍ پس در این هنگام میباشی تو از کار خود و بر این حالت و

بینا یعنی روشن و صاف از ظلمت شک و شبهه و صفا از کدورت نفس و هوا نقیةً لطیف و پاکیزه لا تُلبس

علیها نیست گرد ابهام و ایهام بر وی ولا تلبیس و نیست در وی شبهه انداختن و پنهان داشتن کار بر کسی

تخلیط و نه در هم آمیختن و خطا و افکندن در کار ولا شکّ ولا ارتیاب و نه در شک و شبهه افتادن

از دست دادن فی الصواب شک گمان خلاف یقین و ارتیاب شک کردن والصبر الصبر تا پس لازم گیر صبر را

سوا از نفس و بر امتثال امر حق والرضا الرضا لازم گیر رضا را بقضا و قدر پروردگار حفظ الحال

لازم گیر نگاه داشتن حال را و پوشیدن آن را و از حد اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر گمنامی را

الخمود نزدیک بمعنی خمول است خمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش و در بعضی نسخ الجمود و الجمود بجیم بمعنی فسردن

السکوت السکون لازم گیر و آرمیدن الصوت الصموت سکوت و خاموشی الحذر الحذر ترسیدن

کردن النجا النجا شتافتن و درگذشتن الوحا الوحا شتاب بشتاب این دو کلمه است که تکرار

شتابیدن که برای شتابیدن کسی ادا کنند بشتابی و تا ابی بگویند و شتابانند و تکرار کنند الله الله ثم الله

لازم گیر التجا را بسوی حضرت الاطراق الاطراق لازم گیر سر فرود افکندن و چشم خوابانیدن و سر

الاغماض الاغماض لازم گیر بمعنی چشم خوابانیدن و تجاهل و در گذشتن و چشم پوشیدن از سر

و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض بکرر نیامده الحیا الحیا این کلمات اکثر بطریق اغرا واقع شده و بعضی بطریق
تحذیر نیز احتمال دارد مبالغة و تاکیدا و مقصود آنکه بدین صفات باش و باین طریق باش حتی یبلغ الکتاب اجله
تا آنکه برسد آنچه سرنوشت است ترا شده بود که برای وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت و رسید
فیوخذ بیدیک پس گرفته شود دست تو فتقدم پس پیش برده شوی و ینزع عنک ما علیک کشیده
شود از تو پلاسی محنتی و سختی که بر تست ثم تغوص فی بحار الفضائل پس فرو برده شوی در دریاهای فضائل
و کمالات و غواص بحر یا فرو شونده بطلب باشید والمنن والرحمة و فرو برده شوی در دریاهای نعمتها و عطاها و
مهربانی حق تعالی و این اشارتست بقا بعد از فنا و سیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار تعالی
بنده خود را بتجلیات رسانیدن و در مرتبه تکمیل و ارشاد خلق فیخلع علیک خلع الانوار والاسرار
پس پوشانیده می شود بر تو خلعت نورها و خلعت جامه و خرانی که کسی را بزرگی بپوشانند والعلوم الغرائب
اللدنیة و خلعتهای علمهای تو با اشتغال نزد حضرت حق غیر حاصل بکسب و نظر فتقرب پس نزدیک
گردانیده شوی از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده شوی و خبر داده شوی با علام و الهام و اطرح
محدث بفتح دال مرورست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی
منهم فتکلم و سخن کرده شوی بکلامی که مناسب مقام قربست چنانکه کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب اشارت بآن می کند و تعطی و داده شوی نعمتها و تغنی و توانگر و بی نیاز ساخته شوی از عطاهای او فتشجع
و دلیر و مردانه ساخته شوی در بارهٔ آن مخاوف و مهالک و تقویت این تائید حق و تنفع و سود رسانیده شوی
بمقام عالی و بلند گردانیده شوی نام و آوازه تو و تخاطب و خطاب کرده شوی از جناب حق بانک الیوم
لدینا مکین امین باین کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبتی و امانت و گرفته شده
بر هر خبر از خزاین السموات والارض و اسرار علم و معرفت و خطاب سخن و در وی گفتن فاعتبر بحال یوسف الصدیق
پس درین هنگام اعتبار و قیاس کن حالت یوسف صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب لما
که خطاب کرده شد باین خطاب یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بزبان پادشاه مصر و
عظیمها و بزرگ و سردار او و تفسیر اطلاق این اسم و مثال این مقالات و کلمات ازین مقامات و مراتب بیاید
چنانکه در احادیث و مناشیر نبوت آمده عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از مملکت و سلطنت و فرعونها
و فرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند و فرعون معنی متمکن نیز آید و فرعنت یعنی

زیرکی و تیزی خاطر و تکبر بود و فرعون یوسف جدّ فرعون موسی است کأن لسان الملک فانّه و معبر
هذا الخطاب بود و زبان ملک مصر ظاهر گوینده و بیان کننده مر این خطاب را یوسف علیه السلام و المخاطب
هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود عزّ و جلّ علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت یعنی که حق تعالی
خواست که یوسف را باین ثبت مخصوص گرداند تا پدید آگر داراده آنرا و ملک مصر و جای گرداینده از این یا
وی در حقیقت همه بقدرت اوست و تصرف او فعل او تعالی چنانکه یکی بیکی بیابی رساند تسلیم الیه الملک
الظاهر سپرده شد بیوسف علیه السلام ملک و پادشاهی ظاهر و هو ملک المصر آن پادشاهی ملک مصر است
و ملک النفس و سپرده شد بوی ملک نفس و ملک المعرفة و العلم و ملک شناخت و دانش و القربة
و الخصوصیة و ملک قرب و مخصوص و ممتاز شدن باسرار و انوار و علوّ المنزلة عنده و بلند مرتبه نزد
حق عزّ و جلّ بعد از آن در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بر آن بیان آن میفرمایند قال الله تعالی
و کذلک مکنّا لیوسف فی الارض ای فی ارض المصر گفت خدا تعالی در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام
همچنین که مکنت و منزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت قدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر
یتبوّأ منها حیث یشاء نفرود می آید و جای باش میکند از زمین هر کجا که میخواهد و قال فی ملک النفس
و گفت وی سبحانه و تعالی در بیان تسلیم ملک نفس و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را کذلک لنصرف عنه السوء
و الفحشاء همچنین ثابت بر جای داشتیم یوسف را نزد قریب دل امراة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی
قصد کردن آن زن بوی و قصد کردن آن با آن زن تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را
انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص کرده شده اند برای ما انبیا نزد و سائوی
و غرض و عوض شده الله برای عبادت و محبت پروردگار و قال و گفت وی تعالی فی ملک العلم در تسلیم ملک علم معرفت و انچه
از خواص و لوازم وی است بیوسف از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری این نعمت با آن دو مرد زندانی که با وی بودند و از وی
خوارق عادت دیده و علم تعبیر خوابهای ایشان کرده بود گفته است ذلکما مما علّمنی ربی این تعبیر خوابهای شما از جمله معلوماتیست که
تعلیم کرده است مرا پروردگار من انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله بدرستیکه من بگذاشتم کیش و راه و روش گروهی را
که ایمان نمی آرند بخدا فاذا خوطبت بهذا الخطاب یا ایها الصدیق پس چون خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای
صدیق بزرگتر از دیگران صدیق بر همه و بسیار راست گوی که همیشه بر سبیل باشد و راست گفتاری خود را بکردار جمع نموده باشد اعطیت
الحظ الاوفر داده شوی نصیب تمام تر من العلم الاعظم از دانش بزرگتر و هنیت بالتوفیق و تهنیت کرده شوی

بتوفیق او جل وعلا تعالی برامر ضیات و سازگار ساختن اسباب مطالب و بعضی نسخ سنحت یعنی عطا کرده شیوی والمنن و
نعمتهای او متها نهادن والقدرة و توانائی بر کارهای بزرگ دنیا و دین والولایة العامة و تهنیت داده
شیوی بما و سائر تمام والامر النافذ علی النفس وغیرها من الاشیاء و بحکم و فرمان روندة و گذرنده بر نفس و غیر آن
از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد و که همه طاعت فرمان تو بر دارند چنانکه حضرت وی را
رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام او وامر او بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری بود و همه در سطوت و جلالت حال و
مقام او متحیر و فانی و مضمحل بودند و اولیای وقت همه قاب و رقبه اطاعت و تسلیم او داشتند و خلفای و امرای عهد او به
اعتقاد و انقیاد او میرفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت وی آمدند و با کیمیا فلسند و وی رضی الله عنه بعضی
خلفا را نوشت که عبد القادر یامرک بکذا و امره نافذ علیک یکبار که خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان
خلافت جلوه کرده وفات شریف در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمده بدرهای زر بسیار آورده فرمود اگر غوث نیست اهل
شما ببیت سیاه تمیمی و سید بین برهای بها [illegible] خونهای مردم که مظلمه از برین اموال است بیرون می آید و تا باب السلطنة
جاری میشد و بحقیقت بر همه برین کتاب از آداب سلوک و مقامات قریب گویند همه احوال شریف او است که بطریق رمز
و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه وعن جمیع اولیاء المتصرفین والتکوین باذن الله للاشیاء و پیدا کردن از عدم
بوجود و بدید آوری بحکم خداوند همه چیز جل و علا فی الدنیا قبل الاخرة بحصول این نعمت و کمال منزلت نقد در دنیا باشد پیش از
آخرت و اما فی الاخری ففی دار السلام والجنة العلیا و اما نعمت آخرت در سرای که در وی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها
و بهشت بلند و برترست والنظر الی وجه المولی الکریم پس نظر کردن بذات خدا و تدبیر که زیادة و منیة زیادت نعمتهای
بهشت و منت نهادن حق و هو المنی الذی لا غایة له ولا منتهی و نظر کردن بوجه خدا و تدبر کریم [illegible] است که نیست
او را و نهایت و بالا از آن هیچ نعمتی نیست فارضی الله عنه فارضاه ان جعل الخیر والشر ثمرتین بگردان اندازه کن
نیکی و بدی را و تشبیه کن آن را بدو میوه من غصنین من شجرة واحدة از دو شاخ که از یک درخت اند احد الغصنین ثمره حلو
یکی از آن شاخ میوه شیرین که عبارت از خیرست والاخر مر و شاخ دیگر را میوه تلخ را که مراد بآن شر است فاترک البلاد
والاقالیم پس بمان شهرها و کشورها بنوعی والارض التی یحمل الیها و بآن کرانهای زمین را که بسیده و برده شود
بسوی آن هذه الثمار الماخوذة من هذه الشجرة این میوه های شیرین و تلخ که
گرفته شده اند از این درخت که عبارت اند از انواع خیرات و شرور وابعد منها ومن
اهلها و دور باش از آن کرانهای زمین از اهل آن کرانها تا پریشان نشوی و دوست دار [illegible]

میوه‌های شیرین و تلخ بی تمییز شفقتی و تحیر و تشیر مردم گرفتار بیابی مقصود اخرا انده ست فاقترب من الشجرة و نزدیک

باش از آن درخت که حاصل و مرجع و محیط همه شاخ است و تمییز میان میوه شیرین و تلخ در اینجا بی آسان است فکن

سائسها و خادمها و باش نگهبان آن درخت و خدمت کننده آن درخت القائم عندها ایستاده

نزدیک و التزام کننده نزدیکی او را واعرف الغصنین و الثمرتین و الجانبین و بشناس دو شاخ را و آن

دو میوه را و آن دو جانب را فکن الی الجانب الغصن المثمر حلوا پس شو مایل بجانب شاخ آرنده میوه شیرین

فیکون غذاءک و قوتک منها پس در این هنگام می باشد خورش و میوه روزی تو و آنچه بدان آرام بدن تست

از آن میوه شیرین و اجتنب ان تقدم الی الجانب الغصن الآخر و بر کرانه باش و دور شو از آنکه پیش روی

سوی جانب شاخ دیگر که ثمر میوه تلخ است فتاکل من ثمرته پس بخوری از میوه او فتهلک مرارتها

پس هلاک کند ترا تلخی میوه وی فاذا ادمت علی هذا پس چون قایم و پیوسته باشی برین صفت گشت

فی دعة و امن و سلامة من الآفات کلها باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بی گزندی از همه فتنها

اذا الآفات و انواع البلایا زیرا که فتنها و گوناگون بلاها تتولد من تلک الثمرة المرة میزاید از آن

میوه تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست فاذا غبت عن الشجرة و چون غایب شوی تو از درخت و دور افتی از وی

و همت فی الآفاق و سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین و قدم بین یدیک من تلک الثمار و پیش

کرده شود و نهاده شود پیش تو از آن میوه‌ها که کنایت از نیکیها و بدیهاست و هی مختلطة و حال آنکه آن میوه‌ها با هم آمیخته

اند غیر متمیزة الحلو من المر جدا ناشونده شیرین آن از تلخ فتناولت منها پس بگیری از آن میوه‌ها

با تحیری فربما وقعت یدک علی المر پس با که بیفتد دست تو بر میوه تلخ فادنیتها من فیک پس

نزدیک گردانی آن میوه تلخ را از دهن خود فاکلت منها جزءا پس بخوری از آن میوه پاره و مضغته و بخایی

او را فسرت المرارة الی الحماق و هواتک پس سرایت کند و در رود تلخی آن از جزهای کام تو و باطن

حلقات فی دماغک و درون گلو و مغز سر تو و یا شیمک و در بینایی بینی تو فعملت فیک پس کار کند

آن میوه تلخ در تو و سرت فی عروقک و در رود در رگهای تو و اجزاء جسدک و در تمامه اجزاء بدن تو

فهلکت بها پس هلاک شوی با آن میوه تلخ و خوردن وی و سرایت کردن وی در بدن نا ساز کار آمدی در طبیعت

و لفظت الباقی من فیک و انداختی تو باقی مانده را از دهن تو و غسلت اثره و شستی تو اثر وی از رو

و کام و حلق لا یدفع عنک ما قد سری فی جسدک و نمیکند از تو چیزی که سرایت کرده و در رفته است

بدین ثمره که بثقلک سود نمیکند ترا ازین بار افکندن و پستان دور کردن و درین کلام تنبیه است که مجرب بدی کردن
و معصیت سزید که بدین اثبت می کند اثری و در تمام وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن از آن و ترک کردن
آن بعد از سرزیا سود ندارد و آنچه گذشت یارب گوید توبه تمام درست از آن گناه که حکم آن دارد که گویا نکرده است و وجود توبه
منصوح یعنی عزیز الوجود است خصوصا از حقوق عباد که موقوف بر رد مظالم است وان اکلت ایتها الامة من الثمرة
الحلوة و اگر بخوری ای امت از اول آن میوه شیرین و سرهست حلاوتها فی اجرامک و سرایت کند شیرینی آن میوه
در تمام بدن تو وانتفعت بها و سود مند شوی از آن میوه شیرین و سرهست و شاد کرده شوی تو فلا یکفیک
ذلک پس بسندگی نمی کند ترا آن یعنی خوردن یکبار فلا بد ان تتناول غیرها ثانیا پس چاره نیست
از گرفتن و خوردن غیر آن بار دوم از میوه تلخ فلا تامن ان تکون الثانیة من المرة پس ایمن نیستی از آنکه
باشد میوه که بار دوم از میوه تلخ فیحل بک ما ذکرته لک پس فرود آید بتو چیزی که ذکر کردم برای تو از زیان و
هلاک بلا که از خوردن میوه تلخ میرسد و درین کلام اشارتست با مور کار نیک و ام باید و بخیر چند سبب بتحقیق معلوم
گردد که کار نیکست خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس است بد و نیک مختلط و مجتمع فلا خیر فی البعد عن الشجرة
پس نیکی نیست در دور بودن از درخت والتجهل بثمرتها و جاهل بودن میوه آن درخت و تمیز نکردن تلخ و شیرین
وی والسلامة فی قربها والقیام معها و سلامت در نزدیکی و پیوستن و ایستادن با وی تا تمیز اسباب
باشد و بودن آن سبب گردانی و حیرانی و غیر تمیز و وقوع در مهلکه است بتناول میوه های تلخ فالخیر والشر
فعل الله عز وجل [illegible] نیکی و بدی [illegible] بتقدیر خداست و پیدا کرده اوست والله هو فاعلهما و مجریهما
و خدا تعالی اوست [illegible] کننده آنها است [illegible] کان تقدیر کننده آنها است پس گویا شجره و لله المثل
الاعلی مثال [illegible] شاخ مثال صفت جمال و جلال [illegible] و جلال و میوه مثال خیر و شر که
[illegible] کنایه از توجه [illegible] علم و معرفت
از شناسی قدرت [illegible] تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل کرده و میان [illegible] و اقالیم و نواحی ارض کنایه از وقوع
در تفرقه کثرت و تعلق و تمسک باحکام عقل و [illegible] تدبیرات نفس و ارادت و اتباع شهوات نفس و هوا که باعث حیرت و سرگردانی
و وقوع در مهاوی [illegible] و تواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که [illegible] و قرب از شجره بطریق [illegible] و
[illegible] کنایه از [illegible] مقتضای علم [illegible] غیبت از شجره و میان در آفاق کنایه
از [illegible] والله اعلم پس حاصل مضمون این مقاله [illegible] توجه و حضور بجناب حق و ترک

تفرق و انتشار ترک تدبیر و اختیار بجهت تحرز از وقوع در مهالک و شر و بیان رفتار و نزول هلاک و توجه بجناب حق که مقدر خیر
و شر و مبدا همه اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن و سلامت از آفات و مخافات است والله اعلم پس
از ان دلیل می آرند بر آنکه همه بتخلیق خدا و قدرت اوست پیغمبر باشید قال الله عز و جل والله خلقکم وما
تعملون خدا پیدا کرد شما را و عملهای شما را قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الجازر وجزوره
خدا تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را و نحر کننده شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را که نحر کرده میشوند پس ذبح و نحر کردن هم
بتخلیق اوست گویا کسی استبعاد کرد کشتن حیوان را و فداب کردن جانداری را پس فرمود همه بتخلیق و تقدیر اوست و کشنده
و کشته شده همه پیدا کرده اویند و چون ثابت شد که همه بتخلیق و تقدیر پروردگار است اشارت کردند بان که بنده را نیز در آن
دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است پس پیغمبر باشید و اعمال العباد خلق الله و کارهای بندگان همه پیدا
کرده شده خداست عز و جل وکسبهم و کسب بندگان است و کسب در لغت ورزیدن و گرد آوردن است و این سخن مشهور است در اهل
مذهب که خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیقی است در محل خود مذکور و حاصل وی آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرده و برای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را
سببی گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد بنده بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن
قصد از بنده نیز موقوف اسباب والا ثابت است که همه بتخلیق الهی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امر
وجودی نیست بلکه لا موجود و لا معدوم است با وجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده بدان مستند و
مستقل باشد و این چیز موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست که بحث و گفت و گوی علمی بکنه این
نتوان رسید مگر بکشف تام که بدان بحقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن چیز در موطن آخرت و در وقت در آمدن بهشت منکشف
گردد والله اعلم و دلیل بر نسبت کسب و عمل به بندگان آنکه عمل اختیاری از وی هست و ترتب ثواب و عقاب این آیه است که
پیغمبر باشید قال الله تعالی عز و جل ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون در آئید به بهشت بجزای عمل که می کردید سبحانه ما
اکرمه وارحمه پاکی مر خدا را چه عجب کریم و رحیم است سبحانه اضاف العمل الیهم نسبت داد عمل را به بندگان فانهم استحقوا الدخول الج
الجنة بعملهم و فرمود که ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل وهو بتوفیقه ورحمته و حال آنکه در آمدن بهشت بتوفیق او
و رحمت اوست ایشان را بعمل در دنیا و رحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکه در این حدیث آمده قال النبی صلعم لا یدخل الجنة احد
بعمله در نمی آید بهشت را هیچ کسی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فقیل له پس گفته شد مر آن حضرت صل
بطریق استفهام ولا انت و تو نیز در نمی آئی بهشت را بعمل خود یا رسول الله فقال پس گفت آنحضرت ولا انا

ونمی‌رسید ایشانرا بهشت بعمل خود وَلَا أَنَا إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللهُ بِرَحْمَتِهِ مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود و در آرد مرا در رحمت چنانکه
شمشیر را در نیام در آرند وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهة تعظیم و امتثال و
قبول امر الهی و تسلیم احکام و اوامر وی عز و جل چنانکه عادت عربست که از روی تعظیم و تسلیم دست بر سر نهند مَرْوِيٌّ ذٰلِكَ فِي
حَدِيثِ عَائِشَةَ روایت کرده شده است این در حدیث عائشه علیها السلام و سند از آنحضرت و گویند و لا أنا هم او ست از آنجا
رجوع فرمودند باصل سخن که تمسک بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند برآنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الهیست لیکن مباشرت
خیر را سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب عقاب آن و این نیز تقدیر
اوست تعالی فَإِذَا كُنْتَ لَهُ مُطِيعًا للهِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا لِلْأَمْرِ فرمان برداری کننده امر او را
مُنْتَهِيًا لِلنَّهْيِ باز ایستنده و قبول کننده نهی او را مُسَلِّمًا لَهُ فِي قَدَرِهِ تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر
وَحَمَاكَ عَنْ شَرِّهِ و نگهدارد ترا از بدی خود که خلق کرده است تَفَضَّلَ عَلَيْكَ بِخَيْرِهِ و فزونی کرم کند بتو بنیکی خود و
حَمَاكَ عَنِ الْأَسْوَاءِ جَمِيعِهَا نگهدارد ترا از بدیها همه از بدیها دِينًا وَدُنْيَا از روی دین و دنیا أَمَّا دِينًا فَقَوْلُهُ اما از روی
دین پس دلیل برآن قول اوست عز و جل كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ همچنین معامله کردیم با یوسف تا برگردانیم
از وی بدی را که مقدمات زناست و زنا را إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده‌اند
یا خالص گردانیده شده‌اند وَأَمَّا دُنْيَا اما حمایت از روی دنیا فَقَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ
چه کار دارد حق تعالی بعذاب کردن شما بقتل و نهب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید فَمُؤْمِنٌ شَاكِرٌ مَا يَفْعَلُ الْبَلَاءُ
عِنْدَهُ مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او وَهُوَ إِلَى الْعَافِيَةِ أَقْرَبُ مِنَ الْبَلَاءِ و وی بسوی عافیت نزدیک است از بلا
لِأَنَّهُ فِي مَحَلِّ الْمَزِيدِ زیرا که مسلمان در مقام زیادتی است از نعمت لِأَنَّهُ شَاكِرٌ زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را
و شکر سبب مزید نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قَالَ اللهُ تَعَالَى لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
هر آینه اگر شکر گوئید بیفزایم شما را نعمت فَإِيمَانُكَ يُطْفِئُ لَهَبَ النَّارِ فِي الْآخِرَةِ پس ایمان تو فرو می‌میراند زبانه
آتش را در آخرت الَّتِي هِيَ عُقُوبَةُ كُلِّ عَاصٍ آتشی که آن سبب عذاب و جزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده
است که جهنم در آن روز میگوید بگذر ای مؤمن که نور تو کشت نار مرا فَكَيْفَ لَا يُطْفِئُ نَارَ
الْبَلَاءِ فِي الدُّنْيَا پس چگونه فرو نمیرد ایمان تو آتش بلا و غضب الهی را در دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع فرمان‌بردار
نزد امرا و سلاطین کامگار مشاهده میافتد و نیز مومنان محبوب

غنیمت و غارت از صراح منتخب

نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف منتخب و قاموس ۴۱۲

درگاه الهی تعالی اند و محبت کرده محبوب خود را عذاب نکند اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ الْعَبْدُ مِنَ الْمَجْذُوْبِيْنَ بار خدایا مگر
آنکه باشد بنده از مجذوبان که کشیده است ایشان را حق تعالی بسوی خود وَالْمُخْتَارِيْنَ لِلْوِلَايَةِ که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص وَالْاِصْطِفَاءِ و برگزیده شده برای خلوص محبت و صفا مودت وَالْاِجْتِبَاءِ و برگزیده شده اند
بمراتب علیه و مناسب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فَلَابُدَّ مِنَ الْبَلَاءِ پس چاره نیست از بلا فرستادن
برای شان لِيُصَفِّيَ بِهِ مِنْ خُبْثِ الْاَهْوَاءِ تا صاف و خالص گردانیده شود آن بنده از چرک سوی نفس چنانکه
صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک بسبب آتش وَالْمَيْلِ اِلَى الطِّبَاعِ و صاف گردانیده شود از میل کردن بمقتضای
سرشت او وَالرُّكُوْنِ اِلَى شَهَوَاتِ النَّفْسِ وَلَذَّاتِهَا و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای
نفس و لذتهای وی وَالطُّمَانِيْنَةِ اِلَى الْخَلْقِ و آرمیدن بسوی خلق وَالرِّضَا بِقُرْبِهِمْ و خشنود شدن بنزدیکی
خلق وَالسُّكُوْنِ اِلَيْهِمْ و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان وَالْاُنْسِ مَعَهُمْ و رجا بودن با ایشان وَالْفَرَحِ
بِهِمْ و شاد یافتن با ایشان و این نیز در حق انبیا بعد از حل حمایت عنایت و تفضل همه آن عافیت نعمت لطف
و کرم است پس موجب من هر حال محل انعام و شایسته لطف و کرم است ظاهر باشی فَيُبْتَلٰى پس مبتلا گردانیده
کرده شود حَتّٰى يَذْهَبَ جَمِيْعُ ذٰلِكَ تا برود همه آن الا تشبیها فَيَخْلُصُ الْقَلْبُ مِنَ الْكُلِّ پس
پاک شود دل بیرون آمدن همه این لوث گمها و چرکها وَيَبْقٰى تَوْحِيْدُ الرَّبِّ و باقی ماند یگانگی گردانیدن پروردگار
وَمَعْرِفَةُ الْحَقِّ و شناسا شدن بحق وَمَوَارِدُ الْغَيْبِ و جایهای در آمدن علوم غیب مِنْ اَنْوَاعِ الْاَسْرَارِ
وَالْعُلُوْمِ از گونا گون سرها و علمها وَاَنْوَارِ الْقُرْبِ و روشنیهای نزدیکی حق تعالی لِاَنَّهُ بَيْتٌ لَا يَسَعُ اِلَّا وَاحِدًا
زیرا که بدرستی که دل خانه ایست که نمی گنجد در وی دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ
جَوْفِهِ نگردانیده خدا تعالی هیچ کس را دو دل در درون و مصرع یکدل داری بس است یک دوست ترا [illegible] اِنَّ
الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا بدرستی که پادشاهان چون در آیند در دهی تباه و خراب گردانند آن را
وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً و گردانند گرامی و ارجمند و سرکشان و مهتران قریه را خوار [illegible] فَاَخْرَجُوا
الْاَعِزَّةَ پس بیرون می آرند عزیزان را عَنْ طِيْبِ الْمَنَازِلِ از خوشی و خوبی منزلها كَنَعِيْمِ الْعَيْشِ و از
ناز و نعمت زندگانی که بمقتضای طبیعت حکم نفس بدان آن خوش و ساکن مطمئن بوده بودند و ناز و نعمت میکرده اند
[illegible] زده و زیر و زبر ساخته شود [illegible] خانه خود [illegible] برای شکستن آن
شکستن فَكَانَتِ الْوِلَايَةُ عَلَى الْقَلْبِ بود سلطنت و تصرف و حکم پیش از این بر دل لِلشَّيْطَانِ فِي الْهَوٰى

وَالنَّفْسُ مر شیطان او هوا نفس را وَالْجَوَارِحُ مُتَحَرِّكَةٌ بِأَمْرِهِمْ و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای
ایشان مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَاصِي وَالْأَبَاطِيلِ از گوناگون گناهها و ناحقها وَاللَّذَّاهِيَاتِ و باطلها و ضلالتها
دُهیه بضم و تشدید یا بلای که از راه بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دوره و بمعنی داهیه یعنی حادثه
عظیم و کار سخت و دشوار نیز آید فَقَرَّتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را
بر مملکت قلب فَسَكَنَتِ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشهای که بامر نفس و شیطان داشتند
وَفُتِحَتْ دَارُ الْمُلْكِ الَّتِي هِيَ الْقَلْبُ و خالی شد سرای پادشاهی که دروی نفس و شیطان حکمرانی میکردند
که آن دل است وَتَنَظَّفَتِ السَّاحَةُ الَّتِي هِيَ الصَّدْرُ و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است
فَأَمَّا الْقَلْبُ فَصَارَ مَسْكَنًا لِلتَّوْحِيدِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم
و معرفت وَأَمَّا السَّاحَةُ و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فَمَحَطُّ الْمَوَارِدِ وَالْعَجَائِبِ مِنَ
الْغَيْبِ پس گشت جای فرود آمدن ارادات و خبرهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت انتظام معلوم شد
که دار الملک سلطان توحید معرفت و مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است و نیز
محل ورود عجایب و غرایب اسرار و انوار غیوب است و قلب و صدر در اصطلاح اهل معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب
و انوار معرفت که فایض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می آید و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور
و مانند آن که نازل میگردد و از عالم جبروت مهبط و مورد آن صدر است که وی نیز از عالم جبروت است و یکی از عوالم غیب است
که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند از عالم اول بقلب عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت
است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است اما بکاء و شهقه و قشعریره نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح
است که آن نیز از عالم شهادت است و جهیکه نسبت بلحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صندوق
صدر است واقع است نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بر آن قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان
توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب تابید و ظهور نماید و از آنجا بجوارح و اعضا سرایت
کنند پس می فرماید كُلُّ ذَلِكَ نَتِيجَةُ الْبَلَايَا وَثَمَرَتُهَا همه این انوار و اسرار و عجایب و غرایب نتیجه و ثمره دل
بلاها است و ثمره آنست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً
ما گروه پیغمبران سخت ترین اند میان مردم از روی بلا ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بهتر بهتر فاضلتر و بخیر و صلاح و بیکا
قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ بِاللهِ سبحانه ساترین شما مرا ... و أَشَدُّكُمْ لَهُ خَوْفًا

و سخت ترین شما ام اند روی بیم و ترس آشتن خدا را فکل من قرب من الملک اشتد خطره و حذاره
هر کسی که نزدیک است از پادشاه سخت است به هلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیزیدن وی لانه فی مرآی من الملک
زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را پادشاه لا یخفی علیه تصاریفه پنهان نیست بر پادشاه گردیدن
او خود را آن کار و بار و دیگر کاته و پنهان نیست از وی جنبشهای او و عملها او و لحظاته و پنهان نیست نگریستن
او بچشم یعنی هر جا که می نگرد و هر چه می کند و هر چیزی نگرد پادشاه بر همه مطلع است و احوال او را نگاهبان فان قلت
پس اگر سوال کنی تو و بگوئی که فالخلیقة عند الله کرجل واحد پس خلق همه نزد خدا حکم یکی دارند لا یخفی علیه
منهم شیء پوشیده نیست بر خدا تعالی از خلق هیچ چیزی فای فائدة لهذا الکلام پس چه فائده است ازین سخن
که گفته شد احوال مقربان را می داند و می بیند و خدا تعالی احوال تمام خلایق را می داند و می بیند و تخصیص مقربان چیست
قیل لک گفته شود ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال آن که علم الهی به همه محیط است همه را می داند و لیکن لما علت
منزلته هر گاه بلند شد منزلت حرمت مقربان نگاه او و شرفت رتبته و بزرگ گشت مرتبه او نزد حق تعظم خطره و
بزرگ شد خطر او و لانه وجب علیه شکر ما اولاه زیرا که واجب ثابت شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است حق
آن را من جسیم نعمه و فضله از نعمتهای عظیم و بزرگی و فضل و نیکوئی کرده وی فادنی الالتفات عن نعمته پس اندک
گردانیدن عیب است اگر یستین از جا کرمی حق تقصیر فی شکره کوتاهی کردن است در شکر وی تعالی و ذلک
نقصان فی طاعته و آن تقصیر آن حد است و طاعت بندگی و سبب زیادة خطر و حذر مقربان این آ
و زیادة علم حق با ایشان کنایت است از زیادة اعتنا و کثرت اهتمام و دلیل بر عظم خطر و کثرت اهتمام بر مقربان
آیه است قال الله تعالی گفته است خدا عز و جل یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة ای زنان پیغمبر که بیا
و بکند از شما کبیره را و فاحشه یعنی زنا یا غیر آن و فاحش هر کاری که از حد گذرد مبینة که هویداست یضاعف لها
العذاب ضعفین کرده شود مر او را عذاب و چند انداز دیگری بسیار کرده شود از زنان قال ذلک لمن گفت
خدا این وعید بر زنان پیغمبر لتمام نعمته از جهت کمال و تمامی نعمت وی عز و جل علیهن بر ایشان باتصالهن
بالنبی بسبب اتصال ایشان به پیغمبر از اضافت ایشان با آن حضرت
من کان موصلا بالله پس چگونه کسی که او متصل شده است و نزدیک اگر چه اتصال قرب حضرت پیغمبر
قرب و اتصال به درگاه حق تعالی الله علوا کبیرا بلند و بزرگ است خدا تعالی
عظیم عن التشبیه بخلقه از آنکه لیس کمثله شیء نیست مانند وی چیزی و هو السمیع البصیر

و او هست تشنه و اهمیا تشنه و اهی و شیبایی بحکم تشنه و اهی و شیبای او نماند و حبیب و [illegible] مستحیل است و حاصل
آنست که چون این عیب نسبا مطهر و از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم [illegible] است
حیثیت انتساب [illegible] رسالت پناه [illegible]

المقالة الثامنة والعشرون قال رضي الله عنه [illegible]
والرغبة والرهبة [illegible] الأمن والسكون [illegible] والتسبيح والذكر
[illegible] كثير السلوك والتعقيب [illegible]
التعبد وجاهد المتعدي [illegible] نفس كار [illegible] الأعلى دنيا وآخرت
[illegible] فقد بقي فيك بقية من ذلك [illegible] باقی مانده [illegible]
[illegible] الآخرة لا محبة [illegible] آثار افعال [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] على سلوك [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مسلك الى ذلك [illegible]
[illegible] وعوض [illegible] فقد بقيت عليك منه بقية وحال [illegible]
مانده [illegible] بقيت فيك ذرة منه [illegible] المكاشفة بما بقي عليه [illegible]
تا باقی است [illegible] خود [illegible] هر گاه او [illegible] و حکم [illegible] شریعت است
[illegible] باقی است [illegible] و طالب [illegible]
و تقید [illegible] خود خواهی [illegible] باقی است هر گز [illegible] آزادی [illegible]
مصلا [illegible] گردد [illegible] و در قرب قبول ابقى عليك من الدنيا [illegible] باقی هست [illegible] لذت
[illegible] بمقدار [illegible] الدنيا [illegible] و دنیا [illegible]
[illegible] شيء من الأشياء [illegible] مثال [illegible]
و فضل و طاعت [illegible] شيء من الأشياء [illegible] از لذات و شهوات و عزت و جاه
و قدر و منزلت [illegible] نفس [illegible] و تتوق نفسك الى شيء من الأعواض دنيا وآخرى
و [illegible] نفس [illegible] از عوضها [illegible] در دنیا و در آخری [illegible] و حصول [illegible]
قبول و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقای هستی و خود پرستی است چنانکه [illegible]

فمادام فیک شیء من ذلک پس مادام که در تو چیزی ازین چیزهاست کانت فی باب الافناء پس تو
هنوز در باب فانی ساختن و در صدد و در گردانیدن آنی فاسکن حتی یحصل الفناء علی التمام والکمال
پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکه آماده گردد فنا بتمام و کمال بقیه از هستی
و پندار نماند فتخرج من الکیر پس بیرون آورده شوی از کوره آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن تکمیل
صیاغتک و تمام ساخته شود زرگری تو صوغ در کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن تمام
باقی گردانیدن تو نهفتن ورد میشوی و تحلی و آراسته شوی به پیرایه و تکسی و پوشانیده شوی جامه و تطیب
و خوشبو ساخته شوی و تبخر و بخور کرده شوی ثم ترفع الی الملک الاکبر پس برده شوی بسوی
پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فتخاطب بانک الیوم لدینا مکین امین پس خطاب کرده شوی بآنکه
که تو نزد ما خداوند تمکنت قدرت جاه و منزلت و امانتی فتوانس پس انس آرام یافته میشوی و تلاطف
و نرمی و نیکوئی کرده میشوی و تطعم من الفضل خورانیده میشوی از غذا فرودی لطف و کرم و منه تسقی
و از فضل نوشانیده میشوی و تقرب و نزدیک گردانیده میشوی و تدلی و بسیار نزدیک گردانیده میشوی و تطلع علی
الاسرار و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقایق و امور و هی عنک لا تخفی و حال آنکه آن اسرار از تو پنهان
پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فتغنی بما تعطی من ذلک پس توانگر و بی نیاز گردانیده
میشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمتها و مرتبها عن جمیع الاشیاء از همه چیزها که ماسوای حق و جدا از
اوست اند و لذت نعمت دنیا و آخرت که منظور در آن مطلوب بدان حق نباشد الا تری الی قراضة الذهب
آیا نمی بینی بسوی ریزهای زر متفرقة از هم جدا افتاده متبذلة و با جنبش نگهداشته نشده متداولة
دست بدست گردانیده شده عادیة رائجة بازار کننده و تباه کننده فی ایدی العطارین در دست
خوشبو فروشان والبقالین و تره و سبزی فروشان والقصابین و گوشت فروشان قصب پاره پاره کردن گوسفند
و عضو عضو از هم جدا کردن آنکه ذبح کرده و اجزا او شده والدباغین و پوست پیراسته گان والنفاطین
و روغن نفط فروشان والکناسین و آب خانه پاک کنندگان اصحاب الصنائع الخسیسة صنعت داران
پیشهای گرانمایه والحرف الدنیة الخبیثة و پیشهای فرومایه کمینه پلید ثم تجمع بعد از آن جمع آورده میشود و آن ریزها
فیجعل فی کیر الصائغ گردانیده میشود و انداخته میشود در کوره زرگر فتذوب هناک پس گداخته میشود آنجا باشتعال
النار علیها بافروختن آتش بر او ثم تخرج پس بیرون آورده میشود و از کوره فتطرق پس کوفته میشود

سبحانه تعالی بسیار رقت و نرمی کرده میشوند و تطبع و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فتصاغ نیز زرگری کرده میشوند
و دو کالسبائک بیخته میشوند فتجعل حلیاً پس زیور ساخته میشوند ثم تجلی پس جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند
و تطیب و خوشبو کرده میشوند فتترک فی خیر المواضع والامکنة پس گذاشته میشوند در بهترین جاها
نهادن بهترین قرارگاه امن فی مرائی الاغلاق از پس بستن ها فی الخزائن در گنجینه ها و الصنادیق و در
درصندوقها والاحناق … نون و قاف … تنگ تیره او تحلی بها العروس یا پیرایه بسته
میشود بوی زن نو خواسته … و تحلی … یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه میشود و تزین و تکرم و آراسته
باشند و گرامی داشته میشود و قد تکون العروس من الملک الاعظم و گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگ تر و در بعضی نسخ
قدر و عزت … و تنتقل القراضة من یدی الدابغین پس میشود ریزه ها زر از دستهای … تا
الی قرب الملک و مجالسته بسوی نزدیکی پادشاه و مجلس وی فکذلک
انت یا مومن پس همچنین تو ای مومن که … اذا صبرت علی مجاری الاقدار چون
شکیبائی ورزی بر جایهای رفتن تقدیر الهی تعالی و رضیت بالقضاء فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضای وی در همه حال
… و [illegible] … احوال … باشی بر طاعت عبادت و امتثال اوامر و
نواهی قربت الی مولاک فی الله … کرده میشوی بسوی خداوند در دنیا فتنعم بالمعرفة والعلوم والاسرار نعمت
داده شوی … ذات و صفات و افعال حق و علوم طریق سلوک و وصول بجناب رب و علم لدنیه و اسرار و حقایق و احوال
… و حکمتهای پوشیده از خلق و … و تسکن فی الآخرة دار السلام و ساکن … گردانیده شوی در آخرت
و بهشت مع الانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان
فی جوار الله همسایه حضرت حق تعالی … و در همسرای که مقام خاص باشد … و قربه و در نزدیکی وی
نزدیکی معنوی … حقیقی ولا … ذکر … این الفاظ از متشابهات است
مراد بان … بجهت تنگی عبارت و تفهیم خلایق بان تعبیر کرده شده است فاصبر پس صبر کن
ولا تستعجل … و ارض بالقضاء و راضی باش بقضا … ولا تتهم
و تهمت … توفیقنا لک بر عفوه … و …
و حلاوة … و لطفه و کرمه و منته … فقال
رضی الله عنه وارضاه فی قول النبی در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان یکون کفراً …

باشد سبب افتادن در کفر ثقة من العبد بالله ایمانی که از بنده بخدا و تسلیم الامور کلها الی الله و سپاردن
کارها را همه بخدا عز و جل و یعتقد تسهیل الرزق منه و یقین میدارد در دل خود آسان کردن رسانیدن رزق
از خدا و ان ما اصابه لم یکن لیخطیه و اعتقاد دارد که هر چیز که رسیده او را نبود که خطا کند و برسد او را و ما اخطاه
لم یکن لیصیبه و هر چیز که خطا کرد و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هر چه نصیب اوست مقدر است بی‌شک او را البته
میرسد طلب یا نطلبد هر چه نه نصیب اوست هر چند طلب کند هرگز نمیرسد او را فایده اعتقاد اول آنست که آنچه میرسد از
که بسعی من نبود و بازوی من سعی اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید یافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند و من یتق الله
یجعل له مخرجا و اعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا را آسان میگرداند تعالی امر او را بیرون شدن از همه تنگیها و رو
یرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میدهد او را از جائیکه گمان نبرد و من یتوکل علی الله
فهو حسبه و هر که توکل کند بخدا در اسباب و کارهای او پس او تعالی بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب و یقول ذلک
و میگوید این بنده و اعتقاد میکند اینها را و هو فی حال العافیة در حالی که آن بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت و فقر است
ثم یبتلیه الله تعالی پس مبتلا میگرداند او را و آزمایش خدا عز و جل بالبلاء و الفقر بآزمایش و فقر فیاخذ فی السؤال
و التضرع پس شروع میکند آن بنده مبتلا ببلا و فقر در خواستن از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آنرا
از سر فلا یکشفها عنه پس نمیکشاید و دور نمیکند خدا تعالی آن بلیه و محنت را از آن پس میگردد بنده از ایمان و اعتقاد
بر خدا تعالی و ثبت در ورطه کفر میافتد فحینئذ یتحقق قوله پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر صلی الله علیه
وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که باشد کفر و بکفر پیوسته باشد که تصویر تقصیر این حکم آنچنان نیز متصور بود که بعد از
آنکه مبتلا ببلا و فقر گردد و سببات در ورطه کفر و خطا انکار افتد و لیکن تصویر فرموده آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت
سجهة آنکه بلا و محنت درین صورت سخت‌تر و وقوع در ورطه کفر بیشتر است فمن لطف الله پس هر بنده که لطف و نرمی خواهد
خدا تعالی بوی کشف عنه ما به بکشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با اوست از محنت و سختی که بدان در ورطه کفر و ضلالت
افتد و بی صبری کند و از جا رود و مدّ ذکره بالعافیة پس باید خدا تعالی آن بنده را بعافیت و سلامت از فقر و
الغناء و توانگری و دفع حاجت شد فوفقه للشکر و الحمد و الثناء و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس
داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن خدا را فیلهمه ذلک الی اللقاء ... سپارد و خدا تعالی آن عا
و عنا تا وقت مردن و من یرد الله فتنته و کسیکه خواهد خدا تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن
طلا در آتش تا بگدازد و صاف گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده ادام بلاءه و فقره همیشه میدارد

بلای ورا وفقر او را فینقطع عند ذلک ایمانه پس گسسته گردد از وی ایمان او فیکفر بالاعتراض والتهمة
للحق پس کافر گردد بسبب کردن تهمت نهادن حق را عزوجل بجهل و سفه و بخل و عداوت والشک فی وعده
وگمان خلاف کردن در وعدهٔ حق و ستوار ندانستن وعده او را که در رسانیدن رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف کرده
کرده است فیموت کافرا بالله پس بمیرد کفر آرنده بخدا وجاحدا لآیاته و انکار کننده دلایل و علامات را که دلالت
دارند بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق و آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعدهٔ وی تعالی متسخطا علی
ربه ناراضی خشمگین بر پروردگار خود والیه اشار رسول الله و بسوی این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت من جمع الله
له بین فقر الدنیا وعذاب الآخرة مردی است که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب
در آخرت نعوذ بالله من ذلک پناه میجوییم بخدا از آن وهو الفقر المنسی و این است فقر فراموشی آرنده بنده را
از خدا الذی استعاذ منه النبی آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم باینجا حال و مرد دیگر یافت یکی آنکه با ابتلاء
فقر در خطر کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی الطف کرده و غنی ساخت و توفیق داد که او را غنی شاکر خوانند
و دیگر فقیر صابر و بشارت بفضیلت وی کرده پیغمبر باشند والرجل الثالث هو الذی اراد الله و مرد سیوم
آنکسی است که خواسته است خدا عزوجل اصطفاءه واجتباءه برگزیدن وی را و نعمتهای ظاهر و باطن و کمال عقلی و حسی و فعله
من خواصه و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود واجتبائیه واولیائه و از دوستان خود در ظاهر و باطن
و در دنیا و آخرت ووارث انبیائه وارث پیغمبران خود و رسیدن علم و دین که بعد از ایشان باقیماند وسیدا اولیائه
و مهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان بانبیا و کمال متابعت ایشان ومن عظیم عباده و گردانیده است از
بندگان بزرگ خود وعلمائهم وا ز دانایان بعلم دین احکام آن وحکمائهم و از حکیمان عارف بحقایق اشیا و دراست
گفتار و درست کردار وشفعائهم و شفاعت کنندگان حضرت وی به درخواست کردن گناهان دیگران و
شیخهم و گردانیده است او را شیخ ولایت گماشته بخلق برای کفایت کارهای ایشان وقدوتهم و گردانیده
است پیرو کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند ومعلمهم و تعلیم کننده و آموزاننده
مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان
باشد وهادیهم الی مولیهم و راه نماینده بندگان بسوی
خداوند آنچه موصل گردد بجناب قدس وی ومرشدهم الی سنن الهدی

وبراه آرنده بیابان کننده شیان بسوی روشن راه رست واجتناب السبیل الردی وبراه آرنده بسوی بشر کردن و کسیو
شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه ضلالت آری بکائیة جبال الصبر فرستاده شد تا بسوی امر و کوههای صبر را
تا بقوت آن طریق حق ثابت ماند وتجاذ الرضی و دریاهای رضا را تا بعد آن افعال و احکام پروردگار استغرق
گشت فی الموافقة والفناء فی فعل المولی وسازگاری بحکم ارادت مولی و فانی و نیست شدن در فعل وی تا از هستی خود
دارد و تمام بر آید و بر شدت قربت و ولایت خاصه پسندیدهٔ تذلک بجزیل العطاء بعد از آن دریابد او را خداوند تعالی بخشش بسیار
ویدالله و بنا و نعمت می پرورد او را فی آناء اللیل واطراف النهار در ساعتهای شب و کرانهای روز فی الجلوة و
الخلوة در حالت جلوه و خلوه فی الظاهر مرة والباطن اخری گاهی در ظاهر و گاهی در باطن یعنی در میپاید او را [illegible]
تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق عصمت فی فنون الکرما و بگوناگون تصیب و عطاء
الی حین اللقاء تا هنگام موت و پیش آمدن حضرت سوی تعالی و یافتن پایه او تعالی قال رضی الله عنه
وارضاه ما اکثر ما تقول چه عجیب بسیار است که بگوئی تو ایش اعمل چه کار کنم که مقصود برسم و
مراد خود برسم و گشایشی بکار پیدا گردد و ما الحیلة و چیست چاره و دوستان و نیکا فیقال لک پس گفته شود ترا او
چاره گری آن قف مکانک بایست بجای خود که سوی تعالی برده حق صناع حکم شریعت ترا و در انجا [illegible] فلا
تجاوز حدک و مگذر از حد و اندازهٔ خود [illegible] بنفس چاره گری از پیش خود و حتی یاتیک الفرج تا آنکه بیاید ترا گشایش
ممن امرک بالقیام فیما انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است ترا بایستادن در جایی که تو در انجا قال الله گفته است
خدای تعالی عزوجل اصبروا صبر کنید شقیهای طاعات آنچه میرسد شما را از سختیها را در صابروا و غلبه کنید و را [illegible]
بر اعدا دین در صبر کردن بر سختیهای جنگ علی الخصوص تیرین دشمنان که نفس اماره شما است و صبر کردن بر مخالفت
هوای وی ورابطوا و مستعد باشید [illegible] در صف جهاد کفر و اسلام [illegible]
طاعت و عبادت حق خلاف هوای نفس [illegible] واتقوا الله و پرهیز کنید خدا را [illegible]
ما سوا او است امرک بالصبر یا مؤمن امر کرد ترا حق تعالی ای مومن بصبر کردن بالتزام طاعت و خلاف نفس ثم بالمصابرة
والمرابطة والمحافظة والملازمة بیشتر امر کرد بمبالغه و صبر در بستن [illegible] و نگاهداشتن آن و ملازمت
نمودن بر آن ثم حذرک عن ترکه بترسانید ترا از ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی واتقوا الله فی
ذلک و پرهیز کنید خدا را در ترک کردن ان لا تترکوا الصبر فان الخیر والسلامة فی الصبر یعنی ترک نه کنید
صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرة و در سلامت از هر شر و آفت در صبر است قال النبی صلی الله علیه وسلم

الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت با ایمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن بی سر بریده شود و نگیرد
و بقا نپذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد و صورت نبندد و وجود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد و صبر اند که آنها
اضداد و انها صبر بر اضداد وجود نگیرند و صورت نپذیرند وَقِيلَ و گفته شده است در فضیلت صبر لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابُهُ بِمِقْدَارٍ
مر هر چیزی را پاداش باندازه حد معین هست إِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَإِنَّهُ جِزَافٌ که بدرستیکه وی جزاف است
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر نمود به آن قول خود غَيْرُ مُقَدَّرٍ اندازه کرده نشده كَمَا قَالَ
اللهُ تَعَالَى إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بدرستیکه تمام داده میشود صابران را مزدهای ایشان بی شمار فَإِذَا
اتَّقَيْتَهُ پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز و جل فِي حِفْظِكَ لِلصَّبْرِ در نگهداشتن تو مر صبر را وَمُحَافَظَةِ
الْحُدُودِ و به مبالغه کردن و نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده مشروع ساخته است أَنْجَزَ لَكَ مَا
وَعَدَكَ فِي كِتَابِهِ سر بسر میگرداند و بآخر میرساند چیزی را که وعده داده است ترا در قرآن مجید وَهُوَ قَوْلُهُ و آن وعده قول اوست
عز و جل وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا کسیکه پرهیزگاری کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از رنج و تنگی
و دشواری وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد و چه رزق حسی جسمانی و چه رزق
عقلی روحانی وَكُنْتَ بِصَبْرِكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْفَرَجُ و می باشی تو بسبب صبر کردن از مباشرت اسباب و ترک تعلق
و اضطراب تا بیاید ترا گشایش مِنَ الْمُتَوَكِّلِينَ از جمله متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار و تدبیر و فضل سبحان وَقَدْ
وَعَدَكَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْكِفَايَةِ و بتحقیق وعده کرده است ترا خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و رسانیده
بودن کرم و عنایت از احتیاج تو باسباب و آلات فَقَالَ پس گفت وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و کسیکه
بسپارد کار خود را بخدا و اعتماد کند بروی پس وی تعالی بس است او را وَكُنْتَ مَعَ صَبْرِكَ وَتَوَكُّلِكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و می باشی
تو بصبر و لازم او که توکل است و شهود کفایت و عنایت او از جمله نیکوکاران و عبادت کنندگان خدا را بصفت شهود و حضور که
حقیقت معنی احسان است وَقَدْ وَعَدَكَ بِالْجَزَاءِ و بتحقیق وعده کرده است ترا به احسان جزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَ
كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را وَيُحِبُّكَ اللهُ مَعَ ذَلِكَ و دوست دارد ترا خدای
تعالی و دوستی خاص بوجود احسان لِأَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای
تعالی دوست میدارد محسنان را پس معلوم شد که صبر مستلزم چندین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ كُلِّ خَيْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل هر نیکی و سلامت است فِي الدُّنْيَا
وَالْأُخْرَى در دنیا و آخرت مِنْهُ يَتَرَقَّى الْمُؤْمِنُ إِلَى حَالَةِ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ از مقام صبر بالا میرود مؤمن

المقالة الثانية والعشرون

مسلمان نشوی بمقام رضا و موافقت حق ثم الفناء فی افعال الله پس از مقام رضا و موافقت حق ترقی میکند بمحال فنا و
گم شدن در فعال خدای تعالی بحالة البدلیة والغیبیة فانه حالت بدلیت و غیبیت هست بدال هیچ اراده نیست خواهی
و فعلی و اختیاری که ماند غایب و فانی محض و مراد و مرت حق فعل و تعالی کاحد ان تارکه پس ترس و پرهیز
کن از ترک کردن احوال و ترقی ناکردن تا بمقام فتخذل فی الدنیا والآخرة پس فرو گذاشته شوی و اندوهناک
شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت ولفوتک خیرهما و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت قال
رض اذا وجدت فی قلبک بغض شخص او حبه چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را یا
دوستی او را فاعرض اعماله علی الکتاب والسنة پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول و
فان کانت فیهما مبغوضة پس اگر باشند کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف امر و نهی فابشر
بموافقتک لله ورسوله پس شاد شو بسیار که تو مر خدا را و پیغمبر خدا را موافقی در دشمن داشتن آن شخص وان کانت
اعماله فیهما محبوبة و اگر باشند کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق امر و نهی وانت تبغضه
و تو دشمن میداری او را فاعلم انک صاحب هوی پس بدانکه تو خداوند هوای نفسی تبغضه بهواک
دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظالم له ببغضک ایاه ستم کننده او را به دشمن داشتن تو او را دشمنی را او در
غیر جای او وعاص لله عز وجل ولرسوله و نافرمانی کننده خدا و رسول خدا را مخالف لهما ناسازگاری
کننده ایشان را بدشمن داشتن کسی که دوست میدارند ایشان او را فتب الی الله من بغضک پس توبه کن و بازگرد
بسوی خدا از این گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را واسأله محبة ذلک الشخص و بخواه از خدای عز وجل دوستی آن شخص
ومن احباء الله واولیائه و دوست داشته شدگان خدا و دوستان او و برگزیدگان او واصفیائه والصالحین من عباده و برگزیدگان
او نیکوکاران از بندگان او ولتکون موافقا له تا باشی موافق مر خدا را عز وجل فی محبته در دوست داشتن دوستان
خدا و درین کلام اشارت است بآنکه مسلمان را باید که اولیای خدا را ازین جهت که دوستان او میند دوست دارد و هیچ یکی را دشمن نباشد و گرد
تعصبات نگردد ... ربطی خلاصی خصوصیتی با پیر خود و فلان نسبت خود دارد آن
دیگر ... تحقیر و دشمنی ... دل ... خوبان ... تقسیم ... را
دشمنی ... دیگر ... فهم من فهم این بیان و تفصیل و ببغض و دشمنی
شخصی ... وکذلک افعل فیمن تحبه و همچنین کن در شان کسی که دوست
میداری او را یعنی اعرض اعماله علی الکتاب والسنة یعنی عرض کن عملها

او را بر کتاب خدا و سنت رسول و فانکانت محبوبة فیهما فاحببته اگر باشد عملهای آن شخص دوست داشته در کتاب
و سنت پس دوست دار او را و ان کانت مبغوضة فابغضه و اگر باشد عملهای آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را
کیلا تحبه بهواک تا دوست نداری او را بهوای نفس تو و تبغضه بهواک و دشمن نداری او را بهوای نفس خود و الحب لله
و البغض لله گویند اینست فان مجانبة هواک بتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس تو قال
الله عز و جل و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن هوای نفس را تا گمراه گرداند ترا از راه خدا که شناخت
حق است قال رض ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است که میگوئی تو کل من ثمة لا کدوم
همتی له هر کسی که دوست نیست مر او را اهم و همتیه نباید مر او را فیحال بیننا و بینه و آنچه مانع و حایل میان
اما بالغیبة یا بغایب شدن او یا بگشتن محبوب او او بالموت یا بمردن او او العداوة یا بواقع شدن دشمنی
و این امیان است و میان وقوع حیلولت او بنوع مال مغیر باشند که و انواع الاموال و گوناگون اموال واقع نشود حیلولت
یا بالتلف و الفوات من الید بهلاک شدن و درگذشتن و گم شدن از دست فیقال پس گفته شود میان سبب
و باعث بران اما تعلم یا محبوبا محق آیا نمیدانی ای دوستی داشته شده خدا المعتنی به بلا منظور
الیه بنظر عنایت کرده شده تو المغارله علیه رشک کرده شده بجهت وی بدیگران که پیوسته و دسته اند بوی و رشک
کرده شده بر وی بجای دیگر توجه نکند الم تعلم ان الله غیور آیا نمیدانی که خدا تعالی غیرت برنده است خلقک له پیدا کرده است
ترا برای خود که تو مشغول گردی و با دو مشغول بغیر وی نپردازی و قد ام ان تکون لغیره و میخواهی تو که باشی غیر او را غیرت
و اصل تغییر لهبات الشهوات است بجان آنست سبب آن که گفته شد و غیر که مخصوص است بوی و در حق تعالی عبارت است از آنکه بازداشتن
بنده را از آنچه در آن از داوری از جناب قرب و محبت اما سمعت قوله آیا نشنیدی تو قول خدا عز و جل در شان
که دوستان راه خدا و تمیز شده است کنندگان یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا ایشانرا و دوست میدارند ایشان
خدا را قوله و نشنیدی قول او را و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و پیدا نکردم پریان و آدمیان را مگر برای آنکه
پرستش کنند مرا و شناسند مرا و مشغول باشند بمن اما سمعت قول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر صلعم که نزد ما غیرت و رانکه مرا
حق دوست میدارد بغیر خود مشغول نسازد و فرمود اذا احب الله عبدا ابتلاه چون دوست دارد خدا بنده را مبتلا میگرداند و او را از آنکه مشغول نسازد
او را فان صبر اقتناه پس اگر صبر کرد دوست نگاه میدارد و خیره میگرداند او را برای خود و مشغول نمیگرداند او را بغیر خود قیل گفته شد یعنی گفتند
صحابه یا رسول الله و ما اقتناه و چیست معنی قول تو اقتناه و آن که بلفظ سمع باشد یعنی چیست اقتنای خدا بنده را چیست
طریق او باشد قال گفت آنحضرت اقتنای حق در باره انسان می باشد که نمیگذارد او را به بنده تا که ولا ولدا نه مال نه اولاد

و اقتضای حق مر بنده را انباز گذاشتن مر او را فذلك اذا كان له مال و ولد
بانبازی ستا مر و نصیر و ظهیر دیگر دانند
مال و ولد از جهة آنست که چون شما بنده با مال و ولد جهتهما دوستی مر مال و ولد را افتشعبت محبته لربه
منهما و تحل پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار تعالی شانه فتنقص و تتجزی پس کم
میشود و پاره پاره میشود محبت فتصیر مشترکة بین الله و بین غیره پس میگردد محبت بنده بانبازی کرده شده میان
خدا و غیر وی شریک گردانیده شده غیر وی را در وی والله لا یقبل الشریك و خدا نمی پذیرد انباز را وهو غیور و وی
تعالی غیرت برنده است بر بنده قاهر فوق کل شیء غالب است بالای هر چیز غالب لکل شیء چیره است مر هر چیز را و قدرت
دارد بر هر چیز فیهلك شریكه و یعطله پس نیست و گم میگرداند انباز خود را که شاهست از اینکه وی گرفته است از بنده
خود لیخلص قلب عبده له من غیر شریك تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود و بی انباز و بی
آمیزش غیر وی دیگر باید و اینجا شاید که کسی را بخاطر رسد که در شرع سنت و ترغیب با مهر و محبت اولاد واقع شده بلکه
بر ترک عدم آن وعید وقوع یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم
و هرگز ایشان را بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آن حضرت صلعم فرمودند آنکه رحم نمیکند رحم کرده نمیشود جوابش آنست که
شفقت و مهربانی و ادای حقوق غیر موضوع شارع دیگر است و محبت و تعلق باطنی و انهماک و اشتغال قلب بدان دیگر است
چنانکه مانع اند یاد حق و غالب ان آید باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است و
مؤید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان از حضرت امیر
کرم الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمودند بلی چرا دوست نداریم که شما پسر ما و فرزند حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمودند چه جای پرسیدن است دوستی خدا
بر همه مقدم و مهم است گفتند عجب است و در یک دل چگونه گنجد حضرت امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند
که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار نمایید فرمودند ایمان را اختیار نماییم گفتند پس محبت
شما مخصوص است در حق سبحانه آنچه با ما دارید محبت نیست شفقت و مهربانی است که شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند
و فرمودند که مثل این سخن جز از اهل بیت نبوت نیاید غیر ترک آن و قطع از آن ابتدای حال است از برای
تحصیل و تحقیق محبت سوال بیجا نبود و باید تحقق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان
نمایند ... آنکه حق است صاف گشت دل بنده خالص شد و محبت وی تعالی بی شرکت فیتحقق
... گویند ... معنی قول حق عز و جل یحبهم و یحبونه حتی اذا

تنظیف القلب من الشرکاء والانداد تا وقتیکه پاکیزه کرده دل را از آمیزش انبازان و همتایان حق من الاهل
والمال والولد که اهل و مال و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها وطلب الولایات و جستن تصرفها
و دستبردها والریاسات و سروری و سرداریها والکرامات و عزتها و بزرگیها ظاهر است که اراده ظهور خوارق عادات
باشد تقربنیه والحالات و حالات که درویشان را پیش آید والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که اینها مراحل
باشند و غالب او از منزل بمکانی می افتد که در آنجا نزول کنند و عنقریب ارتحال از آن نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا
باشند و بایستند و منازل و مقامات سالکان نیز بهمین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک تا بجمله
این شرکا در این عالم اند بجهت دنیا یا در این اشارت بشرکاء آخرت نموده میفرماید که والجنات و بهشتها و لذات
و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبه ها که در بهشتها باشد والقربات والزلفات در دنیا یا در آخرت
قربت قربی و قربت و زلف و زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت و مرتبه است و خواهش آن شده و آن کرده
در درگاه حق باشد و میل طلب ما سوای شرک خفی است چنانکه میفرماید فلا یبقی فی القلب ارادة ولا امنیة
پس باقی نماند در دل هیچ خواهشی و آرزوی فیصیر کالاناء المنثلم الذی لا یثبت فیه شیء مائع پس گردد
دل همچو آوند رخنه دار که هیچ جا نمی ماند در وی هیچ چیز روان از چیزهای روان چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن این
تمثیل و تشبیه که در کلام و معنی قدس عنه مکرر واقع شده از جهت نهایت مطابقت بمقصود و تحسین مطالب و مقاصد
بتکرار مذکور شده بقصد تأکید و تقریر و در اینجا بمتابعت کتاب مجید است که در وی نیز این طریقه مسلوک است حقیقت
کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است و تجلی است میفرماید که دل چون از لوث شرک پاک شود در او
هیچ چیز از درد جای نماند لانه انکسر بفعل الله زیرا که آن آنکه شکسته شد بفعل خدای عز و جل کلما تجمعت فیه
ارادة هر گاه که پیدا شود و بر آید در دل خواهشی کسرها فعل الله فغیرته بشکستن آن خواهش را فعل و غیرت
که بنده خاص دوست دارد و نمیخواهد که او بغیر نگذارد و ملتفت گردد [illegible]
کنند [illegible] فضربت حوله سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پس زده شد گرد آن دل
سراپرده های عظمت و قهر و بزرگی و ترس و فرق است میان خوف و هیبت که هیبت بمعنی عظمت و سطوت است چنانکه
از امرا و سلاطین میباشد بخلاف که مجرد ترس و خشیت و کراهت است چنانکه از درد و درنده میترسند و نیز [illegible] خوف
ملاحظه نفس و حصول شری یا فوت ملحوظ و منظور بوده و هیبت بتحیر و جلال و کمال محبوب مشعور گردد [illegible] من دونها
[illegible] والکبریاء والملکوت [illegible]

فلم يتخلص الى القلب پس نمی رسید و نمی رسد بسوی دل شهود عظمت و کبریائی حق و سطوت و جبروت وی تعالى امراء

شيء من الاشياء خواهش چیزی از غیر او فيه لا يصل القلب الأسباب من المال والولد والاهل والاصحاب

پس درین هنگام زیان میکنند دل او را و خلل میکنند و به کارخانه جمعیت دل و اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات دنیا اند

بیت گر ترا مال و جاه است و زرع و تجارت چو دل با خدا نیست فارغ نشینی و الكرامات والحكم والعبادات

و کرامتها و علمها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند و بجهت تعلق دل بدان از جمله شرکا روانداشته شده اند بر تقدیر نطافت

قلب و صفا و ارادت و شهود کبریائی حق زیان میکنند فان يجمع ذلك يكون خارج القلب زیرا که همه اینها بر

تقدیر پیدا شدن بیرون دل فلم يغار الله پس غیرت نمیبرد خدای تعالی عز و جل بسبب آن بر بنده و را الا ... اعدام آن از جهت عدم

تعلق دل بنده بدان که بسبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب اوست نقل است که گاهی بعضی از اولاد آنحضرت صلعم

وفات میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها میرسانیدند فرمودی تجهیز و تکفین کنید و بیارید

پیش نماز گذاری و باز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند ای عجب هیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در وی فرمود ما از اول

از دل ایشان را بیرون کرده ایم و ایشان را جای در دل نمانده تا تاثیر در دل از کجا کنند بل يكون جميع ذلك كرامة من الله

لعبده بلکه می باشند همه اشیا بسبب بزرگی از جانب خدا مر بنده خود را ولطفا به و سبب مهربانی و مزید توفیق بنده

نعمة ورزقا و انعام و بخشایش و روزی او مر بنده خود را ومنفعة للواردين عليه و سبب نفع رسانیدن کسانی

را که فرود می آیند و میرسند بوی از فقرا و محتاجان تواند که نعمت و رزق آن مرد از برای ایشان باشد فيكرمون به پس گرامی داشته

میشوند این سوال و نازلان بوی و باین اشیا ويرحمون رحمت کرده میشوند ويحفظون و نگاه داشته میشوند از

حرمان و خذلان نقصان و آفات دیگر لكرامته على الله از جهت بزرگی و گرامی بودن آن بنده بر خدای عز و جل که بوجود وی دیگران را

نیز نفع میرساند و بنیاز و نعمت بسیار فيكون خفيرا لهم پس می باشد آن بنده بدرقه و نگهبان ایشان را وجنة

و سپر کما استحق ... کفایت مهمات خلق كهفا و پناه وحرزا و جای استوار ... پناه گرفتن فا ... شفيعا دنيا واخرى در ...

گناه و تقصیرات ایشان را در دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت من چرا امید نیفشانم از

خلق و حال آن که نو مید شده ام از خود که خود را نفع رسانم و چرا امید نباشم از حق و حال آن که امید میدارم که حق تعالی دیگران را

نفع رساند بوسطه من قال بعض الناس اربعة مردم همه چهار قسم اند رجل لا لسان له

ولا قلب ... که نه زبان هست او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید ... محل علم و معرفت ...

ربوبیت بود وهو العامي الغبي ... منسوب است بعام که بخصوصیت علم و عمل مخصوص نشده غمر

بلکه ظن میبرد غافل ناآزموده کار را از جهت سپیدانیستی و بی تمیزی و جاهل و غبی نیز همین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان

واقع شده که المؤمن غرّ کریم یعنی سلامت صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است که از نا تجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا

و اشتغال با امور دین و از زاد آخرت و صفای سینه و نیکو گمانی خیزد بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است

سفساف خرد و خوار و دون است لا یعبأ الله به و نمی نهد قدری خدای عز و جل او را و اعتباری نمی گیرد او را

لا خیر فیه نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن هو و امثاله وی و مانند وی از آدمیان و مثاله بفتح حا

مهمله و تا مثلثه یعنی قومی زبون از هر چیز که نیکی در آن نباشد و حثاله در اصل بمعنی پوست جو و سبوس و خرما که از سبوس خوشه

لا وزن لهم نیست قدری و اعتباری مر ایشان را در درگاه حق الا ان یرحمهم الله مگر آنکه رحم کند ایشان را خدای تعالی

بمهربانی خود فیهدی قلوبهم للایمان به پس راه نماید دلهای ایشان را و توفیق دهد بایمان آوردن بخود و یحرک

جوارحهم و بجنباند اعضا و اندامهای ایشان را بالطاعة له بفرمان برداری کردن او را عز و جل و برین تقدیر این بیان

برآید و داخل قسم مذکور نباشد یا مراد مرتبه ادنی از ایمان و عمل باشد که ایمان از خلود در عذاب نجات دهد اگرچه از کمالات و درجات

محروم و بعید باشد فاحذر ان تکون منهم پس بپرهیز و بترس از آنکه باشی تو از این قسم مردمان و لا تلقهم

و بنا بگیر و در میان ایشان و لا تکثرت بهم و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان و لا تقم فیهم و مایست میان ایشان

فانهم اهل العذاب و الغضب و السخط زیرا که بدرستی ایشان اهل عذاب و غضب و خشم الهی و نارضای او و سکان

النار و اهلها ساکنان آتش دوزخ و کسان او و نعوذ بالله منهم پناه میجوییم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر ایشان

الا ان تکون من العلماء بالله مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدای عز و جل و من معلمی الخیر و از آموزندگان نیکی و هداة

الذین و راه نمایندگان دین و قواده و راه کشندگان مر اسلام و دین و خیر بتعلیم و ارشاد و دعاته و خوانندگان خلق را

بدین اسلام فعد نحوهم پس اگر حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فاتهم و ادعهم الی طاعة الله پس بیا پیش

ایشان و بخوان ایشان را بطاعت خدای عز و جل و حذرهم عن معصیة الله و بترسان و بپرهیزان ایشان را از گناه کردن

خدای تعالی یعنی در رأی و ایشان برای همین کار و همین نیت که هدایت کنی ایشان را و حکام دین تعلیم کنی فکنت عند الله

جهبذا پس باشی تو نزد خدا عالم نیز رگ نقاد خیر فتعطی ثواب الرسل و الانبیاء پس داده شود ترا ثواب

پیغمبران قال رسول الله گفت پیغمبر صلعم لعلی مر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لان یهدی الله بهداک

رجلا هر آینه رسانیدن حق تعالی مقصود بواسطه راه نمودن تو مردی را خیر لک مما طلعت علیه الشمس

بهتر است ترا از هر چیزی که برآید بر آن آفتاب یعنی از تمام دنیا چه در آن وقت هم حاصل میگردد ترا آن اجر که هزار مرتبه بهتر و بالاتر است

از دنیا و ما فیها است حد خود و ثواب نیکا رکه هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملهای دیگر است والرجل الثانی
لسان بلا قلب و قسم دوم از چهار قسم مردمان کسیست که زبان دارد و نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا مجرد
زبان عین او شده است فینطق بالحکمة پس گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت و پند و نصیحت میکند بعلم
و عمل ولا یعمل به و خود عمل نمیکند بدان کار نمی شود آن ازا یدعو الناس الی الله میخواند مردم را بسوی خدا وهو
یفر منه و حال آنکه خود میگریزد از وی عز و جل فیستقبح عیب غیره پس می شمرد عیب مردم را اخر خود و یکون
هو علی مثله فی نفسه و همیشه میباشد او بر مانند آن عیب در ذات خود ویظهر للناس تنسکا پیدا میکند
و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را ویبارز الله بالعظائم من المعاصی و بیرون می آید در
صف جنگ خدا را بگناهان بزرگ در نیکلام اشارتست بآنکه هر که قصد معصیت میکند گویا بجنگ حضرت رب العزت
می بر آید معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود واذا خلا ذئب علیه ثیاب چون در آید در خلوت
با کسی گویا گرگی است که بر وی جامها است یعنی گویا گرگی است در صورت آدمی هو الذی حذر منه النبی
و او ست آنکسی که بپرهیز انیده و ترسانیده است از وی پیغمبر صلعم یقول اخوف ما اخاف علی امتی علماء السوء
میفرمایند آنحضرت صلعم ترسناکتر چیزی که میترسم من بر امت خود از آن ایشان بدکارانند که بدرا از نیک میشناسند و بد
میکنند یعنی علمای بیعمل که باتباع ایشان هم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون خود عمل ندارند
سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد و زبان رد وانرا اینجا لازم نباید که در امر معروف و نهی منکر عمل شرط باشد و لیکن
بخلاف مقصود کشد و زبان آرد نعوذ بالله من هذا پناه میجوییم از این صفت یا از این که این صفت دارد
فابعد منه پس دور باش ازین چنین کسی بحرقه بد و دیگر بر از وی بعید از زین همه مردم که دام دواند
نهان شو که همه صحبتان بلاانند لئلا یختطفک بلذیذ لسانه تا نربایند ترا آنکس بزبان شیرین خود و نیفگند
دل تو در دستی معاصی شهوت را پس بکشی تو را نهان فیحرقک نار معاصیه پس بسوزد ترا آتش گناهان
وی ویقتلک نتن باطنه و قلبه و بکشد ترا بوی ناخوش درون و دل وی والرجل الثالث قلب بلا
لسان و مرد سوم کسی است بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته
و قفل خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است فهو مؤمن ستره الله من خلقه و وی
مؤمنی است که پوشیده او را حق تعالی از خلق خود واسبل علیه کنفه و فرو هشته است بروی پرده و نور دوست او را
پناه تا بحقیقت علم و معرفت جایکه دارد خلق مطلع نگردد فبصره بعیوب نفسه و بینا گردانیده است ورا

حق تعالی عیبهای نفس وی و آفات آن و نور قلب وی روشن گردانیده است دل او را بمعرفت و ازو عجیب‌ها
وعرّفه غوائل مخالطة الناس و شناسا گردانیده است او را بخلیها و دشوارهای صحبت و آمیزش و مردم
که هلاک کننده است و شؤم الکلام والنطق و دانا نیده است او را شومیهای سخن و گویایی را و تیقن ان السلامة
فی الصمت والانزواء و بیقین دانسته است آنرا که میگزندی از آفتها در خاموشی و گوشه گیری و کنج نشینی
است یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش جهة آنست که وی بینا شده است که سلامت از آفات نفس در
خاموشی است و همین جهة برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی کما قال النبی صلعم چنانکه فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموشی گزیده است از هر آفت وکما قال و همچنانکه فرموده از العبادة
عشرة اجزاء بدرستیکه عبادت ده جزء است تسعة منها فی الصمت نه جزو از آن خاموشی است
این مبالغه است در کثرت فضیلت خاموشی چه غالب آنست که هر بلائی و فتنی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از بکدر
زبان میرسد و در حدیث آمده است که برروی میاندازد آدمی را در آتش دوزخ مگر درگرد های زبانهای ایشان فهذا ولی
الله پس اینمرد ولی خدا است و دوست وی عز و جل فی سرّ الله در سر که با خدا دارد محفوظ نگهداشته شده است
از آفات نفس و خلق و آنکه اگر در سرّ ذو سلامة یعنی گزیده است از زیان آفت و عقل وافر و خداوند عقل
تمام است جلیس الرحمن همنشین خدای مهربان است و مقرب درگاه او است منعم علیه نعمت او شده و ناصحه
کرده شده به وی فالخیر کل الخیر عنده پس نیکی همه نیکی از این باب نزد او است و صحبت او این مبالغه است
در وجود خیر نزد وی فلدونک و مصاحبته و مخالطته و خدمته پس لازم گیر او را دریاب او را
آمیزش او را و چاکری او را والتحبب الیه و دوستی نمودن بسوی او بقضاء حوائج تستح له به پیدا شدن
حاجتهای او که عارض شوند مر او را بسبب بی زبانی از آن تعبیر نتوانکرد و اظهار نمود و مرافقتی یتقرب فیها
و بپرداختن منفعتها که منتفع گردد وی در آن فیحبک الله پس دوست دارد ترا خدا تعالی بسبب محبت داشتن
تو آنمرد را و یصطفیک و برگزیند ترا و یدخلک و درآرد ترا فی زمرة احبائه و در گروه دوستداران
یا دوست داشته شدگان خود و فی عباده الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکان بندو هیچ خلل و تباهی در
کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و لهذا حق سبحانه و تعالی
در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده بیاد کردیم حاصل میگردد این همه کمالات و سعادات به برکت آن مرد و
صحبت او ان شاء الله تعالی اگر خواسته است خدا تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت

والرّجل الرّابع المدعوّ في الملكوت بالعظمة و مرد چهارم که صاحب لسان و قلب و خوانده بعظم و خوانده
شده است در عالم ملکوت که عالم ملایکه و ارواح است به بزرگی کما جاء في الحديث چنانکه آمده است در حدیث مَن
تعلّم کسیکه آموخت علم را و عمل به و کار کرد بدان و علّم و آموزانید دیگران را دُعي في الملكوت عظيما
خوانده شود در عالم که گرده شود و او در ملکوت عظیم فهو العالم بالله و انیم و دانا است بخدا و آياته و دانا است بآیات او یعنی
بدلایل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی یا آیات که منزل اند در کتاب مجید وی مستودع قلبه غرائب علمه
بآیات مجید سپرده شده است در دل وی دانشهای غرایب نادر که بر کس نبی اند واطلعه الله على اسرار طواها عن
غيره و واقف گردانیده است او را آن تعالی بر سرها که در نورد پیچیده پنهان داشته است آن سرها را از غیر وی واصطفاه و اجتباه
و برگزیده و بنواخته است او را از خلق بدرجات علم و محل و جذبه اليه و هداه و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است
او را بعلوم و معارف و سما اليه یا لا برده است او را بدرگاه قرب خود و شرح صدره لقبول تلك الاسرار و العلوم
و گشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی است که محل اسرار ربوبیت با ثقل اوزار عبودیت
بی آن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان [illegible] کریمه الم نشرح لك صدرك اشارت باین مقام است حصول
آن بتمام و کمال خود در ذات پاک سید کاینات صلعم میسر بود و بکمل اولیا باندازه متابعت محاذات بذات شریف
وی بر حسب تفاوت درجات حاصل گردد و شرح [illegible] رساله جدا کرده شده است و جعله دليلا و گردانیده است خدای
تعالی او را دانشمند بزرگ [illegible] و داعيا الى العباد و خواننده مر بندگان را بسوی خیر و نذيرا لهم و ترساننده مر ایشان را
از شر و حجة عليهم و گردانیده است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات ذات و صفات و دین و ملت و میان خلق و هاديا
راه راست نماینده است خلق را الى الحق مهديا راه راست نموده است او را حق تعالی بخود و شافعا و خواست کننده گناهان
خلق را بحضرت صمدیت و مشفعا مقبول کرده شده و خواست و بجهة کمال عزت وی آن حضرت صادقا راست گوینده و مصدقا
راست گوی داشته شده است بمنزلة الرسل و انبيائه گردانیده است او را خدای تعالی خلیفه و جانشین پیغمبران خود را عليهم
صلوات الله و تحياته و مرتبه پیغمبران را و درودهای وی و سلامهای وی و برکتهای وی فهذا هو الغاية و المنتهى في بني
آدم پس این مرد که خدای تعالی او را در زبان مرد و عطا کرده است و باین صفات موصوف کرده است پایان و نهایه کار است
است در آدمیان لا منزلة فوق منزلته الا النبوة نیست هیچ مرتبه بالای مرتبه او مگر پیغمبری فعليك و لازم
لازم گیر تو از او صحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت و خدمت وی دست دهد فهو المراد و اگر نه عقیدت و محبت او را
دست مده که بیگانگی و دوری از وی موجب خسارت و حرمان و انکار و مخالفت وی سبب ادبار و خذلان است و خذلان

تخالفه وتنافره به پیچیدن و ترش انکه ناسازگاری کنی و بگریزی از وی وتجانبه وتعادیه و کناره گیری و دور
باشی از وی و دشمنی ورزی با وی وتترك القبول منه و ترک کنی پذیرفتن را از وی والرجوع الی قوله و
نصیحته و ترک کنی بازگشتن بسخن وی و نصیحت وی را فان السلامة فیما یقول زیرا که سلامت در آنچه وی میگوید است
که میگوید وی وعنده و سلامت نزد اوست والهلاك والضلال عند غیره و هلاک و گمراهی نزد غیر اوست که متابعت
مخالفت او باشد الا من یوفقه الله مگر کسیکه توفیق دهد او را خدای تعالی ویمده بالسداد والرحمة و مدد کند او را
بدرستی و راستی کردار و گفتار و مهربانی خود و همه کار و بار وی بازدارد او را از منافرت و مخالفت وی پس گردد از آن فقد قسمت
الناس پس بتحقیق قسمت کردم برای فایده تو مردم را بجهاتی فانظر لنفسك ان کنت ناظرا پس نگاه
کن و فکر و تامل نما برای نفس خود اگر هستی نظر و فکر کننده قابل و مستعد آن من نگویم که کنون تا که تشتیت و حیرت کنی که تو
خود را اگر عاقل و زیرک باشی واختر لها ان کنت محتاطا لها و پسند کن و نگهداشت کن نفس خود را اگر هستی پسند
و نگهداشت کننده او را واشفیقا علیها مهربانی کننده بر نفس و ترسنده از رسیدن مکروهی بر وی هدانا الله وایاك
راه نماید خدا ما را و ترا لما یحبه و یرضاه هر چیزی را که دوست میدارد خدای تعالی آنرا و خشنود می باشد از آن فی الدنیا والاخری
در دنیا و آخرت جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف و عظم این دعا و تکریم و تشریف اوست نیز
قبول اجابت دعا چون گفت و هدنا ایجاز زیادت و کمال اوست مطابق اهدنا الصراط المستقیم بشارت باد مر مخاطب را بحصول این
درجه بطفیل وی رضی چنانکه گفته اند چیست جهان عزیز است طفیلی عزیز خواهد بود قال رضی الله عنه واذا ما
اعظم تسخطك علی ربك چه عجب بزرگ است ناخشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو وتهمتك له تهمت
نهادن تو مر او را عز و جل بجهل و بخل و سفه و آنچه نه لایق جناب قدس اوست واعتراضك علیه و عیب گرفتن تو بر وی
وانتسابك له عز وجل بالظلم نسبت کردن تو مر او را بستم واستبطائك له فی الرزق والغنی و دیر و دیرنگ
شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن و توانگر ساختن وکشف الکروب والبلوی و دور کردن و گشادن
اندوهها و بلا یعنی چون روزی زود بتو نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و گشادگی در کار تو پیدا نیاید
کنی و خشم گیری ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که این چنین کنی اما تعلم ان لکل اجل کتابا آیا نمیدانی که مر
هر مدت را سرنوشتی و نهایتی است ولکل بلیة وکربة غایة ومنتهی ونفادا و مر هر بلا را و مر
اندوه بلا پایانی است و آخری است و شدنی است لا یتقدم ذلك ولا یتاخر پیش نمی
شود آن مدت و پس نمی رود اوقات البلایا لا تنقلب و تنها بلاها دیگرگون نمی شود

فقضیه عوافیها پس گرد و بلاها عافیتها و وقت البؤس لا یتقلب نعمة و وقت سختی میگردد و وقت نرمی حال
الفقر لا یستحیل غناء و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقتی که مقدر است همان شود خلاف آن
توقع نباید داشت و تسخط و اعتراض کرد گاه نباید کرد و تثبت کرد گار آن کند که خود خواهد بحکم بر کردگار نتوان کرد
احسن الادب نیکو نگهدار ادب را والزم الصمت و لازم گیر خاموشی را بر فعل حق کند والصبر شکیبایی را
بر بلا والرضا و راضی بودن بقضا والموافقة لربک و سازکار مر پروردگار خود را عز و جل وتب عن
تسخطک علیه و توبه کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار وتهمتک له فی فعله و تهمت کردن تو مر او را در فعل او
لیس هناک استیفاء نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است مراو را بر ایشان
وانتقام من غیر ذنب و کینه کشی کردن بی گناه علی الطبع و بر مقتضای طبع کینه ور کما هو فی حق العباد
چنانکه آن در حق بندگان است انتقام بعضهم عن بعض بعضی از ایشان را در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و امراض و
و بلا بر بنده می فرستد برای آن نیست که نقصانی که او را بفوات آن نقصان لازم آید و رنج بیند بر ایشان رسد و ایشان حق
وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را عذاب کند تا باین سبب حق خود را ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم
خود را خالی سازد و یا ظالم طبیعه باشد که بی اختیار ظلم بر بندگان کند و ایشان را ایذا کند چنانکه در آدمیان
می باشد بلکه هو عز و جل منفرد بالازل پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرگی و همیشگی وسبق الاشیاء
و سابق است همه چیزها را خالقها و پیدا کننده همه چیزها را وخلق مصالحها ومفاسدها و پیدا کرده است مصلحتها همه
چیزها و مفسدها همه را و صلاح نیکی ضد فساد و فساد تباهی ضد صلاح و مفسده ضد مصلحت فعلم ابتداءها و
انتهاءها پس دانست آغاز و انجام همه چیز را وانقضاءها وعاقبتها و سپری شدن همه را و پایان کار آنها هو
عز و جل حکیم فی فعله و وی تعالی دانا محقق کار استوار است در کار خود متقن فی صنعه و استوار و نیکو و باینده
کار را در کارگری خود لا یتناقض فی فعله مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او نقیض یکدیگر که یکی ابطال
دیگری کند نمی آید و نقض بر حمل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لا یفعل عبثا نمیکند وی تعالی
کار بیفایده را و لا یخلق باطلا لعبا و پیدا نمیکند باطل را ببازی و باطل ناچیز ضد حق یعنی ناراست و درست
و ثابت لا یجوز علیه التناقض روا نیست بر وی صفتها که عیب و نارست آرد و لا اللوم فی افعاله و نه روا است
نکوهیدن و سرزنش در کارهای او انتظر الفرج ان عجزت عن موافقته چشم دار گشاده کار را اگر نمیتوانی و عاجز می آیی
از موافقت و سازگاری او در افعال وی و عن الرضا و از راضی و خشنود بودن بقضای وی والفناء فی فعله

وانه فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد سر نوشت بمدت خود یعنی تا
که موافق و راضی فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و اصلا مخالفتی و سخطی و ارادتی در تو نماند و اگر هنوز تا بدین رتبه و مقام
نرسیده اضطراب مکن و نا امید مباش و منتظر باش تا وقت در رسد و گشادی و کاری پدید آید فتنسخ الحالة عن ضدها
پس این حالت بلا و محنت بنده کشف کند و خبر و بدان را در حیّز خود و معتدل گردد و یا بن تغیّر و الزمان بگذشتن
و انقضاء الآجال و سپری شدن آنها کما ینقضی الشتاء فیسفر عن الصیف چنانکه میگذرد زمستان و
کشف میکند از وجود تابستان و ینقضی اللیل فیسفر عن النهار و بپایان میرسد شب پس اظهار میکند از رسیدن
روز یعنی هر چیزی را وقتی است تا وقت در نرسد امید و تشتّت آن و طلب نمودن آن پیش از وقت بیهوده است و گفته اند
که اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است یکی پیش از قسمت طلبند و دیگر پیش از وقت خواهند و این هر دو محال است فاذا
طلبت ضوء النهار و نوره بین العشائین پس اگر طلب کنی روشنی روز و شعاع وی را میان مغرب و عشا که
وقت ابتداء شب است و هنوز نگذشته لم تعطه داده نشود آن روشنی ترا بل یزداد لک ظلمة اللیل بلکه زیاده می
شود در تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمة غایتها تا وقتیکه برسد تاریکی شب بنهایت خود را و طلع الفجر
و برآید سپیده آخر شب جاء النهار بضوئه بیاید روز روشنی خود را طلبت ذلک او لم تطلب خواه بجوئی روشنی
روز را و بخواهی آنرا او سکت عنه و گر هست باشی خاموش باشی و نخواهی ناخوش آید ترا فان طلبت عادة اللیل
پس اگر بجوئی و بخواهی بازآوردن شب را در این هنگام که روز روشن شده است لم تجب دعوتک [illegible] داده
نمیشود و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو و لم تعطه و داده نمیشود ترا الا انک طلبت الشیء فی غیر وقته
زیرا که تو طلب کردی چیزی را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعیّن کرده و نهاده شده است او را فتبقی حسیرا
حیرانی تو و برنج خود مانده منقطعا بریده از مقصود خود مانده در راه آن متسخطا خشم گرفته و ناخشنود شده
گشته بچیزی و دعا موقوف داشته از شرم فالزم هذا پس لازم گیر این همه او الزم الموافقة و لازم گیر سازگاری
بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی را بپروردگار تو که خواهد رسانید مقصود ترا و فتش و الصبر
الجمیل و شکیبائی را بی آنکه شکایت کنی از رنج در دل و نه در زبان فما لک لا تسلبه پس آنچه نهاده شده
است برای تو و نصیب تو ربوده نمیشود و باز داشته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزی که قسمت کرده نشده
است ترا لا تعطی داده نمیشود ترا العمری بزندگانی من سوگند است انک تدعو بدرستیکه تو میخوانی
و میطلبی الی ربک و زاری میکنی بسوی پروردگار خود بالدعاء والتضرّع بدعا کردن و خواری

زاری نمودن عِبادة جهت پرستش کردن طَاعة و فرمان بردار نمودن وَ اٰتِنَا لِلآخِرَةِ و بجا آوردن
امر پروردگار عز و جل بدعا فی قوله در قول وی اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ دعا کنید و بخوانید مرا تا اجابت کنم و قبول
گردانم دعا شما را و قوله و امر وی تعالی بسوال در قول وَ اسْئَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهٖ بخواهید و طلب کنید از خدا فزونی نعمت
و کرم او را وَ غَیْرُ ذٰلِکَ مِنَ الْاٰیَاتِ وَ الْاَخْبَارِ و جز آن از آیت و خبرها که وارد شده است در امر بدعا و سوال
و تر غیب آن بدانکه دعا بمعنی خواندن است چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب و در برابر آن اجابت است
و اجابت پاسخ و جواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعا او را و سوال بمعنی طلبیدن
و درخواستن و در برابر آن عطا است چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است و باین معنی است بشارت در قول آن حضرت
صلی الله علیه و سلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی و در آیات و در احادیث امر بدعا و سوال
هر دو واقع شده و باجابت و عطا وعده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و در عطا تاخیری رود و هر دو بمقام یکدیگر
نیز استعمال میباید و گاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وَ اَنْتَ تَدْعُوْهُ و تو دعا میکنی پروردگار خود را وَهُوَ
یَسْتَجِیْبُ لَکَ و پروردگار تعالی اجابت میکند ترا عِنْدَ حِیْنِهٖ وَ حَالِهٖ نزد رسیدن وقت اجابت دعا وی و وقتی
اَرَادَ و وقتی که خواهد خدای تعالی عز و جل نه در وقتی که تو میخواهی وَ کَانَ لَکَ فِیْ ذٰلِکَ مَصْلِحَةُ دُنْیَاکَ
وَ اُخْرَاکَ و باشد برای تو در دادن آن وقت صلاح حال دنیا و آخرت تو و اگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو
نیست داده و نا داده بهتر باشد از دادن و بتحقیق منع در بعضی صورتها عین عطا باشد نسبت با آنکس که توانگر نمی گرداند
او مصلحت از تو میداند چنانکه سقائی از حضرت سلطانی اسب تازی طلب کرد سلطان آن نداد بجهت آنکه سواری آن باید
او را و در بدل آن گاوی بدهد حرمت و شفقت باشد در حق او و حیث پس دعاها کار نیست و بال از کرم بیشتر و
شان فرح الجلال او وَافَقَ ذٰلِکَ قَضَاءَهٗ وَ انْتِهَاءَ اَجَلِهٖ با موافق گرد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن سوال
ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکرار و تقریر سابق است حاصل آن است که حصول مقصود با تقدیر
الهی هر وقتی معین شده مثل مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مهربان
است بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال او در منع و عطا منظور دارد و پس تاخیر در آن نه از جهت عدم اجابت و منع از عطا
است و وعده باجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیاید در آخرت خواهد
داد چنانکه میفرماید لَا تَتَّهِمْهُ فِیْ تَاْخِیْرِ الْاِجَابَةِ تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افکندن اجابت و لا
تَسْاَمْ مِنْ دُعَائِکَ و مشو ملول از دعا کردن تو فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تَهْتَجْ لَمْ تَحْبَسْ و زیرا که بدرستی که

تو اگر سود میکنی در دین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و هوای نفس تو فقیر تو نیز یا بر هم میکنی بحصول آن
در وطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در آن چنانکه فرموده اند لَمْ يُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا
شتاب در این جهان اَتَاكَ اٰجِلًا پاداش میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارخاء عنان
است نظر بهوای نفس داعی والا نفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فقد جاء
فِي الْحَدِيْثِ مبین تحقیق آمده است در حدیث اَنَّ الْعَبْدَ يَرَى فِي صَحَائِفِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بدرستی بنده می بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا يَعْرِفُهَا عملهای نیک که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را
در دنیا پس حیران شود و بپرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَيُقَالُ اِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا
پس گفته شود بنده را که این عملها عوض سوال تست در دنیا لَمْ يُقْضَ قَضَاؤُهُ فِيْهَا که تقدیر کرده نشد دادن
مسئول در دنیا آن کما ورد که یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن زیرا او هر جا میگوید که
لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آنرا بعبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکند و احتیاطاً میگوید نیست این
لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم و در حدیث این چنین آمده است که امر دعا و اجابت آن واپس است
در یکی از این سه چیز یا آنچه خواسته است میدهد یا بلایی را مانند آن دفع می نماید یا برای ذخیره آخرت نگاه میدارد
و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ اَقَلُّ مَا لَكَ فِي سُؤَالِكَ
کمترین احوال تو که در هنگام دعا پیدا میگردد بدان ای مسکین اَنَّكَ تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو می باشی یاد کننده
پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و مثال آن وَمُوَحِّدًا لَهُ و می باشی توحید گوینده او در صفات
مذکوره پروردگار را حَيْثُ تَسْأَلُهُ از جهت آنکه میخواهی از وی وَلَمْ تَسْأَلْ غَيْرَهُ و نخواستی غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ
لِغَيْرِهِ و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عز و جل فَاَنْتَ بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ پس تو در میان دو حالتی فِي زَمَانِكَ كُلِّهِ
در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و روز تو وَصِحَّتِكَ وَسَقَمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ
وَنَعْمَائِكَ و در محنت و اندوه تو و ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و مانند آن
اِمَّا اَنْ تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش می باشی از سوال و درخواستن وَتَرْضٰى
و راضی می باشی بقضای حق وَتُوَافِقُ وَتَسْتَرْسِلُ لِفِعْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ و موافق و فرو هشته میباشی
مر فعل خدا را كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ
فِي يَدِ الظِّئْرِ همچو کودک شیرخواره در دست دایه وَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ

و همچو گوی در پیش سوار یقلبها بالصولجان میگرداندن سوار گوی را بچوگان فیقلبک لقدر کیف یشاء
پس بگرداند ترا القدر بهر چگونه که بخواهد و ترا تابع آن می باید بود و بلیت چگونه بنده که گردن نهد فرمان را و چگونه گوی
گردن ننهد چوگان را ان کان النعماء فمنک الشکر والثناء اگر باشد مقدر نماز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و
ستایش است و منه عز و جل المزید فی العطاء و فایض و اصل از خدا زیادت و بخشش است کما قال
چنانکه گفته است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر گوی نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما و ان کان
البأساء و اگر باشد سختی و بلا و محنت و اندوه فالصبر والموافقة منک پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازکاری
بفعل و ارادت اوست بتوفیقه بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بجزع و مخالفت و شکایت است والتثبیت
و ثابت و برجا داشتن والنصرة و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه از خدا
عز و جل بفضله بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدای عز من قائل عزیز است و از هر گوینده با عزتر
گوینده است و ان الله مع الصابرین و بدرستی که خدا با صابران است یعنی بالنصر والتثبیت یعنی معیتی که
حق تعالی است با صابران بیاری دادن و ثابت و برجا داشتن است و کما قال ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت
اقدامکم اگر یاری دهید شما خدا را در تأیید و تقویت دین وی یاری دهد شما را و برجا میدارد پایهای شما را در مقام
هست و استقامت و یاری دادن حق خدا را با التزام صبر بر متابعت امر و معصیت است چنانکه مشهور باشد اذا نصرت الله
فی مخالفة هواک چون یاری دهی خدای تعالی را در مخالفت هوای نفس تو و صبر کنی بدان بترک الاعتراض علیه
بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا والسخط بفعله فیک و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعل وی که میکند در تو
تعالی در تو و کنت خصما لله علی نفسک و باشی تو بدگاه کننده برای خدای تعالی بر نفس تو سیما قال علیها تمنیتها
زننده برای خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرها و شرکها هرگاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت
اوست جزرت راسها بسیر او ابصبرک و موافقتک لربک بصبر کردن تو و آن موافقت کردن
تو مر امر پروردگار ترا والطمانینة الی فعله و وعده و آرمیدن و تسکین یافتن بفعل وی و وعده وی تعالی فی
الرضا بها خشنود بودن بفعل و وعده وی کان الله باشد خدای عز و جل لک مر ترا معینا یاری دهنده
و توفیق بخشنده بطاعت و عبادت ناصرا یاری دهنده و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت از اینجا معلوم شد که جمیع
موهبت تثبیت و نصرت نصرت بیکران و اما الصلوة والرحمة اثر تثبت و مهربانی برآن فقوله پس دلیل
آن قول خداست عز و جل و بشر الصابرین و مژده ده صبر کنندگان را الذین اذا اصابتهم مصیبة

آن کسانیکه چون رسید ایشانرا دردی واندوهی بهر گروه که ایذا کند ایشانرا قَالُوا گویند بزبان موافقت دل إِنَّا لِلَّهِ بدرستی که
ما برای خدا ایم و بنده او ایم و پیدا کرده او ایم بسوی آفریدگار خود بازگشت میکنیم وصبر کردن بلا و راضی بودن بقضا الوَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
و ما بسوی او بازگردنده ایم در دنیا در هر کار و بهر حیثیت و در آخرت بثواب و عقاب أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ
رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ آن گروه با بینکه انجماعه موصوف بصبر و قول انّا لله کوپیر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانیها و الطاف
و احسانها است از پروردگار ایشان وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و ایشانند راه یافته بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
در آنست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و نتایج حاله سکوت است
و رضا بقضا و موافقت و ترک سؤال با رادت حق است وَالْحَالَةُ الْأُخْرَى أَنَّكَ تَبْتَهِلَ إِلَى رَبِّكَ و حاله
دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عز و جل بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سؤال کردن او سبحانه و
نمودن إِعْظَامًا لَهُ از جهة بزرگ داشتن حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و ثنا و صفات کمال است بوی از
قدرت و جود و کرم و رافت و رحمت امْتِثَالًا لِأَمْرِهِ و فرمان بردار کردن و بجا آوردن امر او که فرموده
است ادعوا ربکم وَفِيهِ وَضْعُ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ و درین نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف در اداء
حق عبودیت و ربوبیت لِأَنَّهُ نَدَبَكَ إِلَى سُؤَالِهِ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسؤال و طلب کردن
از وی وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ و باز گشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی وی وَجَعَلَ ذَلِكَ لَكَ مُسْتَرَاحًا گردانیده است آنرا
پروردگار تعالی دعا و سؤال کردن و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن انس بذکر اسماء و صفات و گرفتن
محل آسایش نمودن از تنگی وقت و وحشت خلق بر آمدن وَرَسُولًا مِنْكَ إِلَيْهِ و گردانیده است دعا و سؤال و مناجات
رسول و پیغام بر از تو بسوی وی تعالی مُوَاصَلَةً وَوَسِيلَةً لِلتَّقَرُّبِ به پیوستگی و دوست داشتن و نزدیکی جستن نزد
حق انبیاء و امثال ایشان فواید دعا است لیکن بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن حق تعالی را و
التَّسَخُّطِ عَلَيْهِ و راضی نشدن از وی و خشم گرفتن بر وی تعالی عِنْدَ تَأَخُّرِ الْإِجَابَةِ حین تاخیر نمودن
اجابت دعا و عطاء مدعا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اِعْتَبِرْ مَا بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ
قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حاله که دعا و شکوه و سؤال و ترک سؤال است و قیاس کن که کدام بهتر و بلند تر است
یا فکر کن که هر کدام از ینها در کدام وقت و در چه حال لایق است و شرط او و آداب هر یکی چیست یعنی اوفق است
باین قول که میفرمایند وَلَا تُجَاوِزْ حَدَّ كُلٍّ مِنْهُمَا و در مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حاله فَإِنَّهُ لَيْسَ
هُنَاكَ حَالَةٌ أُخْرَى نیست و نیست که نشان آنست که غیبت انجا نیست در مقام تعبد و تقرب بسوی تعالی ایشان

دیگر در این دو حالت فَاحْذَرْ أَنْ تَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ الْمُعْتَدِينَ پس بپرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستمکنندگان که نهاده‌اند چیزی را در غیر جایی او و درگذرنده‌اند از حد فَيُهْلِكَكَ پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عز و جل وَلَا يُبَالِي و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا كَمَا أَهْلَكَ مَنْ مَضَى مِنَ الْأُمَمِ السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته‌اند از امتهائی گذشته فِي الدُّنْيَا بِشَدِيدِ بَلَائِهِ در دنیا بسخت گردانیدن بلای خود را وَفِي الْآخِرَةِ بِأَلِيمِ عَذَابِهِ و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا کلامی است از استاذ امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رسالهٔ تسلیة المصاب نقل نموده‌ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است میفرماید که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی آنند که دعا افضل است زیرا که دعا در حد ذات خود عبادت است پیغمبر فرموده صلی الله علیه و سلم الدعاء مخ العبادة و اتیان و قیام بعبادت افضل اولی بود از ترک آن پس استجابت می حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن نصیب بنده نگردد و بحظ و بخواهش خود نرسد نقصانی ندارد چه بنده بدانچه حق بوی است بود و قیام نموده و مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج بود و بیت است و قد حصل و طایفه گویند که سکوت و خمود تحت جریان حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و تحقیق فرمود استاذ که پروردگار تعالی میفرماید هر کرا بازدارد ذکر من از دعا و سوال بدهم او را افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را و قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان باشد دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی آنست که گفته شود اوقات مختلف است و بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و او قیت و همان آن باشد و در بعضی احوال سکوت افضل از دعا گردد و او قت و آن بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا آید پس اگر از دل خود اشارتی بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی و اگر اندر دعا زیادتی ذوق و بسط و حضور در وقت خود یابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند در وقت دعا مثل خیره قبض چیزی یا در خود احساس کند ترک دعا در آن وقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب در وقت حکم علم بود دعا اولی است از جهت آنکه دعا عبادت است و اگر حال غالب معرفت است سکوت و سکون اولی بود و نیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانان را نصیبی است یا مر حق تعالی را حق است دعا در آنجا اولی بود و در آنچه نفس را حظی و نصیبی است سکوت اتم انتهی ترجمه کلام الاستاذ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ يَا عَالِمًا بِحَالِي عَلَيْكَ اتِّكَالِي این عبارت در بعضی نسخه در آخر مقاله واقع شده است و مناسب و نیکو دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَارْضَاهُ عَلَيْكَ يَا أَخِي بِالْوَرَعِ بر تو باد که لازم گیری پرهیزگاری و ورع و ورع را تقوی و ورع هر دو یکی است یعنی پرهیزگاری

ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن ۱۲ غیاث اللغات

از نا فرموده جوانه کبایر و صغایر یا آنکه کبایر فقط چه خلاص آدمی از صغایر متعذر است و بعضی مرتبهٔ ورع بالاتر از
تقوی نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نماید و بعضی بر عکس این
اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام مرتضی شد چنانکه درین مقاله در بیان ورع میفرماید و شش تحسین است بر تقدیر
میفرماید که نجات تو ای طالب توبه ورع است وَإِلَّا فَالْهَلَاكُ و گرنه عذاب و عقاب باد و انحطاط مراتب دنیا
که موجب هلاک و نیستی است فِي رِبْقَتِكَ در بند و قید تست ربقت نفس محرق بکسر راء رسن با گوشها که بدان بره
و بزغاله را بندند و ربقه گوشه از آن کذا فی الصراح مُلَازِمٌ لَكَ پیوسته و چسپان شونده است مر ترا لَا يَنْفَكُّ
مِنْهُ أَبَدًا هرگز نمیشوی از آن همیشه إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَكَ اللهُ بِرَحْمَتِهِ مگر آنکه بپوشد ترا خدا تعالی بمهربانی
و آمرزش خود فَقَدْ ثَبَتَ فِي الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ زیرا که بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده
است از حضرت رسول صلعم إِنَّ مِلَاكَ الدِّينِ الْوَرَعُ وَهَلَاكَهُ الطَّمَعُ بدرستی که اصل و مایه دین پرهیزگاری است
و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع است که باعث میگردد بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و تحریر اینها [illegible]
ملاک بفتح و کسر چیزیکه بپا شود آن مر بدان چیز و باین معنی قلت ملاک حسب میگویند وَأَنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمَى
يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد گرد حمی نزدیک است که بیفتد
درو حمی بکسر حاء و تخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارند آنرا سلطان برای مواشی صدقه و منع میکنند مردم را از درآمدن
و از چرانیدن از آن پس که از آن دور و بچرانند همین باشد از درآمدن درو و هر که نزدیک آید بدان توانند که بیفتد در آن
كَالرَّاتِعِ إِلَى جَنْبِ الزَّرْعِ يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ همچو ستور چرنده به پهلوی کشت نزدیک است
که در افتد و بخورد آن کشت لَا يَكَادُ أَنْ يَسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سالم ماند کشت از وی و این
مثالیست برای پرهیز کردن از شبهات که هر که گرد آن گردد نزدیک است که در حرام افتد و شبیه است اجتناب [illegible] در آن
وَقَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ كُنَّا نَتْرُكُ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الْحَلَالِ بودیم
که میگذاشتیم نه جزو از ده جزو حلال را که محل اشتباه می بود مَخَافَةَ أَنْ نَقَعَ فِي الْحَرَامِ از جهت ترس آنکه نیفتیم در حرام و حاصل آنکه
حلال همه ده جزو محل شبهه می بود و مبالغه و اقتصار نیست بآن قدر میگردیم که نه جزو از آن میگذاشتیم و یک جزو آن را میگرفتیم
آن جزو شبهه بود و مراد [illegible] این تحریر ارتکاب میکردیم وَعَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ رض قَالَ كُنَّا نَتْرُكُ سَبْعِينَ بَابًا
مِنَ الْمُبَاحِ مَخَافَةَ أَنْ نَقَعَ فِي الْجُنَاحِ ابو بکر رض که اتقی و اورع صحابه بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد در از مباح از جهت ترس
افتادن در گناه [illegible] ثُمَّ لَعَلَّ ذَلِكَ تَوَهُّمٌ مِنْ مُقَارَبَةِ الْحَرَامِ [illegible]

از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام اخذا بقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن
بقول پیغمبر صلعم الا ان لکل ملک حمی دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر پادشاه حمی هست که نگاه میدارد آنرا از اغیار
و نمیگذارد که در آیند در آن و ان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدایتعالی چیزهاست که حرام گردانیده است آنرا بر
بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از در آمدن در آن فمن سام حول الحمی یوشک ان یقع فیه پس کسیکه
میگردد گرد حمی نزدیک میاید از آن نزدیکست که بیفتد در آن پس باید از آن دور بودن از جهت ترس افتادن
در آن بعید از آن مثالی دیگر می آرد از برای اخذ بعزیمت و عمل بدان و ترک عمل برخصت افتادن در آن و بعضی گفته
فمن دخل حصن الملک پس کسیکه در آید در پناه جای پادشاه و حصن موضع استوار که در درون آن نتوان رسید
حصن است و حصار حصین آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آنرا و گاه نگاه ندارد و نگاه دارد و نیز چه آمده است لا اله الا الله حصنی فمن دخل
حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاولی پس در گذشت در نخستین که بیرون آن حصن است ثم الثانی
والثالث پس در گذشت دوم را و سوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک شد از در سرای پادشاه پس
اینکس خیر ممن وقف علی الباب الاول الذی یلی البر بهتر است از کسی که استاده است بر در نخستین بیرون
که متصل است و صحرا است فانه ان اغلق عنه و بعضی نسخ غلق الباب الثالث لم یضره پس بسته
اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد او را و هو من وراء ما بین من ابواب القصر
زیرا که وی از درها و درهای دیگر است اندرون کوشک سلطان و امی یعنی پس پیش هر در آید هر دو بعضی و بنجا
و رسیده است و من دونه خزائن الملک و جنده و بیرون و درآمده است فرود او است گنجهای پادشاه و لشکرا
و اما اذا کان علی الباب الاول فغلق عنه واما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن را از وی نفی
البر وحده که ماند تنها در دشت و صحرا فتهها اخذته الذباب والاعداء میگیرند او را گرگان و دشمنان
که در بیرون در باشند فکان من الهالکین پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت
است آنکه در سوم درآمده و بدر خانه رسید مثال عامل بعزیمت است که بشرف قرب خود و نواک اختصاص
یافته است آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب اختصاص بعید شد و محجوب افتاده چنانکه پیغمبر باید
فهکذا من سلک العزیمة ولازمها همچنین کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت و لازم گیرد آنرا و پیوسته
عمل کند بآن ان سلب عنه مدد التوفیق والرعایة اگر ربوده گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس
داشتن حال و نگاه داشتن و انقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی

حصل فی الرخص حاصل شود و باقی میماند النفس و بر رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می آیند و در آن میماند
و لم یخرج من الشرع ولیکن از دایرهٔ شرع بیرون نمی آیند و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد و اگرچه از مقام قرب و مرتبه
فضیلت دور می افتد فاذا ادرکته المنیة پس چون برسد او را مرگ و بمیرد در همین حالت کان علی الطاعة
والعبادة می باشد بر فرمان بردار حق و پرستش پروردگار تعالی یشهد له بالخیر العمل ای و میشود مر او را
بیگانگی عمل صالح ومن وقف علی الرخص و کسی که باستد بر رخصتها ولم یتقدم الی العزیمة و پیش نرود
بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود از وی توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده شود
از وی مددهای توفیق الهی فغلب الهوی علیه و شهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی و خواهشهای
نفس فتناول الحرام پس تناول کند و بگیرد باقتضای هوای نفس و خواهش وی حرام را فخرج من الشرع بیرون آید
از شرع گرفتار میگردد بمعصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد در گروه شیطانان اعداء الله
دشمنان خدای عز و جل الضالین گمراهان از راه راست شیطان نام هر سرکش و زشت و نافرمانی کننده از جن و انس ظاهر
آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که هوای نفس و شهوات آن از فرمان برداری شریعت گردن نهادن بحکم آن باز داشته
اند فان ادرکته المنیة قبل التوبة پس اگر دریابد و برسد او را مرگ پیش از توبه کان من الهالکین
میگردد از هلاک شوندگان الا ان یتغمده الله برحمته و فضله مگر آنکه بپوشد او را خدای تعالی بمهربانی خود
و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر کل الخطر فی القیام مع الرخص پس هلاک و نزدیک شدن همه
در ایستادن با رخصتهاست والسلامة کل السلامة فی القیام مع العزیمة و بی گزندی و عیب
در همه ایستادن بر پا بودن بر عزیمت که تورع عبارت از آن است قال رضی الله عنه وارضاه اجعل
آخرتک راس مالک بگردان کار و دین و آخرت تو و اسباب آن خواهایت اصل مال خود و دنیاک ربحه و بگردان کار
دنیا که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل مال است می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل
راس المال میباشد و چون آن را بدست آورد پس از آن طمع سود میدارد و اگر سود نیاید باری اصل مال از دست نرود
چنانکه میسر باشد اصرف زمانک اولا فی تحصیل آخرتک صرف کنی روزگار خود در اول تحصیل آخرت و آماده کردن
و بدست آوردن آخرت خود که در حکم بدست آوردن راس المال است ثم ان فضل من زمانک شیء بعد
اگر زیاده ماند و افزون آید از روزگار تو چیزی اصرفه فی دنیاک صرف کن آن را در دنیای خود فی طلب
معاشک و درستی زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس المال طلب ربح میکنند و توقع

آن اند ولا تجعل دنیاک راس مالک واخرتک مهجة و مگردان دنیا خود را سرمایه و آخرت تو بجای
هیچ آن چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف تحصیل دنیا کنی ثم ان فضل من الزمان فضل سیر گردانیده باند
چیزی از زمان باقی صرفتها فی آخرتک صرف کردی آن را در کار آخرت و تقضی فیها الصلوات الخمس
کار آخرت همین مقدار که بگذاری آن را قبل از اوقات نمازهای پنجگانه را تنسکها سنکة واحدة میزنی نمازها
یکبار زدنی و سنگ که انداختن و زدن نقره و بوته سیکباره که انداخته شده است آن را سکه بتقدیم کاف بر نا گفتن
است و معنی نیز مناسب مقصود است و او تنسخها سبک بتقدیم با بر قاف و این انسب است بمقام زیرا که زدن نقره را در بوته
نازنانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود است که میگذاری نماز را ساقط الارکان با افتاده کنهای او و کون
منهکر اند قوی از هر چیزی از خانه و غیر آن چیزی نیز بزرگ از آنچه قوت میگیرد بوی کار چنانکه امر از ارکان لیت و گویند
و معنی عزت و قوت نیز آید و رکین و آهسته آرمیده و مناسبت ارکان نماز با معنی ظاهر است و کمال و تمام نماز و
است که ارکان آن قایم و ثابت باشند و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی انها است مختلفة الواجبات
میگذاری نماز را مخالف یکدیگر و اجبات او نه همواره معتدل و متفق چنانکه با دمین غار رکوع و سجود میکنی رکوع
و سجود موافق آنچه فرموده اند و طمأنینة بین الارکان آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان
مختلفة الواجبات است او یلحقک التعب والاعیاء اگر میگذاری نماز با این صفت که گفته شد یا اصلا میگذاری
و پی آنکه میگذاری آن و میرسد ترا تعب و حسرت آن ماندگی و شقت عجز فتنام عن القضاء عمله و نیز
میکنی از ادای نماز همه تنها که مراد و قضا معنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی نماز در وقت
میکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا میکنی حیفة فی اللیل میباشی مانند مرده افتاده در شب
بطالا فی النهار بیکار در روز تا بعا لنفسک و هواک پیرو کننده نفس را و هوای ترا و شیطانا
و پیرو کننده شیطان که مسلط است بتو و در حدیث است که با هر یکی از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان
امر میکند ببدی و معصیت و ملک امر میکند بنیکی و طاعت تابعا لهواک فیا لک و بیا محرومی شده و دین بار بنای
تو و تبدیل نماینده و اختیار کننده این بدان عبدالنفس و مطیتها بنده نفس و بار او و مرکبها و جای
نشستن او بر دو یک بعلت تفسیری مطیه است و فرق آنست که مطیه چیزی است که بر پشت او سوار شوند و
تیز کرد و مطا معنی پشت و مهر معنی رسیدن است در کوب نشستن در کب جای نشستن است نشستنی و سوار
امرت یتوکها امرکرده شده تو و سوار شدن بتوسط مرکب و ساختن او را و تهدیلها وام

در حدیث است ... از او ...
... نجد

کرده شده بتهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن و او را از اخلاق بد و بیهوده پاک کردن و خشت خرما از
پوست بمعنی شناختن هم کردن در وی مدین نیز آید و تهذیب نوعی از رفتار است پس اضافت تهذیب بمرکب مناسبت
تمام دارد و ریاضتها و ریاضت دادن اسم گردانیدن نرم ساختن او را و این نیز در فرس ناقه استعمال یابد فی
السلوك بها فی سبل السلامة و بردن و راه رفتن برو در راه های امن و آگه ندی و هی طرق
الاخرة و طاعة مولاها و آنها راهها است که نفس بر آن بسلامت بجانب آخرت رود و راهها که بفرمان بردار
خدای تعالی که مولای او است برساند و تصحیح اشاریست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که انرا نوافل
خوانند یا از ایتان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند و دوام
بر آن نماید الفتیه بمقصد برسد و باوی و استیجاب چا طه اقسام آن شمر نیست الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق مشعر
بکثرت آنها است بمعنی دارد و مرجع و مآل همه بشریعت است و اتباع سنت و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشایخ و
تسلیکات ایشان واقع است هم از این باب است و مرجع همه یکیست قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا فخالف الذین یخالفون عنه
خلاف فظلمها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق وی را فیقودها منها بسبب رفتن طاعت آن ره
تا بر وی یا بگوییدان کنی و سلکت زمامها الیها و سپردی مهار نفس بدست کار وی یا باختیار وی گذاشتی تا
فی شهواتها و لذاتها و پیروی کردی و او را در خواسته ها و لذتهای وی و فاقتها و شیطانها و ساکار
کردی نفس و شیطان و که بسیار است و بحقیقت نفس کیل شخص شیطان است و در عالم انسانی و هواها
و موافقه کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب او شدی و سوار او شد و تو زیر او چنانکه خوش است و اصل وضع او مرکب تو بود
بمعنی ظلم که وضع الشی فی غیر موضعه است با این معنی است آید فما فاتك حظ الدنیا والاخرة پس فوت شد
گذشت تو انیکی دنیا و بهره و سعادت بهره او ضلال نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و بال و خسرتها و زیان
کردی دنیا و آخرت را از دست دادی هر دو را مصدوق خسر الدنیا والاخرة گشتی و زیان زده گی دنیا خود در دنیا
گذشت اما زیان زدگی آخرت باقی ماند تا قیامت با خود ببری چنانکه پیغمبر فرمایند قد خلت القیامة
افلس الناس و اخسرهم دنیا پس آمدی عرصات قیامت مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده
ترین مردم و مفلس نشینده افلاس بی چیز شدن یعنی بجایی رسد که گویند فلس ندارد و فی
الصراح و ما وصلت متابعتها الی اکثر من تبیینك من نتائك و رسیده سبب
متابعت و موافقت نفس نهایت ترا قسمت تو از دنیا تو خسارت بالا تر از این جا

با لا تر از این چیز باشد که دنیا بدست نه آید و دین از دست رفت و لو سلکت بها طریق الآخرة اگر سپرد
نفس او میرفتی براه آخرت و جعلتها رأس مالك بگردانیدی آخرت اصل مال خود را و چیکه در اول مقاله ذکر
شد یافتی الدنیا والآخرة سود بگردی دنیا و آخرت سود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا بجهت آنکه بحکم وعده
که متقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات می یافتی و بی تعب و مشقت از آنجا که گمان ندارید روزی میخوردی بحکم عزت
و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی است و فائده است معزز و مکرم میشدی چنانکه میفرمایند و وصل الیك قسمك من
الدنیا هنیئا عاما هنیئا و انت مصان مکرم و میرسید بتو آنچه نصیبت است از دنیا خوش و گوارا و حال آنکه تو نگهداشته
شده از آفت و خواری و گردانیده شده معزز و مکرم کما قال النبی چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی یعطی الدنیا علی نیة الآخرة بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا را و نعمت و عزت آنرا بقصد و اراده
ثواب که بسبب آخرت عمل کردن است آن ولا تعطی الآخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد ثواب آخرت را بقصد و اراده
دنیا و کار کردن بسبب آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت و کیف لا
یکون کذالك و چگونه نباشد چنین و نیة الآخرة هی طاعة الله و حال آنکه نیت آخرت
فرمانبرداری و خدمت است لان النیة روح العبادة زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت و عبادت همچو قالب است
نسبت بروح چنانکه وجود قالب بقوام آن بروح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب آن مترتب نه فا
ذا ما بلکه نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت او است در اینجا مبالغه تشبیه است فاذا اطعت الله بزهدك في
الدنیا وطلبك دار الآخرة پس چون فرمان برداری کنی خدای تعالی را بسبب ترك دنیا و بی رغبتی تو در آن و
بطلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت تو در آن کنت من خواص الله باشی تو از بندگان خاص خدا و اهل طاعته و
محبته و از اهل طاعت و محبت وی تعالی و حصلت لك الآخرة و آماده شود برای تو ثواب آخرت و هی الجنة
و جوار الله و آخرت یعنی ثواب و بهشت و همسایگی بجناب قرب و رحمت وی و خدمتك الدنیا و
چاکری کند ترا دنیا فیوفیك قسمك الذي قدر لك منها پس تمام میدهد پروردگار تعالی قسمت
و نصیب که تقدیر کرده است ترا از دنیا اذا الکل تبع لخالقها و مولاها زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند
مر پیدا کننده خود و خداوند خود را و هو الله و خالق و مولی خدمت عز و جل و باشتغال با آخرت نسبت کن
بنگر و پروردگار تعالی تو و چنانکه او را مخلوق است همه دنیا و آخرت بهم حاصل میگردد و من له المولی فله الکل که گفته اند
هم چنین میرود و ان اشتغلت بالدنیا و اعرضت عن الآخرة و اگر مشغول شوی بدنیا و روی

گردانی از آخرت غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْکَ خشم بگیرد پروردگار تعالی بر تو فَفَاتَکَ الْاُخْرٰی پس فوت شود ترا
دیگر از تو آخرت وَتَقَاصَتْ لِذٰلِکَ الدُّنْیَا عَلَیْکَ و بنافرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وَتَعَسَّرَتْ و دشوار شود حصول
دنیا بر تو و با آسانی بدست نیاید وَاَتْعَبَتْکَ فِیْ اِیْصَالِ قِسْمِکَ اِلَیْکَ و رنج و مشقت بدهد ترا در رسانیدن
قسمت تو بسوی تو لِغَضَبِ اللّٰهِ عَلَیْکَ از جهة خشم گرفتن خدا بر تو لِاَنَّهَا مَمْلُوْکَۃٌ زیرا که دنیا مملوکه خداست و
بنده اوست تُهِیْنُ مَنْ عَصَاہُ خوار میدارد کسی که بنافرمانی کند خدا را وَتُکْرِمُ مَنْ اَطَاعَہٗ و بزرگ و عزیز میدارد کسی که
فرمان بردار میکند او را و اینهمه معامله با مسلمانان است که اگر طاعت کنند و امتثال اوامر و نواهی الٰهی جل و علا نمایند یاد از
آن جناب بکنند آخرت عاید گرده اند و دنیا هم بیابند و دنیا و نعمت جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بنافرمانی حق
کنند و در اداء حق تقصیر نمایند سزای آن در شهر و جهان ببینند اگر چه اندک تقصیر باشند از زر و بیتی حکایتی رند که موشی نعلین
ویرا پاره کرد می نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای اوست اما کافران از دولت و سعادت ایمان
محرومان هر چه خواهند از معصیت بکنند و هیچ ضرر دنیا با ایشان نکند و سزا نیابند بلکه زیاده شوند و با ستعور شوند و با امهال و
استدراج الٰهی بجا رسند که دیگر علاج پذیر نباشند بر مثال طبیبی که از صحت بیمار نومید شود و مرا اپرهیز نفرماید و گوید هر چه خواهی
بخورد و شنیدم این فقیر از حضرت شیخی سیدی قبله گاهی مسمی بکلیم اللّٰهی قدس الله سره پرسیده که در حدیث آمده است که خواب صبحگاه
منع رزق کند و زنا فقر و خواسی بر روزه و روزه ماه رمضان خوردن هم اثر کی ... از ارباب دنیا و دولت گرفتار اند بان و
رزق ایشان فراخ و عزت ایشان افزون و عمر دراز فرمود اینجا محل خوف است که هیچ ایمان از زمین دل ایشان کنده شده و
ایمان نا امید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از این مسئله کلام سابق بمنافاتی و مقابلتی میان دنیا و آخرت معلوم شد که ترک و اشتغال
و سعی در تحصیل یکی ازین دو دیگری فوات پذیرد و اگر چه ترک و اشتغال بطاعت طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و خدمت
کند میفرماید که هٰذِہٖ تحقیق قوله پس صحیح و ثابت نگیرد و درین هنگام قول پیغمبر صلعم اَلدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃُ ضَرَّتَانِ
دنیا و آخرت انباغ یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یک مرد اِنْ اَرْضَیْتَ اِحْدٰہُمَا اَسْخَطْتَ عَلَیْکَ الْاُخْرٰی
اگر راضی گردانی یکی از آن دو را ناراضی و خشمگین میگردانی بر خود دیگری را قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْکُمْ مَنْ یُّرِیْدُ
الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَۃَ بعضی از شما کسیست که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را
در شان اهل اُحد نازل شده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم جماعت تیراندازان را در جای گذاشته و امر کرده بودند که از
جای خود نه جنبند پس بعضی بجهت غنیمت راه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضی محافظت بر امر نموده با بر جا ماندند
یُقَالُ گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهة بودن ایشان مطیع و محکوم و ملازم هر یک از آن دو اَبْنَاءُ الدُّنْیَا

وَ اَبْنَاءُ الْاٰخِرَةِ پسران یعنی پسران آخرت و در بعضی نسخ یعنی بجای یقال و برین تقدیر تفسیر و بیان من
یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فَانْظُرْ مِنْ اَبْنَاءِ اَیِّهِمَا اَنْتَ پس ببین و دریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو گروه
تو از ابنای دنیا یا از ابنای آخرت وَ مِنْ اَیِّ الْقَبِیلَتَیْنِ تُحِبُّ اَنْ تَکُوْنَ اَنْتَ و از کدام یکی ازین دو گروه
دوست میداری که باشی تو وَ اَنْتَ فِی الدُّنْیَا در حالیکه تو در دنیائی ثُمَّ اِذَا صِرْتَ اِلَی الْاٰخِرَةِ پس چون
باز گردی و میروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود فَفَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ پس گروهی
در بهشت و گروهی در آتش فروخته فَرِیْقٌ فِی الْمَوْقِفِ قِیَامٌ فِیْ طُوْلِ الْحِسَابِ گروهی در موقف ایستا
ده اند در درازی حساب فِیْ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ در روزی که هست اندازهٔ وی
پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقدار الف سنة مِمَّا تَعُدُّوْنَ در روزیکه هست اندازهٔ وی هزار سال
از آن سالها که شما میشمارید کَمَا قَالَ جَلَّ وَ عَلَا چنانکه گفته است پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بحسب تنگی
حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایت است از درازی آن روز نه آنکه بتحقیق این عدد است و خدا داناست
آن مسلمانی نیست که چون حق تعالی خبر داده ما را اعتقاد بآن باید کرد و قدرت وی نگر که همچو روز بر جماعهٔ دیگر که در انتهای حساب
ایشان نیستند چنان بگذرد که وقت دو رکعت نماز بگذارند وَ فَرِیْقٌ فِیْ ظِلِّ الْعَرْشِ عُکُوْفٌ و گروهی در زیر عرش
که محل عزت و عظمت رحمت است مقیم شده در سایهٔ آورده عَلَی الْمَوَائِدِ عَلَیْهَا بر خوانها که بر آن خوانها اَطْیَبُ وَ اَلَذُّ
الْفَوَاکِهِ طعامها و میوهای پاک و حلال خوش طعم و خوشبوی هست وَ الشَّهْدُ بفتح و ضم اَلْیَنُ اَبْیَضُ مِنَ
الثَّلْجِ سفیدتر از برف کَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر از جهت اشتیاء
او ست از طعامها دیگر بحلاوت که از صفات ایمان است و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل بر نگها دیگر
نیز یافته میشود بیان صفا و لطافت این اطعمه بحقیقت در عالم حس آن هم طعام موجودند و با وجود آن اشارتند بتجلیات و
مراتب قرب و بحسب ظهور صفات الهی انه تعالی با بهشتیان از صدمهٔ هیبت جلال فرات که در وقت آن مستغرق و مستهلک گردند
تا تمکین بدان یابند و تجلی صفات نمودهٔ جمال خود بایشان و مستعد تجلی دیگر شوند یَنْظُرُوْنَ اِلٰی مَنَازِلِهِمْ فِی
الْجَنَّةِ می نگرند در موقف حساب بجانب منزلها خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حَتّٰی اِذَا فَرَغَ مِنَ
الْخَلْقِ تا آنکه چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دَخَلُوا الْجَنَّةَ می در آیند مسلمانان بهشت را
یَهْتَدُوْنَ اِلٰی مَنَازِلِهِمْ راه می یابند بسوی منزلهای خود و می در آیند در آن بی آنکه کسی رهنمونی کند کَمَا
یَهْتَدِیْ اَحَدٌ مِنَ النَّاسِ فِی الدُّنْیَا اِلٰی مَنْزِلِهٖ چنانکه می در آید یکی از مردمان در دنیا بسوی منزل

خود و جهل وصلوا الى هذا الابتلاء هم الدنيا پس باز رسیدند ایشان باین مرتبه که بگذاشتن ایشان دنیا را
واشتغالهم بطلب الآخرة والمولى ومشغول شدن ایشان بطلب آخرت وطلب خداوند تعالی واین
علم ایشان بمنازل راه یافتن بی بهره یی کسبی اگر چه بالهام الهی هست لیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و
طلب کسب هست که بدان بیرون شد و معرفت و شناگر دانید هر که متوجه هست بخیری و کسبی البته راه می یابد و وصل میگردد
بوی وهل دفعوا اولئك في الحساب وآیا افتادند آنجماعت دیگر در حساب وانواع الشدائد گوناگون
سختیها والذل وخواری الا لاشتغالهم بالدنيا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا ورغبتهم فيها
ومیل کردن ایشان بدنیا وزهدهم في الآخرة ونفرت ایشان از آخرت وقلة المبالاة بامرها
وکمی واندکی اعتبار و اعتنا بکار آخرت ونسيان يوم القيمة وفراموش کردن روز قیامت وما سيصير نا
اليه غدا وفراموش کردن آنچه باز گشت ما خواهد کردن فردا مما ذکر في الكتاب والسنة از آنچه
ذکر کرده خدا و رسول خدا در کتاب وسنت فانظر لنفسك پس نظر کن در نفس خود وانظر رحم وشفقة کن بر نفس
رحم و مهربانی واختر لها خير القبيلتين واختیار کن و برگزین برای وی صحبت جماعت بهترین دو گروه که
مشغولان بآخرت وعمل کنندگان برای آن اند واقذها عن اقران السوء من شياطين الانس و
الجن وجدا کن نفس را از یاران بد که متمردان و گناهکاران آدمیان و پریان اند واجعل الكتاب والسنة
ویکدیگر دان قرآن وحدیث را امامك پیش خود و پیشوای خود ونصب چشم خود ساز هست وانظر فيهما تأمل
وتدبر ونظر کن بتأمل و تدبر در کتاب وسنت واعمل بهما وکار کن بآن ولا تغتر بالقال والقيل والهوس
وفریفته مشو بگفتگو از خود واز مردم و ترهات بی عمل و هوس که در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنون است واز کلمات
قدسیه ایشان است که فرموده اند التصوف ما اخذ من القيل والقال لكن ما اخذ عن الجوع وترك الدنيا وقطع المالوفات والمستحسنات
ودر علم قدس سره گفته است و بذل الروح ولا تشتغل ترهات الصوفية کار کن کار بگذار از گفتار که در این راه
کار دارد کار آید حصه دار و حصه ا گفت آید نیست قال الله تعالی وما آتاكم الرسول فخذوه وهر چیز
که بدهد بشما پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بآن وما نهاكم عنه فانتهوا وهر چیز که باز دارد پیغمبر شما را از آن پس باز
آئید از آن واتقوا الله ولا تخالفوه وبترسید از خدا و مخالفت نکنید رسول را فاتركوا العمل بما جاء به
یا بگذارید کار کردن بآنچه آورده است او رسول او ولا تبتدعوا لانفسكم عملا وعبادة ونسازید برای نفس خود عملی و عبادتی از راه هوای
اثر افزوده است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع فرموده حق باشند چنانکه بعضی از طوائف ایشان

کنند و تمکند بیعت شدند و بیع گوش صدق و صفا و لیکن منفرادی بر مصطفی کما قال الله عزّ چنانکه گفته
و جل فی حق قوم ضلّوا عن سواء السّبیل درباره گروهی که گم شده‌اند از راه راست بهوا نفسانیه و اختراع کردند
خود عملها و عبادتها و رهبانیّة ابتدعوها و نوپیدا کردند اهل کتاب بنیّت را که عبارت است از ترک
دنیا و تنعم و عبادت و گوشه گرفتن از خلق گسستن و قطعا از شهوت و لذت گردیدن ما کتبناها علیهم
فرض نگردانیدیم ما که پروردگاریم ایشان را بر ایشان شکایت است از فضولی کردن بر فرموده نایستادن و این
بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آن را هم بجا نیاوردند و رعایت حق آن نکردند و تحقیق این قوم معنی بیعت نفهمیدند
خود در علت بیعت استند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الهی تعالی است و اگر خود بطریق بالتمام و تعب کردند … توسط
از دست دادند و چندین حقوق و همین حظ آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز فوت که نشد بود ترغیب و ترخیص
علم حقوق پیدا کردی که ان الله یحب ان تؤتی رخصه کما یحب ان تؤتی عزائمه و ترخیص … حقوق پیدا کردی
خاصه شریعت محمدی که همه یاران بیعت … صلی الله علیه و سلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل
کرم مرا کرده و دایره اعتدال از خود وافی و بحق با ابدا آخر با ایشان بر عمل پیغمبر مدت قصیر چندان اجر داد
دیگران را بچندین یا صد مجاهدت و جان کندن نداد و لذا که احمد بن الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد و گفت
دارم … اسمعیل فرمود چه را شکایت … گفت عمرها در ازیافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای کهنه
شکسته و نیمها گسستند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آن و در مسجد اسوکنند … پروردگار تعالی از
… پیشها … نهایی … بگر صدق نیت ورا آنچه نزد او هست اگر یکی … صدق
بیاید آنچه … در عمرها … صحیح البخاری … که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حال
شما نسبت بحال و قصه کسانی که پیش از شما بوده‌اند تمام سابقه آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد
پیشین قرار داد اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر و تعیین کرد اجرت او
قیراط و اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است و دوم
نصاری و سوم مثال این امت چون وقت اجرت دادن شد او بهر یکی از آنچه قرار داده بود بخشید
اجیر پیشین و دومی غیرت بردند بر اجیر سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی
کردم از آنچه قرار داده بودم شما را گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هرچه خواهم بهر که خواهم بعد از
تحقیق … ثابت … صدق طهارت جناب نبوت … بایدنست اِنّه قد زکّی هوا … بیعت

بتحقیق پاک گردانیده است حق عز و جل زبان پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و نزهه و دور داشته است
او را عن الباطل از ناحق و دروغ فقال سبحانه و تعالی وما ینطق عن الهوی سخن نمیگوید
وی صلی الله علیه وسلم از پیش خود و بهوای نفس خود ان هو الا وحی یوحی نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید
مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی ای ما اتاکم به فهو من عندی لا من هواه و نفسه
یعنی چیزی که آورده است شما را از دین و شریعت از نزد من است نه از خواهش نفس وی است فاتبعوه پس پیروی
کنید وی را امر فقال نیز گفته است حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من
اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را و میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید و یا میخواهید که شما را باشد دوست دارد شما را
دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا و بر یابید عنایت و معنی آن وجه باشد
ظاهر است که چون مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید متابعت کنید حبیب که محبوب و خواهش
و عبارت قاضی رضی الله عنه نیز که فرموده فتبین ان طریق المحبة اتباعه محتمل هر دو معنی است این بیان کرد حق
سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبت حق رسید اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولا و فعلا در گفتار
و کردار هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار
المکاسب محبت میل نفس و انجذاب او است بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی یا بجهتی که باعث گردید
تقرب تو و علت محبت حسن است یا احسان هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و
اجمل مظاهر و انور مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت مراتب
اتباع وی انبیاست و اولیا است سراسر که در وی ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت محبت همان میل و انجذاب
است که مذکور شد و اتحاد موافقت که سبب تقرب است لازم آن است و بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب
اما اصل محبت ثابت است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله دلیل آنست و آنچه تفسیر کرده اند علما محبت بنده را بخدا
بارادت طاعت و محبت خدا مر بنده را برضا و اثر وی که اثر آن است لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله
انفعال است امکان ندارد و چون نتیجه اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی از آن است که هر که اتباع نکند که وی
محبوب حق است لاجرم بمقامی رسد که او میرسد او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او نیز حصه یابند از این مقام
باشند المرء مع من احب اشارت بآن است اگر چه آنجا که وی است هیچکس نتواند رسید مقام او ارفع و اعلی است از هر که هست
او ... و آن مقام منازل و مراتب متعدده است و علاقه محبت خدا با اهل بیت

آنجا که توئی کجا بود منزل ما * در راه شکسته شد محمل ما * لیکن شب شد و زما تو کجا بودیم * ما بر در تو مقیم و تو در دل ما * بعد
اشارت بطریق اتباع میفرمایند که رخصت است و عزیمت میفرمایند قال النبی این پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام قال
گفت الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر منست و توکل کردن حالت باطن منست
کما قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت این است یا دیگر است اما مضمون یکی فانت بین
سنتیه وبین حالته پس تو ای طالب آخرت دایره و قایمی میان سنت وی و حالت وی ان ضعفت ایمانک
اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو بر رزقیت حق بی سبب بتقدیر ازلی بتقسیم ارزاق فالتکسب الذی
سنته پس وظیفه تو کسب کردن است که آن سنت است وان قوی ایمانک واگر محکم و توانا است یقین تو
فحالته التی هی التوکل پس طریقه تو توکل است که حالت اوست قال الله عز وجل وعلی الله فتوکلوا بر خدا توکل
کنید و تکیه بر اسباب یکبار نبود وقال و گفته است تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و کسی توکل کند
بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت بمباشرت اسباب ندارد و سبب رزق خواهد رسانید و اگر بی سبب نکند سبب
پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را در محنت و مشقت تسبب نخواهد انداخت وقال و گفت ان الله یحب
المتوکلین بدرستی خدا دوست میدارد متوکلان را و چون حق تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس گرفتاری
که ضد توکل است و نه محبوب خدا است نگاه خواهد داشت از جهت محالست چون دوست دارد ترا با که در دست دشمن گذارد ترا
فقد امرک بالتوکل ونبهک علیه پس تحقیق امر کرده ترا پروردگار تعالی و آگاهانیده ترا باعث شده بر توکل کما
نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر خود صلعم یا چنانکه امر کرده است خدا تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود توکل علی
و در پیغمبر معنی تعظیم شان توکل است و تکریم است مر طالبان را سوی آنکه حق تعالی وی را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را
امر کرده و حقیقت توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب پس تحقیق اوست اگر این ثقه حاصل باشد
ترک اسباب و مباشرت آن برابر است بعد از آن اشارت فرمود تحفظا اتباع سنت و اجتناب از مخالفت و بدعت نقل
نمود وقال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا کسیکه بکند عملی که نیست بر صحبت
وی حکم ما فهو رد پس آن فعل مردود و باطل است هذا یعم الرزق والاعمال والاقوال این حکم فرا گیرنده است
رزق و کردار ما و گفتار ما را که حکم سنت و بدعت در همه جاری است تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا بجهة حلال
شود از رزق تنها ولی آن عبث بود بدو کسیکه کرد از کردار ما و گفتار ما خود ظاهر است پس همه جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز
نمود و منحصر بود در ستار منزل است * خود چاره نیست از کتاب و سنت و هیچ نیست غیر آن زیرا که لیس لنا نبی

عدو فتبعه نیست ما را پیغمبر جز محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را ولا کتاب غیر
القرآن فنعمل به و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را فلا تخرج
عنهما پس بیرون میا ای طالب سالک راه حق از کتاب و سنت فتهلك پس هلاک شوی یعنی بیرون آمدن از
کتاب و سنت فیضلك هواك والشیطان می گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قال الله تعالی ولا تتبع
الهوی فیضلك عن سبیل الله و پیروی مکن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا السلامة مع الکتاب
والسنة و سلامت از آفات نفس و شیطان از ضلالت و خذلان مقرون با خذ کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت است و
الهلاك مع غیرهما و نیست شدن و آفت و گشتن و افتادن در راه ضلالت و خسران با غیر کتاب و سنت است و
بهما یترقی العبد الی حالة الولایة والبدلیة والغوثیة و بعمل کردن بکتاب و سنت بر میرود و بلند میشود بنده
بسوی حالت ولایت که تجرد و مجتنب شدن است از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و اراده است و تبدیل
و اراده بسوی تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرف بودن است در خلق خدا بامر خدا و از اینجا معلوم شد که طریقه سلسله علیه
قادریه اتباع کتاب و سنت و اجتناب از وقوع در بدعتها و هواهای بدعت است پیر ما فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از خیرهای
دیگر رسیده اما در این سلسله از شریعت رسیده که با شریعت مطهره شکایت نکند از تو رزقنا الله و ثبتنا علی هذه
الطریقة المستقیمة قال رضی الله عنه ما اراك یا مؤمن حاسدا لجارك چیست ترا
کدام چیز ترا ای مومن که میبینم ترا ای بیان گیرنده بتقدیر الهی و قسمت او تعالی حسد کننده مر همسایه خود را تخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که بیشتر حسد
بر همسایه میبرد فی مطعمه و مشربه در طعام و شراب وی و ملبسه و منکحه و مسکنه و در لباس او و نکاح او و مسکن او و جای نشستن او
و خوشتر از تو بودن او و تقلبه فی غناه ونعم مولاه و حسد میبری او را گشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن و در آمدن او در توانگری
او و نعمتهای خداوند او که مخصوص گردیده است او بدان وقسمه الذی قسمه له و در بخشش و نصیب او که قسمت کرده
و نصیب گردانیده است خدای او و در اینجا اشارت است بخطا شدن و نادانی وی که حسد بنصیب کسی میبرد چنانکه تفصیل شرح آن
بیاید و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نعمت کسی است خواه آنرا بسوی خود خواهد یا نخواهد و بعضی آنرا بجهت تخصیص کرده اند این
خصوص بغیر ظالمان است یعنی زوال نعمت ظالم که از آن مدد بر دیگری میرسد حسد نبوده مذموم نیست اما آنکه خود را مثل او خواهد و دیگری را
هست آرزو زوال از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی رشک است این مذموم نیست و در تحت اطلاق و عموم و اسألوا الله من
فضله داخل است اما تعلم ان هذا مما یضعف ایمانك آیا نمیدانی که این حسد کردن از جمله آن چیزهاست که
سست و ضعیف میگرداند ایمان ترا ظلمت این صفت [illegible] چنانکه مبین گردد و شك نیست

که بسیار ظهور این همه نیز صفت تعین و ظلمت جهل است لاجرم باجتماع ظلمات بعضها فوق بعض ضعفی و فترتی در
نورانیت ایمان پدید آید و یسقطک من عین مولاک و می اندازد ترا از چشم عنایت و رعایت خداوند تو عز و جل
و یبغضک الیه و دشمن میگرداند ترا بسوی وی تعالی اما سمعت الحدیث المروی عن النبی ایا
نشنیده حدیث قدسی که در روایت کرده شده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الله یقول که خدای تعالی میگوید الحسود
عدو نعمتی حاسد دشمن نعمت منست که نمی خواهد که نعمتها من بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبالغه
بجهت آن آورد که غالب حسد شدت و مبالغت می باشد و ما سمعت قول النبی صلی الله علیه و سلم و نشنیده
قول آن حضرت را ان الحسد یاکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد و میبرد نیکیها را یعنی برکات و انوار
کما تاکل النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را چه قوام عمل و عبادت بقوت ایمان و نور بصیرت
اوست و همان هستی و بصیرت و ظلمت حسنات نیز چنان باشد بعد از آن بطلان حسد عدم معقولیت و ناروائی
سفر باید ثم علی ای شی تحسده یا مسکین پس بگو که بچه چیز حسد میکنی ای مسکین آیا بنصیبه
یا بفضل و قسمت او علی قسمه او علی قسمتک آیا حسد میکنی بر نصیب و بخشش وی که بوی رسیده است یا بر
نصیب و بخشش که پیش تست او فان حسدته علی قسمة الله تعالی له پس اگر حسد میکنی بر قسمت خدا
که برای او کرده و بآن خیر فی قوله تعالی که مذکورست آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی
الحیوة الدنیا ما که پروردگار عالمیم مقدار را و قسمت و بخش کرده ایم میان ایشان اسباب زندگانی ایشان را در دنیا
فروتر است یعنی حیات جهان لا ایه تا آخر آیه فقد ظلمته اگر اینست عیش با حسد پس بتحقیق ستم کردی به وی و بجدل
فی نعمة مولاک و مجادله است که می غلط تصرف میکنید در نعمت خداوند خود التی تفضل بها علیه نعمتی که نیکوئی
کرده است خداوند تعالی بآن نعمت برآن مرد و قدرها له و تقدیر کرده است آن نعمت را برای او و لم یجعل لاحد فیها حظا
و لا نصیبا و نکرده است هیچکس را در آن نعمت بهره فمن یکون اظلم منک پس کی می باشد ستمگارتر از تو که
در نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد میکنی و زوال آن میخواهی و ابخل و که می باشد بخیل‌تر از تو
که بر دادن حق عطا او بخیلی میکنی و تنگ میآئی و احمق و کیست احمق‌تر و بیکاره‌تر از تو در آنچه هیچ فایده
ندارد و محال است میکنی و آزرده میمیری و انقص عقلا منک و کم عقل‌تر از تو و ان حسدته علی
قسمتک و اگر حسد میکنی بر قسمت تو نصیب تو و گمان میبری و تو هم میکنی که آنچه نزد او هست نصیب تست که
بوی داده اند یا بمکان آن نگذاشته اند که نصیب تو علیحده و تقسیم شده و نشیده اگر این خیال حسد میکنی فقد جهلت

غَایَةُ الْجَهْلِ یعنی تحقیق نادانی یکی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت کسی بدیگری
نمیرسد فَاِنَّ قِسْمَتَكَ لَا یُعْطَى غَیْرَكَ زیرا که بدرستی نصیب و قسمت تو داده نمیشود دیگری را لَا یَنْتَقِلُ
مِنْكَ اِلَیْهِ و نمیرود و نمیگذرد از تو بسوی او وَحَاشَا لِلّٰهِ پاکی و تنزیه است مر خدا را از دادن نصیبیکه تقدیر کرده
است برای آدمی دیگر بسوی او هرگز نمیکند و بسی سبحانه فرمود اَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای سبحانه و تعالی مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ
تغیر و تبدیل داده نمیشود حکم نزد من وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیْدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب
یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این پیغمبر باشید که اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُكَ بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فَبِاَخْذِ مَا
قَسَمَهُ وَقَدَّرَهُ لَكَ پس بگرفتن چیزیکه قسمت کرده تقدیر نموده است آنرا برای تو فَیُعْطِی غَیْرَكَ پس بدهد
بغیر ترا فَهٰذَا جَهْلٌ مِنْكَ وَظُلْمٌ لِاَخِیْكَ پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشاره
بهمین قسم ثانی باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن با آن برادر بعضی دیگر قباحت حسد
و معقولیت آنرا تصویر نموده پیغمبر باشید که ثُمَّ حَسَدُكَ الْاَرْضَ الَّتِیْ هِیَ مَعْدِنُ الْكُنُوْزِ وَالدَّفَائِنِ
پس حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است و مِنْ اَنْوَاعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
وَالْجَوَاهِرِ از گوناگون زر و نقره و گوهرها مِمَّا جَمَعَتْهُ الْمُلُوْكُ الْمُتَقَدِّمَةُ از آنچه فراهم آورده اند آنرا
پادشاهان پیشین مِنْ عَادٍ از عاد قوم هود وَثَمُوْدَ قوم صالح وَكِسْرٰی و پادشاه فرس وَقَیْصَرَ و پادشاه
روم اَوْلٰی سزاوارتر و نزدیکتر است مِنْ حَسَدِكَ لِاَخِیْكَ از حسد کردن تو مر برادر ترا و بردو برابرند در آنکه
پروردگار تعالی چیزی از نفایس و عجائب مخلوقات خود در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن
آن نزد آدمیان نظر بمناسبت و مصلحت نزدیکتر است از نهادن در زمین پس تمنای زوال آن از زمین که او را
منفعتی و حظی در آن نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من
نه نهاده مرا نداد که نزد آن دیگر نهاده و بوی داد این جنگ با خدا است و تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد بکند و مر او را
حکمتها و مصلحتهاست و شاید که صلاح تو همین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او در این است که او را داد چه توان دانست
بلیت آنکس که توانگرت نمیگرداند او مصلحت تو از تو بیشتر داند وَمَا مَثَلُكَ اِلَّا كَمَثَلِ رَجُلٍ و نیست
حال و قصه غریب تو در حسد بردن بر خزاین و دفاین که در زمین است و حسد بردن بر چیزی و مال و منال از طعام و
شراب و لباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال و قصه غریب مردی که رَاٰی مَلِكًا مَعَ سُلْطَانِهٖ دید پادشاهی را
با شوکت و غلبه و قهرمان او وَجُنُوْدِهٖ وَحَشَمِهٖ و با لشکرهای او و خیل او و خشم او و حشمت احتشام او

لغت بمعنی شرم کردن و خود کشیده داشتن و هراس نمودن و خشم گرفتن عیّنه الله علی الاراضی و
آن پادشاه را بملک و دولت و بر زمینها و جبایة خراجها الیه و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون آید
از آنها بسوی او وارتفاعها الدیه و بمعنی پیدا داشتن حاصلهای زمین بسوی او و ارتفاع پیدا داشتن غلها
در رونده بسوی او و در آن بخیر سگاه و تنعمه بانواع النعیم واللذات والشهوات و کامرانی او بگونا گون
نعمتها و لذتها و شهوتها فکر یحسده علی ذلک پس حسد میکند آن مرد آن پادشاه را بملک و دولت و بخت
و خشم میرانده و نعمت ثم رای کلبا بزیا پس دید آن مرد سگی را که پیرون سر پادشاه میباشد و در نسخه
بزیا براست یعنی دهند و سر بر دارنده چنانکه عادت سگان است و صفت این سگ اینست که یخدم کلبا
من کلاب ذلک الملک خدمت میکند سگی را از سگان پادشاه یقوم معه بر پا استاده میباشد این سگ
با آن سگ پادشاهی ویبیت و یصبح معه شب میگذراند و صبح میکند با وی یعنی شب و روز پیش وی
استاده میباشد فیعطی من مطبخ الملک بقایة طعام و ترابه پس داده میشود این سگ را از جای
پختن طعام پادشاه باقیمانده طعام پادشاه شده وی که از پیش سگ پادشاه باقیمانده فیقوت به پس قوت
میسازد و خورش میکند بقدر کفایت فاخذه لحسده و یعادیه پس حسد کردن گرفت این مرد آن سگ را و
دشمن داشتن مر او را اوتمنی موته و هلاکه و آرزو کردن مرگ او را و آرزو میبرد کشتن او را و کونه ممکنا
بودن خود را بجای آن سگ و ان یخلفه فی ذلک و خلیفه و جانشین شدن او را و بخوردن آن طعام پس
و تباه گشته خسته و دناءة از جهت فرومایگی طبع و دناءه همت لا زهدا و دینا و قناعة نه بجهت زهد
و کرانستن از زیادتی دنیا و نه بجهت رعایت دین کردن و قناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق
منه و ادعی و اجهل پس آیا میباشد در روزگار هیچ مرد گول تر و سبکتر و نادان تر از همه حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصی است که حسد میبرد بر مردم و بر چیزهای خسیس از لذات و شهوات دنیا که از امثال و اقران
خود بجهت طالبیت دنیا حکم کلاب دارند یعنی فالت خست و دنائت حاصل کرده اند و بجهت خسارت و دنائت از ابنای خود
میخواهند که با آن سر فرود آرند چنانکه آن سگ بر از سگ سلطان طعام میخواهد پس با وجود کمین بگیرد و بخورد و حال آنکه
از نقایس اموال و رغایب جاهای کنونی و خیر این بندگان خود و اگر همت بلند دارد باین خسایس و محقرات نظر نکند
و طمع نکند و بداند که اگر نصیبی که میرسد از پروردگار تعالی قسمت است و بیکم و بیش همه چیز میرسد چون قسمت و نصیب او نشد بهر
داده اند بدان راضی و قانع باشد و نظر بقسمت مردم نیفکند و حسد نبرد و همت بلند دارد و بلیت همت بلند

که نزد خدا و خلق به باشد بقدر همت تو اعتبار تو به بعد از آن در تسلیه و تقویت فقرا و مساکین و ترک حسد به توانگران
و دنیا و آن بقر باشند لو علمت یا مسکین ما سیلقی جارک غدا اگر بدانی تو ای مسکین چیزیکه
نه رو بسیت که دریابد همسایه تو که بر وی حسد میبری فردای قیامت من طول الحساب یوم القیمة از سختی
و سختی حساب روز قیامت ان لم یکن اطاع الله اگر فرمان نبرده نکرده است خدا را عز و جل در آنچه
بفرموده وی فیما خوّله من نعمة در چیزیکه داده است و مالک گردانیده است خدا تعالی او را از نعمت خود و
اداء حقه فیها و گذاردن حق خدا تعالی در آن نعمت و امتثل امره و بجای نیاورده است فرموده
خدا را و انتهی نهیه فیها و باز نمانده است از نافرموده او در آن نعمت که داده است و استعان بها علی عبادة
و طاعته و یاری نخواسته با آن نعمت بپرستش کردن خدا را و فرمان بردن نمودن و راما یتمنی انه لم
یعط من ذلک ذرة هر آینه آرزو میبرد و سبب آنکه کاشکی او نمیشد در دنیا از آن نعمت
و نعمت ذره و لا کمّ ای نعمائی یوما قط و نمیشد نعمتی از روزی هرگز اما سمعت ما ذکر فی الحدیث آیا نشنیده
آنچه تحقیق آمده است در حدیث که انه لیتمنین اقوام یوم القیمة هر آینه آرزو میبرند گروهها روز قیامت
ان تقرض لحومهم بالمقاریض کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی گوشتهای ایشان بکاردها لما یرون
لاصحاب البلایا من الثواب از آنچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فیتمنی جارک غدا
پس و باشد که آرزو برد فردای قیامت همسایه تو که حسد میبرد بروی مکانک فی الدنیا جای ترا و حال ترا
کاشکی او نداشتید در دنیا لما یری من طول حسابه و مناقشته از جهة آنچه می بیند از درازی حساب
خود و دقت کردن ان فی قیامة خمسین الف سنة و ایستادن و بیچاره در ایستادن پنجاه هزار سال فی حر الشمس فی
القیمة در گرمی آفتاب روز قیامت لاجل ما تمتع به من النعیم فی الدنیا از جهة آنچه بهره مند گشت
بدان از نعمت دنیا و انت فیما بین ذلک و حال آنکه تو در گوشه جدا و در واگی از این سختی و شدت فی ظل العرش
در سایه عرش که محل رحمت و عزت الهی است آکل شارب متنعم خورنده و نوشنده و تنعم کننده فرحا مسرورا
مستبشرا شادان خوشحال شده بصبرک علی شدائد الدنیا از جهة شکیبائی ورزیدن تو بر سختیهای دنیا
و ضیقها و تنگی وی و فی آفاتها و آسیبهای وی و فقرها و درویشی وی و بؤسها و حاجتمندی و سختی و رضاک بقسمک
و آنچه خشنود بودن تو بقسمت نصیب تو و موافقتک لربک و از جهة موافقت تو مر پروردگار ترا فیما دبّر و قضی در
چیزیکه تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد من فقرک و غناء غیرک از درویشی تو و توانگری غیر تو و سقمک و عافیة غیرک

وبیماری تو وتندرستی خیر تو وشدتک ورخاء غیرک وشدت ومحنتی تو وزمی خیر تو وذلک وعز غیرک
وخوار شدن تو وگرامی شدن غیر تو جعلنا الله وایاک ممن صبر علی البلاء وشکر علی النعماء
بگرداند مارا خدا وتعالی وترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا وشکر گفتند بر نعمت وسلم وفوض الامر الی رب الارض
والسماء وبگذاشت سر وکار خود را بسوی پروردگار زمین وآسمان یعنی کار خود را بخدا بازگذارد که تدبیر
بنده از بین بهتر کار است قال رضی الله عنه وارضاه من عامل مولاه بالصدق
والصفاء کسیکه کار کند با خداوند خود در سلوک طریق طلب وی براستی وخلوص بی آمیزش ریا وشرک چنانکه
خلاصه خلاص مغز او است ووجه اعلی آن است که ورای قطعا مشوب بغراض واعواض در دنیا وآخرت وحول وقوت نفس
وشهادت حرکت وسکنت بو نباشد وادنی مرتبه اخلاص آنست که از شهرت وریا وغیر اغراض دنیا خالص باشد واول مقام
مقربان احرار است وثانی نصیبه متعبدان ابرار است استوحش مما سواه اندوهگین وی آرام گردد از هرچه
غیر اوست فی المساء والصباح در شبانگاه وبامداد یعنی همه اوقات یا قوم لا تدعوا ما لیس لکم
ای گروه صوفیان وطالبان حق دعوی مکنید جای ومقامی که نیست حاصل شمارا وحدوا ولا تشرکوا ویگانه
گردانید حق را در عبادت واو را شریک مگردانید غیر او را از خلق ونفس ودنیا وآخرت بای وهذه فواسهام القدر نشانه
شوید مر تیرهای قضا وقدر را یصیبکم خدشا لا قتلا میرسد این تیرها شمارا بطریق خراش بر وجه کشتن واگر کشند
هم باکی نیست از وی زیرا که ومن کان فی الله تلفه کسیکه باشد در ره خدا وطلب ومحبت او تلف وهلاک او کان علی الله
خلفه باشد واجب فضل وکرم ولطف خدا اجر وبدل عوض او بلیت غرض از ره مقصود فدا بازگشتن گردن
را از وجان تو فهو المقصود قال رضی الله عنه وارضاه عنا الاخذ مع وجود الهوی
گرفتن باورزی بلکه گرفتن چیزی را از بی شهوت وهوای سرکار وپیشه خود وهوای نفس به خلت من غیر الامر
بی امر وحکم الهی کردن باطن شهوت است قلب صفای وقت وصحت حال پیدا میشود چنانکه اولیا الامی باشند واین صحبت
ونفس مخوف است عناد وشقاق از راه راست برگشتن وخلاف حق کردن است والاخذ مع عدم الهوی
وگرفتن با عدم وجود هوای نفس وفاق واتفاق موافقت وسازگاری کردن است با حق وبا حق یکی شدن و
همیشه کردن است او را ودر نسخه دیگر بجای اتفاق نفاق واقع شده یعنی نفقه کردن رایج وروان ساختن
بازار یعنی رایج ساختن بازار علم ودین نفقه کردن متاع او است والله اعلم وترکه ریاء ونفاق وبازار
وگذاشتن آن با وجود امر وعدم هوا ریا کردن است بخلق ونظر ودوستی است ایشان را چه ملاحظه آنکه ایشان

اول خلاص مغز اخلاص است ... او را از حظوظ دنیا خلوص ... باشند

مطلع نیست که تجرد وجود از عدم سوا نشاید بگویند که این امر گرفت مع بهوای نفس گم رفت نفاق و زیدین است و از
حلیه صدق و اخلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح است دل و کار نکند و ملاحظه گفت و گوی خلق
و خوف ملامت ایشان نه ارضه جایی آنکه امر بدان منضم گردد و ملامتیه کار جاشق سخ با نسبت به سوء عادات شکند
از او هم حیایی کار خویش تو قال رضی الله عنه و ارضاه لا تطمع ان تدخل فی زمرة
الروحانیین امید از آن ز و مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت کدورات جسمانیت گذشته
روحانی گشته و با احکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانیت مجرد و فانی
شده از جمیع ما سوای حق گذشته اند حتی تعادی جملتك تا آنکه دشمنی و مخالفت تا تمام وجود
در احکام بشریت و صفات جسمانیت و تباین جمیع الجوارح والاعضاء و جدا شوی از ترکات معصیت آنچه
نه مرضی حق بود و همه اندامها و جزوها تا که بدان کار سکتی از چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج که صفت
اندام اند و زبان اهل تصوف و طریقت نگاه داشتن آنها از معصیت آنچه نه مرضی حق و طاعت او است و ادب حسنه
وتنفرد عن وجودك و تنها شوی از هستی تو و حرکاتك وسكناتك و از جنبشها آرمهای تو و سمعك
وبصرك وكلامك و تنها شوی از شنوایی و بینایی و گویایی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید و نبینی آنچه نباید
دید و نگویی آنچه نباید گفت و بطشك و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچه نگرفتنی است و سعیك
و از رفتن به پا تا آنجا که نباید رفت رفتن و یا و عملك و از همه کسب کار تو تا کاری نکنی که خلاف فرموده حق
باشد و نه شایسته درگاه بود و بطش در لغت بمعنی حمله کردن سخت و گرفتن بود و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن
لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و دیگران بعبارت البطش و سعی کنایه است که هر کاری که بهوای
نفس و شهوات آن کنند بسبب تامیل و رغبت سختی و شتابی آید و نفس بجا معصیت و در طاعت سست و آهسته
رود چنانکه آیه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت اشارت بان میکند تا اینجا بیان تقوی است که تنقیه اعضا
و جوارح از ناشایسته نگاه داشتن و اینجا مرتبه دیگر است که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی راه خواهد ...
گرد و از اوش و اندیشه منحصر گرد و حق و اشارت باین گروه میفرماید وعقلك و تنها شوی از دانش و اندیشه
تو با همه خاطر و اندیشه پریشان که تعلق بماسوا دارد و نامرضی حق است راه نباید بعد از آن هر چه تعبیر و کلیت خیر باشد
وجميع ما كان منك قبل وجود الروح فيك و تنها شوی از همه چیزها که هست از تو پیش از وجود
روح و رسیدن آن در تو از جوارح و اعضا و ما وجد فيك بعد نفخ الروح و چیزها که پیدا

عامل

گرده شده است و ترسیده اند و میدان روح از عقل و حواس از تمام این اشیا و مقتضیات بشریت از تنهایی آیه
و تنها شوی لان حکم ذلک حجابک عن ربک زیرا که این همه چیزها پرده تو و بازدارنده تو از پروردگار
تو و قرب و حصول او عز و جل فاذا صرت روحا منفردة پس هرگاه که بگردی تو روح تنها و مجرد از صفات
جسمانی و روحانی و سعرا از علایق صوری و معنوی چنانکه جسم و جسمانیات حجاب روح و صفات وی نیز همین حکم دارند و اول حجاب
ظلمانی جسمانی و ثانی نورانی روحانی که ان لله سبعین الف حجاب من ظلمة و نور سر السر و غیب الغیب بگردی تو
پوشیده پوشیده پنهان پنهان یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار و اصل مرتبه سر السر
که خفی و اخفی است و فانی در غیبیت ذات مباینا للاشیاء فی سرک ابدا بگردی جدا و بریده از همه چیز
در سر تو البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس اتصال مقر با بدا و ایمست اگر چه روح که محل و مقام محبت است
گاهی همسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان جسم در دوام نسبت و عدم دوام آن واقع است
محمول بر تعیین است متخذا الکل عدوا و حجابا و ظلمة گیرنده و داننده همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود
پرده پوشنده مطلوب تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب کما قال ابراهیم الخلیل چنانکه گفت ابراهیم دوست
خاص خدا علیه الصلوة والسلام فانهم عدو لی الا رب العالمین بدرستیکه این بتان دشمنان منند مگر پروردگار
عالم که دوست من است و قال ذلک الاصنام گفت ابراهیم آنرا از برای بتان فاجعل انت جملتک و
اجزاءک اصناما پس بگردان تو اعتقاد کن مجموع وجود خود را و اجزای وجود تو را بتان مع سائر الخلق با همه خلق
اینها از بتان مکار و لا تطع منها شیئا من ذلک و فرمان برداری مکن چیزی را از وجود تو و خلق و لا تتبعه
و متابعت مکن چیزی را از آن بیکبارگی در طاعت و اتباع و تعلق و تقید با نها است آنکه و جهت ذات حق و طلب رضا
طاعت و بایست فحینئذ تؤتمن علی الاسرار و العلوم اللدنیة پس در آن هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها
که حاصل میشود از پیش حق بطریق فیض و الهام نه کسب و تعلم و غرائبها و بسرار و علوم نادره و نا آشنا چنانکه گفته اند
بیت چشم بند و گوش بند و لب بند * گر نه بینی سر حق بر ما بخند * و یرد علیک التکوین و باز گردانیده میشود
بسوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن موجود گردانیدن اشیا و خرق العادات التی هی من قبیل القدرت
التی تکون للمؤمنین فی الجنة و رد کرده شود بسوی تو یا پرده گردانیدن ها و تنها که از قبیل قدرتی است که مسلمانان را
در بهشت باشد که عادت ایجاد اشیا است بتوسط اسباب چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا کام نزنند بمنزل نرسند
و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که از عادات نفس و رسوم خلق رسته اند از مضیق عجز بشریت

بقضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشند که بی اختیار از اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد
میسر باشد و این خرق عادت از قبیل قدرتیه است که باشند در بهشت همه موجودات از و بواسطه که عالم قدرت است و قدرت در
ایجاد آشکار است و حکمت پنهان بر خلاف این عالم که درینجا قدرت و حکمت پنهان است و کاملان که از عادات و رسوم
گذشته و فانی شده اند امروز فی قید در بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و درین اصطلاح اینچنین کسی را عبد القادر
خوانند چنانکه میسر باشد فتکون فی هذه الحالة کانک احییت بعد الموت فی الآخرة پس باشی
تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده بعد از مردن بموت ارادی و گذشتن از احکام رسوم این عالم برده شده
در عالم آخرت فتکون کلیتک قدرة پس می باشد همه وجود تو مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت
مبالغة تسمع بالله می شنوی بخدا و تبصر بالله می بینی بخدا و تنطق بالله و میگویی بخدا و تبطش بالله
و میگیری بخدا و تسعی بالله و سیر و تعقل بالله و می فهمی بخدا و تطمئن و تسکن بالله و قرار
میگیری و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود تو جز خدا و تو نیست نمانده و تو فانی
مطلق شده بیت بی بصر بی بسمع بی بطش بی مشی همه سر بسته بما مقصود و الغش فتعمی عما
سواه پس کور میشوی از هر چیزی که جز ذات حق تعالی بی صنعة و کر میشوی از ما سوای و فلا ترى لغيره
وجودا پس نمی بینی مر غیر حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو غیر حق ه رفت از میان همین خدا ماند
خدا الفقر اذا تم فهو الله سبب تو او نشوی و لیکن اگر جهد کنی بجایی رسی کز تو تویی برخیزد و اینمقام فنا فی
التوحید است که وجود بنده فعل و ذات و صفات و فانی و از نظر شهود و غیر حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده
اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب و توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و تفصیلش متاخرین صوفیه مراتب قرب را
بر چهار قسم نهاده اند اول مراتب قرب نوافل و گفته اند که بنده آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود بنده در عیان
که اشارت است در رویت بر ذات خود نیست اما شهود فاعلیت وی از نظر وی ساقط گشته و این مرتبه فنای صفات است
که از مواظبت مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی
علیه وسلم که حق تعالی میگوید که چون بنده مداومت و مواظبت بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بان
میشود من دوست میدارم من او را پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای
او پس بمن میشنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان نیز بسمع و
بصر ... حمل کنند و مرتبه دیگر است که آن را قرب فرائض می

میگویند که از عمل بفرائض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث کنت سمعه معلوم میگردد و گویند که فاعل در اینجا
حق است و بنده آلت این مقام فنای ذات است شان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام است و مقامی دیگر
است جامع هر دو بتبعیت جمع بارست از رسیت لکن بقدری اشارت بدان است و مقامی دیگر هست در قرب که از رفع فاعلی
مقامات است و در انجا شهود عبد متقرب بهیچ یکی از فاعلیت و آلیت مقید نیست نهایت و کمال اینمقام مخصوص
بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله علیه و سلم و آن مقام حلول و اتحاد است ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست این اصطلاح جدید
است از بعضی متاخرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب مطلق است بی ملاحظه و
اعتبار این تقسیم مخصوص نیست بقسمی از آن که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح
و منحصر نیست درین قسم بلکه بمعنی وی حصول فنا و توحید است الحکم ترتیب ساختند بر آن این را که فلا تسمی
بغیره و جود بالا تر از این هم باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که
حاصل میشود اینمقام بفرائض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث ظاهر میگردد و بس
توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی شبه فنا است نه کل و آن ادنی مراتب او است فافهم و
بالله التوفیق و میفرمایند یعالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ الحدود یعنی با نگاه داشت
حدود شرع و احکام آن و لزوم الاوامر والنواهی و لازم بودن حد شدن امر هائی و نهی هاء شریعت
فان انخرم منک شیئ من الحدود پس اگر بریده گردد و گم گردد از تو چیزی از حدود و احکام شرع
فاعلم انک مفتون پس بدان که تو در فتنه و بلا انداخته شده و رخنه هست عقل تو و گم کرده راه هست
متلاعبة بک الشیاطین بازی کنندگانند بتو شیطانان از سهو و خیال با افکندن در ورطه معصیت
و هلاکت از شریعت و اسقاط در ها وی نفس طبیعت فارجع الی الحکم الشرع پس باز گرد بسوی حکم دین و شریعت
والزمه و لازم شو آنرا و جدا شو از آن و دع عنک الهوس و بمان از خود هوا و هوس را و در کتب لغت
گفته اند که هوس یعنی جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة هر حقیقتی که گواهی
ندهد و ثبت نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام
ربوبیت است و باید دانست که حقیقت امر مباین و مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است
تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان از عیان نیز یابند و بحقیقت وی برسند و اگر یکی را چیزی کشف شود که

که شریعت مخالف است دروغ و باطل باشد و اگر از آن اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه گفت
بسیار باشد که نکته از موحدان این راه بر من کشف گردد و بحسن جمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبولش کنم و گویم تا دو گواه
بر درستی و راستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت رسول الله و بدانکه شهود توحید
با حفظ احد و شریعت مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی و هم راه برین مقام بی‌خبر اند و سرگشتگی
بینند و بعضی خود از دایره اسلام بیرون افتاده‌اند و دین از دست داده و گفتند چون توحید است باز شریعت
چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای اسباب و نگاهبانی خلق و انتظام کارخانه آبادانی است از سیاهی حال و هیچ
این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که وقت بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و دا واقفند این
سپید میکنند و اگر نه ضرورت شریعت اگر نباشد ضرری نیز ندارد حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ و الزلل و جماعه دیگر که خود را
در لباس تحقیق نمایند گویند حفظ مراتب شرع راست مصراع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و گویند شریعت نیز از شئونات
و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اهل حدیث وجود است مانند بیان شریعت و عرف دین ناآشناست و [illegible]
کردی شک از شارع آمده و همین شریعت است و اوامر و نواهی و در ثبوت و حقانیت آن چه تردد است که او را باین
توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود راست و صلست فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت
اگر نباشد ایمان زوال می‌پذیرد و توحید جا را میگوییم که بحکم وقع وجود داشته باشد اما این سخنان توحید که عوام
الناس آن تفوه نمایند و تقلید اعتقاد کنند بی تجلی بحلیه ایمان و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است
بیت در خلوت خاص آمده عامی جنید + بد نام کننده نکونامی جنید + سخن وحدت آنکه از عامی + زان چه
خیزد بغیر بدنامی + و توحید جاست که بعد از عمل شریعت و اتباع آن فرو ریختی در باطن پیدا میگردد که
تاب این چنین خبری بنماید کاری باید کرد که آن شریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و نیز می‌باید فهمید که مشایخ
باین اشتغال داشته‌اند این تابع آن ساخته و در طریق نه بیا افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف
وضع و منشا طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی بخدمت خواجه گفت قدس سره این [illegible]
شریعت مخالف گویند فرموده که توحید آمده گردن افتاده است شریعت خود راست اصل دین همین است الحکمه
دین همین است شریعت طریقت حقیقت همه شعب و مراتب و توجیهات و سنت الله بقول الحق و هو یهدی السبیل قال
رضی الله عنه و ارضاه نضرب لک مثلا نه بهر ای تو ای طالب شیطی و بیان
کنیم قصه و حال عجیب فی الغنی نشان او دون و صورت حال توانگر با توانگری فنقول پس نگویم

الا تری الملک یولی رجلا من العوام آیا نمی بینی پادشاه را که می اندازد کار را در گردن مردی از عوام
مردمان ویعطی له می سپارد او را ولایة علی بلدة من البلاد ولایت و حکومت بر شهری از شهرها ویخلع
علیه و خلعت می پوشاند بر وی و می نوازد او را ویعقد له الویة ورایات و می بندد برای عزت او لواها و
رایتها لوا علم خورد و رایت علم بزرگ را گویند ویعطیه الکوس والطبل والجند و می دهد او را کوس و دهل و لشکر
فیکون علی ذلک برهة من الزمان پس می باشد آن مرد عامی بر آن وضع و حال مدتی دراز از روزگار
حتی اذا اطمأن الی ذلک تا وقتی که آرمید و میل کرد بسوی آن و قرار یافت واعتقد بقاءه وثباته
و یقین کرد در دل خود پایندگی آن را و بر جا بودن آن را وعجب به و نیک پنداشت آن را و خویشتن بینی کرد
ونسی حالته الاولی و فراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس و بی نوا بود ونقصانه و فراموش کرد
کمی قدر و مرتبه خود را وذله و خواری خود را وفقره و درویشی خود را وخموله و گمنامی و بیقدری خود را وداخلته
النخوة والکبریاء و راه یافت و در آمد در نفس وی ناز و تکبر و بزرگی چون چنین کرد جاءه العزل من الملک آمد او را
جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب پادشاه فی اتم ما کان من امره در شادکننده تر و خوشتر وقتی
از کار وی چنانکه مضمون کریمه حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة است ثم طالبه الملک بجرائم صنعها
پیشتر یعنی بعد از آن طلب کرد او را پادشاه بگناهان که کرده است آنها را وتعدی امره ونهیه فیها و تجاوز کرده فرموده
و نافرموده پادشاه را در آن جرایم یاد آن جنایت فحبسه فی اضیق الحبوس واشدها پس بند داشت
و بند کرد او را پادشاه در تنگترین بندها و سخترین آن وطال حبسه و دراز شد زندان بند وی وحال حصته و دوام
شد گرسنگی زندان او و در نسخه مخمصه بفتح میم و سکون خا و با ضم ثانی زبان گرسنگی یعنی تنگی معیشت و در نسخه دیگر
حصره وذله وفقره و دوام شد خواری او و درویشی او وذهبت نخوته وکبریائه و بگداخت ناز و تکبر او و
بزرگی او وانکسرت نفسه و شکست نفسانیت او وخمدت نائرة هواه و فرو مرد آتش هوای نفس او
وکل ذلک بعین الملک وعلمه و همه آن بچشم پادشاه و بدانست اوست یعنی پادشاه این همه خواری و زاری
و محنت شدت او را می بیند و می داند و لیکن چون صلاح وقت و علاج حال او درین ست تغافل می ورزد و او را همچنان حال
می پاید و همچنین میگذارد ثم تعطف الملک علیه بعد از روزگاری که شکستگی یافت نفس او و اصلاح پذیرفت مهربانی
کرد پادشاه بر وی فتعطف بعین الرأفة والرحمة پس دید بجانب وی بچشم بخشش و مهربانی کردن فامر باخراجه
من الحبس پس امر کرد پادشاه به بیرون کردن وی از بند والاحسان الیه و امر کرد به نیکی کردن بوی وتخلیعه

عَلَيه و بخلعت پوشانیدن بر وی وَقَدْ اَوْلَاكِيَه اَلِيه و باز گردانیدن ولایت و حکومت را بسوی وی وَمُتَّعْتُهَا
مَعَهَا و بازگردانیدن با سنت آن ولایت با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و دیگر نیز بروی افزود وَمِنْحَهَا
مَوْهِبَةً و گردانیدن آن ولایت بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق که با وجود گناهان و تقصیرات که داشت از همه
در گذشت و بخششهای دیگر نیز بر وی افزود وَقَدَامَتْ لَهٗ پس همیشه شد آن ولایت مر او را وَبَقِيَتْ مُصَفَّاةً
و پاینده شد آن دولت صاف کرده شد از کدورت نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن
او از پلیدی ذمائل کدورات وَمُكَفَّاةً کفایت و کارگذاری کرده شده مُهَنَّاةً گوارا کرده شده تهنیت
گفته شده بر آن زیرا که او را تهنیت گفتند زیرا که حال او بر توانگر بیان نمودند حال مؤمن بیان می‌نمایند از برای ارشاد و
گردانیدن تخفیف تمثیل و تصویر نمایند فَكَذٰلِكَ الْمُؤْمِنُ پس همچنین است حال مسلمان اِذَا قَرَّبَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى اِلَيْهِ چون نزدیک
گرداند او را خدا بسوی خود وَاجْتَبَاهُ و برگزید او را بمعرفت و دوست فَتَحَ فَبَالَهٗ عَيْنَ قَلْبِه میگشاید و باز می‌
چشم دل و بَابَ الرَّحْمَةِ وَالْمِنَّةِ وَالْاِنْعَامِ در رحمت و نعمت و بخشش را فَيَرٰى بِقَلْبِه مَا لَا عَيْنٌ رَاَتْ
وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ پس می‌بیند و درمی‌یابد آن مؤمن بدل خود چیزی را که نه هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده و لا خطر
عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت وارد شده است و لیکن
آنجا نعمتهای حسی از ماکول و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معانی و معارف و احوال است که وارد
می‌شود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَةِ الْغُيُوْبِ از نگریستن و مطلع گشتن بر چیزهای که از عالم حس ناپدید است مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ از عجایب و غرایب آسمانها و زمین که مجالی و مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق‌اند و ملکوت صیغه مبالغه است
بمعنی ملک عظیم وَتَقْرِيْبُه و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت وَكَلَامِهِ الَّذِيْ لَطِيْفٌ و سخنان با مزه و
نازک وَوَعْدٍ جَمِيْلٍ و نوید خوش امید بخش وَدَلَالٍ بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن و ناز کشیدن از جانب وَاِجَابَةِ
دُعَاءٍ و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال و را وَتَصْدِيْقٍ و راست گو گردانیدن او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق
او را حقیقت تصدیق و ایمان کمال آن نزد او گردیدن وی یا آنچه از جانب حق او را گردد وَوَعْدٍ وَفَائِه و وعده کردن عهد پیمان و
بجناب حق و اختیار عمل و سلوک طریق حق و بسر بردن آن با توفیق او در حق تعالی او را بوفاء عهده و فاعی را با وعده کردن حق
سبحانه او را بموهبت عطا یا وَكَلِمَاتٍ حِكْمِيَّةٍ و سخنان که فایده دهد دانش و حقیقت را چیزها است که از وی میگفتند را نزدمی
اِلٰى قَلْبِه انداخته میشود آن کلمات القا کرده میشود بسوی دل وی قَدْ فَاهَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيْدٍ انداختنی از جا دور که مقام عزت
و علاو کبریای حق است یا بعید وصول خلایق و فهام ایشان از آن فَتَنْظُمُ عَلٰى لِسَانِه پس پیدا گردد القا کرده شده

فی المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح الحلال که این همه حلال باشند به عزیمت
والمباح و بر طریق رخصت وحفظ الحدود والعبادات الظاهرة و نگهداشت احکام دین عبادات
و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فیلهم الله پس الهام میکند خدای عزوجل ذلک آن بنده مؤمن را
نعمتهای ظاهر و باطن العبد المؤمن المجذوب برای بنده مسلمان که کشیده شده است بجانب حق
تعالی بجذبه لطف و عنایت برهة من الزمان یعنی دورازی از روزگار حتی اطمأن العبد الی ذلک
تا زمانی که آرامیده شد بنده بآن واغتربه و فریفته شد بآن واعتقد دوامه و اعتقاد کرد همیشگی آن فتح الله
گشاد خدای تعالی علیه بر آن بنده ابواب البلاء درهای از بلایا وانواع المحن و گوناگون محنتها و
آزمایشها فی النفس در ذات وی از امراض آلام و غموم و هموم والمال و در مال از تلف و نقصان
والاهل والولد و در کسان سرای و فرزندان که بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق بایشان و
دیگر شداید و مکاید فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده و گسسته می
گردد همه آنچه بخشش کرده بود خدای تعالی بر وی پیش ازین فیبقی متحیرا پس میماند آن بنده سرگشته حیران
شده و فرومانده شده بینایی دل از دیده منکسرا شکسته منقطعا به بریده کرده شده یعنی یاران
و دوستان و خویشان همه از وی بریده و منقطع شوند ان نظر الی ظاهره رای ما یسوءه اگر نگاه
کند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید و ملال گرداند او را وان نظر الی قلبه وباطنه واگر
ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود رای ما یحزنه می بیند چیزی را که اندوهگین بکند او را
وان سأل الله کشف ما به من الضر واگر دعا کند و بخواهد از خدای تعالی گشادن و دور گردانیدن چیزی که با وی است
گزند و زیان لم یر اجابة نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب سوال او را وان طلب وعدا جمیلا واگر بجوید وعده نکو
خدا را و بیابد بخشش که بدان رسید واگر لم یجده سریعا نیابد زود وان وعد بشیء واگر وعده کرده شود
فرضا بچیزی لم یعثر علی الوفاء به اطلاع نمی شود بر وفا کردن آن وعده وان رای رؤیا لم یظفر بتعبیرها
وتصدیقها واگر بیند خوابی را که ناظر در خوشی و گشاد کار باشد ظفر نشود بتعبیر آن خواب و راست گردانیدن
آن وان رام الرجوع الی الخلق واگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا در او راه و دوای کند و کار او را تدبیر نماید
لم یجد الی ذلک سبیلا نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد بقضای شرع
بر و دو بجانب ایشان در آید در میان ایشان با نگاه دارد و قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان

نباید آن از جانب حق وَإِنْ ظَهَرَتْ لَهُ رُخْصَةٌ فِي ذَلِكَ فَعَمِلَ بِهَا و اگر پیدا گردد مراد را رخصتی و حکم شریعت
با توفیق و اشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت اشارت تَسَارَعَتْ إِلَيْهِ الْعُقُوبَاتُ بشتابد بسوی او عقوبتها
عذابها بسبب این بازگشت بجانب وی وَتَسَلَّطَتْ أَيْدِي الْخَلْقِ عَلَى جِسْمِهِ و برگماشته گردد دستهای خلق
برتن وی و ظاهر حال او وَأَلْسِنَتُهُمْ عَلَى عِرْضِهِ و برگماشته گردد زبانهای خلق برآبروی وی وَإِنْ طَلَبَ الْإِقَالَةَ
مِمَّا قَدْ أُدْخِلَ فِيهِ مِنَ الْحَالَةِ و اگر بجوید از خدا باز گردیدن و گذشتن از آنچه بتحقیق درآورده شده است در وی که
حالت محنت و ابتلاست إِلَى الْحَالَةِ الْأُولَى قَبْلَ الْاِجْتِبَاءِ بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن و مقرب
گردانیدن و نعمت ظاهر و باطن وی است لَمْ يُقْبَلْ پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی همان حال نخستین از
جهل و بعد و افلاس و هیچ این نعمت و دولت و مرتبت نیافتمی تا بزوال آن و انعزال از آن بدین بلاها سخت و
نعمتهای غریب مبتلا نمی گشتم وَإِنْ طَلَبَ الرِّضَاءَ الطَّيِّبَةَ و اگر طلب کند خشنودی و خوشی را وَالتَّنَعُّمَ بِمَا
مَضَى مِنَ الْبَلَاءِ و خوشحال بود و ساختن بخیری که با وی است از بلا لَمْ يُعْطَ این هم داده نمیشود چه این همه شأن شاکران
و راضیان بقضاست و گر اینحالت بخشند چون عین نعمت و ذوق و سرور و حضور است و این حالت که او دارد محض ابتلا و
امتحان و عقوبت خذلان است و نصیب او ست او را باو و نا شربت او می گذرد موسی علیه السلام چون از مصر هجرت و
و طلب مدین رفت نه روز گذشت که هیچ نخورد و نه آشامید نه سیر و تازه و سیراب بود و چون سفری که بطلب خضر رفت
چون ابتلا و محنت او را بادی گذشته بود و نا رسیده بگام رفته بود و گرسنه شد و طعام طلبید [illegible]
از همه سو بسته شد و مجال گریز تنگ آمد فَحِينَئِذٍ تَأْخُذُ النَّفْسُ فِي الذَّوَبَانِ وَالْهَوَى فِي الزَّوَالِ پس در آن هنگام
شروع میکند نفس در گدازش و هوای نفس در کم گشتن و دور شدن وَالْإِرَادَةُ وَالْأَمَانِي فِي الرَّحِيلِ و شروع
میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن و گذشتن وَالْأَكْوَانُ شروع میکند بودها جاها تا بمقصد رسیده بودن و تنعم
بودن بعافیت بودن چنین بودن و چنان بودن فِي التَّلَاشِي شدن در نیست و نابود شدن فَيُدَامُ لَهُ ذَلِكَ
پس همیشه مستمر داشته میشود برای وی آن گدازش و زوال فرموده اند علیه الرحمه که عاقبت کار آن فقیر و بود است
بَلْ يُزَادُ بلکه افزون کرده میشود آن گدازش و زوال تَشْدِيدًا از جهت سختی نمودن عَصْرًا و فشردن وَتَأْكِيدًا
و استوار کردن بالابلیت بو رحیم است چون واقع شد که ماست بود که از نظر انداختی ما را به یکبار این چنین حتی
فَنِيَ الْعَبْدُ مِنْ أَخْلَاقِ الْإِنْسَانِيَّةِ تا آنکه فانی شد بنده از خویهائی که لازم طبیعت آدمی است و
صِفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ و صفتهائی که بسبب بشریت عارض میشود وَتَبْقَى رُوحًا فَقَطْ چون صفات بشریت

زدوده باشد و می‌ریخت و مجرد و بی شوب ظلمت جسمانیت و جانی الودگی عبارت تن بیشتر نیست ندا ثنی باطنه می شنود و او را بی
در درون خود ارکض برجلک بجنبان پای خود را و بزن بزمین هذا مغتسل بارد و شراب این آبی
است خنک که غسل میکنی بآن و بعضی می نوشی از آن کما قیل لایوب چنانکه گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب
و ابتلا او مشهور است و چون بنالید وی علیه السلام بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بزمین
پس چون از آنجا چشمه آب برآمد فرمان آمد که بیا بدین چشمه غسل کن از وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن تو پس غسل
کرد و بنوشید و شفا یافت و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و بپا طلب بین توبه و مغفرت را بزند
انشان چشمه مغفرت و رحمت پیدا شده تا با آن چشمه خود را بشوید و بخورد تا از شوب ظاهر و باطن پاک گردد
فامطر الله پس باران دهد خدای عز و جل علی قلبه بر دل این بنده سحاب رحمته از ابر مهربانی خود را قسم
و دریا یافت خود را رحمت بخشودن مهربانی کردن و لطفه و منته و دریاهای توفیق و عصمت و نعمت
خود را یعنی چندان ببارانید که دل باشد و فتنه سحاب با مجموع این امور عقبا بر کشند تا از هر یک بجسمی باشد تا هر یک را بجا باشد
و این ابلغ است فاحیاه پس زنده گردانید و نعما او را بروح جیه بنفحه‌ها رحمت و رحمت و باد نسیم و نوازش که
بفضل خواند و طیب معرفته و زنده گردانید بخوشی شناسائی خود و فائق علومه و بدانشهای
بار یک خود و فتح علیه ابواب نعمه و بگشاد بر وی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را و خزائن جود و موهبت
خود را و اطلق الایدی الیه و بگشاد دستهای وی بسخا او بالبذل و العطاء بدر باختن و
بخشیدن مال و مثال والخدمة و چاکری کردن بندگی نمودن فی سائر الاحوال در همه حالها و حال
تنگی و فراخی و خوش و ناخوشی گاه و بیگاه والالسن بالحمد والثناء و بگشاد زبانهای مردم بستودن و ستایش
کردن و سپاسگذاری او والذکر الطیب و یاد کردن بخوبی و خوشی فی جمیع المحافل در همه جایها و همه وقت و مجالس خاص
و عام و در اوقات موجهت و مخالفت ایشان والارجل بالرحال و بگشاد پایهای مردم بکوچ کردن آمدن نزد وی
و ملاقات کردن تبرک جستن و فایده گرفتن از وی و ذلل له الرقاب و رام و خوار گردانید پیش او وی گردنهای مردم با عظمت
و سرفرود آوردن وسخر له الملوک والارباب و رام و فرمان بردار گردانید پیش وی پادشاهان را و خداوندان گیت
و نعمت عزت را واسبغ علیه نعمه ظاهرة و باطنة پس کامل و تمام گردانید بر وی نعمتهای خود را نعمتهای ظاهر
و باطن آنها که شمرده شد و جز آن اول تزیینه ظاهره بخو گرفت و در دن و صلاح نمودن ظاهر او بخلقه
و نعمه پیدا ایش خود و نعمتهای پیدا ایش خود با مخلوقات خود و نعمتهایکه از جانب ایشان بوی رسید که آن در حقیقة از جانب

اوست واشتات تربیة باطنه بلطفه وکرمه وبجودی خود پرورده است وسبب شد تربیت باطن او
بلطف وکرم خاص خود واشارت نیست با آنکه اگر در حصول نعمت ظاهر خلق را مدخلی هست اما اصلاح و تربیتی باطن محض بلطف
وکرم پروردگار ما است وبه قدرت اوست وبرفق اوست ثم ادام له ذلک الی اللقاء وهمیشه گردانید برای بنده خود این نعمتها
تا وقت معاینه احوال [illegible] ثم یدخله فیما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا
علی قلب بشر [illegible] درآوردن بنده را بمحض فضل وکرم خود در جائیها ونعمتها که هیچ چشمی ندیده است وهیچ گوش
نشنیده ونگذشته بر دل واندیشه هیچ آدمی کما قال چنانچه گفته است حق جل وعلا فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین یعنی نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پوشیده ونهفته شده است وعالم آخرت مر ایشان را از آنچه
روشن گرداند چشمهای ایشان را وشاد وخوش گرداند دلهای ایشان جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداش آن عملهای
که میکردند وتفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلیتذکر قال رضی الله عنه النفس لها
حالتان لا ثالث لهما نفس آدمی دو حالت است که سیوم نیست آنرا دو حالت وخالی نیست از آن حالة
عافیة وحالة بلاء یکی حالت عافیت است ودیگر حالت بلا است مقیم عافیت سلامت است از بلاها وشدائد هر مکروه ظاهر و
باطن واین شامل تمام خیرات است در دنیا وآخرت ونیست وآنچه در حدیث واقع شده است که بهترین چیزیکه خواسته شود از خدا
عافیت است ونزد این فقیر هم عافیت سکون آرام دل است با خدا واین معنی شامل بلا نیز باشد بنسبت با کسانی که راضی باشند
بآن ودر [illegible] وسهل کنند ودر عرف بمعنی صحت تندرستی وسلامت است امراض واعراض واستقامت الاعضاء [illegible] وآسایش در اسباب
والات دنیا آید ومراد در اینجا این معنی هست وبلا مقابله عافیت است بهر معنی که باشد فاذا کانت فی بلاء پس چون
می باشد نفس در بلا فالجزع پس کار نفس بی صبری وناشکیبائی است والشکوی وگله کردن از حق بخلق والتسخط
وناراضی بودن از قضاء الهی مکروه داشتن وناخوش داشتن تقدیرات او را والتسخط یعنی کم شمردن عطا وبجا نیاوردن آن
آید والاعتراض واعتراض کردن بر کارهای پروردگار وعیب گرفتن در آن والتهمة للحق عزوجل وتهمت کردن بر حق و
بدگمانی کردن بحق تعالی بآنچه نشاید ونگاه اوست مانند بخل وسهو ونسیان وبخل وظلم وسفه بلا صبر ولا رضا
ولا موافقة نه شکیبائی بر بلا ونه خشنودی بقضا ونه سازگاری با اراده او تعالی بل بسوء الادب والشرک بالخلق
والاسباب بلکه کار نفس در وجود بلا بی ادبی است بجناب کبریائی حق وانباز گردانیدن حق تعالی را بمخلوقات واسباب
باسناد افعال وحوادث بآن بطریق اعتقاد و[illegible] والکفر وکاری دیگر کفر است باین جهت که گفته شده توانند که کفر
یعنی [illegible] با وجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد [illegible] نظر [illegible]

آن میکند و فَاِذَا كَانَتْ فِي عَافِيَةٍ و چنانکه باشد نفس در عافیت فَاَسَرَّتْ فِي الْبَطَرِ پس کار نفس نشاط
کردن و سختی تنشاط کردن و تکبر کردن از حد در گذشتن و نعمت حق را خوش نشمردن است وَاتِّبَاعِ الشَّهَوَاتِ
وَاللَّذَّاتِ و پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها كُلَّمَا نَالَتْ شَهْوَةً طَلَبَتْ اُخْرٰى هرگاه
بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را وَاسْتَحْقَرَتْ مَا عِنْدَهَا مِنَ النِّعَمِ و خوار و خرد و حقیر میدارد آنچه نزد او هست از
نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب بجهت که نفس بهمین نعمتها می نازد و بزرگی میکند و باز همین ها را
خوار میدارد و حقیر می پندارد وَتُخْرِجُ مِنْ هٰذَا النَّعِيْمِ عُيُوْبًا وَنُقْصَانًا پس بیرون میآرد نفس از این
نعمتها که ساخته پروردگار تعالی است عیبها و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی از اینها پیدا نتوانند کرد
و می تعالی بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده وَتَطْلُبُ اَعْلٰى مِنْهَا وَاَسْنٰى
و طلب میکند و آرزو میبرد نعمتهای بلندتر و روشن تر از آن مِمَّا لَا يُقْسَمُ لَهَا وَتُعْرِضُ عَمَّا قُسِمَ لَهَا
خطائی میکند آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای آدمی طلبید و اعراض میکند و سر میکشد
از آنچه قسمت کرده شده برای آدمی و نصیب است و شرط بندگی آنست که اگر نصیبی قدر زیاده بود در مولی تعالی
از آن کمتر رسانیدی نیز راضی میبود و هرچه دهد آنچه میداد و چه جای آنکه قسمت خود قطع کرد با وجود آن این سخط و اعتراض
چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد و زیاده از آن و بهتر از آن میجوید
فَتُوْقِعُ الْاِنْسَانَ فِيْ تَعَبٍ طَوِيْلٍ پس می اندازد نفس آدمی را در محنت و مشقت دراز وَلَا تَرْضٰى بِمَا فِيْ
يَدِهَا وَمَا قُسِمَ لَهَا و راضی میگردد بآنچه در دست او هست و آنچه قسمت کرده شده است مر او را فَيَرْتَكِبُ الْغَمَرَاتِ
پس مرتکب میگردد سختیها را از ارتکاب در اصل بمعنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و جنایات شد لیکن اینجا در اصطلاح
ارتکاب گناه کردن و در القاموس رکب الذنب و ارتکبه اقترفه و غمرات جمع غمره بمعنی سختی و انبوهی مردم و لیسانات و بیشتر
بر سختی که در آب پیش می آید اطلاق یابد وَتَخُوْضُ الْمَهَالِكَ و در می آید جایها را که مظنه هلاک است و خوض
آب بالا آمدن و بکار در شدن فِيْ تَعَبٍ طَوِيْلٍ و سختی دراز که لَا غَايَةَ لَهَا وَلَا مُنْتَهٰى فِي الدُّنْيَا
نیست حد آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب میگردد ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى بیشتر در
آخرت بجزای آن ناشکیبائی از آن در تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر از آن كَمَا قِيْلَ اِنَّ مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ
طَلَبَ مَا لَا يُقْسَمُ چنانکه گفته شده است که از سخت ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است الغرض از آن
حال و کیفیت تصور بالاتر نیست جز عجز و شکوی و اگر و نظر بنفس اسپیاستند بیان میفرمایند که فَاِذَا كَانَتْ فِيْ بَلَاءٍ

لا تتمنّى سوى انكشافها یعنی چون مبتلا شد نفس بلا آرزو نمیکند چیزی و رسیدن کشاده گشتن بلا را که داشت و
تنسى كلّ نعيم وشهوة ولذّة و فراموش میکند هر ناز و شهوت و لذت را که داشت ولا تطلب شيئاً منها
و نمیخواهد چیزی را از آن نعمتها و منحصر میگردد خواست آرزوی نفس در زوال بلا كما اذا عوفيت منها پس چون
عافیت داده شد نفس از آن بلیت رجعت الى رعونتها واشرها وبطرها باز میگردد نفس بسستی کوری و شادی
و تکبر خود واعراضها عن طاعة ربّها و بر میگردانیدن روی از فرمان برداری پروردگار خود وانهماكها في معاصيه
فرو رفتن و پیچیدن خود در گناهان پروردگار وتنسى ما كانت فيه من البليّة و فراموش میکند نفس بلا را که
بود در آن وما حلّ بها من الويل و چیزی را که فرود آمده بود به نفس از سختی و هلاک چنانکه در وقت نزول بلیه فراموش
میکرد عطیت را فتتردّى الى اشدّ ما كانت عليه من انواع البلاء والضنا پس بر میگردد بسوی
سختتر از آنچه بود نفس بر آن از بلا و گزند و زیان عقوبةً لها از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لما
قد اجترحت وارتكبت من العظائم بجهت آنچه کسب کرده است نفس و ارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران و طغیان
و انهماک در معاصی است و هی نمت چو قدر دولت وصل ترا نه اند بشتم فراق هر چه بمن میکنند سزا و اوست وقطماً لها
كفّاً عن المعاصي في المستقبل و از جهت باز داشتن او را و باز ایستانیدن از گناهان در زمان آینده ولا تصلحها
العافية والنعمة زیرا که نیک نمی آید و نمیسازد و در نمی نفس را عافیت و نعمت بل حفظها في البلاء
والبؤس بلکه نگهبانی و مصلحت در بلا و سختی و در شکنجه داشتن و لطف خفی تربیت وی است فلو احسنت الادب
عند انكشاف البليّة پس اگر خوب میکرد نفس ادب نگاه میداشت حق نعمت شناسی و شکر را نزد دور کردن و
کشادن بلا ولازمت الطاعة و لازم میگرفت میگذاشت فرمان برداری منعم را والشكر و شکر گذاری نعمت را و
الرضا بالمقسوم و خشنودی بقسمت که زیادت طلبی میکرد و بهتر آنچه داده شده است توقع نمیداشت
لكان خيراً لها دنيا واخرى هر آینه می بود بهتر مر او را در دنیا و تعب نمی کشید و در نشد ابد و رها لک
و در آخرت بجهت حصول جزای طاعت و شکر و دریافت وعده شاکران از حضرت چنانکه میفرماید فكانت تجد
زيادةً في النعيم والعافية پس می بود نفس که میافت یادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده که بزید نعمت
است نزد وجود شکر والرضى من الله و می یافت رضا از خدا عز و جل والطيب و خوشی یعنی خوشوقتی و خوش روزگاری
را موجب شده عطاء حیوة طیبه عمل صالح والتوفيق واللطف و می یافت سازگاری اسباب و لطف
توفیق است فمن اراد السلامة في الدنيا والاخرة پس هر که خواهد گزندی در دنیا و آخرت فعليه

بالصبر والرضی و ترک الشکوی الی الخلق پس بهتر باد که صبر کند بر بلا همی که وراضی باشد بقضای وی
سبحانه و گله نکند از حق بسوی خلق و انزال حاجته من الله عزوجل و فرود آوردن حاجتهای خود را به وی و نگو
خود بدیها و سوال بزبان قال و حال با تسلیم و اکتفا بعلم و تدبیر و کرم و افضال وی و لکن وهم طلعته
و لازم گرفتن طاعت عبادت وی و انتظار الفرج و چشم داشتن گشادگی از وی عزوجل و الانقطاع الیه
بریده شدن و گسسته شدن از علایق خلق بسوی وی عزوجل اذ هو خیر من غیره زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر
خود و فرود آوردن حاجتها بوی بهتر است بغیر وی من جمیع خلقه از همه خلق وی غالبا بهتر بجهت آن
فرموده که اگر دست اسباب و وسایط زنند و شهود مسببیت حق را نگاه دارند و حصول نعمت از وی انگارند آن نیز
است و لیکن غالب آن است که ... خواهش حاجات بسوی وسایط از حضرت رب الارباب بهتر است از مسببیت ... به فیض مسببیت ... بعضی سجی
بعضی بجهد که با حاجت بده به چه مانعه عطاء و محروم شدن از حق و نا یافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطا است چه در سجاد
حکمتهای و مصلحتها خواهد بود که منفعت آن با سجال شد و نادیده گرفتی و شاید که وقت دیگر بیشتر و بهتر از آن دهد که الآن نیز آن
باز داشت دانه به جهت حصول انکسار قلب بحکم انا عند المنکسرة قلوبهم محل وجود قربت و عندیت حق سبحانه و تعالی است و جهت
تضرع و افتقار که موجب تعلیم ... مطلوب حق تعالی است از بندگان خود و چه چیز فاضلتر و بهتر از آنچه مولی تعالی
برای بنده خود و آنرا اختیار کند و من حسن من الله حکما لقوم یوقنون خواه منع بود یا عطا است گر وصال تو نباشد
بفراق تو خوشم به هم فراق تو مرا به که وصال عقوبته نعماء عذاب کردن و سزا دادن الله تعالی بنده را نعمت است که
سبب آن از آلایش معصیت پاک سازد و مستحق دخول جنت گرداند بلائه دواء بلا فرستادن وی تعالی که خواهیم او
مقدر است زیرا که وعده او ضیاد و قسمت است چون گفت خواهم او گویا داده و وعده بالفعل عنایتی است که نزد محبت بزین
از حصول با سود است نسیئته حال این معنی که معلوم شد قوله فعل گفتن او کردن است زیرا که انما قوله و امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواهد چیزی را که پیدا
کند مگر این صفت که گوید بشو پس میشود کل افعاله حسنة و حکمة و مصلحة همه کارهای وی نیک و متضمن
حکمت و مصلحت است غیر انه تعالی که وی عزوجل اطوی علم المصالح عن عباده پیچیده و پوشیده ساخته
مصلحتها و حکمتها از بندگان خود و تفرد به و تنها و یکتا است بدانش فالاولی بالعبد اللایق بحاله
پس بهتر مر بنده را و سزاوار احوال وی خشنود بودن و پسندیدن کارهای حق است و التسلیم و گردن نهادن حکم قضا
و قدر را ... جا انرا ... پسندیده ... کان پسندیده بجز کار پسندی نکند ... پسندیدم آنچه او پسندد و مراد

الاشتغال بالعبودية اولى و لايق بحال بنده كار بندگی كردن است به بندگی من الاوامر و
النواهي گذاردن و بجا آوردن فرموده ها و باز داشتها و حكم تشريعي والتسليم في القدر و گردن نهادن احكام
قضا و قدر و حكم ارادي فمن ترك الاشتغال بالعبودية و مشغول نشدن بلوازم ربوبيت و دعوى كبريا و ترك
عبادت و ترك تسليم است يا ترك اشتغال و اعتراض بر افعال ربوبيت فقد اشتغل بالتي هي علة الاقدار ربوبيت كه
علت و مقتضى وجود قدر است در عالم و مجاريها و علت محل جريان قدر است كه مكونات و مخلوقات اند اي صورها و علت
اصول اقدار يا مجاري اقدار است ظاهر مراد باصول اسماء الهي است كه هر اسمي منشاء و مبداء تقدير خاص و مبدا اثر مخصوص
از كائنات است يا مراد مجاري اقدار اسباب و كائنات سفليات يا اصول اسباب علويات بود والله اعلم والسكوت عن لم و كيف
و متى و لايق بحال بنده خاموش بودن است از آنكه گويد چرا چنين شد و چگونه شد و كي خواهد شد الى تهمة الحق و
تهمت نهادن و گمان كردن بحق عز و جل في جميع حركاته و سكناته و همه جنبشها و آرامهاء خود پس حاصل
امر سلطاني همين و خير آمد امتثال و تسليم يعني عبادت و عبوديت آنچه فرمايد بكنيد و آنچنانكه و ارند باشند ربوبيت زبان
كردن با قرار تو نه انگيختن علت نه كار تو ۵ مرتن چون چرا دم كه بنده متقبل و قبول كرد و بجان هر سخن كه
جانان گفت بشنيد هذه الجملة و تكيه ميكند و باز ميگردد اين همه كه گفته شد الى حديث عبد الله بن
عباس رض وهو ما روي عن عطاء عن ابن عباس و آن حديثي است كه روايت كرده شده است از عطا
از ابن عباس انه قال كه گفت ابن عباس بينا انا رديف رسول الله در اثنا آنكه من رديف پيغمبر
صلعم اذ قال لي ناگاه گفت آنحضرت مرا يا غلام احفظ الله اي كودك نگاه دار حق خدا را بامتثال اوامر و نواهي و تسليم
قضا و قدر يحفظك الله نگهدارد ترا حق تعالى برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاهدار امر خدا را
سعيت تجده امامك بيابي تو نصر و عون خدا و اورا پيش تو اذا سألت فاسأل الله چون
خواهي كه سوال كني و درخواست نمائي حاجتهاي اسوال كن و درخواه از خدا نه از غير او و اذا استعنت فاستعن بالله
و چون خواهي كه ياري جوئي و مدد خواهي بكارها تو پس ياري جو و مدد خواه بخدا جف القلم بما هو كائن خشك شد قلم
بآن تقدير احكام قضا و قدر نوشته و لو جهد العباد ان ينفعوك بشيء لم يقضه الله و اگر كوشش كنند طاقت
بندگان كه نفع رسانند ترا بچيزي كه قضا نكرده و تقدير ننموده است خدا تعالى برائي تو لم يقدروا عليه
قدرت نيابند و توانائي نيابند بران و لو جهد العباد ان يضروك بشيء لم يقضه الله عليك
لم يقدروا و اگر كوشش كنند بندگان كه زيان رسانند ترا بچيزي كه تقدير نكرده است آنرا خدا تعالى بر تو

قدرت نیابید بدان فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی الیقین پس اگر میتوانی که کار کنی
خدا را براستی و یقین فاعمل پس بکن آن کار را و ان لم تستطع و اگر نتوانی کرد بسبب عاجز ماندن از عمل
کردن با آن یقین خلل نباید پس نا امید مباش فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا زیرا که بدرستی در صبر
بر آنچه ناخوش دار[ی] بحکم طبیعت از بلایا و مصائب خیر و نیکی بسیار است زیرا که بعلم میسر گردد که صابر را اگر
بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیری رو نموده باشد آن تقصیر بصبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد و گاهی سبب
نیز آید و اعلم ان النصر مع الصبر و بدان بدرستیکه یاری دادن حق مر بنده را بصبر و ثبات اوست بر بلا و ان الفرج
مع الکرب و گشادگی دنیا و آخرت با غم و اندوه است کرب اندوه که دم را بگیرد و دوم و ان مع العسر یسرا و
با هر دشواری آسانی است و عمر ابن الخطاب گفته رضی الله عنه هر چه قضای الهی است خواه نخواه شدنی است و اگر
اجر آن مر تر است اگر صبر کردی و در آن بر تست علی مرتضی رضی الله عنه فرموده مرکبی که هرگز از پا در نیاید
یعنی که قطعا کندی نپذیرد صبر است و مشایخ فرموده اند رحمهم الله که مصیبت قبیح است که صبر نکنند و چون صابر
اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر شعر و اذا اصابک مصیبة فاصبر لها عظمت مصیبة مبتلی لا یصبر
و عوض صبر احرام فقید فلا تکن فقیدک لا یاتی و اجرک ذاهب بیت گر همین خواهی گشاد دین و دنیا
صبر سکین صبر ان الصبر مفتاح الفرج فینبغی لکل مؤمن ان یجعل هذا الحدیث مرآة لقلبه پس سزاوار
و سزاوار است هر مسلمانی را که گرداند این حدیث را آیینه برای دل خود تا مضمون آن احوال خود نگرد و خوبی و زشتی
درستی و نادرستی آن از او بیابد و شعاره و دثاره و بگرداند این حدیث را لازم حال خود شعار جامه که بر تن ساید
پیراهن و ازار و دثار جامه که بالای شعار بود و حدیثه و بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود
میگفته باشد در دل خود میگذرانیده باشد و اگر حدیث بکسر حا مهمله و تشدید دال بخوانند یعنی بنا بر یقال
حدیث کصدیق کثیر الحدیث فیعمل به فی جمیع حرکاته و سکناته پس کار کند بدان در همه جنبشها
خود و آرامها خود و احوال خود حتی یسلم فی الدنیا و الآخرة تا آنکه بیگزند باشد از جمیع آفات انفسی و آفاقی
در دنیا و آخرت و یجد العزة فیهما و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و صبر
یقین و انوار و اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال برحمة الله برحمت حق و فضل وی
قال رضی الله عنه و ارضاه ما سأل الناس من سأل سوال نکرد مردمان را و نخواست ازیشان
هر که سوال کرد و خواست الا بر توهم غفلت و حکم طبیعت الا لجهله بالله مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او

... اعمال خود ...

مراو را عزوجل وضعف ایمانه ومعرفته ویقینه وقلة صبره بسبب سستی ایمان وشناخت وی ویقین وی

حق وکم صبری وی پس اگر ایمان ومعرفت ویقین وی قوی ومحکم بودی وصبر وی پسندیده گردی حق سبحانه وتعالی

خلق سوال نکردی ... پریشان شیخ ... آکرم عالم عارف بالله علی ... رحمة الله ... مسائل ...

طالب باید که این ... تکرار کند ... بسبب ... کل گردد اول آنکه بداند که علم حق ... شامل

است باحوال ایشان ... بخلاف آدمی که چند ... عالم باشد ... شناسد اگرچه ... چگونه

... آنکه وی ... فاقد ... اگرچه ... عالم بود وی ... قدیر

نتواند چون ... نسیان فراموشی ... بخلاف وی که ...

فراموش کرده ... فراموش ... باز ... چیزی ... چون ...

فراموش کرد ... ملال وکلال ... بخلاف آدمی که ...

نکند ... بخلاف

حال آدمی که ... **وما تعفف عن ذلك الا لوفور علمه بالله عز**

وجل ... معرفت ... **وقوة ایمانه**

ویقینه بسبب محکم بودن ایمان ویقین وی **ودوام معرفته بالله** وفرو تنی شناسائی او پروردگار خود عزوجل **فی**

کل لحظة دائم ... تعین معرفت وی سبحانه ... که یک چشم زدن از آن

... **وحیائه منه عزوجل**

... سوال کردن از خلق ... حق ... نگران

باشم ... **قال رضی الله عنه وارضاه انما لم یستجب للعارف کل ما یسأل ربه**

عزوجل ... قبول کرده نمیشود عارف هرچه سوال کند ... پروردگار قبول کرده نمیشود ... در

الوقت ولم یوف له بکل وعد ... که ... **لئلا یغلب علیه الرجاء**

... مقام قرب ... حضرت ...

... پس ... **من**

... مقام ...

... آن ...

الا بهما خوف و رجا باشند و بازو هی پرنده است که تمام و کمال نمی پرد و پریدن او و نقار او بکر بان دو بازو
وكذا الحال في المقام همچنین حال و مقام کمال نمی پذیرند و باقی نمی باشند مگر بخوف و رجا عين ان خوف كل حالة و
رجاءه بما يليق بها خبر آنکه بیم هر حالة و امید آن بچیزی است که لایق سزاوار است بآن حالت چنانکه خوف
اهل بدایات از زوال تصدیق و تبدل آن بشک و انکار و سقوط در تهلکه دوزخ و درکات نار و بیم انحطاط از مرتبه کمال
و وقوع در مواقع معصیت و ضلال و خوف اهل ارادت و سلوک از اخلال بآداب شریعت و روابط طلب و ترقی و خوف اهل قرب از طغیان سکر
و غلبه حال و اقدام بسیار انبساط و زیغ بصر و او فی التفات بما سوی و خوف منتهیان از خروج و انقلاب نفس از
قیود و سلاسل سیاست و احتراس از استرسال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل خیرات و رجا بر ضد خوف در جمیع
مراتب و خوف و رجا و جمیع احوال و مقامات دائمی غایت آنکه بعضی رجا را غالب دانسته و ترجیح نمایند که مشعر بانس
محبت است و تمسک بذیل رحمت ارند و بعضی اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب هیبت است تا شاید به بیم پرهیز و دوکا
بیشتر کنند و بالجمله هر دو باید تا کار کشاید سه آنها که خواص حق که تکریم اند به دهشت و گاه عالم تسلیم اند نه امید بیشتر
که رحمت حق عام است به سعر و شنو که خاصگان هم بیم اند و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد
نزد ال موت رجا به و نیاید نشان سعادت است آنکه گویند عارف از مضیق دایره خوف و رجا برآمده و رسته است
عبا فی بیش نیست آنجا هیبت انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه نکرده و محبوب
هست صاحب این مقام در تجلی صفات است و در انس و هیبت این معنی ساقط است ملحوظ و آنچه فرمود که خوف هر
حالت و رجا او بانچه لایق اوست شامل این معنی نیز تواند بود فالعارف متعرب بحاله و مقامه ان لا يرى
شيئا سوى الله پس عارف نزدیک است رسیده شده است بحضرت حق و حال او و مقام او هست که نخواهد چیزی را
با سوی حق عز و جل ولا يركن ولا يطمئن الى غيره و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدا عز و جل ولا يستانس بغيره
و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیر وی فطلبه لاجابة سؤاله پس خواستن عارف جواب دادن حق سؤال
او را از برای قبول کردن دعا و دادن مقصود و مدعای او را والوفاء بعهده و طلب وفا کردن حق سبحانه عهدی
را که کرده است عين ما هو بصدده ولائق بحاله خبر آن چیزیست که عارف در راه آن و نزدیک به اوست و آن چیز
که سزاوار است بحال وی که نفی ما سوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات بجز خداست اگر گفته شود که دعا عارف مدعا او
وصول بخدا و قرب بخود خواهد بود و انجا میل و آرام بغیر لازم نیاید جواب آنست که مراد اینجا درخواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات
و مشتهیات خواهد بود یا گویم مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب سؤال قرب و وصول نیز باطل و معلول است

قال بعض العارفین لن یصل الولی حتی یخرج منه شهوة تا بوصول بعمرات مرتبه عالی است اما فنا و ترک خود است مطلقا
عالی تر از آنست اگر دعا و سوال نظر بامر و اراده الهی است نه خود هر چه طلبید و خواهند منافات ندارد آن فنای را و چنانکه در آخر
مقاله پیغمبر آید فتفطن لذلک پس سبب عدم اجابت دعا و سوال عارف و عدم وفا به وعده که کرده شود و امر آیت اثبات
و و خیر است آنکه هما لئلا یغلب علیه الرجاء و ان کریم تن تا بغالب آید بروی امید و اعد و
غافل شدن او فریفتن مکر و استدراج پروردگار فیغفل عن القیام بالأدب پس ادا نکرد فنا و استادن ب
و بجای آوردن حقوق آن فیهلك پس هلاک گردد و بترک او فی الآخرة لربه عز و جل و دیگر سبب عدم اجابت
نکردن جمیع وفا شرک کردن او است به پروردگار خود و مبالغه در پندار او تعالی بشیء مما سواه پیغمبر یکی انکه چنین
اوست اذ لا معصوم فی العالم بالظاهر بعد الانبیاء زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر بعد از
پیغمبران علیهم الصلوة و السلام یعنی آنکه عصمت او ظاهر باشد بقطع و یقین حکم کنیم بدان بغیر از انبیا نیست و دیگری خبر
ایشان قطع بدان نتوان کرد اشارت فی انظار ابن عربی است فلا تحبیه ولا یعنی له پس اجابت میکند اللّه تعالی
مر عارف را و بشر نمیرسد بروی آن وعد او را اکید لا یسأل عادة تا سوال نکند بطریق عادت و یریده طبعا
و نخواهد او در طبع و سرشت بشریت لا امتثالا لامر الحق نه از جهت فرمان بردار کردن امر که بدعا کردن و مقتضی نیست
لما فی ذلک من الشرک اجابت ناکردن و وفا نمودن بر این که تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت
باشد از جهت آنکه نیست که در آن سببی از شرک و اتباع کردن شهوت طبع و اراده نفس با حق عز و جل و علامتی اگر همه دعا
و سوال عارف مقبول و مستجاب گردیده توانستی گفت گاهی بطریق عادت و مقتضای طبیعت نیز دعائی و سوالی کردی اگرچه این
نشان عارف است لیکن چون معصوم نیست شاید که وی بر طریق بشریت از آن یکی از ارتکاب آن کردی و این حکم شرک او پس اجابت علی
العموم نیست از جهت آنکه شرک خفی انواع و در طریق شرک طلب او مر این طلبی است که با بنده خاص خوی دارد و چون وجود
شرک او ارتکاب آن عارف مستبعد نیست از بس که وضع این استبعاد پیغمبر آید فالشرک کثیر فی الاحوال کلها و وجود
شرک خفی بسیار در احوال همه احوال ولا قدم جمیعها بسیار ادراک نها کمالها عارفان راه حق نیز شده بر اقدام قا
المقامات بالتمام ها و بسیار و مقامات همه مقامات لیکن مناسب حال هر قدم مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین آنچه مقربان آن را شرک و ریا نام میکنند دیگران آنها عین توحید و اخلاص میدانند هم که مذکور شد مقتضی و است که
عارف و دعا سوال کند از حیثیت خود سبب امر الهی وکان السؤال بامر فذلک مما یزیده قربا و چون باشد
سوال بامر پس آن مقتضی خیر است که او فزون گردد عارف را قرب حانه کالصلوة والصوم وغیرهما من الفرائض

[illegible]

والنوافل مثل نماز و روزه و حج آن عبادات فرض که امر در اینجا بطریق ایجاب است و نفل که امر در وی بروجه استحباب
است لا انه یکون فی ذلک ممتثلا للامر زیرا که عارف می باشد و سوال کردن با مر فرمان روای کننده امر
حضرت الله و احکام ظاهر است این در احوال باطن بهر وقت است تنبیه اشکال در اینجا این نیست که فرموده اند وعده که بعارف اند
درگاه خداوندی یا میرود گاهی آن وعده وفا کرده نمیشود و دران هیچ عود با ایشان رسانیده نمیشود و پس اینجا خلاف وعده
حق لازم میاید و آن باتفاق روا نبود جواب ایش آنکه شاید که آن وعده در وقوع موقوف بر وقتی دیگر باشد و در دنیا یا در آخرت
و اگر در وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بر آن اطلاع نداده اند
اگرچه خود آن شرط همین باشد که سوال نکند و نخواهد و لازم نیست که هرچه در علم الهی تعالی باشد بنده را بر آن اطلاع بخشند
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان آن کند بجهت ابقای سطوت و هیبت
در نظر بنده و ابقای احکام عبودیت بر وی چنانکه تا و بسا کرد خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول تقویم نجوم و
گفت لا اخاف ما تشرکون بجهت جزم و قطع بوعده حق تعالی و خوف رسل و محجوب حضرت ایشان بر اعدای دین پیش
از آن است که فرموده الا آن نشانه است که ایشان بسبب اتساع علم بالله تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق
بیشتر گفت و سعی که گفتی علما از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم و تعالی
و اینجا است که گویند خوف انبیا و مبشران بجهت خوف لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم است فافهم و بالله
التوفیق و هم بجهت نظر در رجوع باتساع علم بالله تعالی بود که سید رسل علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت
هذه العصابة من تعبد بعدها فی الارض خداوندا اگر این جماعه مسلمانان امروز هلاک کرده ای متفرد ساختی دیگر عبادت
تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد و اینجا ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه احباب بود و پیش
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بگذار یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را سوال کردن از وی و خاطر جمع دار که
بتحقیق حق تعالی وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای اعلای دین ترا بیا و بیان آن امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه فرمایند اول یعنی حال رسول صلعم اتم و اکمل است یعنی تو هم نکنی و خود چه گنجایش این توهم است که مگر
وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا ما که مناشدت رسول
صلعم از مقامات ادب نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لاابالی بود و جلال شان و عظم سلطان او و این مقام
اعلی و ارفع و اتم و اکمل است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت مقام معرفت و جلال درگاه عزت لا یسأل عما
یفعل و لا یعترض لما یقول و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکر بعض المحققین من علماء الصوفیة بیت

نوشته بسیار بفضل الله حیا و چون کسی گنجد درین راه و این نکته را در رسالة التسلیة المصاب بیشتر از این شرح و بسط کرده شده
است این جمله نیز از آنجا است والله اعلم **قال** رضی الله عنه اعلموا ان الناس رجلان یعنی بدان بدرستی که
آدمیان دو قسم مردانند منعم علیه مردیست که افاضه انعام کرده شده است نعمتها بر وی و مبتلی بما قضی ربه علیه
و مردی دیگر است که گرفتار گردانیده شده است بلاهائی که حکم کرده است پروردگار او بر وی فالمنعم علیه لا یخلو عن
التنغص والتکدر فیما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بر وی خالی نیست از تیرگی و بی صفائی در گذا
و تمام شدن هر چیزی که انعام کرده شده است بر وی فهو فی نعم ما یکون من ذلک پس او در خوشترین
ترین اوقات و حالات بود از آن انعام اذا جاء القدر بما یکدر علیه ناگاه آید تقدیر الهی بچیزی که تیره گرداند
آن انعام را بر وی من انواع الرزایا والبلایا و از گونا گون مصیبتها و بلاها من الامراض از بیماریها والاوجاع
و دردها و رنجوریها والمصائب و سختیها و اندوهها که میرسد از روزگار فی النفس والمال والاهل والاولاد
فیتنغص لذلک تیره و بی مزه میگردد و حیات او بجهت آن فکانه لم ینعم علیه پس چنان میگردد که گویا که نعمت داده
نشده است بر وی ویحزن در بلیتی فی تلک النعم و فراموش میکند آن نعمت و شیرینی آن را و ان کان الغنا
قائما بالمال والجاه والعبید والاتباع والامن من الاعداء و اگر چه توانگری ایستاده و پایدار است با مال و جاه
و منزلت و غلامان و کنیزکان و ایمنی از دشمنان فهو فی حال النعماء کان لا بلاء فی الوجود پس او در
در حال نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد و فی البلاء کان لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنان
که گویا که نعمت وجود ندارد و کل ذلک لجهله بمولاه و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی او است
بخدا و ند خود فلو علم ان مولاه فعال لما یرید پس اگر میدانست که خدا و ند او کننده است هر چیزیرا که میخواهد
و یبدل و یغیر و یبدل میکند و از حالی بحالی میبرد و تیره میسازد و یحلی و یمر و شیرین میگرداند و تلخ میسازد
و یغنی و یفقر و توانگر میگرداند و درویش میکند و یرفع و یخفض و بلند میگرداند و پست میگرداند و یعز و
یذل و عزیز میگرداند و خوار میسازد و یحیی و یمیت و زنده میکند و میمیراند و یقدم و یؤخر و پیش می آرد و
پس می اندازد و لما اطمأن الی ما به من النعم و اگر میدانست هر آینه آرام نمیگرفت و میل نمیکرد بسوی چیزی که با او است از
نعمت و لما اغتر بها هم و فریفته نمی گشت بآن بجهت بیم عدم و زوال و ملاحظه تبدل و انتقال بسبب سرای وبال
غرور شیوه کاشانه بی ثبات بدون ثبات و لما ایس من الفرج فی حالة البلاء و هر آینه ناامید نمیشد از گشا
کار و خوشی روزگار در حالت بلا امید آنکه شاید که روزگار غم و محنت بسر آید و ایام شادی و راحت در رسد ... آن ...

گرد واقف نه بر سر غیب باشد اندر پرده بازیهای دوران غم مخوری وَالجَهلُ لَهُ اَیضاً بِالدُّنیا که نیز تفاوت حال
آدمی او گاه محنت و غم بیابد و گاه یافت مقصود از جهت نادانی اوست بحقیقت حال دنیا وَاَنَّها دارُ بَلاءٍ وَتَنغِیصٍ و جهل
بآنکه دنیا سرای بلا و محنت و تیره گردانیدن زندگانی است وَتَکالِیفٍ وَتَکدِیرٍ و جای تکلیفها و مشقت و اندوهناک شدن و تیره
گردانیدن عیش است وَاِنَّ اَصلَها بَلاءٌ وَطارِقُها بِالنَّعماءِ و جهل بآنکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلاست و حال
عارضی وی که گاهی بر خلاف اصل است نعمت است و طارق در نسخها بقاف است یعنی هر چیزی که شب آینده بقا نیابد
تواند بود یعنی حال نو پدید آمده که تقدیر یعنی عارض و خلاف اصل است بقا ندارد و بهتر است با معنی والله اعلم از پیچ آید
که اصل دنیا بلاست و نعمتی که در آن پدید بر خلاف اصل است گفت سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره که من برای
خود اصل و قاعده نهاده ام که بدان خورسندم و آن قاعده اینست که دنیا در اصل جای غم و اندوه و محنت و بلاست هرچه از دنیا
چیزی رسد که بدان غمگین شوم که هر اصل خود اوست و اگر شادی و نعمت در دست آید بفضل خود دانم و غنیمت شمرم فَهِیَ کَشَجَرَةِ
الصَّبِرِ پس دنیا مانند درختی است که از شیره صبر بسیار زند و از درخت تلخ مشهور اَوَّلُ ثَمَرِها مُرٌّ وَآخِرُها شَهدٌ حُلوٌ
نخست میوه وی تلخ و بد مذاق و پایان میوه وی شهد شیرین است و نفع و خاصیت لا یَصِلُ المَرءُ اِلی حَلاوَتِها
حَتّی یَتَجَرَّعَ مَرارَتَها نمیرسد و بشیرینی آن ثمره یا دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی آنرا فَلَن یَبلُغَ الشَّهدَ اِلاّ
بِالسَّمِّ پس نخواهد رسید مرد بشهد خوردن مگر بجهت تافتن بگر زهر آشامیدن و محنت کشیدن فَمَن صَبَرَ عَلی بَلائِها
پس هرکه شکیبا باشد بر زهر بلای دنیا حَلَّ لَهُ نَعیمُها حلال شود و میسر گردد و فرود آید بر او نعمت دنیا وَاِنَّما یُعطی
الاَجرُ بَعدَ الفَراغِ وَجَنیها و میشود و در امروز و بگیر پس خوبی بنیانی و مشقت وَتَعَبٍ
درماندن و سختی و رنج و کار وَکَربٍ فِیهِ و اندوه بر جان او وَضِیقِ صَدرِهِ و تنگ دل بر هنری و ذهاب
قُوَّتِهِ و رفتن نیروی وی وَاِذلالِ نَفسِهِ و خوار کردن نفس خود وَکَسرِ هَواهُ و شکستن هوای نفسانیت
فی خِدمَةِ مَخلُوقٍ مِثلِهِ در چاکری آدمی مانند وی بگویند خدمت حق تعالی بکار کردن برای آخرت طلب
عاقبت نیک نه لیست تا بروز رنج گنج میسر شود و نزد آن غفلت آن بر او بر که کار کرده فَلَمّا تَجَرَّعَ هٰذِهِ المَرارَ
پس گاه بیاشامید و بیاز او این تلخیها را اَعقَبَتهُ طِیبَ طَعامٍ از پس آورد این تلخیهای او را خوشی طعام را وَاَدامٍ
و خوشی نان خورش وَفاکِهَةٍ میوه وَلِباسٍ و پوشش وَراحَةٍ وَسُرُورٍ و آسایش و خوشی وَلَو اَقَلَّ قَلِیلٍ و اگر
کمتر از کم باشد چه عیش و سرور دنیا در غایت کوتاهی است فَالدُّنیا اَوَّلُها مُرَّةٌ پس دنیا نخست تلخ است
است کَالصُّبُغَةِ العُلیا مِن عَسَلٍ فی ظَرفٍ سمیم کرانه بالا از شهد که در آوندی است مسمومة مزابه

شده است آن کرانه بالا تلخی فلا تصل الأكل إلى قرار الظرف پس نمیرسد خورنده آن شهد بسوی قرارگاه آوند که کرانه
بالاین است و تناول الخالص منه و نمیرسد بگرفتن و خوردن خالص آن شهد یا آمیخته شده الا بعد تناول الصفحة
العليا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد خالص کرانه بالا که تلخ است فكذا صبر العبد على أوامر الله عز وجل وانتهائه
نواهيه پس چنین است صبر کننده بنده برگذاردن فرمودهای خدا و باز ایستادن از نهیهای وی في تسليم وتفويض و گردن نهادن
و سپردن خود را بخدای تعالی فيما يجري به القدر در چیزی که روان میشود بوی تقدیر فاذا صبر على ذلك
مجنبهای ... وتحمل أثقاله و بر دوش بردارد گرانیهای آن را وخالف هواه و ناسازگاری کند هوای نفس خود را
و ترک فرمان بردن او کرد وترك مراده و بگذارد خواست خود را عقبه الله بذلك طيب العيش في آخر
عمره پیاید و اورا خدای تعالی از دنبال پس مخالفت نفس و ترک مراد و خوشی زندگانی را در آخر عمر وی یعنی گرچه اوایل آن محنت
شده باشد باخر خوشی و راحت یابد والدلال والراحة والعز ونازها و آسایش و غلبه و ارجمندی ويتولاه و بگزارد کار او را
خدای تعالی بلطف و کرم خویش بیت نفقه و نیستی یکی و رنج و خوش باش که بارنج خورد کریم عاید خواهد کرد و هم ويغذيه
و خورش دهد و پرورش کند او را كما يغذى الطفل الرضيع چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود بچه
شیرخوار من غير تكلف منه وتحمل مؤنة وتعب في الدنيا والآخرة بی آنکه شده متقی باید
کشیده و کاشته و گرفتن بارگرانی خود باید ... و عاقبت در دنیا و آخرت باید بدیعت بفتح تا و متناة و کسر یا موحده
بدیکها كما يتلذذ آكل العسل من الصفحة العليا من العسل چنانکه مزه می‌یابد خورنده طرف بالا از شهد که تلخی آمیخته باشد
بأكله من قرار الظرف سبب خوردن شهد از آوند فينبغي للعبد المنعم عليه أن لا يأمن من مكر الله پس
باید بنده که نعمت داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب دادن خدای تعالی فيغتر بالنعمة پس فریفته شود بنعمت و مغرور
گردد بدان فيقطع بدوامها و حکم بهمیشگی آن بطریق جا و عدم باین مقتضا فنا و زوال ويغفل عن شكرها و دل
بی خبر گردد از شکر نعمت فيرخي قيدها و سست می‌کند بند نعمت را بتركه لشكرها بگذاشتن و بازداشتن شکر از آنچه قید
نعمت است پس ترک آن سبب ... قال النبي صلعم النعمة وحشية فقيدوها بالشكر
نعمت مثل جانور وحشی است که رمنده گریزان باشد پس بسته کنید آن را بشکر فشكر النعمة مع الاعتراف بها للمنعم
المتفضل پس شکر نعمت اقرار کردن است بان نعمت و بسنده و نیکویی کنند را هو الله ... خود است عز وجل
والتحدث بها لنفسه و حدیث کردن ... آن نعمت پیش نفس خود چنانکه آیه کریمه ...
است في سائر الأحوال ... حال قلت و کثرت و قبض و بسط و جمع و تفرقه و به فضله ومنته ...

بتقسیمها مال و غیر آن و آنچه مخصوص است بشکر مال نیست که سفر باشد و أن لا یتملک علیه و شکر نعمت مال آن
است که اظهار مالکیت و فوقیت و تکبر نکند بسبب بردن مال به وجود مال چنانکه طاغیان متمردان کردند با تکبر و تمرد نکند بر و
تعالی بسبب تنعم و مال و رفاهیت حال ترک نبدگی و بندگی و لا یتجاوز حدّه فیه و در نگذرد و حد حکم خدا تعالی
در مال و لا یترک أمره فیه و نگذارد امر خدا او را در تحصیل و کسب از وجه حلال و هم تکثیر و افراط و جمع و تحصیل آن
و ترک اسراف و تبذیر و بذل آن ثم بأداء حقوقه بعد از آن شکر نعمت مال بگذاردن حقهای مال است
حقهای خدا او را در مال من الزکوة از زکوة و مادون شرایط مذکوره و فقه و الکفارة و مالیکه در بعضی صور مثل قتل خطا و غیره
قتل خطا و شبه و النذور و نذرهایی که ادا بر او ملازم گردانند و الصدقة و صدقه فطر و غیر ...
الملهوف و فریاد رسیدن مظلوم و فریاد خواه اند و گفتن و در نسخه دیگر اعانة بعین معجمه و نون است و افتقاد أرباب الحاجات
و باز پرسیدن احوال خداوندان حاجتها و أهلها فی الشدائل و اهل حاجات او و شکر نعمتها یعنی کسانیکه محتاج شدند
بسبب اشیاء و در سختی عند تقلّب الأحوال نزد گشتن از حالی بحالی و تبدّل الحسنات بالسیئات و تبدیل
یافتن نیکوییها به بدیها أعنی ساعات النعیم و الرخاء بالبأساء و الضراء و بتبدیل حسنات سیئات مقابل
شدن نیکوییها نعمت و فراخی بر بدیها و سختی و گزند و شکر نعمة العافیة فی الجوارح و الأعضاء و شکر نعمت
و سلامتی و اندامها و اجزای بدن او است و مانند چشم و گوش و غیر آن بالاستعانة بها فی الطاعات
حسن و بندگاریافتن بآنها در اقسام طاعت و فرمان بردار حق و الکفّ عن المحارم و باز ایستادن بآنها
از حرامها و السیئات و از بدیها و المعاصی و از گناهها و الأثام و از بزهها فذلک قید النعماء عن ال...
و الذهاب پس شکر سبب کردن باز داشتن نعمت است از کوچ کردن و فتن و سقی شجراتها و سبب ...
درخت نعمت پرورش است و تنبیت أغصانها و أوراقها و بالیدن سر آوردن شاخها و درخت ...
او است و تحسین ثمراتها و نیکو کردن آن استن میوه از درخت است و حلاوة طعمها و شیرینی مزه آن میوه
و سلامة عاقبتها و سوء حسب گزندی پایان کار میوه او و لذاذة مضغها و خوشی خوردگی خا...
و سهولة بلعها و آسانی فرو بردن اوست و تعقّب عاقبتها و از سبال سلامت و در پی میوه ...
فی الجسد سبب یا و قت نشو و نما یافتن آن میوه و میرت ثم ظهور آثار برکتها علی الجوارح سبب ...
... و فر و فی آثار او است بر اندامها من أنواع الطاعات از گوناگون طاعتها و القربات ...
... است و الأذکار و ذکرهای ... آثار و انوار و برکات و خیرات شکر نعمت است ... دخول الجنة

فی الآخرة بسیار شود جزای شکر و آمدن [illegible] حضرت فی رحمة الله عز و جل در بهشت که محل

ظهور رحمت حق است والخلود فی الجنان در بهشت بود و بهشت همیشه مع النبیین والصدیقین والشهداء

والصالحین همراه این بندگان خاص حق و پیغمبران [illegible] وحسن اولئک رفیقا و نیکو رفیقان همراه آن

ایشان فان لم تجد پس اگر نیابی مر شکر گذاری واغنم ما ظهر من زبدتها و غنیمت شمر آنچه ظاهر گردد و پدید

پیداست از آرایش دنیا و ذق من لذاتها و بچش از خوشیهای وی واطمأن [illegible] و آرام گیر [illegible]

گردد [illegible] ظاهر [illegible] فلاح من برقها و آرام گیر [illegible]

بانچه [illegible] ومادهب من بینهم اول نهار قیظها

و [illegible] و آغاز [illegible] لذت [illegible]

اول [illegible] ایشان [illegible] گرم [illegible] ایشان [illegible]

نعومة خلق حیاتها و عقابها [illegible]

گزنده [illegible] وغفل عن سمها القاتل الموقع فی اعمالها [illegible]

زهر [illegible] دنیا [illegible] ومکایدها و از مکر و حیله [illegible]

مصائدها [illegible] المتصوق بالاخذ [illegible]

حبیبها [illegible] که استاده کرده [illegible] و قتلها

بالکید [illegible]

لیستتر بالعطب [illegible] والفقر الفاضل مع الذل والهوان فی

الدنیا [illegible]

خواری [illegible] والعذاب [illegible] فی الآخرة [illegible]

آن [illegible]

[illegible] وانما [illegible]

که [illegible]

از [illegible]

که [illegible]

گردیده است فی تمحیصاً و پاک ساختن و خالص گردانیدن ایشان را از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را گدازند و خالص سازند از آمیزش غش
وابتلی بیبلی لارتفاع الدرجات و بار دیگر مبتلا کرده میشود از برای بلند پایه ها وتبلیغ المنازل العالیات
و رسانیدن بجایهای بلند و درجه علم و معرفت و قرب الٰهی ممن سبقتهم عنایة ربّ البریة والبرکات
آنکسانیکه پیشی گرفته است مر ایشان را خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات فسیّرهم مولاهم فی میادین
البلیّات و کسانیکه پرده و سیر کنانیده است ایشان را خداوند ایشان در میدانهای بلاها علی مطایا الرفق والالطاف
بر پشت بارگیرهای نرمی و آسانی و لطفهای خفی فروّحهم بنسیم النظرات واللحظات و راحت و آسایش بخشیده
است ایشان را بنسیم نظرهای لطف و نگریستن بگوشه چشم عنایت فی الحرکات والسکنات در جنبشها و آرامها
و چون ابتلای امتحان بلطف و عنایت و ظاهر منافی و مخالف نیست در بیان آن بیفزاید اذ لم یکن ابتلاهم للهلاک
زیرا که مبتلا نگردانیده است ایشان را برای هلاک گردانیدن ایشان بجبر و قهر والاهواء فی الدرکات و از بهر
فرود افکندن در مکانها و پایها و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشت ولکن اصطفاهم بها للاصطفاء
والاجتباء و لیکن برگزیده است ایشان را ببلاها از برای برگزیدن و رسانیدن بجایهای عالیه وتمحیص بها
حقیقة الایمان و پاک و دور کردن به بلاها آنها را حقیقت و راستی ایمان ایشان را وصفّاها فیها
من الشرک و صاف گردانید حقیقت ایمان ایشان را و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و پنهان و بعجز و نعم و اسباب الدعاوی و از دعویهای
نفس و توهینه و تجبیه و نفاق والنفاق و اظهار آنچه در باطن نیست از احوال و معارف و حقایق وخلّصهم بها انواع
العلو و پاک کرده ایشان را بسبب بلاها گوناگون علمها و صفات قبیحه بلکه لطیفه جلالیه نیز و لیکن مخفی والاسرار و گوناگون
ملتها و مزاجها و پوشیده که در حالت مشغولی بنعمت منکشف نگردد والافئدة و فنونها که لازم علم و انکشاف است فلمّا
خلصوا فی الظاهر والباطن پس هرگاه که خالص گردیدند از آمیزش شرک و دعوی نفاق در آشکار و پنهان فا
تطهّرت سرائرهم و پاک شد سرهای ایشان مراد سرّ لطیفه که سرّ است با کل و حال و درون است جعلهم من الخلص
الخواص گردانید ایشان را از مخلصان که خاصان درگاه اند من اصحاب السدّة وجلساء الرحمن از جمله کسانیکه بر آستانه
درگاه و همنشینان مجلس رحمت اند حیث اولیا و اخیار در دنیا و آخرت فی الدنیا بقلوبهم در دنیا بدلهای ایشان و فی
الآخرة باجسامهم در آخرت بتنهای ایشان بحقیقت کامل انگه کمال در آخرت از نعیم جنت و رؤیت حضرت عزت
بیدن مکمل حاصل نیست و در دنیا بدل باطن حصول نمی پذیرد آنجا بسر ببینند و اینجا بدیده دل اینجا کمالات بود و حاصل آید
و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد و اینجا کامل نمی گردد و اینجا آنکه مراد است و آنجا آنکه مراد گردد و دنیا پرده و میان است که بار نظاره

باطن حجاب است چون پرده برافتد ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یکسان گردد آنکه گفته است بیت امروز
چون جمال تو بی پرده ظاهر است همه در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست از مستی غلبه تمیزی است و نظر مسوق
و تمیز البته پرده دو بینی است لیکن غایت صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهره جان می شود غبار
تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم و در حکایت الاسرار آورده اند که مریدی از مریدان شیخ رضی الله عنه دعوی کرد که من عین
[illegible] این حکایت چون بحضرت شیخ رسید منع کرد و عذر فرمود بار دیگر ازین عالم [illegible] عرض کردند که منع [illegible]
بار دیگر [illegible] سخن درانست که وی درین دعوی محق است یا مبطل فرمود محق است لیکن مشتبه است چه حقیقت را بدیده
بصیرت دید و نیز بجانب بصر گشاده گشته و در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاد و گمان برد که بدیده بصر می بیند
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بیت عکس تو چو در آئینه جام افتاد عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد
فکانت البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلایا پاک کننده دلهای ایشان من درن الشرک از چرک
شرک خفی والتعلق بالخلق والاسباب والامانی والارادة و از تعلق بخلق و اسباب و از آرزوها و
خواهشها که در صورت وجود نعمت ناگاه پیدا گردد و اگرچه عارف را در آنجا نیز معرفت و شهود و صفات حاصل است اما
با وجود آن احتمال آنست که خاصیت نفس و طبیعت باقی است اما در صورت بلا قطع تعلق بالکلیه صاف و مجرد باطن از علاقه غیر حاصل
است و ثوابا لنفوسهم و سبب آکله هست بلایا سبب اخلاق یعنی نفس و طبیعت چنانکه تیر و نقره را [illegible]
من الدعاوی و الرعایات از دعوی و [illegible] و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب کردن عوضها و
اجرها بالطاعتها و عباداتها از جهت [illegible] طاعتها و عبادتهای [illegible] الام اگرچه ثواب و تعرف [illegible] قرآن
اضعاف [illegible] شده خواهد بود من الدرجات والمنازل العالیة از پایها و منزلهای بلند در آخرت فی الفردوس
و بستان بهشت فردوس نام اعلی مرتبه بهشت است والجنات و در سایر بهشتها و بستانها فعلامة الابتلاء علی وجه
المقابلة والعقوبات پس نشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلیت گناه و سزا دادن عدم الصبر عند وجودها
صبر نکردن نزد وجود بلاها والجزع والشکوی الی الخلق والبریات
و ناشکیبائی و گله کردن بخلق و مشابه آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که
چون بلا فرستاد و صبر نکرد عذاب کرد و اجر نبخشید عذاب در مقابله گناه بود
در بین تقصیر نیز اگر در همین دنیا عذاب ببیند در آخرت غنیمت است چه عذاب
دنیا [illegible] سهل است از عذاب آخرت لیس [illegible] ترتیب [illegible] و بلا بی فایده نبود

وعلامة الابتلاء تمحيصاً وتكفيراً للخطيئات ونشان ابتلا از جهة پاک کردن از گناهان وخالص
گردانیدن از جرایم وجود الصبر الجمیل یافتن صبر نیکو وتفسیر صبر جمیل آنست که سفر یابد من غیر شکوی
اظهار الجزع بی گله کردن ناشکیبایی نمودن الی الاصدقاء والجیران نسبت بدوستان وهمسایگان وجز جابجای ودیگر
والتضجر بأداء الاوامر والطاعات وملول نشدن وتنگ نیامدن از اوامر وادا نمودن فرمان پروردگار
چیزهایی که سبب شود طاعت ونیافتن نورانیت آن یا نیافتن آن یا لیک خواهد کرد وظلمت معصیت بیرون نکند وعلامة الابتلاء
لارتفاع الدرجات ونشان ابتلا از جهة بلند گردانیدن پایها وزیادت ثواب وحصول قرب مراتب عالیه وجود
الموافقة یافتن رضا وسازگاری با ارادت حق وفضل وی وطمأنینة النفس وآرام یافتن نفس که بدو
والسکون بفعل الله وآرامیدن واضطراب نکردن در فعل وقضای خدا الٰه الارض والسموات که خداوند زمین وآسمانهاست
قادر وحکیم است ودر هرچه کند بدان راضی باید بود والفناء فیها وفانی شدن در آن اختیار خود گم شدن ورضا بآنچه
نعمل ومی الی حین الانکشاف آن وقت دور شدن بلا واکتشاف کار با وقت بوده انقیاد از روی حقیقت
در مقام رضا با آثار آنهاست بمرور الایام والساعات بگذشتن روزها وساعتها در بسیط وقت آن در مقام رضا
بعضی سالکان را اسم است بجای آن وبعضی دیگر دیگر بنحوی است که بعضی آن مجاز آنرا بعض اهل الحق در مرتبه اعلی ولذت
نیست مقامی که سالک با الاثر مقام رضا نیست با سجیه خدا بحیثیت شریعت ونفس باقی در رضا ومحبت
هرچند جنبیت بنفس رضا وطمأنینه وکاملتر وتفاوت بین آن که اهل رضا در منزل ...تست لیکن بآن
که صبر مقام از مقامات قلب است چون قلب بقرار خود بود از انقلابی که دارد وحفظ کرده رضا حاصل است اگرچه نفس
سجاسجی که وارد قلبی در آنچه دارد بآنچه از آن خواست حب باکم تشبیه ندارد خواهد الرّان محبت آنست اما
که از دست دوست از جانب او محبوب است وشیرین کل شیء من الملیح ملیح قال رضی الله عنه وارضاه فی قول الحق
فرموده در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ربه که حدیث وحکایت می کند در حدیث قدسی پروردگار خود عز وجل
شغله ذکری عن مسألتی کسی که باز دارد ذکر قلبی یا لسانی او را از سؤال کردن از من بدل یا زبان اعطیته
افضل ما اعطی السائلین عطا کنم او را بهتر وبیشتر از آنچه بسائلان دعا کنندگان داده باشم ذلک ان المؤمن اذا اراد الله
از جهة آنست که مسلمان چون خواهد خدای عز وجل اصطفاه واجتباه اختیار کردن او را وبرگزیدن او را سلک به فی
سیر وروان گرداند او را در حالهای امتحانه بانواع المحن والبلایا وحی آزماید او را بگونا گون محنتها وبلاها
المصائب بسختیها ورنجها که میرسد والحوادث روزگار الامراض والالام فیفقره بعد الغنی فقیر کند بعد از

المقالة السادسة والاربعون

خدای تعالی مومن را پیش از توانگری فیضطره الی مسألة الخلق فی الرزق و بیچاره میگرداند و می اندازد بحکم
طبیعت بشری و را بسوی سوال کردن از مردم و در روی عند سد جهاته علیه نزد باز داشتن و بستن جانبها و
راهها از رزق که می در آید از آن سو بسوی و ثم یصونه عن مسألتهم بعد از آن نگاه میدارد خدای تعالی مومن را از سوال
خلق و نا امید شدن از ایشان و تنگ داشتن از آن همتی و سکه فرمودن آن را بسببی چرا آن فیضطره الی القرض
منهم پس از آن بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن از مردم ثم یصونه عن
القرض بعد از آن نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز با سند اسبابیکه ذکر کرده شد فیضطره الی الکسب پس
بیچاره میگرداند او را بسوی کسب کردن و آوردن اسباب و ورزیدن کاریکه بدان روزی که بر آدمی نهاده اند بدست
آرد و یسهله علیه و آسان میگرداند کسب کار را بروی فیأکل بالکسب الذی هو السنة پس روزی
میخورد بکسب که سنت الهی بر آن جاریست یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر را
حرفتی است از حرفتها ثم یعیش علیه پس روشن میگرداند کسب را بروی و بعد از تمامی قدرت بر آن یا
بعدم حصول فایده آن و بعد از آنکه از سوال و قرض و کسب که بود وجه مضطر میگرداند که نگاهداشت همچنین این مرتبه کار را
بروجه امر و ایجاب و اجبار از بنده بوجه [illegible] فیلهمه السؤال للخلق پس الهام میکند حق سبحانه مومن را
و می نهاده در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق و یأمره به باطن و سفر پیدا و را بسوال کردن امر میکند
در سر مومن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است [illegible] گفته شده است که آن صریح صیغه افعل است یا تقیینی که در قلب صحیح
پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که سفر باشد یعلمه و یعرفه سید او می شناسد مومن آن مراد باطن حق و سیدانا نزد وی
شناسا نزد وی تعالی بنده را الهام فنائی است و علم و یجعل عبادته فیه میگرداند و حق تعالی عبادت مومن را در
فرمان برداری آن امر و معصیته فی ترکه میگرداند در گنهکاری و او که گذاشتن آن امر لیذل بذلک هواه و
تنکسر نفسه و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب بر آنست که تا دور گردد بسبب آن هوای نفس مومن و
شکسته شود نفسانیت وی بجهة ذل و انکساری که در سوال کردن از خلق می باید و هی حالة الریاضة و انهایست
است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مومن را و رام میگرداند نفس او را و الا بر این امر در حالت مخمصه و اضطرار خواهد بود
و اگر نه امر بسوال حرام ضرورت نداد و فیکون سؤاله علی وجه الاجبار پس باشد سوال مومن درینحال بطریق
جبر نمودن امر کردن پروردگار تعالی بنده را بدان لا علی وجه الشرک بالجبار نه بر وجه شرک آوردن و انباز
کردن ثمره طبیعت و هوای نفس با وی تعالی چنانکه سابق بود ثم یصونه عن ذلک پس نگاه میدارد او را

از سوال او امر کردن بدان و راضی میگردد بدان فیأمره بالقرض منهم و امر میکند او را او و امر کردن از ایشان
آخر تا آخر امر کردن بقطع که بود احتمال شک و شبهه لا یمکن ترکه که درست نیست ترک آن و نتوان بجز بانی کرد
از ناکه السؤال من قبل بهمچو سوال کردن از خلق که پیش از این امر کرده بود بدان بحزم و قطع ثم ینقله من ذلک
پس از جامی برد او را از قرض و امر کردن بدان فیقطعه عن الخلق و میبرد و جدا میگرداند او را از خلق و معامله ایشان
که هیچ وجه با ایشان پیوند نماند او را فیجعل رزقه فی السؤال الله پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را
در سوال کردن از وی عز و جل فیسأله جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند از وی هر چیزی
که نیاز مند هست بدان حتی تا عوض ایج دیگ و نمک خمیر خود و نیز از حباب … میطلبد فیعطیه پس میدهد بدو از حق
عز و جل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و بخواهد ولا یعطیه ان سکت و اعرض عن السؤال و نمیدهد او را اگر
خاموش نشیند و روی گرداند از سوال طلب این طلب سوال بزبان است و لابد دل نیز موافق آن خواهد بود ثم ینقله
من السؤال باللسان الی السؤال بالقلب پس نقل میکند از جامی برد او را از سوال کردن بزبان
بسوی سوال کردن بدل تنها فیسأله بقلبه جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل هر چه
محتاج است بدان فیعطیه پس میدهد حق تعالی مر وی را هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و بزبان
نیارد حتی لو سأله بلسانه لم یعطه تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود ندهد او را او یسأل الخلق یا اگر سوال
کند خلق را نیز ندهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معامله ایشان و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثم یغنیه
عن السؤال جملة پس از آن بی نیاز میگرداند او را از وی و از سوال کردن تمام و غنیه یعنی [illegible]
پس از آن تعالی باشد نیز درست ظاهرا و باطنا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فیعطیه جمیع
ما یصلحه و یقوم به اوده پس میدهد بی سابقه سوال و طلب میدهد او را هر چه نیک میگرداند حال او را و راست
میگرداند کجی او بمعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در آن است من المأکول و المشروب و الملبوس
از این حوائج و جمیع مصالح البشر و تمام مصلحتها و حاجتهای که در وی او را می باشد مهیا میگرداند من غیر ان یکون
هو فیها ببال یا آنکه دخل داشته باشد وی در آن حوائج بسوال کردن و نفس فکر و کسب بدان او یخطر بباله یا خطور کند
و بگذرد در دل وی فیتولاه پس متولی میگردد کار او را پروردگار عز و جل و هو قوله این است معنی گفتار وی
تعالی که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم میفرماید ان ولیّ الله الذی نزّل الکتب
به درستی که دوست من و متولی همه کار های من خدا است که فرستاده است قرآن را که در وی … کفایت جمیع مهمات

وتعلیم همه احکام و آداب و مصالح کرده است وهو یتولی الصالحین خدای تعالی بر لطف خود ... میگیرد کار
همه نیکوکاران از ایشان حق تحقیق فتوله پس ثابت و درست میگردد و درین هنگام که سومین سوال و طلب لقاست
و از همه اسباب و علل منقطع گشتست و پروردگار تعالی متولی همه کارها او شده تمام مصالح و حوائج وی بی سابقه طلب
و سوال عطا میشود است معنی قول صلی الله علیه وسلم که گفت بطریق حکایت از پروردگار خود جل و علا قوله تعالی من
شغله ذکری عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وهی حالة الفناء التی علیه احوال الاولیاء
والابدال و این بازآمدن بازرحق از سوال و طلب حوائج حالت فنا و نیستی است که آن نهایت احوال اولیا و ابدال
است و نهایت نیز و این فتح هم عبارت است از فنا فی الله بانتهای سیر الی الله باضمحلال صفات بشریت و محو خلقیت و چون
باین مرتبه رسید دیده در دایره ولایت در آمد و منتهی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس از آن ابتدا سیر فی الله
است و در اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و بسیر من الله فنا و بفرق بعد الجمع رسید و بتکمیل دیگران میکنید و معنی
از نعیم و شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثم فانه ذلک التکوین بیشتر بعد از رسیدن بمرتبه فنا
ولایت و بدایت گاهی و کرده میشود میسر میشود و پیدا کردن آنچه متصرف سالکان که عبارت از خرق عادات و کرامات
است فیکون جمیع ما یحتاج الیه باذن الله پس یافته میشود و حاصل میشود آنچه احتیاج کرده میشود و میشود آن بتوسط
خدا و قدرت عز و جل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که به دوست او بر وی ظهور یافته چنانچه معجزه نسبت به نبی صلی الله
علیه وسلم و درین کلمه اشارت است بآنکه ظهور کرامات و خرق عادت لازم مقام ولایت و شرط آن نیست باشد و بسیار
نباشد اگر باشد بسبب مصلحت ارشاد و تحصیل یقین مریدان حاصل شده تواند که بسبب مزید یقین و تثبیت و ترقی ایشان نیز باشد
کلام درین مقام در رساله انوار جلیه بتفصیل واقع شده است از آنجا باید طلبید هو قوله فی بعض الکتب و این تکوین
و اعطاء تصرف کاینات ثابت شده در کتب سماوی است بقول حق سبحانه و تعالی در بعض کتابهای وی که به پیغمبران خود فرستاده
یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا است خدا خبر من اقول للشی کن میگویم چیزی را پیدا شو
فیکون پس پیدا میشود و آن چیز اطعنی تقل للشی کن فیکون اطاعت فرمان کن بر اسیکوی تو هر چیز را
شو پس میشود و سر در بیان است که چون بنده اطاعت فرمان برد از حق شود و از اختیار خود آمد و از ظلمات صفات بشریت
فانی و خالی شد و مرتبه فنا و بقا هر خلافت الهی لازم است لاجرم بنور صفات ربوبیت باقی و متحلی گشت و آثار قدرت الهی
بیرون آید و عادت ظهور مییابد چون بنده از عادات خود برآید حق سبحانه عادت خود را خرق نموده باشد و تحقیق عادت گرفتار باشد چیز از عادات حق
تعالی نیز بر او خود و قال شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی در کتاب الحکم میفرماید کیف تخرق لک العوائد و انت لم تخرق من نفسک العوائد

بیت تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون ٭ کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد ٭ مطلب پوشیده نماند که ظاهر
معنی حدیث مذکور آنست که اگر کسی دعا کند و حاجات نفس را از درگاه رحمت درخواهد و دیگری از طلب حاجات عاری گردیده
بذکر حق مشغول باشد فضل و کرم و رضای حق از آن بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سایل را نکند و این تصویر
تمثیل باین تفصیل که بیان فرمودند بطن حدیث و حقیقة معنی اوست و بیان فرد کامل از آن است و معاملات
تا اینجا میرسد که مطلقا راه طلب سوال باین طریق و سوال بر ایشان مسدود میگردانند پس از آن ابواب فیوض و فتوح
مفتوح میسازند و هو علی کل شیء قدیر قال رضی الله عنه سألنی رجل شیخ فی المنام پرسید مرا
مردی پیر در خواب فقال ای شیء یقرب العبد الی الله عز وجل چیزیست که نزدیک میگرداند بنده را بسوی خدای
عز وجل فقلت پس گفتم من جواب وی را لذلک ابتداء وانتهاء مر تقرب بجناب حق را ابتدائی هست و انتهائی که بدان تقرب
بانتها میرسد و بتمام فابتداءه الورع پس آغاز کار ورع و تقوی است که عبارتست از اجتناب محرمات و
مکروهات چنانکه گذشت و انتهاءه الرضاء والتسلیم والتوکل و انجام وی راضی بودن بقضا و قدر الهی تعالی و سپردن
خود را باحکام ارادهٔ وی و گذاشتن کارها بوی تعالی بیت رضا بقضا ده و از جبین گره بکشا ٭ که بر من و تو در اختیار نگشاده
است مصرع ٭ باسر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست ٭ قال رضی الله عنه ینبغی للمؤمن ان یشتغل اولا
بالفرائض می باید که هر مسلمان که کار بنده اوست نخست بچیزهایی که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادة
که ترک آنها اثم و عقاب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل بالسنن چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنتهای
راتبه که معین موکده شده است همراه فرایض و ترک آن سبب اسارت و عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل
بعد مشغول گردد بعبادتهایی نافله که زیادت است بر آن و فضیلت دارد و فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی و اسارتی
فما لم یفرغ من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق و رعونة پس مادام که نپردازد از فرائض تمام نکند آنها را
مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بیخردی و سبکی عقل است چه ترک آنچه لازم و ضروریست و اهتمام بآنچه نه ضرور
است از قاعدهٔ عقل و تمیز دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بتحقیقت نفع در ضمن وی منتفی است با
قیاس کن که نفل با ترک فرائض نیز نامقبول و باطل است چنانکه میفرماید که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل
الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از ادای فرائض لم یقبل منه واهین قبول کرده نشود از وی بلکه خوار کرده
شود و آنکه میگویند که نفل سبب نقصان فرایض است از نصوص است که فرایض را بجا آرد و بعضی از حقوق
چنین در اینجاست بلکه سبب کمال اوست فوت شود و خود بقضا این معنی وارد نه آنکه بعذر فوات فرض گردد

که ایشان نوافل با ترک فرایض بدان ماند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام وی دارد و وام نمی‌دهد این هرگز قبول نیفتد
اگر در بعضی حقوق و صفات وی ام نقصانی رود و با ارسال هدیه جبران نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هر که نوافل ورزد
و هیچ اهتمام فرایض نداشته باشد وی مخدوع و ممکور است نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرایض و
عمل جوارح بی مواطات قلب ممثّله کمثل رجلٍ یدعوه الملک الی خدمته این حال و قصه غریب آنکسی که ترک
میکند فرایض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال مردی است که نمیخواند او را بادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیان
فرایض که پروردگار تعالی که حاکم و بادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده و مرکرده است فلا یأتی الیه پس نمی‌آید نزد
سوی بادشاه و یقف بخدمة الامیر الذی هو غلام الملک و خادمه و استد و رجا کرد یکی از امرا بادشاه که
غلام بادشاه است و بحکم اوست و تحت یده و ولایته و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال اتیان سنن و نوافل است
که بر طریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و با استحسان و استحباب علما که بندگان و غلامان وی شده عمل کرده
است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و لیکن فرایض را بجهة التزام و ایجاب نسبت بجناب امر وی کنند و سنن و
نوافل را که نه در آن مشیة اند نسبت بسوی رسول و اصحاب او و اتباع او صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم اجمعین عن علی ابن ابی طالب
روایت است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان مثل
مصلّی النوافل بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها و علیه فریضة و حال آنکه بر وی فرض است که نگذارده است
آنرا کمثل حبلى حملت همچو قصه و حال زن بار داری که تمام شده است مدت حمل او فلما دنی نفاسها اسقطت
پس هنگام نزدیک شد وقت زائیدن او افگند بچه را نا تمام از شکم وجه تشبیه بچه دیدن مشقت کشیدن است بیفاید زیرا که
چون قبول نیفتاد آن نوافل بجهة عدم ادای فرایض حاصل نشد بمان مصلی را بجز مشقت بیفاید چنانکه حاصل نشد از آن
حامله را که مدت بد گذشت مشقت کشیده فایده که حصول ولد است بر آن مترتب نگشت بعضی از مشایخ اهل عصر در توجیه و تصویر
این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بمثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالت اند و نفل بمثال حمل است که هر دو مقصود بالطفیل
مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است و هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرایض را و قات
آن بمثابه حبلی است که بار دار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود بالغیر
است هر دو زیرا که چون گذارنده نوافل را ادای فرایض قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقةً و نفل حکماً چنانکه حبلی
مذکور را نه حملی شد و نه ولد نه ولد حقیقةً و حمل حکماً و سابق یعنی ظاهر است این عبارت که مشعر باشد فلا هی ذات حمل
مبین آنست زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است و لا هی ذات ولادة و نه خداوند ولادة

بجهت ستقاط حمل كذلك المصلي لا يقبل الله له نافلة حتى يؤدي الفريضة وهمچنين مصلى مذكور
نمی پذیرد خدا تعالی او را نماز نفل را تا آنکه بجا آرد فریض را پس فرض شده او را نه نفل و مثال دیگر مصلى نفل گذارنده بی ادای
فرايض مثل تاجر است که سود نخواهد بی سرمایه چنانکه پیغمبر فرمایند مثل المصلي كمثل التاجر و حال مصلى مذكور حال تاجر
است که لا يحصل له ربحه حاصل نمیشود او را سود در سود حتى يأخذ رأس ماله تا آنکه بگیرد سرمایه خود را فكذلك
المصلي بالنوافل لا يقبل له نافلة حتى يؤدي الفريضة همچنين مشغول شونده بنوافل نپذیرفته نمی شود
مر او را نفل که بمنزله سود است تا آنکه ادا کند فرض را که بمنزله سرمایه است بیت حافظ مرا که عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست این حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرايض همچنین گذارنده نفل است با ترک سنن
که اصل و عمده است نسبت به نفل چنانکه پیغمبر فرمایند فكذلك من ترك السنة همچنین است حال کسی که گذاشت
سنت او را واشتغل بالنوافل التي لم ترتب مع الفرائض و مشغول شد بنوافلی که مرتبه و وظیفه آن نشده
است با فرایض ولم ينص عليها و تصریح کرده نشده است از جانب شارع بیان آن ولا يعاد منها و استوار کرده
و قصد کرده نشده است از آن یعنی مراد بنوافل اینجا آن سنن مؤکده است که مرتب کرده شده اند با فرایض و لا حد جز فرض
است و انفل میگویند و گاهی نوافل را نیز سنن و ادب میگویند و چون صحیت شده که فرایض به نوافل مقدم باید داشت
و ادا فرض و آن صحیح و معتبر بیان فرایض میکنند پیغمبر فرمایند فمن الفرائض ترك الحرام پس از جمله فرایض
است ترک آنچه حرام است اگر چه فعل آنچه واجب است مهم تر فرایض است ولیکن اهتمام ترک حرام شده اقوی است در عایت
جانب اجتناب اهم و اقدم است از رعایت امتثال آنچه آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع چنانکه سابقا در شرح مقاله
و عشرین شرح قول شریف و ترك الذنوب اجمع عظیم است بیان یافت آنچه تخصیص کرد ترک حرام کرد و فعل
واجب ملزم فعل واجب شده او والشرك بالله عز وجل خلقه و از فرایض است ترک شریک گرفتن
خلق را بخدا تعالی باسناد افعال با ایشان به وجه استقلال هم اعتقادا و اعتمادا بر اسباب و سائط والاعتراض عليه
في قضائه و ترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا تعالی و تقدس در قضا و قدر و راضی بودن باحکام الهی
والحاجة الى الخلق وطاعتهم و ترک احتیاج خلق و فرمان برداری کردن با ایشان در معصیت و نار ضیات حق
والاعراض عن امر الله وطاعته و ترک روی گردانیدن از فرمود خدا و طاعت وی قال النبي صلى الله عليه
وسلم لا طاعة للمخلوق في معصية الله و ایشان به دارد کردن مخلوق را در پیغمبر یافی خالق تعالی
مسلمانی امتثال امر شرعی و تسلیم احکام الهی است آنچه فرماید کردن و آنچه ننهد نبودن قال

رضی الله عنه وارضاه من اختار النوم علی السهر الذی هو سبب الیقظة کسی که برگزیند خواب را بر
بیداری که آن بیداری گاهی هشیاری است فقد اختار الانقص والادنی پس تحقیق برگزیده چیز بدتر و فروتر
است یا پیر آن فی اللحوق بالموتی در برگزیده پیوستگی را بمردگان عن جمیع المصالح و بیخبری از تمامه کارهای نیک
لان النوم اخ الموت زیرا که خواب برادر مرگ و مشابه است آن در تعطیل جوارح و قوی ولهذا لا یجوز النوم
علی الله وازینجهت روا نیست خواب و ممکن نیست برخدای عزوجل که همه آن و کاریست لما انتفی عنه النقائص
ازجهت بودن منفیهای که موجب نقصان است همه از ذات کامل صفات وی وکذلک الملائکة لما قربوا منه عزوجل
و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی و منزه و مجرد از صفات بشریت و اسباب فترت نفی عنهم
النوم دور کرده شده است از ایشان خواب فکذلک اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما کانوا فی ارفع
المواضع هرگاه که هستند در بلندترین جاها از روی شرف و رتبت واطهرها وانفسها واکرمها و پاکتر و گرامی‌تر
و بزرگترین جایها نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لکونه نقصا فی حالتهم از جهت بودن
خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل و فترت است که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب دماغ و تعطیل
قوی و آلات بیداران پیدا می‌آید و شک نیست که کسل و فترت و تعطیل قوی از نقایص است و غالب اسباب آن به شوقی
بی حضوریست و بهشتیان دایم در مطالعه صفات و شهود ذات حق و شوق و ذوق حضور آگاهی اند خواب اند کجا راه یابد
این سخن بیگانه را گو شمار خواب نیست فالخیر کل الخیر فی الیقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاری
است والشر کل الشر فی النوم والغفلة و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای نیک است و هم
غالب سبب خواب تکثیر طعام و شراب است و اجتناب از آن و ترغیب بر تقلیل و تفصیل انواع و حکایات آن میفرماید که من
اکل شهوة پس کسیکه بخورد بشهوت نفس و شره طبیعت بی ملاحظه و اختیار اکل کثیرا بخورد بسیار فشرب کثیرا
و چون بخورد طعام بسیار بنوشد آب بسیار فنام کثیرا پس بخسبد بسیار و دراز وفاته الخیر کثیرا و فوت شود
و از دست میرود او را نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار ومن اکل قلیلا من الحرام و کسیکه بخورد اندک طعام حرام
کان کمن اکل کثیرا من الحلال هو ما می‌باشد بسیار خوردن [illegible] ظلمت همچو کسیکه بخورد بسیار از طعام حلال [illegible]
کم خوردن طعام حرام فایده ندارد [illegible] بسیار خوردن [illegible] حلال [illegible] حرام خورد و بسیار خورد
لان الحرام یطفی الایمان ویظلمه زیرا که حرام خوردن [illegible] ایمان را تاریک میگرداند [illegible] کالخمر یظلم
العقل ویبطله چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را [illegible]

بینی چون تاریک شد ایمان و رفت نور او پس آن فلا صلوة ولا عبادة ولا اخلاص پس آن نماز نیست کر فاضلها
عبادتها و احکام ایمان است و نه هیچ عبادت و اخلاص خود از کجا باشد که محل درست ماند و نه شعور و نه ادراک ومن اکل کثیرا
من الحلال بالامر وکسیکه بخورد طعام حلال بسیار ولیکن بامر الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس و شهوت طبیعت
یا آنکه بعضی از منتهیان را که نفس اسیر ایشان شده است مجال توسعه و ترفیه در بعضی مباحات پدید شد کان کمن اکل
منه قلیلاً باشد همچو کسی که بخورد از حلال کم فی النشاط فی العبادة والقوة در نشاط و دماغ یافتن و ذوق
گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن فالحلال نور فی نور پس طعام حلال خوردن هیچ سببی نیست و در نشاط می است اگرچه
بسیار خورد ولیکن بامر الهی نه از شره طبیعت و شهوت نفس نتیجه پیدا شدن نور است ایمان باعث شدن بر طاعات و عبادات
است پس نوری بالای نوری پیدا شد والحرام ظلمة فی ظلمة و حرام خوردن سبب تاریکی بر تاریکی است اگرچه کم خورد سبب
تاریک شدن ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لا خیر فیه هیچ نیکی نیست در آن فاکل الحلال
بهوی و بغیر الامر کآکل الحرام فی الجملة پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الهی همچو خوردن حرام است مجملاً
مستجلب للنوم کشنده و آرنده است مر خواب را فلا خیر فیه پس نیست هیچ نیکی در آن پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن
از حلال اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن از آن بامر حکم است و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از
حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اصفا و اعلا است

وقال رضی الله عنه لا یخلو امرک من قسمین یعنی نیست شأن تو و حال تو از دو قسم اما ان تکون غائبا
من القرب من الله عز وجل یا آنکه باشی غائب و ناپیدا از قرب خدا او قریبا منه واصلا الیه یا می باشی
نزدیک از خدا رسیده بسوی وی تعالی فان کنت غائبا عنه پس اگر هستی تو غائب از حق قریب فما قعودک
وتوانیک پس چیست نشستن و طلب نکردن و سستی و تقصیر نمودن تو عن الحظ الوافر از طلب حق که
نصیب بسیار و تمام است والنعیم والعز الدائم سبب نعمت و عزت همیشه والکفایة الکبری و سبب گذاری
و بسنده نمودن مهمات بزرگ والسلامة والغنی والدلال فی الدنیا والآخرة و سبب گزیدگی و توانگری
و نازنینی در دنیا و آخرت فقم واسرع فی الطیران الیه پس خیز و شتابی کن در پریدن نزد حق تعالی ...
عز وجل بجناحیک بدو بال خود و تو احدهما ترک اللذات والشهوات یکی از آن دو بال ترک کردن لذت
و شهوتهای نفس است الحرام منها والمباح خواه لذتها و شهوتها حرام باشد یا مباح والراحات اجمع و ترک
کردن آسایشها همه والآخر احتمال الاذی والمکاره و بال دیگر بر داشتن گزندها و رنج و سختی

دنا خوشیها و مکروهات العزیمة و الاشد و سوار شدن یعنی کردن بعزائم اتر و فاضلتر و سخت‌تر از عمل نفس و الخروج من
الخلق و الهوی و الارادة و المنی دنیا و اخروی بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هواهای و از خواستها و
آرزوهای دنیا و آخرت حتی تظفر بالوصول و القرب تا فیروزی یابی به نزدیکی از جناب حق و رسیدن به فیحصل عندک
ذلک جمیع ما تمنی پس بیابی تو نزد آن همه آنچه آرزو داری فیحصل لک الکرامة العظمی و العزة الکبری و حاصل
گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی عظیم و ارجمندی بزرگتر و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری و ان کنت من المقربین الواصلین
الیه و اگر هستی تو از نزدیکان درگاه حق و رسیدگان به او عز و جل ممن ادرکتهم العنایة از آن کسانیکه دریافته است
ایشان را عنایت و خواهش الهی و شملتهم الرعایة و فرا گرفته و رسیده است ایشان را پاس داشتن حرمت نگاهداشتن
و تعظیم مر ایشان را و جذبتهم المحبة و کشیده است ایشان را دوستی و دوستی حق مر ایشان را و نالتهم الرحمة و
الرأفة و دریافته است ایشان را مهربانی و سخت بخشیدن حق تعالی فاحسن الادب پس نیکو نگاهدار ادب درگاه و سطوت
ربوبیت او و لا تغتر بما انت فیه و فریفته مشو بحالیکه تو در آنی تنقص فی الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت
و تقصیر کنی در ادای حقوق عبودیت او و لا تنسی الخدمة و به یکبارگی خدمت را و تقصیر مکن در آن و لا تخلد الی الرعونة
الاصلیة و میل مکن و سکون مجوی بسوی گولی که در اصل جبلت تو سرشته است من الجهل و الظلم و العجلة از نادانی و ستمگاری
و عاقبت ناندیشیدن و ستم کردن بر نفس و شتابی کردن در کارها بی تامل و توقف که آدمی مجبول بر آنست چنانکه آمده است
فی قوله تعالی عز و جل و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و برداشت امانت الهی که عبارت از طاعت است و اوامر
و نواهی بدرستی که هست آدمی ستم کننده بر نفس خود و بعلم و وفای آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کارها
و صفت ستمگاری و نادانی باعتبار اکثر و غلبه الا در میان آدمیان هستند که از این دو صفت از ایشان ظهور نیابد و لیکن بسبب
اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن است و بعضی را به توفیق الهی است غلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه و شهویه این ظلمت
برآید و قوله تعالی و کان الانسان عجولا و هست آدمی سخت شتابنده کارها و احفظ قلبک من الالتفات الی
ما ترکته و اگر چه نشر یابی و حاصل آید ترا به درگاه الهی تعالی شأنه و از خلق و هوا و ارادات گسسته و از قیود و تعلقات بیرون شده
و لیکن بهنوز غافل مباش و نگاهدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا من الخلق و الهوی و الارادة
از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواستها و آرزو و التخییر و التدبیر و اختیار کردن و برگزیدن چیزها و فعل
و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنیا کارها را فکر کردن آن و ترک الصبر و الموافقة و الرضا عند
نزول البلاء و بی صبر شدن و ناسازگاری کردن و خورسند بودن نزد فرود آمدن بلا اگر چه از جهت دنیا

و دوام اهل شریعت بمجاهده و ریاضت گذشته و نجات یافته دل خود را چون حیلت شریعت بر آن واقع است انکه نفس آگاه باید
تا سهلی و التفاتی بهان نکنند از اینجا معلوم گردد که منتهیان را بوجود تمامی سیر و سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی
غافل نباید بود که نفس دوست ایشان سیر است و نسبت افتاده و آنکه مرده و بتمام معدوم شده است و هر اگر از وی بی‌خبر و ترسان
تواند که شود رجوع با مبادی و نیت غیر شده از خود بگسلد و بدر رود **نفسی** اسم که هر نفس مکر کرده گویم که ریاضت‌ها
بیکره شود هر چند به سبب لا عرش گردانم از یک سخن **فضول** فسره کرده و نیز منتهی اگر چند بترک زیادت نوافل
خیر بیت و عبادت از حالی و مقامی که دارد نیفتد و بیرون نیاید لیکن یا نه مزید و ترقی در مقامات قرب که لا یعد و لا یحصی است لا بد است
پس آنچه بر دو نهایت و در آمد است هر چه آنچه یافتی با بعد نیست و هر سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین آن نیست که
بکوشد تا هیچ از هستی خود و پرستی نماند و مطلقا فانی گردد و طریقش آنست که بیفتد یا شد **بین یدیه بلا استطاعة**
بلکه افکنده و افتاده گی کن و پیش حضرت حق عز و جل تا مر اش هیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری نماند **کالکرة بین یدی**
الفارس یقلبها بصولجانه همچو گوی پیش سواری که بگرداند و همه جا و را بجا بجا میبرد که حال خود را
بین یدی الغاسل همچو مرده در دست شوینده **والطفل الرضیع فی حجر امه و ظئره** و همچو بچه شیر خواره در کنار مادر
خود و دایه خود و در این مثال اینجا بسبیل منزل است از اعلی بادنی است اگر احیان نباشد این چنین خود باید که
بعضی مقالات به هر چه ترقی نیز گوش کرده اند **تعامی عمن سواه** کور سازی خود را از هر چه غیر حق است عز و جل
فلا ترى لغيره وجودا ولا ضرا ولا نفعا ولا عطاء ولا منعا پس نبینی غیر حق را هستی و نه در آید
در نظر و بصیرت تو و نبا نیز او را وجود نه آثار و صفات و وجود از زیان رسانیدن و سود رسانیدن و بخشیدن و بخشیدن **فتجعل الخليقة**
والاسباب عند الاذية والبلية بگردان این خلق را و اسباب را که در وجود شما داخل اند نزد آزار رسیدن و بلا
فرود آمدن بتو از جانب ایشان **کسوطه عز و جل** همچو تازیانه حق **یضربك به** یا میزند ترا بدان ترا و طریق ادب
و تقرب جست ترا و حال آنکه ترا میگرداند اما این آن است که قوت یقین تو و میداند که فعل حق است و او را در اینجا حکمت است
و صلاح و خیر تو در وی است مانند اسب چابک نشد که تازیانه زدن آن چابکتر و تندتر گردد و آنکه نه با این صفت است با وی
و نگاه است نگردد و لیتر شود مانند اسب حرون چنانکه در کتاب مجید می فرماید وان اصابته فتنة انقلب على وجهه
وعند النعمة والعطية كيده يطعمك بها بگردان خلق و اسباب را نیز نعمت دادن و عطا
رسانیدن ایشان بتو همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان تو میدهد از دست تو او با بران سلام و عطا فاعل حقیقی خدا را دو
و وسایط و اسباب را وجود نه **قال رضی الله عنه اذهب الاسباب بسبب الاشیاء**

هو تیقن زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نابود در لذات آن و ترک کرد از این از آن سبیل و چیزی از آن نصیب
اوست و ثواب داده شود او در اینهم و ترک و هم در اخذ پس تحت اراده شود و بسبب این قسمتها و بار قی تن ها اگر لا [illegible] ترک
کردن آن نجست فلا یأخذ بهواه و موافقة النفس پس نمیگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خود بلکه
یحتج الامر یأخذها بلکه بمحض امر پروردگار اعلی و یا تشریعی میگیرد آن را فاذا تحققت عنده و منه
لنفسه و مخالفة هواه پس چون ثابت شود بمعنی زاهد مر نفس را و ناسازگاری مر هوی نفس را
و عند من المحققین و اهل الولایة شمار کرده شود از جمله اهل التحقیق و خداوندان ولایت و داخل
زمرة الابدال و العارفین که مراد آورده شود و گروه ابدال و شناسندگان خدا را امر حینئذ یتناولها
امر کرده شود در ظاهر یا در باطن پس هنگام نگرفتن آن اقسام التلبس بها و آمیزش و تعلق بدان اذ هی قسمة
لا بد له منها زیرا که وی قسمتی و نصیبی است که چاره نیست مر او را از آن لم یتعلق بعین پیدا کرده شده است مر
خرد وی را و جف بها القلم و خشک شده است بآن قلم و گذشته است بآن تقدیر الهی و سبق بها العلم و گذشته است
علم ازلی فاذا امتثل الامر پس چون فرمان برداری کند امر را فتناول میگیرد آن را او اطلع بالعلم یا دانا
شود بعلم الهی که متعلق شده است برسیدن آن با وی چنانکه بعضی از اهل خصوص ارباب کشف را باشد چنانکه هم
احوال شریفه و حضرت نوشته اند که بلغی از یکی از اهل شهر طلب داشتند که نصیب یا شیخ است بدو که اگر بنا شد فردا شتر بار پیر
خواهم داد و کیل را این شخص بخود شد نیست رد داد فردا شد آن شخص بدو که این قدر مبلغ نذر حضرت شیخ کرده ام این را
باید رسانید حاصل که چون مأمور شود از درگاه الهی و مطلع گردد بعلم و تعالی تناولها پس آمیزش کند و اشتغال نماید بآن
لجریان القدر و الفعل فیها بجهت روان شدن تقدیر و حکم الهی در آن و هم من عند ان یکون
فیه یعنی آنکه باشد وی در میان و خلل واقع باشد و بود و در آن لا هوی لا ارادة و لا همة نه از [illegible] خواهش
نفس و نه خواهش و نه قصد اثیب بذلک یا ثواب داده شود بسبب گرفتن آن بهوای قصد خود است او را اذ هی
الامر بذلک زیرا که وی فی آن نهایت که کننده است امر را بسبب گرفتن آن گر با امر گرفت او موافق لفعل الحق
فیه یا موافق است مر فعل حق را در وی اگر با اطلاع بر علم گرفته و بالجمله چون آن
در ترک و اخذ هوا و ارادت او را دخل نیست و مرد و بامر حق و فعل او ست در هر دو حالت
مثاب و ماجور است انیست معنی سخن آن عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست
غم نیست چون هوای نفس خود هست آنرا دخلی نباشد غم و اندوه نیست مر او را چه باشد

ایشان مخصوص اند و از غیر احسنت نفس است و بمعنی کرده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا
یتقون هم نیست فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته شود و سؤال کرده شود که چگونه ذکر کردی
قول ثواب دادن حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی ذکرته مر کسی را که آنکس مقامی بزرگتر است که ذکر کردی
آنرا من انه ادخل فی زمرة الابدال العارفین مقام کبیر آنست که آنکس در آورده شد در گروه ابدال و
عارفان المقبول منهم نه پذیرفته شده است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فهم الفانین عن الخلق و الا
ابدال عارفان که صفت ایشان این است که نیست فانی اند از خلق نفسها خود و الاهویة و الارادة و از هواها
خواهشها و الحظوظ و الامانی و نصیبها و آرزوها و الاعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر عملها
و دیدها حضرت الذین یرون جمیع طاعاتهم و عباداتهم فعلا من الله آنکسانیکه می بینند و میدانند
همه طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا و نعمة و رحمة و توفیقا و تیسیرا منه و می بینند
طاعات و عبادات خود را نیکویی و مهربانی و سازگاری اسباب مقصود و آسان گردانیدن از خدای عز و جل یعنی میدانند که
همه توفیق و تیسیر او و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود با ایشان افاضه و انعام کرده چه هر چه هست از اسباب
و آلات و قصد و قدرت همه خلق اوست و تیسیر او و اسباب قدرت و تاثیر فی و یعتقدون انهم عبید الله و اعتقاد
میکنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل و العبد لا یستحق علی مولاه حقا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود
هیچ حقی را که لازم باشد بر وی و اذ هو برقبته و حرکاته و سکناته و اکسابه زیرا که بنده بحکم والله خلقکم و ما تعملون
بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود و همه کارهای خود ملک لمولاه ملک است خداوندگار خود را و از آن خود هیچ
ندارد چون بنده باشد فکیف یقال فی حقه یثاب پس چگونه درست باید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود
و هو لا یطلب ثوابا و لا عوضا علی فعله و حال آنکه وی طلب نمی کند و نمیرسد او را که طلب کند ثوابی و نه عوض بر کار خود
و لا یری له عملا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بل یری نفسه من البطالین بلکه می بیند خود را از بیکاران
و افلس المفلسین من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها و در نفس الامر نیز همچنین است و افلاس نیز رسیده
تا بجایی رسیده که گویند یک فلس ندارد قیل و گفته شود در جواب این سؤال الصدق راست گفتی حقیقت حال همچنین است
که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد و غیر ان الله یواصله بفضله جز آنکه خدای تعالی پیوند میکند و میرساند
بنده را ثواب بفضل و کرم خود با استحقاق وی از او لطف و مرحمت وی تعالی و یبدء الله بنعمته و ابتدا میکند او را بنعمتهای
خود و یربیه بلطفه و رافته و رحمته و بره و کرمه و پرورش میکند او را بلطف خود و بکمال مهربانی

و بخشایش و نیکی و بزرگی خود و اینجا مثالی هست مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت و درختان نشاند و جاهی کند
و اسباب و آلات آن را مهیا بیاراست و باغبانی را بر آن گماشت و مشاهره کرد پس وی خدمت باغ کرد و باغ وی میوه آورد
و میوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد و بدان انعام کرد باغبان هیچ کاره نیست و وظیفه خوار وی پس انعام نیست مگر محض فضل و
کرم وی مصرع همه آن تو و آن با همه هیچ * و این فضل و لطف و کرم و رافت و حق بنده فانی از جهت آنست که
اذ کف یده من مصالح نفسه زیرا که وی باز داشت دست تصرف خود را از مصلحتها و تدبیرهای نفس خود و از
مطالب و مآربها وطلب الحظوظ الباقية الملذة و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که پاینده اند و نعمتها
شده اند در آخرت وجلب النفع اليها ودفع الضر عنها و باز داشت دست خود را از کشیدن سود بسوی نفس و
دور کردن زیان از نفس فهو كالطفل الرضيع الذي لا حراك به في مصالح نفسه پس وی همچو
شیرخوار است که نیست جنبش وی در مصلحتهای نفس خود وهو مدلل بفضل الله و آن بچه شیرخوار بناز و نعمت
داشته شده است بفضل و کرم خدا عز و جل وبرزقه الداء على يدي الوالدين و برزق خدا که رساننده است برو
پرورده است مادر و پدر والوكلاء الكفلاء که مردم و حکم و کیل اند از جانب وی ضامن رزق وی اند و چنانکه طفل رضیع
تدبیر و اختیار ندارد و پروردگار تعالی [illegible] مادر او را بر وی مهربان ساخته و مشغول رزق او گردانیده است همچنین فانی چون از مصالح
نفس و طلب حظوظ خود برآمد لطف و کرم الهی تربیت او میکند و مشمول رحمت و رحمت خود گردانید چنانکه [illegible] فلما
سلب عنه مصالح نفسه پس آنگاه که ربوده شد از وی اسباب و [illegible] وی طرف گردانید از فانی مصلحتهای نفس او عطف بها
قلوب الخلق عليه مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی واوجد رحمته وشفقته في القلوب و پیدا کرد [illegible]
بخشایش و مهربانی خود را بر وی در دلها حتى كل احد يرحمه تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی میکند او را
ويتعطف عليه و میل میکند بسوی وی ويبره و نیکی و احسان میکند او را فهكذا الكل فان عما سوى الله پس
همچنین هر فانی را از هر چه جز حق است عز و جل الذي لا يحركه غير امره آنکس که نمی جنباند او را جز امر خدا عز
و جل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت است او فعله یا جز فعل و ارادت حق جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع
حقیقت رسیده است مواصل بفضل الله پیوند کرده شده و صله و مهربانی نموده شده است بفضل خدا عز و جل دنیا و آخرت
در دنیا و آخرت مدلل فيهما بناز و نعمت داشته شده در دنیا و آخرت ممنوع عنه الاذى دور گردانیده
شده است از وی آزار هر چه مکروه است و متولا گرفته شده است کار او بفضل حق و کرم وی قال گفته است خدا
عز و جل امر کرده است بحبیب خود صلی الله علیه و سلم که بگوید و اعتقاد کند که ان ولي الله الذي نزل الكتاب

بد بستگی دوست من یاسی و شنیده من بد لطف و کرم خود کار گیرنده من چنان ای هست که فرو فرستاده است قرآن
را که در وی تعلیم و نصیحت من کرده است تو همه کارهای دنیا و آخرت وهو یتولی الصالحین ای وی تعالی دوست
میدارد صالحان را و بلطف خود میگیرد همه کارهای ایشان را قال رضی الله عنه ثم انما یبتلی الله طائفة
المؤمنین الاحباب من اهل الولایة والمعرفة مبتلی میگرداند الله تعالی گروهی از مسلمانان را که دوستان اند
از خداوندان ولایت و معرفت لیردهم بالبلاء الى السؤال مگر از برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیله بلا بسوی
سوال کردن و درخواستن از جناب وی تعالی فیحب سؤالهم پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن
ایشان را از جهت دوست داشتن دو توجه و اقبال دوست بدو الیوی و سخن کردن را از دل گفتن تو نیز دهی تعالی که
رحیم و کریم است کریم را خوش آید سوال محتاجان و دیگر بدو ایشان آنچه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان است
که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فاذا سألوه اجابهم پس چون سوال
و دعا کنند دوست میدارد و پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشان لیعطی الکرم و
الجود حقهما تا بدهد صفت کرم و جود که حقیقت آن مخصوص است کامل الصفات اوست حق این دو صفت
که اجابت و عطا است لا انهما یطلبانه عز وجل عند سؤال المؤمن بالاجابة زیرا که این دو صفت را
حسب میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب کردن مومن باجابت و قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای
کرم و جود همین است که گدایان سوال میکنند تا اثر آن ظاهر آید مثنوی جود میجوید گدایان ضعاف ⁂ همچو خوبان کآینه
جویند صاف ⁂ روی خوبان ز آینه زیبا شود ⁂ روی احسان از گدا پیدا شود ⁂ بانگ می آید که ای طالب بیا ⁂ جود
محتاج گدایان چون گدا ⁂ پس گدایان آینه جود حقند ⁂ وآنکه با حقند نور مطلقند ⁂ و صفات خدا و کلام او در
حضرت او وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت
مینماید تعالی شانه و در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت را بخشیدن
گناهان خواننده خود را و میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق
سوال را از بنده خاص خود مسلمیست که گاهی توقف میکند در اجابت تا وی بنده و شنید بد مطلب او را اما بسیار بشنود دعا
و سوال او را مثنوی ناله او را تا الهیا خوش آیدش ⁂ دار و عالم ناله و غم بایدش ⁂ تا خوش او خوش بود بر جان من ⁂
و را فدای بار دل سجان من ⁂ و در خبر آمده است که جبرئیل علیه السلام به درگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی
میخواهد حاجت او را قضا کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را و

حقیقت توقف در اجابت نیست اجابت حاصل است اگرچه قبول کردم عطا مسئول و رسیدن بمقصود در کرد
حالت بی توقف وقت دیگر است که صلاح بنده در آن است که آن شتابزدگی را نمی‌بخشی کرده صبر باید وقد تحصل الاجابة
وگاهی حاصل میگردد اجابت. ولم تحصل النقد والنقاء و حاصل میگردد آن مقصود بالفعل لتعویق القدر
از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین رفته است لا علی وجه عدم
الاجابة والحرمان نه بر وجه قبول نکردن آن اوست حرمان باز داشتن از اجابت و غیره باشد که صلاح وقت تاخیر
باشد و در تضرع و تذلل و نیاز و مناجات لذت گفتن و شنیدن آن بجا گاه کارسازی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد
و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز آخرت که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق است
که فرموده ادعونی استجب لکم و تقیید بوقت دعا نموده است بنده نمی و حق تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که
خواهد بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهی که وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آن را باختیار خود نه
باختیار بنده عین صلاح اوست که وی ندانسته نمیداند که صلاح وی چیست و در چیست گاهی اجابت با عطائی مثل مسئول
بود که صلح است بحال سائل مثلاً دهقانی در حضرت سلطان آید و سیب تازه‌ای طلبد و سلطان او را بگاو زراعت عطا کند
بگویند که سلطان اجابت او نکرد و کرد بهتر از آنچه خواسته است و گاهی اجابت بباز گردانیدن بلایا باشد آنچه طلب کرد و نیز شنیده باشد
و بتمامه این معانی احادیث وارد شده و اگر فرضاً اجابت نکند نیز شاید و بنده را بدان حق باید بود و حیثیت پس دعا را کان
نهایت است و بال از کرم قشیری شوق و شاق و الجلال المحقق آنست که دعا عبودیت است که نزد نزول بلا یا خوف نزول
آن بنده بدان مأمور است چنانکه بنماز و روزه نزد دخول وقت آن بی استجابت الزام قبول و اجابت بر من اختیار پروردگار تعالی
است و وعده کریم بدان رفته و وعده او صادق باد بر وجهی که مختار اوست و صلاح بنده در آن است که دعا باید کرد و اجابت و قبول
آن بحق باید گذاشت بلیت آخر دست از دعا کردن ابدا با اجابت بار دوست چکاره‌ای داگر ساکت نشنیده
بعلم و تقدیر وی اکتفا نماید ادب نیز در آن نیز مقامی است تمامی بیت ای دل همه سر باش که در بارگاه دوست
خاموشی تو عرض تمنای دیگر است و اگر بذکر حق مشغول گردد و کوته دعا دست نزند عالیتر از همه است
و مقربان درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است و در هر حالی و در هر وقتی آنچه لایق
و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت بعد وقت حاصل گردد و در علم و سخن بسیار است در رساله تسلیة المصاب
وافی تر از این کرده شده پس باید در آنجا بجست فلیتأدب العبد عند نزول البلاء بین یدیه او ترک و بتدبر
نزد فرود آمدن بلا و لیفتش عن ذنوبه و باید که کاوش کند از گناهان خود که چه واقع شده فی ترک الاوامر

ما [illegible]

وانه بکتاب المناهی و ترک کردن فرموده‌های حق و کردن نافرموده‌ها می و دما ظهر منها و ما بطن و آنچه پیدا است
از گناهان و آنچه ناپیدا است یعنی گناهان بزرگ و خرد و المنازعة فی القدر و از کشاکش کردن تقدیر پروردگار
تعالی و گفتن که چون چنین شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رد و اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت
و نسیان بود عدم تنبیه بالله و در این قوم این نیز گناه است و شرک در دعوی هستی است بلیت ازین چون جزادم که
شده بقبول یا قبول کرد و بجان هر سخن که جانان گفت و اذا الغالب علیه انما یبتلی بذلک فمقابلة زیرا که
اکثر آنست که مبتلا گردانیده نمیشود بنده ببلا مگر در مقابلت گناه او و عاقبته بر آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب حق
نماید تا آن بلا از وی گشاده شود و بر طرف گردد فان انکشف البلاء پس اگر گشاده شد بلا و برطرف گشت خوب شد و مقصود
حاصل گشت و الا فلیلجأ الی الله الدعاء و التضرع و الاعتذار و اگر نگشاده و نرفت پس باید که میل کند و روی آرد
بسوی دعا و زاری و عذرخواهی فیکون السؤال پس همیشه کند دعا و سوال را بر وجه عبودیت و امتثال امر که مامور
است ما که بنده و بخواهد بطریق فرار از بلا و اعتقاد علیت دعا مر اجابت را الجواز ان یکون ابتلاءه لیسأله
از جهت روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن او بر بلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد و لایتهمه لتاخیر الاجابة و تهمت
نه نهد بر خدا و توهم نکند اسناد آنچه نه لایق درگاه صمدیت اوست از جهل و نسیان و بخل و ستم کما بیّناه چنانچه بیان
کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است قال رضی الله عنه
اطلبوا من الله الرضا بخواهید از خدا که راضی دارد و تقضای خود و دوار و اعتراض و نزاع او الفناء فی
المولی یا بخواهید فانی شدن در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گردید در فعل و ارادت خود و این مقام عالی
است از رضا که در وی ثبوت وجود و هستی است اگر چه در وی نیز فنا از صفات بشریت و تدبیر و اختیار هست اما در اینجا
فنا ذات عدم صرف و نیستی خالص است لانه هو الراحة الکبری زیرا که رضا با فنا آسایش بزرگتر از جمیع
آسایشها است و خلاف آن قطعا آسایش و راحت نیست بیت آنکه کامل شتابان بوصال اندر ره
جستجوی پا فرسوده دیدم که در آن تجربه پریشانی نیست با دست از همه باز داشتم آسوده و الجنة العالیة
المفرحة فی الدنیا و این رضا و فنا بهشت بلند مرتبه است در دنیا است وهو باب الله الاکبر و او است در آمدن بدرگاه
قرب بزرگتر از همه درها و علة محبة الله لعبده المؤمن و سبب محبت گشتن خدای تعالی مر بنده مسلمان خود را زیرا که
رضای بنده از سوی تعالی و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت و تعالی است مر بنده را که
دوست دارد خود را دوست دارد چنانکه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشاره بر آن است و گفته اند که از صفات

بنده هیچ صفتی نیست که در مقابله آن صفتی از حق نباشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند و چون
دوست داشت او را او نیز دوست دارد فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ دلیل اینست و در محبت سبق از آنجانب است که سبب
جذب بنده است چون منجذب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون فنی الذکر شد. مذکور شد فَمَنْ أَحَبَّهُ اللّٰهُ
لَمْ يُعَذِّبْهُ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ یعنی هر کسی را که دوست دارد او را خدای تعالی عذاب نکند او را در دنیا و نه در
آخرت و دلیلش اینست که یهود و نصاری دعوی محبت کردند و گفتند نحن ابناء الله و احباؤه فرمود در ابطال دعوی
ایشان که قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ یعنی اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدای تعالی بر گناهان شما از اینجا
معلوم شد که دوستی با عذاب جمع نگردد پس چون بنده که راضی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود
و خود عذاب الم و آزار است و چون بنده بتسلیم شد الم و آزار کجا بود و محبت قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار دل
زانکه گر شمشیر قهرم میزنی آزار نیست فِيهِ الْعُرُوجُ بِاللّٰهِ در رضا و فنا بودن سبب انجذاب بقدس حق عز و جل و
الْوُصُولُ إِلَيْهِ و رسیدن به درگاه وی وَالْأُنْسُ بِهِ و آرام گرفتن بوی که رضا و فنا ناظر اند در اتفاق و اتحاد
دو چیز و پیوستن یکی بدیگر و رسیدن یکی بدیگر و انس و آرام لازم آنست ضد آن دوری و جدائی از مخالفت و دو چیز پس
بهر حال بخدا مشغول باشید وَلَا تَشْتَغِلُوا بِطَلَبِ حَظٍّ طلب و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس
وَأَقْسَامٍ لَمْ تُقْسَمْ أَوْ قُسِمَتْ و بهرهها و بخششها که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل
خط نصیب آن. اما آنچه نصیب و قسمت شما است بطلب آن چه کار اند مشغول نشوید و مشغولی با آن از مشغولی
بخدا باز نماید فَإِنْ كَانَتْ لَمْ تُقْسَمْ پس اگر آنست که قسمت کرده نشده است فَالِاشْتِغَالُ بِطَلَبِهَا حُمْقٌ
وَحِرْمَانٌ وَجَهَالَةٌ پس اشتغال بطلب آن اقسام بیخردی و کولی و بیکسی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن
نیست پس طلب آن از قبیل طلب محال باشد وَهُوَ أَشَدُّ الْعُقُوبَاتِ و در افکندن و طلب آنچه قسمت کرده نشده
سختترین عذابها است كَمَا قِيلَ چنانچه گفته شده است مِنْ أَشَدِّ الْعُقُوبَاتِ طَلَبُ مَا لَمْ يُقْسَمْ از سختترین
عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده تا آن چیز برساند یعنی دست قدرت ازلی آن را قسمت نکرده است و
إِنْ كَانَتْ مَقْسُومَةً و اگر باشد قسمت کرده شده فَالِاشْتِغَالُ بِهَا شَرَهٌ وَحِرْصٌ پس مشغول شدن بطلب آن
از ناکس شدن و آزمند شدن است و شره و حرص حرص و بیغمی است و مقصود آنکه هست وَشِرْكٌ فِي بَابِ الْعُبُودِيَّةِ
وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِيقَةِ و شرک است در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده و قسمت کرده
است بطلب کردن آن گویا دعوی میکند من پیدا میکنم آن را و این خلاف عبودیت و شرک در ربوبیت است و طلب

محبوب بیاشند پس بالک بودن محبت [illegible] و مقتضای شهود حقیقت آنست که ما سوا را طلب نکند و دو شرک گردانند
چنانچه میفرماید که لأن الاشتغال لغير الله عز وجل شرك زیرا که مشغول شدن بغیر خدا و طلب کردن
ازا شرک است وطالب الحظ ليس بصادق في محبته وولايته و طلب کننده حظ و نصیب نفس است
نیست در دعوی محبت حق و یا [illegible] فمن اختار مع الله غيره فهو كذاب پس کسیکه برگزیند با خدا [illegible]
او را پس آنکس دروغگو است در دعوی محبت فطالب العوض على عمله غير مخلص و خواهنده عوض بر عمل خود
صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست انما المخلص من عبد الله ليعطي الربوبية حقها
مخلص حقیقی و صادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را بجهت آنکه بدهد صفت ربوبیت حق وی [illegible]
اقتضای آن [illegible] که مربوب بعبادت رب کند یعنی آنکه يعبد للمالكية والحقية عبادت کند حق را
از جهت مالک بودن وی و سزاوار بودن مر عبادت را لأن الحق عز وجل يملكه زیرا که خدا تعالی مالک است بنده را
پس يستحق عليه العمل والطاعة و حق ثابت است او را بر بنده عمل کردن و فرمان بردن [illegible]
زیرا که همه چیز بنده حق سبحانه و تعالی راست بحركاته وسكناته وسائر اكسابه جنبشهای بنده و آرامهای
او و همه کسبهای او [illegible] والعبد وما ملك لمولاه و بنده و هر چیز که بنده مالک آن شده است [illegible]
[illegible] كيف چگونه همه کسبهای او ملک بنده باشد [illegible] وقد بينا في غير موضع [illegible]
بتحقیق بیان کردیم [illegible] ان العبادات باسرها نعمة من الله همه عبادتها که بنده میکند [illegible]
است از جانب خدا عز و جل وتفضل منه على عبده و فزونی و کرم است از حق تعالی بر بنده خود اذ وفقه لها زیرا که توفیق
داده است بنده را بر آن واقدره عليها و قادر گردانید او را بر آن چون عبادتها همه نعمتها است [illegible]
فاشتغاله بالشكر لربه احق واولى پس مشغول شدن بنده بعبادتها بقصد شکرگزاری پروردگار خود را بهتر و سزاوارتر
است من طلبه منه الاعواض والجزاء که طلب کردن از پروردگار عوضها و جزا را بر عبادتها [illegible]
و [illegible] شکر تمام نیست و سلسله آن منتهی نیست چون عبادتها نعمتهای حق است شکر بر آن عبادتها [illegible] نعمتهای دیگر [illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
صدق [illegible] ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت [illegible] ترک اغراض حظوظ دنیا
و [illegible] ثم كيف

تشتغل بطلب الحظوظ بسبب چه گونه مشغول میشوی ای طالب حق بخواستن حظوظ نفس در دنیا وقد ترى

خلقا كثيرا و در حال آنكه می بینی مردم بسیار را كلما كثرت الحظوظ عندهم چندانكه بسیار شود حظها و دنیا

نزد ایشان تواترت و تتابعت اللذات والنعم والاقسام اليهم پیاپی و درپی یکدیگر می آید لذتها

و نعمتها و بهرها بسوی ایشان ازداد سخطهم على [illegible] می افزاید ناخوشنودی و خشم گرفتن ایشان بر پروردگار ایشان

و تضجرهم و می افزاید تنگی سینه و بی آرامی ایشان [illegible] اندوه و شکوی و كفرانهم بالنعم و کفران کردن ایشان نعمتها را

و كثرت همومهم و غمومهم و بسیار می گردد اندوههای ایشان و غمهای ایشان [illegible] و فرق آنست که

هم از کاری باشد که در مستقبل [illegible] و غم از آنچه در زمان ماضی گذشته پیدا آید [illegible]

و پرده دل [illegible] فقر الاقسام لهم [illegible] و افزون [illegible] احتیاج [illegible] ایشان

بسوی قسمها که قسمت کرده شده است [illegible] ایشان على ما عندهم [illegible] نزد ایشان است [illegible] دیگران است

و حقرت و صغرت و قلت اقسامهم عندهم [illegible] و خورد [illegible] ایشان نزد ایشان

و عظمت و كبرت اقسام غيرهم في قلوبهم و اعينهم [illegible] بزرگ [illegible] دیگران

[illegible] ایشان [illegible] فشرعوا في طلبها پس شروع کردند در طلب آن اقسام که [illegible] دیگران [illegible] و هي

غير مقسومة لهم [illegible] قسمت کرده نشده است [illegible] ایشان فذهبت

اعمارهم [illegible] عمر ایشان في الحركات قواهم [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] سال عمر ایشان و [illegible] اموالهم [illegible] گشت مالهای

ایشان [illegible] فسق و فساد و صرف [illegible] و تعبت اجسادهم [illegible]

[illegible] ایشان و عرقت جباههم و خوی آلوده شد پیشانیهای ایشان [illegible]

و امحقت صحائفهم [illegible] سیاه شد [illegible] ایشان [illegible] اثامهم [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] بالذنوب في طلبها [illegible]

اوامر ربهم و ترک کردن [illegible] پروردگار ایشان فلم ينالوا [illegible] اقسام [illegible]

من الله تعالى [illegible] الا [illegible]

[illegible]

[illegible] خسر الدنيا والآخرة

که گویند ایشان اند لا بشکم آنهم نه سپاس داری کردند پروردگار خود را فیما قسم لهم من اقسامهم
در آنچه قسمت کرد ایشان را و داد نصیبها ایشان فاستعانوا بها علی طاعته پس یاری می جستند و مدد می طلبیدند
تا آن اقسام بر طاعت پروردگار و کانوا ما طلبوا من اقسام غیرهم و نه دریافتند آنچه طلب کردند از اقسام
دیگران آنچه یافتند از آن اقسام ... و آنچه یافتند عمر خود را طلب آن ضایع کردند بل ضیّعوا دنیاهم و آخرتهم یعنی
هلاک کردند دنیا و آخرت خود را فهم اشرّ الخلیقة پس ایشان بدترین خلق اند و اجهلهم و نادان ترین خلق اند
و احمقهم و بیخرد و کودن ترین خلقند و اخسّهم عقلا و بصیرة و کمینه ترین خلقند از روی عقل و بینایی
دل که حقیقت کار را دریافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضایع گردانیدند فلو انّهم
رضوا بالقضاء پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود می شدند بقضا و قنعوا بالعطاء و خورسند می شدند و بسنده می
کردند بداده حق و احسنوا طاعة المولی و نیک می کردند فرمان برداری خداوندگار را لاتاهم اقسامهم من
الدنیا من غیر تعب و هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثم نقلوا الی جوار العلی
الاعلی پس برده می شدند از دنیا بسوی همسایگی و قرب خدای بلند مرتبه بلندتر از همه فوجدوا عنده کل مراد
و منی پس یافتند نزد وی تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین یافتند و هم دنیا جعلنا الله و ایاکم ممن رضا
بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما را و شما را از آن کسانی که راضی شدند بقضا و جعل سؤاله ذلک و گردانیدند سوال
طلب خود را رضا بقضاء و الفناء و در خواستند فنا در فعل و ارادت حق و حفظ الحال و نگاهداشتن حال را و در حالی که با خدا
دارند محفوظ باشند از قسمت شرک و بد حالت نفس و هوا و حسرت غیار والتوفیق لما یحبه و یرضاه و در خواستند

المقالة الثالثة والعشرون

توفیق را در حق ایشان امری را که دوست دارد آن را و راضی است از آن قال رضی الله عنه من اراد
الآخرة فعلیه بالزهد فی الدنیا کسیکه خواهد آخرت را و لذات و درجات آن را پس بر وی باد ترک کردن دنیا و نفرت و بیزار
شدن از متاع و شهوات آن و من اراد الله فعلیه بالزهد فی الآخرة و کسیکه خواهد خدا را و قرب او را پس بر وی باد ترک بهشت
یا نعمتی در آخرت بطریق شهوت نفس و میل و لذات و تعلق بود فیترک دنیاه لآخرته پس ترک دهد و بگذارد دنیا خود را
از جهت آخرت خود و آخرته لربه و بگذارد آخرت را از جهت محبت پروردگار خود و قرب او بمعنی آنکه دل وی متعلق نباشد
بپروردگار و مستغرق محبت او بود و میل دل بجانب دیگر نبود و از اینجا گفته اند انما یدعی غریب فی الدنیا العارف غریب فی
الآخرة ... وطن ... بجاهت ... که دل وی ... با جماعت ... و بس بجای دیگر ...
پس بجای ... که دل وی متعلق با آخرت ... اگرچه ... دنیا و ... اهل دنیا ... حقیقت و میان ایشان ... اگر ...

بر صفت فنا است و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق یاد کرد اوست اگرچه در آخرت و با اهل
آخرت باشد غریب و بیگانه است بهشت هرگز وجود عالی جای حضر شنیده و من میان جمع و دلم جای دیگر است
فما دام فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا ولذة من لذاتها پس آنکه در دل طالب خواستی و محبتی
از خواستها و محبتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است او طلب راحة من راحتها یا جستن آسایشی
از آسایشها یا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بر طریق شهوت و لذت من سائر الاشیاء از همه چیزها من ماکول
ومشروب وملبوس ومنکوح ومسکون ومرکوب وولایة و ریاسة ازین چیزها که اصول لذات جسمانی و
نفسانی اند وطبقة فی علم من فنون العلم درجه و ترقی در علمی از گوناگون علمها من الفقه فوق العبادات
الخمس از فقه ولیکن زیاده از احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانی است یا نماز پنجگانه که اینقدر ضروری
است مر فقیر را و محبت دنیا و شور آن و در آن تعلقی ندارد و این در فقیر متبحر خواهد بود که تجارت و عیال و دیگر تعلقات
علم حلال و حرام در آنجا فرض است ندارد و فی روایة الحدیث و در روایت کردن احادیث بطرق و اسانید چنانکه محدثان
کنند و فی قراءة القرآن بروایاته و خواندن قرآن بروایتها چنانکه قراء دارند و فی النحو واللغة والفصاحة والبلاغة
و علم نحو و لغت و علم معانی و بیان که بنای فصاحت و بلاغت میکند و علی الاخص اصرار بتعرض لعلم کلام بجهت آنست که عقاید ازو ضروریات
دین یاد شد و علم عبادات خمس از فقه دارند و زواید دیگر که کلام متأخرین مشتمل است بر آن از شبهات است که اقتناء سبب
از آن واجب است او زوال الفقر و وجود الغناء و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری و ذهاب البلیة
و رفتن بلا و محنت و مجیء العافیة و آمدن تندرستی و سلامتی و فی الجملة انکشاف الضر و مجیء النفع و مجمل آن است
که تا محبت و خواهش گشاده شدن رنج و رسیدن بار و رسیدن سود بطریق هوای نفس و محبت دنیا از هر چیز هر قسم که باشد
حتی نه علوم دین در دل طالب باقی است فلیس بزاهد حقا پس نیست زاهد بدرست و درست زیرا لأن کل واحد من
هذه الاشیاء زیرا که هر یکی ازین چیزها فیه لذة النفس و موافقة الهوی یا درآمد الطبع در وی مجال
لذت نفس و شهوت او و موافقه هوای نفس و آسایش طبع است و تحصیله و دوست داشتن است مر آنها را نفس و
طبع و کل ذلک من الدنیا و همه این از جمله دنیا و متاع او است و مما یحبب لبقاء فیها و از جمله چیزها است که دوست
میدارد شخص زیستن و زندگانی کردن و ماندن بآن چیزها در دنیا و یحصل به السکون والطمانینة الیها
و حاصل میگردد بسبب آن آرام و قرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب
پس باید که سعی و کوشش کند و قوت بکار بندد در بیرون آوردن محبت و تعلق همه اینها از دل و جان

بآلاته ذلك وقلعه ولازم گیرد و موجهه کند نفس را بدور کردن آن و بر کندن بیخ آن از زمین دل تا مشغول

آن از ذکر حق غافل نگردد و گرفتار محبت نفس و دنیا نشود والتصابر لتقدیم الاقلاص و لازم گیرد نفس را بخرسند

بودن بنیستی و بچیز بودن فی الفقر الدائم و بدرویشی و محتاجی همیشه فلا یبقی فی قلبه من ذلك مقدار

مص نواة بین باقی نماند در دل هیچ از محبت لذت آن اندازه مکیدن خسته خرما لیخلص زهده فی الدنیا

تا ساده دلی آمیزش وصاف گردد و زهد وی از علتی او در دنیا بیست و دعوی زهد او تواتر و مسلم دارند و اگر کسی سر آن کوچه

نشناسای دنیا آید آن کوچه دنیا این معنی ندارد که مست گرفتار محبت نشود و آلوده نگردد فاذا تم له ذلك

چون تمام گردد و درست آید زهد و در دنیا و ترک لذات آن انجلی الهموم والاحزان من القلب و دور گردد غمها

و اندوهها از دل وجاء الكرب عنه الحشا و دور گردد اندوه سخت که دم را بگیرد و اندوه و رنج تن در حقیقی سخن عن الآ

بلفظ جمع وتباعدت لنا حاث الطیب فلانس بالله و بیاید آسایشها و خوشی آرام یعنی که خدا و قرب وی عز

وجل كما قال النبی چنانکه گفته است پیغمبر صلعم الزهد فی الدنیا یریح القلب والجسد زهد کردن در دنیا

و ترک دادن آن را آسایش می بخشد دل را و تن را یعنی ظاهر و باطن اسمر و بلخند را سیار و دراسوده و خوش میکرداند فما

دام فی قلبه شئی من ذلك پس تا آنکه در دل هیچ چیزی از لذت نفس موافقه او در است باقی است فالهموم

والغموم والخوف والوجل قائم فی القلب پس اندوهها و غمها ترس بیم از آفات و مکروهات ایستاده است

در دل خوف و وجل بیم و یکمعنی است یکی آنکه بر نفس حمل کنند و دیگر آنکه آفاق یکی را بر مال و دیگر را بر جان یا بر معلوم

و نامعلوم یا بر مترقب و غیر مترقب باشد تا تشعا کند والخذلان لازم له و فرو گذاشتن و نصرت ندادن

حق تعالی لازم است قلب را بسبب تعلق وی بدان والحجاب عن الله عز وجل وقربه متکاثف متراکم

و پرده از شهود حق و قرب وی تعالی بسبب این تعلق و هیچ سطر تو بر تو و بهم نشینده است فلا ینکشف جمیع ذلك

پس کشاده نمیشود این پرده ها الا بزوال حب الدنیا علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام و کمال

والعادی باشرها و بریدن پیوندها همه بدور این همه دنیا بسنده نیست بلکه هم یزهد فی الآخرة

بعنی از آن بیم از آخرة و ترک کند تعلق باطن بدان فلا یطلب الدرجات و المنازل العالیات والقصور

والولدان والحور والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلی والماکل والمشارب

این همه طلب نخواهد بخط نفس و میل طبیعت بهیات و شرابها و غیر ذلك و غیر این نعمتها چیزی که مما اعده الله تعالی

لعباده المؤمنین از آنچه آماده گردانیده است خدا تعالی مر بندگان مؤمن خود را در بهشت فلا یطلب

علی عمله جزاء وافیا من الله عز وجل الجنة یعنی طالب بار و سبب عمل خود بدهد پاداش را و مزد را از خدای تعالی
وتلقا دنیا ولا اخری نه در دنیا و نه در آخرت فحینئذ یتجلی الله یعنی درین هنگام می یابد جزای خدا را عز وجل
فیوفیه حسابه پس تمام بدهد حق تعالی جزای عمل او را با تمام و کمال در دنیا تفضلا منه و امتنانا
کردن از خود و مهربانی نمودن فیقربه منه و یدنیه یعنی نزدیک گرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند
و لفظ [illegible] است و ذکر دو لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا هر یکی محمل متعلقی [illegible] پیدا کرد
چنانچه در ترجمه در اکثر مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید مبالغه باشد والله اعلم ثم تلطف به لطف
میکند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت میبخشد فیتعرف بانواع الطافه و بره و شناسایی می جوید بسوی وی یعنی شناسا
میگرداند او را بخود و بگوناگون لطفهای خود و نیکویی خود بتجلی صفات جمال کما هو عادته چنانچه عادت پروردگار است
عز وجل مع رسله و انبیائه با رسولان خود و پیغمبران خود و اولیائه و دوستان خود و مقربان درگاه خود و
خواصه و بندگان خواص خود که مخصوص گردانیده است ایشان را بالطاف و کرم و ممتاز گردانیده است و احبائه و با سایر
دوستان خود و اولی العلم به خداوندان علم معرفت بوی عز وجل فیکون العبد کل یوم فی مزید من کرمه پس می باشد
آن بنده هر روز در فزونی و ترقی از کرم خود و ملاطفاته تا زمان بندگانی وی [illegible] نعمتها و فضیلتها است که او را
در دنیا میدهد ثم ینقل الی دار الآخرة بعد از آن برده میشود بسوی سرای آخرت الی ما لا عین رأت
بسوی نعمتها که هیچ چشمی آنرا ندیده است ولا اذن سمعت و نه هیچ گوشی آنرا شنیده است ولا خطر علی قلب بشر
و نگذشته است بر دل هیچ آدمی مما یضیق عنه الافهام از آنچه تنگ شده [illegible] می آید در یافتن آن فهمها و عقلها
و تقصر عنه الصفات العبارات و کوتاه میگردد از صفت کردن بیان نمودن آن عبارتها و این کنایه است از نعمتها
و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالی که اجل نعم و اعظم مطالب [illegible] است تنبیه [illegible] اشارت کرد [illegible]
ترک اشتغال [illegible] الطریق [illegible] نفس [illegible] بسوی محبت دنیا و تعلق باسوی [illegible] اشتغال [illegible] و غیره دست
و سبب [illegible] هیچ دین شریعت است [illegible] فضل خیرات و مبرات و قربات است و علوم [illegible] دلالات علوم [illegible] استعمال
مبادی استعمال آن [illegible] نصیحت لله و لرسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین اند بلکه بسایر حرف و صناعات
که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این جا مراد [illegible] حقیقت منع اند آن به وجه احتیاط و محو نقوش ماسوی از لوح
قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و [illegible] بتجرید و تفرید و توحید [illegible] و تمکن آن [illegible] قرار
تمکین هیچ مانعی نیست [illegible] شماره [illegible] مشایخ و اولیا [illegible] مشغول [illegible] رضی الله عنه [illegible] بوده

از علوم الٰهی و جز آن و منع از طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز بطریق طلب
لذات و شهوات نفس نیست والا چون شریعت بطلب آن خواست آن رغبت در آن واقع شده است از این
حیثیت مطلوب و مستحسن است و با جمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیا ست مذموم است و آنچه بقصد امتثال امر و
طلب رضای حق است محمود و مطلوب است وطن ای تو گیرم سفر رای تو جویم بخلقش برای تو باشم سخن برای تو گویم
و فوق این مرتبه فنا است که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق
ببینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و بچشم بصیرت آن را دریابد و از مرتبه قصد و اراده خود و از خود منعزل گردد و تدبیر
اختیاری در خود بر آخود نیابد و قائم گردد بتقدیر الٰهی مانند مرده که در دست مرده شوی گوئی بپیش چوگان چنانچه
اثر در مقالات آتیه بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرط است که از محنت تعلق به هر چیز که ما سوای حق است
خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی ننماید چنانکه تافت **قال** رضی الله عنه تَرْكُ الْحُظُوظِ ثَلٰثُ مَرَّاتٍ
ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک آن از سه مرتبه است اول حرام و شبهه و ثانی اول مباح بحکم شرع و بیانش است
که میفرماید اَلْاُوْلٰی یَكُوْنُ الْعَبْدُ مَاذًّا فِیْ عَشْوَاهُ نخستین بار آنست که می باشد بنده گذرنده و رونده
در تاریکی جهل طبیعت خود مُتَخَبِّطًا فیه دست و پا زننده و بی راه رونده و گمشده خود و مُتَصَرِّفًا بِطَبْعِهٖ تصرف کننده
در کارها بطبع خود که هر چه طبع او خواست کرد فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ در همه حالهای وی در فعل و ترک و خور و منع و عطا و جز آن
مِنْ غَیْرِ تَعَبُّدٍ لِّرَبِّهٖ بی بندگی کردن مر رب را بنده گرفتن بر آید و در کار خود و لَا زِمَامَ فِی الشَّرْعِ یَرُدُّهٗ و نه تعلق مهاری
در شرع که باز دارد او را از تصرف کردن بطبع وَ لَا حَدٍّ مِنْ حُدُوْدِهٖ یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ مِنْ حُکْمِهٖ و نه تقیید بحدی از حدود شرع که بنهایت
رسد و بایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود و با منتهی گردد و تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و توان که مراد حد شرع
نباشد یعنی تصرف طبع بنهایت میرود و جای ایستادن مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت و فی الصحاح حد باز داشتن
و باز داشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن اندازه کرده خدا فَبَیْنَ مَا هُوَ عَلٰی ذٰلِكَ یَنْظُرُ اللّٰهُ اِلَیْهِ بِعَیْنِ الرَّحْمَةِ
پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشد بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسوی وی
بعین رحمت و عنایت فَیَبْعَثُ اِلَیْهِ وَاعِظًا مِّنْ خَلْقِهٖ پس میفرستد بسوی آن بنده پند گوینده از مخلوقات خود
مِنْ عِبَادِهِ الصّٰلِحِیْنَ از بندگان صالح خود وَیُثَنِّیْهِ بِوَاعِظٍ مِّنْ نَّفْسِهٖ و دوتا میگرداند آن پندگوینده را پندگوینده
از نفس آن بنده یعنی یکی خود آن پندگوینده از بندگان صالح بود و پندگوینده دیگر از ذات بنده پیدا میگرداند و
آن آن است که حق سبحانه و تعالی او را در ذات آدمی آفریده که امر بخیر میکند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است

مقاله [illegible]

که از نیستی بکنید و چون بخواهد که چیزی بوجود آید همه بلکه را غالب است پس ولیکن باید اعظام الحق تو را عزم الحق نیز بگوید و بعده این سبب
و شنید گویندگان نیز تقدیری نافع و موثر افتد که این اعظ موافقت کند و بعضی نصیح فینبهم تنبیه یعنی آگاه شده
فیتعظ الواعظ علی نفسه وطبعه پس هر چیزی باشد این هر دو واعظ نفس و طبع وی که حکم و تصرف
بر خلاف شریعت میکند فتعمل الموعظة علیها پس میکند این پند کار خود را و تاثیر میکند و پس فتبقی عند
علیها ما هی فیه پس آن میکند و ظاهر میگردد نیز و نفس شستی کار را که نفس را کار هست من کون شطحة
الطبع از سر و اشتهای بزرگی طبع والمخالفة و ناسازگاری حکم شرع فتمیل الی الشرع فی جمیع تصرفاتها پس میل
میکند نفس بسوی شرع و همه تصرفات خود فیصیر العبد مسلما پس میگردد بنده مسلمان صادق با تسلیم کننده اسلام
تسلیم قائما مع الشرع ایستاده با شرع فانیا عن الطبع نیست شونده از احکام طبع فیترک حرام الدنیا
وشبهاتها پس ترک میکند حرام دنیا را و شبهه آن را و منن الخلق و منتها خلق را یعنی حرام و شبهه هم که میدارد میکند و منت
که از خلق میکشید بار یکدیگر گردن او می نهاد و تا چیزی از ایشان هم میرسید فیاخذ مباح الحق پس میگیرد آنچه
مباح گردانیده است حق عز و جل در رخصت و ستفاده است ناول آن وحلال الشرع و آنچه حلال است و اصل حکم شرع
فی مأکله ومشربه وملبسه ومنکحه ومسکنه و دین امور وجمیع احواله و در همه حالها و ومما لا بد منه و محتاج
و حاجتمند است از آن لیتحفظ البنیة تا نگاه میکند بنها و عمارت تن را ویتقوی علی طاعة الرب و توانا گردد و قرار گیرد
پروردگار و عبادت عز و جل پس برای که چون از تناول حرام مکروه و خلاف حکم شرع پرهیز کرده باشد پس اگر از حلال و مباح تناول نکند
بدن کار نکند و از عبادت باز ماند ولیستوفی قسمة المقسوم له و نیز تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شده و نصیب ساخته
شده است برای او از رزق الذی لا یتجاوزه آن چیز که در نگذرد و خطا نمی کند او را البته او رسیده است ولا سبیل
الی الخروج من الدنیا قبل تناوله واستیفائه و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و تمام گرفتن
بعد از آن و تمام گرفتن آن یعنی تا جمیع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است از رزق البته باید
رسید اگر چه بیشتر از قدر قوت باشد فیسیر علی مطیة المباح والحلال بالشرع فی جمیع احواله
پس میرود و سیر میکند بر بارگیر مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال وی و همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و در طاعات
و عبادات حق تعالی میکند الی ان ینتهی به هذه المطیة الی عتبة الولایة تا آنکه برساند او را این بارگیر
در آخر کار با آستانه ولایت والدخول فی زمرة المحققین والخواص و در آمدن در گروه اولیاء محقق که خاصگان [illegible]
و [illegible] اهل العزیمة صاحب عزیمت [illegible] نیست که عمل بر رخصت اولی بکار می بندند مریدی الحق خواستگان حق

حق که مرید کنند برای خدا و طلب رضای وی قرب وی کنند دنیا کل یا الا حتی پس چون مرید را لایه رسید شود و باز حق
کرد و باطن او الی الله پیدا شوند و این ست و هم مرتبه ثانیه است از ترک حظوظ که وی ترک مباحات کند بحکم شریعت
شرع انبیا میکند و ترک خواهش گشت و اتباع هوا اصلا نخواهد ماند و گاهی با تباع امر باطن خود آید که وی قسم
الندا من قبل الحق پس هر بین نگاه میشنود و خواندن از جانب حق عزوجل من باطنه از درون حق و
اترک نفسک و تعال یعنی نفس خود را تمام ترک بکن و این مرتبه ثالثه است از ترک ترک الحظوظ
ان اردت الخالق اگر می خواهی پیدا کننده را فاخلع
الخلق یعنی بیرون کن خلق را از نفس و خلق را ان اردت الخالق اگر می خواهی پیدا کننده را فاخلع
نعلیک و بیرون کن نعلین خود را دنیاک و اخراک دنیای خود را و آخرت خود را که ایشان مطلق کرده
اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی که خطاب است بموسی علیه السلام و تجرد عن الاکوان والموجودات و
شو و جدا از همه کاینات که هر چه شود و تمام متعلق گرفتار است ان و ما سوی الحق هر چه شود از آنچه پیدا خواند است
تا دور شدن و توهم آن نفس ولا ما فی باطنها مجرد و خالی شو از همه از دو ما و تخلق بالله
از همه کاینات و دور شو و متفرد وافن عن الکل و نیست و نابود شو از همه جدا ترکیب بالتوحید
و ترک الشرک و باش خوشحال باش چنانکه حق او ترک شرکت باز گردانیدن خود را و تخلق و عمل و حال
فوز شرف صدق الارادة و خوشحال باش بصدق ارادت و جهت آنکه هیچ چیز ظاهر و عمل و حال خود و
بپاداری ادخل و طاعة البساط بالادب یعنی در آی جا بگاه اشیا و هم و لی بسیر کردن بساط قرب را
بادب فانظر که تمام سر فرو افکنده و لا تنظر الی الاخرة نگاه مکن بجانب آخرت و لا شمالا
الی الدنیا و نه بجانب سوی دنیا و لا الی الخلق و نه نگاه مکن بسوی خلق و لا الی الحظوظ و نه بسوی حظهای
نفس فاذا دخلت فی هذا المقام پس چون آید شد در مقام فنا و توحید و صدق ارادت که مذکور شد و تحقق
الوصول و رسید و درست شود وصول مقام جاءتک الخلع من قبل الحق می آید او را خلعتها از جانب حق
عزوجل غشیته انوار المعارف والعلوم می پوشد او را نورهای معرفتها و علمها و انواع الفضل و گویا گونه
فضل و تنعم فیها کلها لبسته بالنعم والفضل پس گفته شود مر او را البته با حالات کن بنعمتها و فضل و لا
تبسط بالادب فانک لک الملبس و ادب مکن و از دست نگاه داشتن حدود شکر نعمت ایر و کردن این حکم
لان فی ردّ نعم الملک اقبالا علی الملک زیرا که در رد کردن نعمت پادشاه اقتیا است برپادشاه و
استغناء فالعصمة و سبک داشتن مر حضرت او را اندر آنکه اقبالا و بعضی نسخ تقاف و استغنا تحتانیه میان و ما

موفقانیه است یعنی اقتدار و توانائی و قوتیست که از اسمای الهی است یعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و
نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ المقیتا تا نوشته اند و شیار فوقانیه و با موحده و نون و قین یعنی انقیاد
و انتزاع آید و تواند که مقیتا باشد از مقت یعنی بعجائب اختیار او اثم و الله اعلم قال الشیخ تلبس بالفضل
والقسم بالله یعنی تلبس او بنصیب خود بطریق فضل حق و قسمت او که عطا کرده است در حالتی
که فانی است از خود و باقیست بخدا من غیر ان یکون فیه بقیة انانیه یعنی بقیه باقی و موجود در تلبس قد من قبل
کان تلبس بهواه و نفسه پیشتر این بوده که تلبس میکرد بخوی خود و نفس خود و چون مرتبه نماند
اگر چه نفس و هوا نبود و لیکن بمحض فضل که بدیده اعلا در میان نباشد و در این مرتبه بمحض فضل است و لیکن
اشتباه و اشکال در آن است و که در تقسیم الحظوظ نیز با سبب است چنانکه فرمود فیقال له تلبس بالشرع والفضل
چون ان است که با این قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده شود تلبس بلکه مراد این است که اعلام میشود با نچه در قسمت
از قسمت او بس گوئی با که امر کرده شود و گفته شود تلبس کن بشرع و بفضل او و اعلام و با تمامه ترک حظوظ لازم است
از این حالت است چنانکه میفرماید فله اربع حالات فی تناول الحظوظ والاقسام پس مر سالک را چهار حالت است در گرفتن
حظها و قسمتها الاولی بالطبع حالت اول طبعیست چنانکه پیش از آنکه مقید شود بشرع و احکام نعمت کند
الحرام و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود والثانیة بالشرع و حالت دوم تناول است بحکم شرع
وهو المباح والحلال والثالثة بالامر و حالت سوم تناول است بامر و هی حالة الولی بترک
الهوی و این حالت لائق مشایخ است که بهوای نفس آن تناول نمیکند و لیکن اراده و خود است باقی است
فنای سلوک حاصل نشده والرابعة بالفضل و حالت چهارم تناول بمحض فضل الهی است و هی حالة زوال
الارادة و این حالت رسیدن خود است که هیچ چیز نخواهد و نمیکند بلکه فانی است فعل او و شأن حق
البدلیة و این حالت حاصل نمیشود که فوق مرتبه ولایت است چه گونه من کان و بودن او مراد که تعلق
گرفته است اراده حق بوجود فعل او نمی دیده که از نوریاتی که ارادت او بفعل فاتم امر القدر الذی هو فعل
الحق است و با قدر که آن فعل حق است پس حالت تناول بحکم شرع تعالی است و نفس تعالی اراده و مقصود است
حالت ثانیه است و نفس را بی ارادت و لیکن چون ارادت فعل باقی است حالت بدلیه اراده فعل را و اراده حق است و فعل
و هی تعلو و هی حالة العلم و حالت بدلیه حالت علم است بتقدیر الهی انکشاف فعل او است که چه تقدیر کرده و حق میکند
و در حالت ولایت اثر اراده و لیکن تقدیر ارادت الهی منکشف نمی گردد و بخلاف ارادت نیز می باشد و اثر شیر یعنی غایت

همان با معنی است ایجاب موکد است و ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالة بدایة علم بتقدیر فعل و ارادت الهی منکشف
است والاتصاف بالصلاح و حالة بدایة سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در انجا هیچ گونه مدخل نیست
فلا یسمی صالحا علی الحقیقة الا من وصل الی هذا المقام پس تا شخص بدین مقام نرسد صالح نبود و بحقیقت کسی که
رسیده است مستور بین مقام وهو قوله و این است مر او بقول خدای عز و جل ان ولیی الله الذی نزل الکتاب وهو
یتولی الصالحین یعنی که دوست من به فضل خود گیرنده کار مرا خدای است که فرو فرستاده است قرآن را
و وی دوست بیکا و در خود دستگیر کار صالحان را و از اینجا انبیا مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب ترحیب
انبیا بسید مرسل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم بلفظ صالح واقع شده و از اینجا معلوم میشد که صلاح مرتبه عظیم است که فوق
مرتبه ولایه است فهو العبد الذی کفت یده عن جلب مصالحه و منافعه پس دست بنده که باز داشته شده
است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او وعن دفع مضاره و مفاسده و از باز گردانیدن
مضرتهای او و مفسدهای او و کالطفل الرضیع مع الظئر همچو بچه شیرخواره با دایه والمیت الغسیل مع
الغاسل و همچو مرده شسته شده با شوینده فیتولی تدبیر القدیر اوبسه پس متولی میشود و سر انجام دهد
پرورش او را و من غیر ان یکون له اختیار و تدبیر یعنی آنکه باشد مر او را اختیاری و بر گزیدن یک جانب فعل
مهتدی که بدیگری و تدبیر و دنبال کار نظر فکر کردن که چه باید کرد و چه باید شد فانی عن جمیع ذلک فانی از همه آنچه
مذکور شد لاحال ولا مقام ولا ارادة نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اثبات کنند و بخود بسناد کند
همه چیز را ازین معنی که بسیار اند ولی بنده بنیت و بسافت و بسافت بیرون و در اضافت اضافت بیرون آنها
کرده است و فقیر این است یعنی علم تقدیر معرفت یکی و دین است و فرقت او در میان علم خدا اند و جدا اند فقیر
از اثم سوا الله این است بل القیام مع القدر به حال ایستادن موافقت تقدیر الهی است بجهاتکه میسازد
سبب تارة یبسطه گاهی بسط کند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد و اخری یقبضه و گاهی قبض و تنگ
میگرداند و غمگین میسازد او را تارة یغنیه و گاهی توانگر و بی نیاز میگرداند و تارة یفقره و گاهی درویش و نیازمند
میگرداند و لا یختار و اختیار نمیکند وی هیچ چیز را و لا یتمنی زوال ذلک وتغییره و آرزو نمیکند دور شدن آن
حالت که در وی است و نه تغییر و تبدیل آن بل الرضی الدائم بلکه حال وی خشنودی بقضا و قدر الهی است همیشه و الموافقه
الابدیه و ساز کاری بفعل و ارادت حق دائم یعنی این احوال بتقدیر الهی فعل وی بر وی میگذرد و وی از همه بی تعلق و فانی
و بیخبر با خود مشغول و فارس قدس سره گفته نخست قبض است پس از آن بسط و بعد از آن نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط

مرحبا گفتن

بعض نسخ

در وجود باشد تا فنا و بقا از وی نیست که گفته شد و بعد از آن فهو آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء والابدال
پس صفا بقضا و موافقت با ارادت حق آخر چیزیست که منتهی میشود بدان احوال اولیا و ابدال و در ما بعد آن اتم و اکمل است
چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی است و معنی بسط گشادگی و اما در اصطلاح قوم اینها دو صفت اند
از احوال قلب میباشند که عارض میشود و موجب بسط محبت چون مجذوب بدست آمد دل منبسط شده و اگر نیاید منقبض گردید
و در قرآن مجید نیز آمده و الله یقبض و یبسط و حقیقت قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند
که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد از حجاب برآمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا
پس قبض نیست و نه بسط چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف محقق
علی متقی قدس سره و شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که بنقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه آن کلام
دراز است اما فایده تام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی است ازو ترجمه کردم میفرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض
حظی نیست نفس را در آن و اما ادب قبض و بسط پس منع است اهم الا کسی که استیفا کرده باشد سخن را در آن از علماء صوفیه و
مصنفان ایشان و نیافتیم مر ایشان را در آن مگر اشارات با مور جمیله همچو قول امام ابوالقاسم قشیری رضی الله عنه بدانکه
تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط بیان کرد معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی میباشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سبب آن
میباید در دل خود قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب او پس طریق صاحب این قبض تسلیم است تا آنکه بگذرد آن وقت زیرا که
اگر تکلف کند نفی آن را و استقبال کند وقت را پیش از هجوم آن بر وی باختیار خود زیاده میگرداند در قبض خود و شاید که
شمار کرده شود آن از وی سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را از وی زود یکسو بر داشته شود آن قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است الله
یقبض و یبسط و گاهی میباشد بسطی که وارد میشود ناگهان و در می یابد صاحب وی اهتزازی که یکسو نمیشناسد صاحب آن مر آن را سبب
می جنباند صاحب خود را و سبکی میگرداند او را پس سبیل صاحب آن سکون و آرام و مراعات ادب است زیرا که در این وقت
مر او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر پنهانی را چنانکه بعضی از ایشان گفته اند که گشاده شد بر من دری
از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری و گفته است شیخ
ابوالحسن شاذلی رضی الله عنه قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو می آیند در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن
شب و روز و حضرت حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت خواسته است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست
که میرسد مر او را سلب یا نمیدانند و اسباب قبض سه است یا گناهی است که تو پدید کرده آن را یا دنیایی است که رفته است از تو
یا کم شده است مر ترا یا ظالمی است که ایذا کند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و عرض آن پس چون

وارد گردد قبض بر تو یکی از این اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و بعمل در آری او را بوجهی که امر کرده است
ترا اما در گناه بتوبه و انابت و بهای جستن از آن و اما در آنچه رفته است از تو از دنیا یا کم شده است پس بتسلیم و رضا
و طلب ثواب و اما آنچه در آن ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب و بپرهیز از آنکه ظلم کنی نفس خود را بغضب
بی صبری و جزع و فزع کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو و ظلم تو مر نفس ترا پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال
پس سینه باید ترا گشاده سینه تا آنکه عفو کنی و درگذری از گناه وی و بسا که پاداش دهد ترا از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه
ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را اجابت کرده شود دعا در حق او و این عجب نیکو است آنچه رحمت کند خدا تعالی
بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا که آن از رتبه صدیقان و رحم کنندگان است و توکل علی الله ان الله یحب
المتوکلین و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سببی پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز و قبض
مشابه تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس چون وارد گردد قبض بی سببی که بدانی تو آنرا پس حق است
بر تو سکون است و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادت پس اگر بکنی تو آنرا پس زود یکی ظهور دارد
تو شب با طلوع و نزدیک آمدن ستاره که راه دهد ترا یا بماهی که روشن شوی بدان یا آفتابی که ببینی با آن
و ستاره ستاره علم است و ماه ماه توحید است و آفتاب آفتاب معرفت اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت یابی
از هلاک و قیاس بگیر آنرا از قول خداوند تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم
تشکرون پس اینست حکم عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب اما کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی
نیست که می آید او را بسبب یا می آید بی سبب و اما سبب آن پس سه است فزونی در طاعتی یا بخشش از جانب که بنام طاعت
میکنی و در آنچه علم و معرفت است یا بسبب حمد یا دفع از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله یا بسبب الفت بمدح و ثنای از مردم
و روی آوردن ایشان بتو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد بر تو بسط بیکی از این اسباب
پس عبودیت تقاضا میکند که ببینی اثر نعمت و منت را از خدا تعالی بر تو و بپرهیز از آنکه ببینی از آن چیزی را بر آن
نفس تو و نگهداشتن او را نیست که لازم گردد ترا بزوال چیزی که انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو که نشسته ای از
خدا جانب طاعت و بخشش از خدا و آنچه یافته از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین و بپوشیدن آنچه
نهان است از زشتیها آن اما مدح مردم مر ترا و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر
نعمت را آنچه پوشیده است خدا بر تو و شکر بسیار از وی تعالی که ظاهر گردانید از آنچه پنهان است از زشتیهای آن پس
و بهتر این بود ترا که نیست درین مردم بسوی تو آنا بسطی که میشود تو سببی آن پس حق عبودیت در آن ترک

سوال فرمان نمودن حمله نکردن ... بر دست بسبیل نیست مگر آنکه گوی رب سلّم سلّم خداوندا السلامت بر سلامت
برتا وقت ممات نیست آن واب قبض و بسط و عبودیت همه اگر همه بتمام شد ترجمه تشبیه کلمگی لفظا با للفظ بیه زیادت
نقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی شامل است احوال خاص و عام را که ارباب نفس و قلب اند
و بعوارض احوال ارباب نفس الهم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را مخصوص بارباب قلوب ساخته فارجع الی ذلک

قال رضی الله عنه اذا فنیت چون فانی گردی عن الخلق و الهوی و النفس و
الارادة و الامانی از خلق و از هوای او و سایر احکام نفس و از خواست و آرزوی دنیا و اخری و دنیا
و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوی نماند که بهوای نفس برای خود بکند و در لذات و شهوات دنیا و ناز و نعمت
بهشت و لم ترد الا الله عز و جل و نخواهد مگر خدای را و رضا و قرب او را و جا خلاص محبت او فی و خرج
الکل عن قلبه و بیرون آید همه چیز از دل وی وصل الی الحق میرسد بحق و میگردد و اصل بدرگاه عز و جل
واصطفاه و اجتباه و برمیگزیند حق سبحانه و تعالی وی را بولایت و بدولت ظاهر و باطن و احبه و دوست میدارد خداوند
تعالی او را و حببه الی خلقه و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا همه او را دوست میدارند در ملک و ملکوت چنانچه در تفسیر
کریمهٔ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است و جعله یحبه و یحب قربه و میگرداند وی
تعالی آن بنده را باین صفت که دوست دارد خدا را و دوست دارد قرب او را و میگرداند مصداق یحبهم و یحبونه فیکون
بفضله ... و ناز و نعمت می بیند بفروزی کرم فیتنعم بنعمه تعالی و یتقلب فی نعمه و میگردد از جانبی بجانبی و از نعمتی
بنعمتی و نعمتهای وی تعالی و فتح علیه ابواب رحمته و میگشاید خدا بر وی درهای بخشش و مهربانی خود را و
ان لا یغلقها عنه ابدا و وعده میکند بر آن بنده که ... آن درها را منع نکند ... همیشه چون نعمتهای بهشت ابدی
است ... که مراد و مرام آن نعمت بود دنیا باشد که از راندن آن نعمت او را باز ستدن ایمن گرداند اگرچه در غزل بر اولیا جائز
و ممکن است ولیکن ... که بعضی از خواصان محبوبان گاه را ایمن میگردانند ... چنانکه در احوال شریف ... آمده که گفتند
قد امنتک یا عبد القادر من الرد فیختار الله عز و جل پس اختیار میکند و برمیگزیند بنده را ...
محبت ... و محبت محبوب ... خدا و ... همه چیز ... محبت همین اقتضا میکند ... که محبت محبوب ...
هر دو جا بود و یرید ... عز و جل و خواست میکند بنده ... حق ... میخواهد که وی ...
خواستی از نفس خود ... و یدبر ... و تدبیر میکند بنده ... پروردگار تعالی
... تدبیر ... آدمی کرده تدبیر ... کاری گرفتن و عاقبت کار اندیشیدن ...

ويشاء بمشيئته و بخواهد بخواست او و بخواهد بمشيت خدا از آنکه مشیت بنده تابع مشیت حق تعالی است یا اول محمول است بر خواست او افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق و بر رضا و راضی میگردد بنده بهر چه خداوند تعالی
از آن راضی است ويمتثل أمره دون غيره و فرمان بر داری میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس لا يرى
لغيره عز وجل وجودا ولا فعلا و نمی بیند بنظر شهود غیر حق سبحانه و تعالی را هستی و نه کار و همه چیز در نظر
شهود وی ناچیز میشود فيجوز أن يعده الله بوعد پس روا است در این هنگام مر او را که وعده کند او را خدای تعالی بوعده ثم
لا يظهر للعبد وفاء بذلك پس ظاهر نگردد مر بنده را سبب آن وعده راستی و وفا ولا يبلغه
ما قد توهمه من ذلك و نرسد او را چیزی که بتحقیق توهم کرده است بنده از آن وعده که وفای آن باشد
درین عبارت اشارتیست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا از جهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه
میفرمایند که لأن الغيرية قد زالت زیرا که تعدد و تغایر میان ارادت بنده و حق زایل شد و نماند مگر ارادت حق
فنا بزوال الهوى والإرادة وطلب الحظوظ بسبب حصول فنا بدور شدن آن نفس و خواست بنده و جستن حظوظ
نفس خود را فصار في نفسه فعل الله عز وجل وإرادته پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی بمبالغه
و حقیقت آنست که مظهر باشد و مراد آنکه گشت بنده مظهر فعل خدا عز و جل و مظهر ارادت وی و مراد وی فلا يضاف إليه
وعد ولا خلف پس نسبت کرده نمیشود بسوی بنده در یافتن وعده و نه خلاف وعده لأن هذه صفة من له
هوى وإرادة زیرا که تصور وعده و خلاف وعده و دریافتن آن صفت کسیست که مر او را هوای خواهش باشد تا در یابد که
چیزی با خواهش و هوای وی وعده کرده بود و ندیده بوجود و نیامد فيصير أو على في حقه مع الله پس میگردد وعده
درین هنگام در حق بنده نسبت بخدای عز و جل باعتبار و دیده شدن چیزی و شنیده در نظر شهود کمن عزم على فعل
شيء في نفسه ثم حوله مانند کسی که عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آنکار را ثم صرفه إلى غيره
بعد از آن گردانید عزم را بسوی چیز دیگر آن کار كالناسخ والمنسوخ میگردد و وجود این وعده از جانب حق و عدم ظهور
وفای آن مثل حکمی که نسخ میگردد و مرتب میشود حکمی دیگر را و حکمی که منسوخ می گردد بدان فيما أوحى الله و در آنچه وحی فرستاده است خدا
عز وجل إلى نبينا محمد بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن وحی این قول خداست عز و جل ما ننسخ من
آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها آنچه منسوخ میگردانیم از آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم
بهتر از آن آیت را در نفع و صلاح حال بندگان یا می آریم مانند آن را ألم تعلم أن الله على كل شيء قدير آیا نمیدانی
تو ای محمد که خدا بر هر چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا و ارادت

بحکم ناسخ و منسوخ میسر باشد که لما کان النبی هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزع الهوی لم یکن الا برادة
کشیده شده سوی نفس خود است نسبت سوی المواضع التی ذکرها الله عز وجل فی القرآن خبر و شنیدی جا که یاد
کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاسری یوم بدر یعنی از بند کردن کفار اهل مکه در روز واقع بدر و سر دادن آنها
روایت است که چون اسیران بدر به حضرت نبوت آوردند آن حضرت مشاورت با اصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت قوم تو اند و اهل تو باقی دار ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه بگیر از ایشان که قوت گیرند یاران
اصحاب تو عمر فاروق رضی الله عنه گفت گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند و تحقیق بی نیاز گردانیده است ترا
پروردگار تو تعالی از اموال ایشان امکن مرا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود و گفت که در میان اسیران بود و بفرما علی را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم قول عمر رضی الله عنه خوش نیامد پس مخیر گردانید صحابه را
پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة میخواهید شما متاع دنیا را
و خدا میخواهد ثواب آخرت و اعزاز دین و قمع اعدا را لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکند یا حکم او که اهل بدر را عذاب نکند میرسید شما را در گرفتن
فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از آن کسی الا عمر
اینجا علما گفته اند که این گذشتن اسیران و فدیه گرفتن از ایشان باجتهاد بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و موجب
انبیا را اجتهاد هست می باشد و گاهی خطا نیز می افتد لیکن ایشان از بر خطا مقرر نمیدارند والبته تنبیه میکنند و علامه
که این اجتهاد خطا بود که ذکا تعالوا و غیره چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد در آمد بود
بعضی احکام دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و غیر آن و بود مراد الحق و آنحضرت مراد حق عز وجل
و محبوب او بود که قطعا او را بر امر او نفس و هوای آن نگذاشته لم یترکه علی حالة واحدة نگذاشت او را بر یک حال
و علی شیء واحد و بر یک چیز و علی واحد و بر یک عدد کل نقله الی القدر بلکه برد حق تعالی او را بجانب
تقدیر خود فاطلق عنان القدر الیه پس رها کرد عنان تقدیر را بسوی آن حضرت فقضی ما فی القدر و قلبه
فیها پس بگردانید او را از حالی بحالی از حکمی بحکمی در احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال بلکه
رشته در گردن او افکند دوست می برد هر جا که خاطر خواه اوست و دیبها یعنی قال له و آگاه ساخت خدای تعالی او را بتغیر احوال
و تبدیل احکام قضا و قدر بقول خود الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو ای محبوب یا مشتاق و مطلوب
و مقصود من که خدای تعالی که تر از حالی بحالی میبرد و از حکمی بحکمی میگرداند و بدان از بسیار و ترقیات تو می نماید

قادرست یعنی انت فی بحر القدر تقلبک امواجه تارة کذا و تارة کذا یعنی تو در دریای قضا و قدر الهی افتاده سنگ داندر امواج آن دریا یکبار چنین و بار دیگر چنان هویدا میشود و از آن عجایب قدرت و غرایب اجمال ارادت خود مینماید که سنگ داند حضرت رب العزت ذو الجلال و الاکرام مظهر حبیب خود را از حالی بحالی در احکام بعضی از اولیا خود نیز میگرداند و مواعید حاصل میشود و کمال متابعت نبی خبر میدهد از آنچه حاصل است او را اگرچه بجهت وی سید **فنهی آخر الولی ابتدا آخر النبی** پس نهایة کار ولی ابتدا کار نبی است ما بعد **الولایة والبدایة الا النبوة** نیست بعد از درجات ولایت در ولایت مگر مقام نبوت چون مراتب و درجات ولایت تمام گشت مقام نبوت آغاز شد پس گویا نخست انبیاء علیهم السلام جمیع مراتب درجات و کمالات مقام ولایت می‌پیمایند و متصف میگردانند بعد از آن بمقام نبوت می‌رسند و آن مخصوص بموهبت و اصطفاست که اولیا را بدان راه نیست و قوت نبوة و کمال آن بقوت و کمال ولایت است پس ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر چنانکه نبوت آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت ایشان بلبث کسی که بمرتبه حیرت رسد و در این سخن آنکه کار را نرسد نقد بسیار از کاینات آید یکی سنگ صاحب عیان نرسد هزار نقش برآید که کاسب صنع و لیکن بدل پذیری نقش نگار را نرسد سبحان الله ما احسنه و اجمله و اکمله صلی الله علیه وسلم از اینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیاست و مذکور شد و اینجا کلمه ایست موهم خلاف حق که از بعضی این قوم صادر شده و معلوم نیست که مقصد آن کیست گفتم است که نهایت انبیا بدایت اولیاست توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست و اصل میشوند و بعد از وصول سلوک میکنند بسبب تعلیم و ارشاد خلق و وصول تفاصیل مراتب و درجات که وعده کرده شده اند پس سلوک نهایت انبیا باشد و آن بدایت حال اولیاست و آنچنان است که یکی دریا را شنا کرده و از آن گذشته بساحل رسد و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر سر ساحل آید تا دریا در آید و شنا کند تا بدین ساحل گویند که نهایت شخص اول بدایت دوم است و بعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام کردند و لیکن ابتدا کار آنها میکنند اما با وجود دلیل و توجیه امثال این سخن ناگفتنی که موهم باطل و دست آویز اهل بطلان گردد و دیگران سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه این سخن روشن تر است اما اگر گویند بهتر باشد نخست مرتبه ایمان است پس از آن مرتبه علم بعد از آن ولایت و بعد صدیقیت و هرچه گویند درجات و مراتب ولایت پس آن نبوة و رسالت و اولو العزمیه و بعد از آن ختمیه و محمدیه و لیس ورا العبادان قریة نهایة کمال بشری تا اینجاست بعد از آن الوهیت است و الله یکی و محمد نیز یکی است خداست و بنده خدا خدا است و بنده محمد دیگران همه طفیلی او بند بهشت بخوان و را خدا از بهر امر تشریع و حفظ دین اگرچه هر صنف کش

بمنیجوا ای اندر ره مدحش انسان کن شعر ع او عقد الفضائل فی شیمهم و حکم با نسبت اندکا فیه و احکم فانسب الی
ذاته ما شئت من شرف و انسب الی قدره ما شئت من عظم و از جهت انتهای درجه کمال و هست که فوق
آن خود نیست که او در اسری به عرش و زنده که منتهای مقام و مرتب اجرام است چنانکه بتشریف او را فوق جمیع حسابا و هم
صوری بر ونه بروح اعظم و را فوق مراتب و درجات معنوی رسانیدند تا در آنجا هیچکس را با وی شرکت نماند نه بشر و نه ملک
چنانکه هم رتبه قرب بر اوند که و رسیده جبرئیل از و باز ماند و گفت اگر یک سر موی فراتر پرم فروغ تجلی بسوزد
پرم تا فوق از رتبه مرتبه او هست ندو بس خلوتی که او با خدا است همه بیرون اند شعر تسامی الی نیل المعالی من
العلی فاسری الی البار لا رفع رتبة تدانی فادناه الی العرش ربه و نادی تقدم یا وحید تحبیبی و تعال الدنیا
بحبیبنا حجب الحجب خل الخلائق و او نعرتیه فانس بنا بذا الوصال و اللقا محب و محبوب و ساعت خلوت و شاه
رسل شفیع امم خواجه دو کون نور پاک حبیب خدا سید انام مقصود ذات او هست و دیگر همه طفیل منظور نور او هست دیگر همه
ظلام هر مرتبه که بود و امکان بود بست ختم بر نعمتی که دست خدا و تمام بر بست از طبیعت امکان قدم کرد آن
اسری بعبده من المسجد الحرام تا حد وجوب که اقصای عالم است که آنجا آنجا است و هیچ نشان نه نام هست
نیست گرفت در آنجا هیچ ماند از تماشای عالم جان بیرون از مقام هیچ آن مقام که هیچکس او بود ذات
پاک خدا و ند و السلام قال رضی الله عنه الاحوال تتصل کلها یدل آنکه احوال عبارت است از معانی
و حالات که وارد گردد بر قلوب اهل معرفت و ولایت چنانچه محبت و شوق و انس و هیبت و حیا و حشمت مانند آن از مواهب
ربانی و نفحات الهی خواه نهاد و دوام پذیرد یا نیابد اختلافی که قوم است و از مقامات عبارت است از آنچه اقامت کنند
سالکان در آن و دایم باشد مثل توبه و صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کرده اند در [illegible] گفته و گویند که مقامات
از مکاسب است و احوال از مواهب این التحقیق است مذکور در کتب ایشان [illegible] که در احوال نفس
هست همه [illegible] گرفتاری هست و با خود هست و [illegible] عیوب و هست و [illegible]
[illegible] هست که اگر از حد تجاوز کند افراط نمایند [illegible] سلامت بیرون افتد چنانکه در [illegible]
آماده هست و اسالک شوق تا اسکی غیر [illegible] و همچنین محبت اگر غالب آید احتمال بیرون افتادن
دارد و غلبه محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قید هست و فنا
هست و فنای مطلق نیست لانه لو تعرض الیه لا یحفظها زیرا که امر و
[illegible] صاحب احوال نگاه داشت حد آن و رعایت احتیاط [illegible]

واحتراس در آن بود که ما یؤمر بحفظه فهو مقبض و هر چیز که امر کرده میشود بمحافظت در آن متضمن قبض است اگر
مطلق العنان میگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت در مقامات بیشتر و ظاهرتر است زیرا که هنوز طالب در
سلوک است و بقا که اول درجه ولایت است نرسیده و احوال العبد از ولایت نیز عارض میشود گویا که از جهت همین معنی تعرض بر آن نفرموده اند
در اواخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است والقیام مع القدر انبسط کله و ایستادن با تقدیر الهی و شهود آن و فانی شدن
در آن و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسیط است همه لانه لیس هناک شیء یؤمر بحفظه زیرا که
نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از وی باقی نمانده مستهلک گشته
فی القدر بی خبر بود از وجود و قدرت حکام که میگرداند او را و تصرف میکند در وی بی ارادت و فعل و ارادت از خود وعلیه
ان لاینازع فی القدر پس لازم است بر وی از برای تحصیل این نسبت شریف این کار را اگر هنوز در مرتبه فنای مطلق
واصل نشده از برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بل یوافق بلکه موافقت کند
ولاینازع فی جمیع ما یجری علیه و کشاکش نکند در هر چه که میرود در وی و جاری میگردد از آنچه شیرین و تلخ و
لطف و قهر است چنانکه وارد شده است امنت بالله و قدره خیره و شره حلوه و مره بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست والاحوال محدودة احوال محدود و مقید است بحدی که اگر از آن تجاوز کند از
حد ادب و سلامت بیرون رود فامر بحفظ حدودها پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از حد نگذرد و از دایره عبودیت
بیرون نرود والفعل الذی هو القدر غیر محدود فیحفظ و فعل الهی که آن تقدیر اوست حد و نهایتی
ندارد تا آنکه محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن و علامة ان العبد
دخل فی مقام القدر والفعل والبسط انه یؤمر بالسؤال فی الحظوظ و نشان آنکه بنده در آمده در مقام قدر و فعل و حاصل شده
او را بسط این است که وی گاهی امر کرده میشود بسؤال کردن و طلبیدن بعضی حظها از نفس از درگاه حق بعد ان امر بترکها
والزهد فیها بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن و مقبوض بود و آن لانه لما خلا باطنه من
الحظوظ زیرا که هرگاه که تهی شد درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان ولم یبق فیه غیر الرب و باقی نماند در وی
چیزی غیر پروردگار عزوجل بسط بسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فامر بالسؤال پس امر کرده شد بسؤال
حظوظ والتشهی و بطلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس وطلب الاشیاء التی هی قسمته
و طلب کردن چیزهایی که آن قسمت وی و نصیب وی بود ولابد من تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها ق
التی تصل الیه بسؤاله و از رسیدن بسوی وی بسؤال و طلب وی یعنی آن چیزها نهاده شده و قسمت کرده شده

برای وی و لیکن بسبب مصلحت تربیت وی از آن باز داشته و انکار فرموده بودند تا از لذات و شهوات اجتناب و بقرب حق دوست
نیفتند و چون صاف و خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای آن کرد که امر کرده شد که سوال
کند و بخواهد تا بوی بخشند پس تمثال مع الطلب نام یعنی بعد از حصول صحت و شد ستی و اگر نمی طلبید چون این نصیب
وی بود بی طلب نیز میرسید لیکن امر کرده شد بسوال لتحقق کرامته عند الله تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی
بودن او نیز نزد خدا عز و جل و تمکین لکنه و ثابت گردد مرتبه و حرمت او و امتنان الحق عز و جل علیه و عطا
کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بسبب اجابته الی ذلک بپاسخ دادن سوال آن و قبول کردن و عادة
سوال می ورزد و الاطلاق بالسوال فی اعطاء الحظوظ و رها کردن شد و کشاده دادن باب و در سوال کردن
حظوظ من اکثر علامات البسط بعد القبض ترجمه بیشترین نشانها بسط بعد قبض است یعنی بسط از نشانهای
دیگر نیست اما این اطلاق بیشتر و قوی تر و ظاهرترین نشانهای اوست و الاخراج من الاحوال و المقامات
و التکلف فی حفظ الحدود و از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند احوال و مقامات و از تکلف
کردن و در بند خود گرفتن و نور کردن آنچه نشستها حدود و حکام مقصود و قانجال مصداق این مقال این حکایتست
که زنی پسر خود را در ملازمت شریف او رضی الله عنه گذاشت تا تربیت کند پس آنحضرت او را بر قاعده تسلیک
ریاضت فرمود و نان جوین خشک بخوردن داد و او در زیر آن آمد و پسر او بید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت
دید او دید که مرغ سمن میخورد و از آن اشتباهه این قول حال بسوخت و انکاری بدرون راه یافت فرمود که ای عورت پسر تو بجای رسیده است
و بجائی رسیده لازم است چون چنین شده است اکنون هر چه خواهد بخورد و زبان اعتراض و بیان بشارت تا بشنود استخوانهای مرغ گرد و فرمود
قومی باذن الله حیا زود برست باپر و بال شهود پرید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد و تعقبی ارباب اذواق
و مواجید را در این مقام کلامی منتبه است که حیا بکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح باتنباه قلب از غفلت و توبه
نصوح آید و بعمل جوارح نور و تهیتی در قلب پیدا گردد و قلب در حالیکه دارد و بدان منتفع شود چه احوال مواریث اعمال است
و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد و قلب او وجدان احوال و در اعمال و احوال اقرب بمزید تعاکس است احوال
سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال است همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد و نفس معین
قلب شود می شناسد این معاونت اگر ارباب احوال و اصحاب قبال نیز که آن از علوم و فهمیده است که در بیابند اثرا الارباب قوت
و وجدان و عون قلب نفس را چنان است که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس بدو میکشد نفس را
بانوار صفا و ذکا که از روح بیش میگیرد و نفس مطمئن و مطیع و چون نفس باین صفت گشت معین میگردد قلب را

نفس را نیز بعلاقه همسایگی و محظوظی که نفس را میرسد قلب از آن لذات و بهجة آنچه می یابد و چنانکه قلب از فتوح و عطایا و مواهب
میباید فایده میکند به نفس نیز پاره میگردد کامرانیت و بهجت چنانکه نفس از حظوظ می یابد فایده میکند به قلب
از لذات قلبیه و لیکن اینحال بغایت لطیف و نازک است و منزلقه بسیار است عیان است که جاهل اند مکاید نفس و
اهوای خفیه وی بسیار تسلیم میکنند نفس را در لذات و شهوات بی ورگ عرفان لیس خود هلاک میشوند و دیگران را نیز هلاک
میکنند و اهل آن مستحق نیست این تعاون الا کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته و تحت سیاست
قلب و این حال منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است بر فضل
و عنایت حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سوره کهف در معنی و لیتلطف میگوید
که طعامی بخرید لطیف و بیارد و گفته است که چون عیش عارف بر طعام لطیف است بر که سبب مزید لطافت و صفای احوال وی
میگردد و چون شیخ زهاد و عباد در طعام غلیظ و خشک است با معامله که با نفس ... اند علی هفته ... معامله موافق وقت حال
وی باید کرد و چون کلام سابق در تناول حظوظ و شهوات در مقابله تکلیف بکار رود و احکام و ترک زینه و ریا ایهام
میگیرد در رفع آن سیر اشاره فرمایند فان قیل هذا یدل علی زوال التکلیف پس اگر گفته شود که این کلام دلالت
میکند بر ... شدن تکلیف شرعی از ولی والقول بالزوال فائده ... دلالت میکند بر ارتداد و الحاد و بیرون نفی شرع
و انکار آخرت والخروج من الاسلام و بیرون آمدن از دایره اسلام قلنا قوله ... و انکار قول خدای عز و جل
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث
دیگر که دلالت بر التزام طاعت و ... بسیار است ... گفته شود جواب آن
یدل علی ذلک دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی لان ... الیه ... آن لازم
نمی آید از آن ... ولی ... که ...
او را ... گرفته است کارهای او را بر ... لطف و کرم خود گرامی ... من ... فی مقام
المنقض ... ازانکه ... حق سبحانه و تعالی ولی خود را ... که ... والقیم فی ...
... و ... و بل بعضهم من ... ما ذکر بلکه نگاه میدارد حق سبحانه
ولی خود را ... آنچه ذکر کرده شد ... و ... و تحفظه ... نگاه میدارد او را و گویا
که یحفظه تفسیر یعصمه است ... که انبیا علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفوظ و فرق میان عصمت و حفظ آن است که
در عصمت گناه را ... و حفظ آنکه گناه بماند و نباید و از ضرر وی محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد

ازو می اگر مراد از عصمت معنی لغوی او است یعنی حفظ و عصمت کلی گردد و قلب اند و می آنگاه با نفاد و را و میگذارد که در قید
نفسانیت و ضلالت و بسیاید که لحفظ الحدود و در نشان و درست گفتار و کردار میگرداند و را برای آنکه هنشان حد در تبعیت
و احکام دین و مذهب را استقامت توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند تحصیل العصمة و تحفظ الحدود
پس حاصل میگردد آنگاه که هنشان از گناهان محفوظ میباشد و حدهای شرع من غیر تکلف منه و مشقة بی تکلف نور و
کردن آن عملی و سختی کشیدن از وی و هو عن ذلک فی غیبة فی القرب من ربه عز و جل و آن وی
از حصول عصمت و حفظ حدود غایب است در قرب پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از ناملایم
نگاه میدارد و او در قرب حق و حضور پروردگار خود چنان فرو رفته است که از آن خبر ندارد و این طریق که در ذات و حالتی پیدا
میکند که بی تکلف و مشقت مجاهده تا که میتوان پی برد یکی آنکه حاجت بمن افتد و از حصول المشاهدة تا ز نفقات المجاهدة که
میگویند این معنی نا است نه معنی رفع تکلیف و اباحت که هر چه خواهد بکنند معاذ الله قال گفته است خدای عز و جل
در شان یوسف علیه السلام حفظ و عصمت او از آنچه امرأة عزیز از وی میخواست کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء
و همچنین میخواهیم یوسف علیه السلام برهان را و دفع تهم و قصد تا باز داریم از وی بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است
و بحسب ارکه مراد بدان زنا است انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که خالص
گردانیده شده انه از برای قرب حق و طاعت و طلب شهوات و مخلص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلص بکسر لام بمعنی
محب که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و شان انبیا پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که ایشان را
بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان این صفت می یابند
غایتش آنجا عصمت است و اینجا حفظ و قال و نیز گفته است عز و جل در خطاب شیطان که امید گردانیدن و
از گمراه گردانیدن بندگان خاص حق تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بدرستی که بندگان خاص من
نیست ترا بر ایشان غلبه و قهر با قال عز و جل الا عباد الله المخلصین گمراه میکنی و از تعالی بری تو ای شیطان
آدمیان مگر بندگان که مخلصان اند بفتح لام یا مسکین ای شخص که هیچ چیز ندارد از علم و فهم و در تحقیقت حال
تو هم میکنی که چون ترک گناه نست خود را بتقدیر الهی نزاع مکرد و آن تابع شد تا آنرا میکند آنچه خواهد از نیک و بد معنی آن می
بدانکه حال اینچنین نیست که تو گمان میبری زیرا که هو یتولی الصالحین یعنی او ایشان است که پروردگار
که متولی امر او شده و همه کارهای او را بلطف و فضل خود گرفته و او را بعنایت خود بسته است و آنچه بکی دیگر را در گناه خود
برسیدار و میگذارد که بزمین افتد و آکو در گرو هو یتولی داده و مراد محبوب حق است که او را منع خواهد که با خود دارد

وبغیر خوف نگذارد وهو سبحانه فی بحر قربه ولطفه ووی تعالی می پرورد ورا در کنار قرب ولطف وعنایت خود

انّی یصل الشیطان الیه از کجا میرسد وچگونه میرسد شیطان بسوی وی تا در وسوسه اندازد وگمراه گرداند ورا فی

یتطرّق القبائح والمکاره فی الشنائع بطرق کا وچگونه راه یابد چیزها که زشت وناخوش ست در شرع بجانب وی وکذ

البهجة ووی هستی تو طعام وشراب را واعظمت القربة وبزرگ گردانیدی قرب ومرتبه را گویا این مثل است

که زده میشود در جایی که کسی تعظیم وتکریم کسی بکند اما حق ورا ادا نکند ومناسب این تعظیم با وی سلوک نکند وصحبت نجز رو

ونجعه بضم نون وسکون جیم آب وعلف ستور نگاه داشتن ونجع گوارا کردن طعام ونجیع آنرو وکاه که بهم خلط کنند وبهراه

آب تستر وبهند مقصود آنکه چون او را ولی گفتی باز سهل ومعصیت ارتکاب نامشروعات کو مناسب ثنا شد چنانکه بیغمبر ...

وقلت قولا فظیعا گفتی سخنی شنیع مولناک بزرگ وشناعت تنا لهذه الهمم الخسیسة الدنیّة

زیان باد ولاک مر این همتها فرومایه ناکس را والعقول الناقصة البعیدة واین عقلهای کم دور از کار را و

الآراء الفاسدة المختلّة ورایهای تباه مختل نیز بیراکه نه فهمند واین اعتقاد دارند اعاذنا الله والاخوان

پناه دهاد خدا تعالی ما را وبرادران را من الضلالة المختلفة از گمراهیهای مخالف یکدیگر واختلاف یعنی آنند که شکر کرد

نیز آید بقدرته الشاملة بتوانای یکو بگیرنده است همه را والطافه الکاملة ولطفها وتوفیقهای ویکه کامل ند

ورحمته الواسعة ومهربانی وی که فراخ است وگنجیدست در همه جا وستر نا باستارة التامّة وبپوشانا ما را

پرده مارا حفظ وعصمت وی که تمام اند الممانعة الحامیة منع کننده گناهان از رسیده بما نگاه دارنده ما را از آن

وسترنا بنعمته السابغة وپرورش کناد ما را بنعمتهای وی که تمام وکامل اند وفضائله الذاکیة وفضیلتهای

فزونیها کرم او که همتیا ند بعیدة بنعمت احسان وی واین بشارت هست مرا خوانز که اجتماع ایشان با ذات شریف

وی سبحان در دعا وطلب خیر بدرجه اجابت وقبول برسند چنانکه مشهور ست که چون مهمان عزیز است طفیلی عزیز خواهد بود

قال رض تعامی عن الجهات کلّها کور ساز خود را از همه سوا ز ماسوا حق ولا تبصّص علی شیٔ منها

وچشم بکشا بر هیچ چیز از آن جهات وبهیچ سو منگر فی الصراح تبصیص چشم باز کردن سگ بچه نوزا وقام ذمّت تنظر الی

واحدة منها پس تا وام که نگاه میکنی بسوی چیزی از آن لا یفتح لک وجهة الی فضل الله گشاده نمیشود

راهی بسوی فضل خدا تعالی وجل وقربه ونزدیکی وی تعالی فسدّ الجهات جمیعا پس ببند جهت ها را وجانبها را

بتوحیدنا بیکی دانستن تعزو بکی دیدن تو حق را واقمحاء نفسک ومحو گردانیدن نفس ترا ثم فنائک

ومحوک وعلمک سپس محو گردانیدن فنای ترا ومحو ترا ودانستن ترا تا فنا فنا برحاصل گردد فیح یفتح

فی عین قلبک جهة فضل الله العظیم پس در این هنگام گشاده شود در چشم دل تو نظر بجانب فضل خدا که عظیم است

فتریها یعنی تراسیک اذ ذاک پس ببینی تو آن جهت را بنور چشم سر تو وقتی که فانی و محو شوی بدیدن چشم از سر سوی

چنان یقین شود که گویا بچشم سر می بینی چنانکه پیغمبر فرماید بشعاع نور قلبک وایمانک ویقینک می بینی بنور روشنی

روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فیظهر عند ذلک النور من باطنک علی ظاهرک پس پیدا میگردد

نزد آنحال روشنائی از درون تو بیرون تو کنور الشمعة التی فی البیت المظلم فی اللیلة الظلماء چون

روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک سیاه [illegible] است و در وجود روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون

شود تاریکی طبیعت نفس و غفلت هر چند بیشتر شود نطقهم من کوی البیت ومنافذه پیدا میگردد روشنائی

از روزنهای خانه و سوراخهائی که در گشته است از دیوار خانه فیستضیء ظاهر البیت بنور باطنه پس روشن

و تابان میگردد بیرون خانه به روشنائی درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که

بنور ایمان و یقین روشن شده است و در بیرون تو در گرفته است [illegible] از درون و هم بیرون و دیگر [illegible]

و بیرون را فتسکن النفس والجوارح چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل و تعلق بدنیا و شغلها [illegible]

نیز ساکن و آرامیده میشوند الی وعد الله وعطائه عن عطاء غیره ووعد غیره بسوی وعده خدا و بخشش او

گردانیده از بخشش غیر خدا و وعده غیر وی عز وجل وارحم نفسک ولا تظلمها و مهربانی کن و ببخشا بر نفس خود و ستم مکن

بروی ولا تلقها فی ظلمات جهلک وعمونتک و میندازه نفس خود را در تاریکیهای نادانی و کوری [illegible]

شود فتنظر الی الجهات پس نظر کنی بجانبهای متعدد و مختلفه الی الخلق والحول والقوة والکسب والاسباب

بسوی خلق و فعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب و کار و اسباب آلات فتتکل علیها پس اعتماد کنی

بران و بگذاری کارهای خود را بان فیسد عنک الجهات پس بسته گردانیده شود بر تو جهتها و جانبها که نظر بر آن

داری و اعتماد بر آن می کنی بتقدیر الهی جریان سنت [illegible] عامه یان و غافلان و نیز بسته می شود جهت [illegible]

و اعتماد بر ما سوی الحق چنانکه پیغمبر فرماید ولم یفتح لک جهة فضل الله و گشاده نشود بر تو جهت فضل خدای عزوجل

عقوبة ومقابلة لشرکک بالنظر الی غیره از جهت سزا دادن و برابر کردن شرک تو بسبب نظر بر غیر

خدای عزوجل [illegible] شود [illegible] فاذا وحدته پس وقتیکه یگانه گردانی خدا را [illegible]

[illegible] وقتیکه [illegible] خدای عزوجل شناسا شوی [illegible] یگانگی بسوی وی وتوکل علی

فضله و نظر کنی [illegible] بسوی فضل و کرم [illegible] وغنیته [illegible] نه غیر او

وتقدمت بهما سواك و گوهر سازی خود را از هر چیزیکه جز او ست قربك نزدیک گرداند ترا وادناك
و بسیار نزدیک گرداند ترا وحباك وربّاك و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا واطعمك وسقاك و
بخوراند و بنوشاند ترا طعام و شراب جسمانی و روحانی وداواك وشفاك وعافاك و مدارا کند ترا و تندرستی بخشد از امراض و آفات
ظاهریه و باطنی واعطاك واغناك و بخشش کند ترا و توانگر و بی نیاز گرداند ترا و امال قلب ونصرك وولاك
و یاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار کارساز شود و امیر گرداند ترا ثم محاك عن الخلق وعن نفسك وافناك
پس محو و پاک گرداند ترا از تعلق مخلوق و از گرفتاری به نفس تو و نیست و فانی گرداند ترا از کل ماسوی الله
فبعد ذلك لا فقرك ولا غناك پس بعد از آن نه فقیری و نه درویشی خود را و نه توانگری خود را دانی
شوی یعنی خود و صفات خود وقال رضی الله عنه لا تخلو حالتك اما ان تكون بلية او نعمة
خالی نیست حال تو از این دو حالت یا باشد بلا یا نعمت فان كانت بلية فتطالب فيها بالصبر پس اگر حالت
تو بلیت باشد پس باز خواسته شوی در آن به شکیبایی کردن بر وی و خود را به تکلف بر آن داشتن و تحصیل این بالنفس
تحمل و کراهت و هو الادنی و تصبر ... در آنچه بلا والصبر وهو اعلى منه و باز خواسته شوی
به صبر بی تکلف صابر بودن ... که در صبر مبتلا شده بود ... و صبر ... حق ...
... گفته صبر انتظار گشاد کار از حق ... نفس ... ثم الرضى
والموافقة پس باز خواسته شوی به رضا و موافقت بودن با فعل حق و حقیقت رضا سکون قلب است تحت جریان
حکم و ذو النون گفته رضا سرور قلب است بتلخی قضا ثم الفنا پس باز خواسته شوی به فنا و گم شدن در فعل حق و نابود
گشتن از ارادت و اختیار خود و در رضا نیز اگرچه فنا هست ولیکن شنوی از اختیار و وجود باقی هست ولا بد این مرتبه بلندتر
از آن خواهد بود وهو للابدال و فنا مرتبه ابدال است که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده اند و فانی
گشته اند و اولیا را ... والعارفين اهل العلم بالله عز وجل و فنا حال ... کل عارفان
که ... ذات و صفات ... وان كانت نعمة فتطالب فيها بالشكر عليها و اگر
حالت تو نعمت باشد پس باز خواسته شوی به شکر کردن بر آن والشكر باللسان والقلب والجوارح
و شکر ... به زبان و دل و به اعضا از دست و پا و چشم و گوش و جز آن اگرچه زبان نیز داخل است لیکن ...
... و شکر ... دل ... اقرار ... و ایمان ... اعمال است اما باللسان فبالاقرار
بالنعمة انها من الله اما شکر زبان پس اقرار کردن نعمت که آن از خداست عز و جل ...

بیان ... صبر ... رضا ... فنا

... ترجمان ... زبان ... شکر ... زبان ...

زبان ترجمان دل است و دل نیز همچنین چون اینها بود چنانکه در شکر قلبی خود اشنید فرمود و من شکر الاضافة الی الخلق نسبت کردن
از انعام الی الخلق بطریق حقیقت حکم و قوعه الا انکلم و تفوه بدان باعتبار وساطت مجاز و حقیقت شکر قدح نکند و گاهی باشد که
بعضی منفران این نوع معاتب کردند خلق را تیجا شمائل نفس و غیار سستی اهدا می سیر نامید لا الی نفسك و حولك و قوتك
وسعيك و كسبك نه اضافت کنی سوی نفس تو و حیلت تو و توانایی تو و جنبش تو و کار تو و لا الی الغیر من الذین
جرت على ايديهم و نه اضافت کنی سوی جز تو از آن کسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای
ایشان لانك و اياهم اسباب و آلات و ادوات لها زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلتها و دستافزاریم
نعمت را و قاسمها و مجريها و موقعها و الفاعل فيها و المسبب لها هو الله عز و جل بخش کنند نعمت
و روان گردانند و آن پیدا کننده آن و کارکننده و در آن و سببا زنده مر آن را خدا است و القاسم هو الله و المجری
هو و الموجد هو و چون قسمت کننده نعمت خدا و روان سازنده اوست و پیدا کننده او فهو الاحق بالشكر من
غيره پس حق تعالى سزاوارتر و مستحق تر است بشکر گذاری کردن خود را از جهت رعایت حقیقت حکم در وقوع اگر چه نظر
بوساطت غیر حقیقی و نشسته باشد لا ینظر الی الغلام الحامل الهدية مثلا کسی هدیه فرستاده تو را آن را بر
پشت غلام چون پس نیست نظر سوی این غلام بردارنده هدیه انما النظر الى الاستاذ المنفذ
المنعم بها نیست نظر مگر بسوی خداوند که روان کننده و نعمت دهنده است بان هدیه قال الله تعالى
سوق من عدم هذا النظر گفته است حق تعالى در باب کسیکه گم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت کار را
يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا میدانند ظاهر است از زندگانی دنیا و عالم مجاز و هم عن الاخرة هم غافلون و
از زندگانی آخرت و حقیقت کار بیخبر اند فمن نظر الى الظاهر فانه کسیکه نظر کند بکار بر سبب و علمه
لم يجاوز فهمه و نگذرد دانش شناخت او حقیقت حال و سبب فهو الجاهل الناقص قاصر العقل
کم شناخت کوتاه عقل انما سمي العاقل لنظره في العواقب عاقل که عاقل نام کرده اند بجهت آن که
مینگرد و بعاقبتها کارها و حقایق امور است اگر در دنیا حقیقت حال آنکه حق تعالی است
اشیا فاعل حقیقی است باشد و اما الشكر بالقلب فالاعتقاد الدائم اما شکر
است بالعقد الوثيق الشديد المبرم و بعقد قلبی محکم ان جميع ما بك من النعم و
المنافع و اللذات که همه نعمتها و منفعتها و لذتها في الظاهر و الباطن و پیدا و نهان و بیرون و درون
في حركاتك و سكناتك در جنبشها و آرامها تو من الله عز و جل لا من غيره

در دل او نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و تحقیق گفته است خدای عزّ و جلّ وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ و هر چیزی که با شما است
از نعمت پس از خداست وَقَالَ و گفته است تعالی أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً و تمام و کمال
گردانیده است خدای تعالی بر شما نعمتهای خود را ظاهری و باطنی وَقَالَ و گفته است وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا
و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط نتوانید کرد آن را نَعَمْ هَذَا لَا يَبْقَى لِلْمُؤْمِنِ مِنْهُمْ سِوَى اللَّهِ بلی به ثبوت یعنی باقی
نمیماند مر هیچ مسلمانی را نعمتی بغیر خدای عزّ و جلّ پس از شنیدن آن ... اعتراف به زبان لازم باشد و شکر ... بیشتر پرشدن
پستان از شیر و برومند شدن شاخ از درخت و مناسبت این معنی با شکر ظاهر است گویا که دل از شناخت نعمتهای الهی پر شده و تا
بیرون بیاید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف و اظهار است و این معنی با شکر لسانی مناسبت است و شکر هم
بمعنی شکر قلبی نیز هست وَأَمَّا الْجَوَارِحُ فَبِأَنْ يُحَرِّكَهَا وَيَسْتَعْمِلَهَا فِي طَاعَتِهِ و اما شکر بجوارح پس آن است که بجنبانی
آنها را و بکار داری در خدمت فرمان برداری خدای عزّ و جلّ دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت غیر خدا که خلق اند فَلَا يُجِيبُ
أَحَدًا مِنَ الْخَلْقِ فِيمَا أَعْرَضَ عَنِ اللَّهِ پس اجابت نکند هیچ کس را از خلق در چیزی که و آن چیز روی گردانیده است از
خدا وَهَذَا يَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوَى وَالْإِرَادَةَ وَالْأَمَانِيَّ و این شامل و فراگیرنده است نفس را و هوا را و خواهشها را و
آرزوها را وَسَائِرَ الْخَلِيقَةِ و تمامی مخلوقات را پس باید اجابت و فرمان برداری اینها در گذشت بجز فرمان برداری حق
و با مثل آنست که متصف باید بجعل طَاعَةَ اللَّهِ أَصْلًا وَمَتْبُوعًا و اداما گردانی فرمان برداری خدا را اصل و پیروی
کرده شده و پیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا وَتَابِعًا وَمَأْمُومًا و گردانی غیر طاعت خدا را فرع و تابع و پس رو فَإِنْ فَعَلْتَ
غَيْرَ ذَلِكَ پس اگر کنی تو غیر این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ اللَّهِ می باشی تو میل کننده از
راستی ستم کننده بر نفس خود و حکم کننده بجز حکم خدای عزّ و جلّ الْمَوْضُوعِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ حکمی که وضع کرده شده
برای بندگان او که مسلمان اند وَسَالِكًا غَيْرَ سَبِيلِ الصَّالِحِينَ و می باشی رونده بغیر راه صالحان
قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و آنکسانی که حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرو
فرستاده است خدای تعالی پس آن کسان کافر انند وَفِي آيَةٍ و در آیتی دیگر واقع شده است وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ
فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَفِي الْأُخْرَى و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفَاسِقُونَ اگر مراد بظلم و
فسق نیز کفر است پس مدلول هر سه آیه یکی است و اگر نه کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن فَيَكُونُ
انْتِهَاؤُكَ إِلَى النَّارِ الَّتِي پس میباشد نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
فروزینه آن آتش آدمیان و سنگها مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد گوگردها است و

بیان سختی وسختی آتش و دوزخ است وَاَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلٰى حُمّٰى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبایی نمیتوانی کرد
بر تب یکساعت در جهان وَاَقَلُّ سَطْوَةٍ وَشَرَارَةٍ مِنَ النَّارِ فِيْهَا و صبر نداری بر کمتر پاره از آتش که در دنیا
فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَلَى الْخُلُوْدِ فِي الْهَاوِيَةِ مَعَ اَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش دوزخ با دوزخیان
اَلنَّجَا اَلنَّجَا بجیم اَلْوَحَا اَلْوَحَا بحا مهمله این کلمه در مقام اطلاق کنند که تشکر به سبب قومی تاراج و غارت و هلاک تاخت
آورده باشند و ایشان آن بیگانه مانند و خبر داده گردند تا نگریزند و هشیار گردند و تکرار در تاکید تکرار بهر وجه باطلاق می باید
تکرار بشیر است تا به تقدیر افراد و مد و قصر هر دو به تقدیر تکرار و معنی النجا والوحا اسرع است یعنی شتابی کنید و زود
باشید دیگر بیدار شوید و خود را اخلاص گرو انید از این بلا و بعضی نجات را از سجات نیز نوشته اند اَللّٰهَ اَللّٰهَ لازم گیر خدا را و پناه گیر و خدا را
یعنی اِحْفَظِ الْحَالَتَيْنِ وَشَرْطَهُمَا نگهدار هر دو حالت یعنی حالت بلیه و حالت نعمت و شرطهای این دو حالت
را که صبر و شکر است فَاِنَّكَ لَا تَخْلُوْ فِي جَمِيْعِ عُمْرِكَ مِنْ اَحَدِهِمَا زیرا که به درستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از
یکی ازین دو حالت اِمَّا الْبَلِيَّةُ وَاِمَّا النِّعْمَةُ یا بلا است یا نعمت فَاَعْطِ كُلَّ حَالَةٍ حَظَّهَا وَحَقَّهَا بس بده هر حالت
نصیبی و آنچه سزاوار است بوی مِنَ الصَّبْرِ وَالشُّكْرِ که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه عَلٰى مَا بَيَّنْتُ لَكَ
بر آن وجهی که بیان کردم برای تو و گفته اند که نظر به حقیقت بلیه در بلیه نیز شکر است بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای
باطنه را ولیکن خوی طبیعت بشری اند ایشان آن عاجز است بر صبر فرود آورد و دیده که اگر از ایشان کند نیم غنیمت است و چون فوت
آن برضا و موافقت اذکر وند لابد یعنی آن هستی شکر نیز خواهد بود فَلَا تَشْكُوْنَ فِي حَالَةِ الْبَلِيَّةِ اِلٰى اَحَدٍ مِنْ
خَلْقِ اللّٰهِ پس گله مکن از خدا و رجای بلا و سختی پیش یکی از خلق خدا وَلَا تُظْهِرَنَّ الضَّجَرَ لِاَحَدٍ و پیدا مکن بستوه آمدن و تنگ
آمدن را پیش یکی از خلق وَلَا تَتَّهِمَنَّ رَبَّكَ فِي بَاطِنِكَ و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود با آنچه سزاوار است
جناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه وَلَا تَشُكَّنَّ فِي حِكْمَتِهِ و شک و شبهه مکن در حکمت وی و سزاواری علم وی
بحقایق امور و ترتیب فواید و منافع بر آن یعنی هر آنکه به بلیه گرفتار گردانیده است البته حکمتی در آن داشته باشند که خبر بانی
اِلَّا الْاَصْلَحُ لَكَ فِيْ دُنْيَاكَ وَاُخْرَاكَ و شک مکن در برگزیدن حق سبحانه و تعالی آنچه صالح تر و نیکوتر است مر ترا در دنیا تو و در
آخرت تو همین معنی در کلام مشایخ بسیار مذکور است که هرچه به بنده میرسد از قضا و قدر الهی صلاح او همان است هر چند صلاح
آن نیست کان تو است صلاح و از این طایفه مینند که گفت رضا سکون قلب است به تقدیم اختیار حق سبحانه و تعالی مر بنده را که
اختیار کرده است او را هرچه افضل است و تو سهم کرده بشنو که این مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است که میگویند
اصلح واجب است بر پروردگار تعالی چه وجوب نیست و اختیار آن بفضل و کرم دیگر چنانکه رزق و قبول توبه

[illegible]

و ثواب هیچ کدام و جهت بتای بری و تعالی اما البته میکند تفضلاً و تکرماً و نیز این مخصوص است با ولیا و ارباب التجاید که حق
که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده و هو یتولی الصالحین و هر چه با ایشان
میکند از بلا و عطا صلاح حال و بهبود کار ایشان در آن است و در حدیثی که آنرا حدیث الولی گویند آمده است که پروردگار
تعالی فرمود که از بندگان من مومن کسی هست که صالح نمیگرداند ایمان و را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را از فقر و از بندگان من مومن کسی هست که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند
ایمان و را و از بندگان مومن من کسی هست که صالح نمیگرداند ایمان و را مگر صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند
ایمان و را و از بندگان مومن من کسی هست که صالح نمیگرداند ایمان و را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم او را فاسد
گرداند ایمان او را بدرستی که من میکنم بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان بدرستی که من دانا ام باحوال
بندگان خود و دانا ام بایشان فلا تذهبن بهمتک الی احد من خلقه فی معافاتک پس مبر همت حاجت
خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا از تو فلا تشکون همک به پس آن شخص که آورده است
از تو خدا عز و جل لان کل شیء سواه [illegible] خدا عز و جل فی ملکه احد شیئا در ملک او هیچ یکی هیچ چیز را
لا ضار و لا نافع نیست گزند رساننده و سود رساننده و لا دافع و لا جالب و نیست باز گرداننده بلا را و باز
کننده عطا و لا مسقم و لا مبلی نیست بیمار سازنده و بلا رساننده و لا معافی و لا ممد و نه تندرستی دهنده و نه بیاز
سازنده بغیر حق جز خدا عز و جل فلا تشتغل بالخلق پس مشغول مشو بخلق لا فی الظاهر نه در ظاهر که اختلاط کنی
و صحبت داری با ایشان برای حاجتی ضروری و لا فی الباطن و نه در باطن که دوست داری ایشان را و متعلق باشی دل
با ایشان بهیچ وجه زیرا که فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا زیرا که بدرستی ایشان هرگز فایده نمی دهند ترا از آنچه خواسته
است تو خدا و دفع نمیکنند از قضای وی چیزی را بل الزم الصبر والرضاء والموافقة والفناء فی فعله عز و جل
بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت و فنا را در فعل خدا که در تو کند فان حرمت ذلک کله پس اگر محروم گردانیده شوی
تو از آن همه یعنی از صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی بی صبری و ناخرسندی و [illegible] فعلیک بالاستغاثة
الیه پس تو با دفریاد کردن بسوی خدا عز و جل و بالتضرع و زاری کردن و بالاعتراف بالذنوب و اقرار کردن
گناهان که شومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده از نعمتها و نورها و التعداد من شوم النفس و یاد کردن [illegible] احوال
نمودن یعنی نا مبارکی نفس و تزکیته الحق و اقرار کردن بپاکی حق عز و جل و دور بودن وی تعالی از شائبه قصور و
ظلم و الاعتراف له بالتوحید بالنعم و اقرار کردن مر او را بیگانه دانستن و را به نعمت و [illegible]

والنعیم والتبرّی من الشکوی و بیزاری نمودن از شکایت و طلب الصبر والرضی والموافقة و طلب کردن شکیبائی
از خدا صبر و رضا و موافقت را الی حین یبلغ الکتاب اجله تا آن وقت که آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت غم و بلا
یعنی واقع شود در این مقامات اگر نصیبت تو فنزول البلیة فتنکشف الکربة پس واقع شود بلا و بگشاید اندوه و محنت
و تأتی النعمة والسعة والفرج والسرور بیاید نعمت و فراخی و گشادگی و خوشحالی کما کان فی نبی الله
ایوب چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوة والسلام که محنت و بلا و غم مبتلا گردید و چون صبر نمود آن همه محنت
و فراخی و شادی مبدل گردید کما یذهب سواد اللیل و یأتی بیاض النهار چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و بیاید
سفیدی و روشنی روز و یذهب برد الشتاء و یأتی نسیم الصیف و میرود سردی زمستان و بیاید باد نرم
فصل تابستان و خوشی لان لکل شیء ضدًا و مثلا زیرا که هر چیزی را چیزی است که ضد اوست و مثال اوست
کما چنانچه شود و لکل شیء غایة و منتهی و هر چیز را نهایتی و منتهایی است و جایی است که آخر میرود و میرسد
است نهایتی است که نهایت ندارد الصبر مبدأه و انتهاه و اول صبر که نهایت ندارد کار
آغاز او صبر است و نهایت او خوبی حال است کما جاء فی الخبر چنانچه آمده است در حدیث که الصبر من الایمان کالرأس
من الجسد صبر کردن بر بلا از ایمان از معاصی مانند سر است از تن چنانکه بی سر تن بقا ندارد همچنین ایمان بی صبر تمام نگردد
و فی لفظ و در لفظی دیگر آمده است الصبر الایمان کله صبر ایمان است تمام ایمان مبالغه و در حقیقت صبر تمام خیرات است
و صبر سبب تمام خیرات از ضد آن که اگر آن صبر نکند ایمان نگردد و قد یکون الشکر من الناس بالنعم و
می باشند شکر بسیاری از خلق و بلا است یعنی اگر در حقیقت شکر سپاس و آگاه است و در حق بعضی عارفان فانی
از هوای نفس در حیات گردد و نعمت ایشان تنعم کردن ایشان شکر گفتن ایشان و منعم و نیل آن و قد یأتی قسمة
المقسومة لک و آن نعمتها و بخششها است که قسمت کرده شده و نصیب شده است برای تو و شکر فالتلبس
بها پس شکر کردن نعمت اختلاط کردن است بنعمتها فی حال فنائک و شهود الحق در حال فنای تو و در
شدن تو و نفس و الحمیة فاحفظ و در حال پرهیز کردن نگاه بایستی داشت شرعیت فی هذه الحالة الا بد در این
اراده است که ایمان حاصل است کار حال ایمان است که مطلق فانی شده است از انا و عبد و تحرم المنتهی و اینجا است نهایت
کار سلوک طریق و ولایت است اعتنا ما ذکرت لک ای آنچه یاد کردم ترا که آنچه ترا بیان نمودم شود
ان شاء الله اگر خواسته است خدا عزوجل و این کلمه تبرک است مثال بقوله قال نبی الله علیه السلام
البدایة ... من المنتهی و الی المنتهی آغاز سلوک ... آمدن ...

از معهود و معتاد طبیعت با است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثم المقدور یعنی بعد از آن بیرون آمدن بسوی آنچه قضا و قدر الهی با آن رفته است ثم الرجوع الی المعهود بعد از آن بازگشتن بجانب معهود طبیعت تو و بشرط حفظ الحدود اما بشرط نگهداشت حدود و احکام شرع و آغاز بمقتضای طبیعت تو و چنانچه میفرمایند که فتخرج من معهود من المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح والمسکون والطبع والعادة الی امر الشرع ونهیه پس بیرون می آیی تو از معهود طبیعت تو که این اشیا است میکردی انها احکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی فتتبع کتاب الله وسنة رسوله پس پیروی میکنی تو کتاب خدا و سنت رسول او را صلی الله علیه وسلم کما قال الله تعالی چنانکه گفته است خدای تعالی وما آتاکم الرسول فخذوه و هر چیزی که داده است شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آن را و عمل کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا و هر چیزی که باز داشته است پیغمبر شما را از آن چیز باز آیید و قال و گفته است وی تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بگوای محمد اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید مرا یحببکم الله دوست دارد شما را او از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت رسید فتفنی عن هواك ونفسك ورعونتها پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کولیهای و سبکیهای نفس تو و رازیکه نامشروعات و نامرضیات فی ظاهرك وباطنك در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو فلا یکون فی باطنك غیر توحید الله پس نباشد در درون تو و جان تو غیر یگانگی خدا و یاد وی وفی ظاهرك طاعة الله عز وجل وعبادته امرا ونهیا و نباشد در بیرون تو غیر فرمان برداری خدا و پرستش وی از آنچه فرموده و باز داشته است و حاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین و چیز است یاد داشتن خدا را و خدمت کردن او را بر آن وجهیکه فرموده است فیکون هذا دأبك وشعارك ودثارك پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پوشش تو درون و بیرونی تو و شعار جامه که بجسد پیدا باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکتك وسکناتك و جنبش تو و آرام تو فی لیلك ونهارك در شب تو و روز تو وسفرك وحضرك و در سفر تو و حضر تو وشدتك ورخائك و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی قوت و ضعف تو وصحتك وسقمك و در تندرستی و بیماری تو وفی جمیع احوالك کلها و در همه احوال تو ثم یحمل الی وادی القدر پس برده شوی بسوی وادی قضا و قدر تو او در حال جمع و هست و مراد اینجا مقام و مرتبه است فیتصرف فیك القدر تصرف کند در تو قدر و بگردانند ترا از جا بجائی فتفنی عن جهدك واجتهادك پس فانی شوی تو از کوشش تو و مشقت طاقت تو وحولك وقوتك و از حیلت تو و توانائی تو یعنی سقوط نظر از سببیت حیلت اینها

قوله ... ۱۲

حضر بفتحتین یعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی اقامت ۱۲ عنایت

فتشتاق اليك الاقسام التي جئت بها القلم پس آرزومند شوند و رسانیده شود به تو بخششها و بهرها که نوشته شده
است با آن علم و تسبق بها العلم و گذشته است با آن علم الهی تقدیرا و فتلبس كلها پس ملبوس و مصحوب ساخته شود
با آن قسمها قسم اول سکنی انهارا فتعطی فيه الحفظ والسلامة و داده شود در قسم اول ملبس آن قسمها نگاه داشت
و بی گزندی فتحفظ فيها الحدود پس نگاه داشته شود در آن قسمها حدود شرع و احکام و تحصل فيها الموافقة
لفعل المولى و حاصل میگردد در آن سازگاری مر فعل و ارادت خداوند را و لا تخرق قاعدة الشرع و پاره نشود حکم شرع
و نمیکشد الى الزندقة بسوی کفر و الحاد و زنادقه شریعت و اباحة المحرم و مباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده
شده است در شرع والاستهانة بالمامور و حقیر پنداشتن و خوار داشتن چیزی را که امر کرده شده است قال الله تعالى انا
نحن نزلنا الذكر بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآن را که سبب یاد کردن و یاد گردانیدن خلق است و انا له لحافظون
بدرستی که ما قرآن را نگاه دارنده ایم حدود و احکام آن را از تغییر و تبدیل و نظم عبارت او را از تحریف و تصحیف دور داریم و لن
چیزی درآید و بیرون آید در و چیز از آن پس حفظ کسی که قائم است در قدر بار عایت احکام شرع که وی تعالى متکفل و متولی
امر او است نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالى حفظ و صیانت توریت و انجیل بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرمود
بما استحفظوا من كتاب الله لهذا تبدیل و تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شده بر خود گرفت و فرمود و انا له
لحافظون لاجرم از تغییر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قال و گفت خدای عز و جل كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء
همچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف علیه السلام بدی را و زنا را انه من عبادنا المخلصين بدرستی که وی از بندگان
مخلص است پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالى کسی را که دوست میدارد و بجانب خود میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد
فتصحب الحفظ والحماية پس مصاحب و ملازم میباشد آن کس نگاه داشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه
الى حين المنقلب برحمة الله تا وقت بازگشت برحمت خدای عز و جل فاما هي اقسامك معدة لك و نیست این مذکور که
معهود طبع اند از ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهرهای تو که آماده کرده شده اند برای تو حبست
عنك حال سيرك في طريقك پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو که میروی
بطلب حق و سلوكك فيها في الطبع و سلوک کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت في مفاوز الهوى المعهود و بیابانهای
هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا منزل مقصود که قرب جناب حق است بر یکبارگی و حبس کردن آنها و باز داشتن
ازانها مصلحت نیست در وقت سیر و سلوک لانها اثقال و احمال زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارهاست که
راه رفتن با آنها دشوار است فارجعت عنك لئلا تثقلك پس دور گردانیده شده اند از تو تا گران نسازند ترا

فتضعفك پس سست گردانند ترا وتثبطك عن مقصدك وقطاعك مشغول گردانند و باز گردانند
ترا از جای قصد تو از مطلوب و مقصود تو الی الحین الوصول الی عتبة الفناء تا هنگام رسیدن بآستانه فناء فهو
الوصول الی قرب الحق فناسب [illegible] این است تقرب جناب حق عز وجل والمعرفة به و شناسائی است بحق عز وجل
والاختصاص بالاسرار والعلوم اللدنیة و مخصوص گشتن بسرها و علمها [illegible] حق بالهام
بی کسب تعلم و تفکر و [illegible] والدخول فی بحار الانوار و در آمدن در دریاهای نورها حیث تتصرف طبیعة الطبایع
الانوار از جهت آنکه [illegible] طبیعتها انوارها را و مزاحم و مانع میگردد آنها را فالطبع باق الی ان
تفارق الروح الجسد پس طبع تقاضا میکند اکل و شرب و اشیائی [illegible] است تا وقتی که جدائی میکند
جان از تن لاستبقاء الاجسام از برای باقی ماندن جسمها [illegible]
و اگر [illegible] لکن مقتضای حکمت الهی نیست اذ لو زال
الطبع من الآدمی زیرا که اگر زائل شود طبع از آدمی لالتحق بالملائکة هر آینه ملحق گردد [illegible] فرشتگان و
[illegible] النظام [illegible] نظام کارخانه عالم و ترتیب آن که موقوف است بر وجود بنی آدم
وبطلت الحکمة [illegible] حکمت و مصلحت الهی که در پیدا کردن آدم [illegible] خلافت [illegible]
است [illegible] علم بالاشیاء [illegible] همه [illegible]
[illegible] تعدیل [illegible] قوت غضبی و شهوی [illegible]
عقلی [illegible] فینبغی الطبع فیك فیستوفی الاقسام والحظوظ [illegible]
اقسام و حظهای [illegible] فیکون ذلك وظائف [illegible]
از جانب حق [illegible] کما قال النبی [illegible]
صلعم حبب الی من دنیاکم ثلث [illegible] از دنیای [illegible] الطیب والنساء [illegible]
و زنان وجعلت قرة عینی فی الصلوة [illegible]
[illegible] کما فی النبی صلعم [illegible] الدنیا وما فیها از دنیا [illegible]
و شهوتهای [illegible]
[illegible] عز وجل فاستوفاها موافقة لربه [illegible]
[illegible]

وازجهت اضتی لن تعمل پروردگار خود گفتند الا کمرین ودرحالیکه فرمان بردار کننده است مر امر اراده پروردگار
وازشرعی نیز باقی است الطریق وجوب استجاب بالاجابت تقدست اسماؤه پاک است نامهای او وانبیاء
اشتمال نقص وزوال رحمت تسمت وگرفته است همه کس را رحمت او عوام را وخواص را تشمل فضله الاولیاء
وفرا گرفته است فیض فضل وکرم او مر دوستان خاص را والانبیاء واخص خصوص پیغمبران را که منتهی شده است کمال بشری
بانبیاء بازداشته شده بود ازوی فهکذا الولی فی هذا الباب یعنی پیغمبران وولی است در این باب ترد الیه
اقسامه ومحفوظه بعد الفناء وبازگردانیده شود بسوی وی اقسام وحظوظ وی بعد از فنا مع
حفظ الحدود بانگاه داشتن حدود وتشریع احکام آن فهو الرجوع من النهایة الی البدایة پس اینست
رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال فنا ولی اقسام وحظوظ طبیعی میگردد ودر نهایت نیز همچنین میکند
غایتش آنکه در بدایت بحکم طبیعت وشهوت نفس میگردد ودر نهایت بطریق عبودیت وموافقت فعل حق میکند بعینه
این را همسر کوی باید اول از ینجا بهمه جهان سفر کرد بانتهایه قول وی رضی الله عنه بعینه حال پیغمبر است درود
آنچه حضرت سید کائنات را صلی الله علیه وسلم سیر وسلوکی وتقرب بحق بود ومقامات قرب وحصول بعضی معانی وکمالات
وخروج از قوت بفعل تمام دیدا وتهذیب پروردگار تعالی وتقدس او را باوامر ونواهی قرآن تربیت نمود که افعال و
اعمال وطاعات وعبادات آنحضرت همه برای تحرید وتعلیم ومحض تشریعی بود ولی آنکه در نفس شریف وی از آن انوار وآثار
پیدا گردد ونعم نبوت ومقامات وهمه موهبت محض واصطفا بود وکسب ریاضات را در آن مدخلی نی ولیکن بیرون بسهر آن
وظهور انوار در لیل ونهار مترتب برآن وآواز کامتوالی ومتواتر بود در دعوات فی شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول اند بر غرایز وطبایع که از لوازم وضرورت طبیعت بشری اند از صفات
بهیمیه وسبعیه وشیطانیه وحق سبحانه وتعالی بلطف وعنایت خود نسبته بطلانرا از ذات حبیب خود صلی الله علیه
وسلم مطلق برآورد وقلب شریفش را از آن مطهر ومنور ساخت ولیکن نفس کریمه وی همه را برحد نفوس بشریه با بعضی
از جزئیات صفات واخلاق جبلت نعمت لطافت ونورانیت کلیات آنرا ونه جزئیات را بوصف کثافت
وظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات وتشریع احکام شده از نفوس است که تیره
ظلمت کثافت مخلوق ومجبول اند ازالت فرمانید واین حکمت خاصه بود مر آنحضرت را وعامه امت را که وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین اثبات آن میکند ودلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول رب العزت است کذلک
لنثبت به فؤادک وتثبیت عبارت از تزلزل می باشد وکسر مرتبه غیره وزر احد نیز نوعی از تعسر در حال شریف وی است وشد اتمم

تا فرمود قوم حصنوا وجاه بنبيهم الحديث پس فرمود آن ليس لك من الامر شيء او يغفر لهم او يتوب عليهم و فرمود
آن حضرت صلعم انما انسى لاسن پس ظهور صفات نفس شريف كه استنزال آيات ميگردد در حقيقت سبب آن تاديب و تربيت
و تهذيب نفوس امت بود و اورا صلى الله عليه و سلم نيز از آن نصيبه بود اينجا حاصل كلام عوارف است بعد از اختصار و تنقيح و مرا
در تكلم در احوال و صفات ذات شريفه وى و تحقيق آن حرجى تمام است كه آن متشابه ترين متشابهات است نزد من كه
تاويل آن هيچكس جز خدا نداند و هر كسى هرچه گويد بقدر و اندازه فهم و دانش خود گويد و او صلى الله عليه و سلم از فهم و دانش
تمام عالم برتر است مصرعه او برتر از آنست كه آيد بخيال ❊ او را چنانكه هست بجز خدا كسى نشناسد چنانكه خدا را چنانكه بايست
جز وى كسى نشناخت بيت ترا چنانكه توئى هر نظر كجا بيند ❊ بقدر دانش خود هر كسى كند ادراك ❊ بعضى از عارفان
از حديث انزل الايمان على قلبى پرسيدند گفت ان سالت عن عمر قلب رسول الله و عنده لقلت اعرفت گفت اسايل
اگر قلب ديگر و عين ديگر مى پرسيد ميگفتم آنچه ميدانستم اما از عين قلب رسول الله كه عين بعين است دم نتوانم زد
و بنده از شرح اين حديث در رسالة مرج البحرين مذكور كرده است از آنجا بايد جست والله اعلم قال رضى الله عنه و
كل مؤمن مكلف بالتوقف والتفتيش هر مسلمان تكليف كرده شده است با ايستادن و شتابى نكردن در كار و تفتيش
كردن و تحقيق نمودن عند حصول الاشتباه نزد حاصل شدن شبهها و بهر حال على التناول والاخذ از قبول و دست
در گرفتن تناول بمعنى گرفتن است و ليكن آن بعد از دادن و گير ابيدن بعد و خذ عام تر از آن است يعنى اگر چيزى از
نزد [illegible] تحقيق و تفتيش كند و زود نگيرد و بكار نبرد و حتى يتشهد له الحكم بالاباحة تا گواهى دهد براو راحكم شرع
بحلال و مباح بودن آن مع العلم بالقسم و گواهى دهد علم شريعت بجواز تناول آن بخشش كه رسيده است با مراد علم بحق
لدنى بقسمت بودن آن در تقدير الهى چنانكه اين قسم را آخر اين كلام مذكور گردد كما قال النبى صلى الله عليه و سلم
المؤمن فتاش مؤمن بسيار كاونده و تحقيق و دانى كننده است در كار رزق يا در همه كارهاى دين والمنافق
لقاف و منافق زود گيرنده است بى تحقيق و تفتيش و قال و گفته است آن حضرت صلى الله عليه و سلم در آنچه
آمده است در بعضى روايات اين حديث بجاى المؤمن فتاش المؤمن وقاف مسلمان توقف كننده و درنگ كننده
است و قال صلى الله عليه و سلم دع ما يريبك الى ما لا يريبك بگذار چيزى را كه در شك اندازد ترا و بگير
سوى چيزى كه در شك نمى اندازد ترا يعنى تحقيق كن آنچه يقين است باشد بدان عمل كن و از آنچه اشتباه دارد دور
باش و يريبك لا يريبك بفتح يا و ضم آن هر دو روايت است و فتح مشهور تر و فصيح تر است راب و اراب هر دو آمده
بمعنى شك فالمؤمن يقف عند كل شيء من ما تناول و مشرب و ملبوس و منكح

[illegible]

لقف بالفتح سبك گرفتن چيزى را و چيز سبك [illegible]

پس مسلمان می باید که تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح و سائر الاشیاء التی تفتح له
و نزد باقی چیزها که گشاده میشود و میرسد و رسانیده میشود و تو فلا یأخذ حتی یحکم له بجواز الاخذ و التناول
الحکم پس نگیرد تا آنکه حکم کند برای او بجواز و درست گرفتن آن حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی این بر تقدیر
که باشد مومن در حالت تقوی و متوقف بحکم شریعت بوجود در باطن از جانب حق او یحکم له بذلک
الامر یا آنکه کند مر او را گرفتن آن باطن بطریق الهام بیداری یا منام یا هاتف یا صریح امر در تیقظ مشهور یقین بصحت آن
اذا کان فی حالة الولایة وقتیکه باشد مومن در حالت و مقام ولایه و قرب درگاه حق او یحکم له العلم
یا آنکه حکم مر او را علم الهی که بر ای و نهاده نزدیکی از طرق مذکوره اذا کان فی حالة البدلیة والغوثیة وقتیکه
باشد در حالت بدلیت بودن و غوث شدن والفعل الذی هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که تقدیر محض است
بی ارادت و فعل بنده و هی حالة الفناء و این حالت بدلیه و غوثیه حالت فنای محض است که قطعاً وجود بنده را
در آن دخلی نیست ثم یأتیه حالة اخری پس می آید مومن را حالتی دیگر یتناول کلما یأتیه و تفتح له
در آن نسبت که دیگر هر چیز که بیاید او را و گشاده شود مر او و هی علی الاطلاق بی آنکه مقید گردد بامر و علم و حکم
مالم یعترض علیه الحکم او الامر او العلم تا دام که اعتراض نکند بر وی حکم شریعت یا امر باطن یا علم تقدیر و منع نکند
از آن فاذا اعترض احد من هذه الاشیاء پس چون اعتراض کند یکی از این سه چیز امتنع من التناول
ممتنع گردد باز می باید از گرفتن و هی ضد الاولی پس این حالت خلاف و ناهمتای حالت نخستین است
که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض است با قیام بحکم شریعت چاره نیست از آن ففی الاولی الغالب علیه التوقف
والتثبت پس در حالت نخستین که پیش از این حالت اخری مذکور شد غالب بر وی توقف و تانی و درنگ است
بجهة انتظار امر و علم گویا غالب بجهة آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن قسم علم حاصل شده است
که در فلان وقت و فلان چیز قسم وی از حلال آمدنی است پس در حالت آمدن قسم توقفی نخواهد بود و فی الثانیة
الغالب علیه التناول والاخذ والتلبس بالمفتوح و در حالت دوم که حالة اخری است غالب بر وی گرفتن و متلبس
است بانچه فتح کرده شده است بی توقف و انتظار امر و علم و اطلاق حالت زین قسم مشاکلت قسم اول است و الله اعلم ثم یأتیه
الحالة الثالثة پس می آید حالت سوم فالتناول المحض والتلبس بما یفتح من النعم پس در وی گرفتن محض است
و ملابست و مخالطت بهر چیز که فتح کرده شود از نعمتها من غیر اعتراض احد الاشیاء الثلاثة بی وجود اعتراض
یکی از این سه چیز شرع و امر و علم و عدم التفات بدان و بی تردد در آن که اگر اعتراض باشد بگیرد و اگر باشد نگیرد بلکه اینجا

هاتف بکسر تای فوقانی آواز دهنده بهمین سبب فرشته که از عالم غیب آواز دهد ۱۲ غیاث
تیقظ بیدار شدن ۱۲

خالی ست از این تردد و هم ملاحظه نیست وَهِيَ حَقِيقَةُ الْفَنَاءِ در این حالت حقیقت فنا و کمال است
که موقوف به هیچ چیز نیست نه به ملاحظه حکم و نه به امر و علم و نه به ملاحظه اعتراض و تردد و در آن فَيَكُونُ الْمُؤْمِنُ فِيهَا
مَحْفُوظًا مِنَ الْآفَاتِ پس می‌باشد مسلمان در این حالت نگاهداشته شده از همه آفتها وَخَرْقِ حُدُودِ الشَّرْعِ
و از پاره کردن حدهای شرع مَصُونًا مَصْرُوفَةً عَنْهُ الْآفَاتُ نگاه داشته شده و بگردانیده و دور کرده شده از وی
آفتها كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ تفسیر این
کریمه پیشتر گذشته است فَيَصِيرُ الْعَبْدُ مَعَ الْحِفْظِ مِنْ خَرْقِ الْحُدُودِ پس می‌گردد بنده با نگاهداشتن از پاره کردن
حدود شرع و احکام آن كَالْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ همچو بنده که سپرده شده است کار را به سوی وی الْمَأْذُونِ لَهُ اذن کرده شده
برای او از جانب سوی الْمُطْلَقِ لَهُ فِي الْإِبَاحَاتِ و اطلاق کرده شده رهایی داده شده که او را از جمیع قیود و شرایط
و مباح گردانیدن شیئها و تصرف کردن در آن الْمُيَسَّرِ لَهُ الْخَيْرُ آسان گردانیده شده است برای وی نیکی که هر چه کند و هر چه اراده
موافق رضای خداوند است و خیر و مصلحت است فَجَمِيعُ مَا يَأْتِيهِ قِسْمَةٌ الْمُصْطَفَى لَهُ پس همه آنچه می‌آید وی
بخش و بهره او است که صاف و پاک کرده شده است برای وی مِنَ الْآفَاتِ وَالْكُدُورَاتِ وَالتَّبِعَاتِ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ از آفتها و تیرگیها و عاقبتها بد در دنیا و آخرت وَالْمُوَافِقُ لِإِرَادَةِ الْحَقِّ و سازگار هر خواست
حق عز و جل و رِضَاهُ وَفِعْلِهِ و رضای وی و فعل او را لَا حَالَةَ فَوْقَهَا و نیست هیچ حالتی برتر مر دیگر خدا را بالای آن
وَهِيَ الْغَايَةُ و آن نیست نهایتی کار وَهِيَ لِسَادَةِ الْأَوْلِيَاءِ الْكِبَارِ و این حالت است مر مهتران اولیا خدا
که بزرگ اند و سیار از اولیا الْخُلَّصِ خالص و صافی شوی ارادت و فعل و منازعت اقدار أَصْحَابِ الْأَسْرَارِ
خداوندان سرها مطلع بران که هیچ چیز پوشیده شده نداشته اند بر ایشان از قضا و قدر و در بیان الَّذِينَ أَشْرَفُوا الْحَالِ
عَتَبَةِ أَحْوَالِ الْأَنْبِيَاءِ آن کسانی که مشرف و مطلع و برآمده شده اند بر آستانه احوال پیغمبران صلوات الله علیهم
اجمعین که بالاترین مقام نبوت و درجات او ست که اولیا را بدان راه نیست و مقام و لا اتباع اولیا و نهایات آن تا اینجاست
قَالَ رضی الله عنه مَا أَكْثَرَ مَا تَقُولُ چه عجب بسیار است گفتن تو این قول که فُلَانٌ قَرِيبٌ فُلَانٌ بَعِيدٌ نزدیک
گردانیده شده است و حضرت فلان و دیگر دور گردانیده شده من نیست مرد و او را نزدیک نمی‌خواند و اعزاز میکنند و دور و پس اند
و تحقیر میکنند و همچنین بسیار مقربان وَأُعْطِيَ فُلَانٌ وَحُرِمْتُ داده شد نه را و نعمت فلان را و محروم گردانیده
شده ام من وَأُغْنِيَ فُلَانٌ وَأُفْقِرْتُ توانگر و بی‌نیاز گردانیده شد فلان و درویش و محتاج گردانیده شدم من
وَعُوفِيَ فُلَانٌ وَأُسْقِمْتُ تندرست گردانیده شد فلان و بیمار ساخته شدم من وَعُظِّمَ فُلَانٌ وَحُقِّرْتُ

وبزرگ گردانیده شده است فلان و خوار گردانیده شده من فاحمد فلان و ذممت و ستوده شد فلان

ونکوهیده شدم من فصدق فلان و کذبت و راست گو ساخته شد فلان و دروغگو ساخته شدم من اما تعلم

انه الواحد آیا نمیدانی که یگانه است وی تعالی که نیست صفات و ذوات وی که نباشد همتا ندارد فان الواحد

یحب الوحدانیة فی المحبة و نمیدانی که یکی دوست میدارد یکی را در دوستی فی المحبة الواحد فی محبته

و دوست میدارد کسی را که یکی هست یگانه است در محبت وی و انباز نسازد دیگری را در محبت وی یا ذا اقبلت

غیره وقتی که نیکی کرده اند تر ا خدای تعالی بفضل و نعمت براه غیر خود یعنی ظاهر که نعمت خود را بسیار از ایشان

غیر خود آنکه عادت است و آن فلان که تو رسانید بر آن راه رسیده و از دست اغیار رسانیده نقصت

محبتک له کم گردد دوستی تو مر خدا را عز و جل فتشعبت پراکنده شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر او تعالی

فتهادیت ملک المیل الیه من ظهر تلک الواصلة والنعمة علی یدیه زیرا که بسیار است که در آید در راه ... تو

و محبت تو کسی که پیدا شده است پیوند کردن نعمت داد او بر دست وی فینقص محبة الله فی قلبک پس

کم شود و محبت خدا در دل تو مقدار یکه پیدا گشته است محبت آن در دل تو و هو عز و جل غیور لا یحب الشریک

و خدای تعالی غیرتناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فکف الذی الغیر عنک بالمواصلة یعنی باز دارد

حق سبحانه تعالی دستهای غیر خود را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان و لسانه عن حمدک و ثنائک

و نگاهداشت زبان غیر را از ستودن تو و ستایش کردن تو و تحلید عن النتفی الیک و نگاهداشت پایها ی او را از رفتن

و رو بیدن سوی تو کیلا تشتغل به عنه تا مشغول نشوی بغیر و باز مانی از خدا عز و جل اما سمعت قول النبی

آیا نشنیده گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را جبلت القلوب علی حب من احسن الیها پیدا کرده شده اند دلها بر دوست

داشتن کسیکه نیکی کرده است بجانب آنها و بغض من اساء الیها و دشمن داشتن کسیکه بد کرده است بسوی آنها

پس آن خدا عز و جل یکف الخلق عن الاحسان الیک من کل وجه باز میدارد مردم را از نیکی کردن

تو از هر راهی و هر سوی و هر جهتی که باعث پیوند شود حتی توحده و تحبه تا آنکه یگانه گردانی او را و دوست داری

او را بی شرکت و تصیر له من کل وجه و گردی تو مر خدا را از هر وجه ظاهرک و باطنک ظاهر تو و باطن تو

کلی شما و را بجان تو کرده و دست نارد دیگری را فی حرکاتک و سکناتک در جنبشها و آرامهای تو فلا ترى الخیر الا منه

پس نبینی تو نیکی را او سوی آنکه از خدا پس شکر نگوئی مگر او را ولا الشر الا منه و نبینی بدی را و بلا را مگر از قدرت وی عز و جل

پس شکایت نکنی از کسی و تغنی عن الخلق و فانی شوی از خلق و تکن النفس والهوى و از نفس و هوای وی و عن ایادیهم

عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند و زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آنکسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط
افتاده همه یارانشان نگاه دارند زبانی ندارند و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد حکایت یکی بحضرت شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر خدا صلعم
فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این چگونه راست آید فرمود ما که احسان از غیر خدا می بینیم و می
دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد ما همه از آنجا می بینیم و اشارت باین مرتبه نموده پیغمبر با شید ثم تطلق الایدی الیک
بالبسط والبذل والعطاء بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و
استقرار پذیرفت رها کرده میشود و گشاده میشود دستها خلق بسوی تو بفراخ کردن و در باختن اموال و میشود والالسن
بالحمد والثناء و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو فهنیئا لك ... یعنی باز نعمت بسیار دهد خداوند تعالی
ترا هنیئا فی الدنیا در دنیا بنعمت کرامت و جلالت عزت تو فی العقبی بیشتر از آن عزت با آنچه آنرا شرح نتوان داد
فلا تنس الادب پس بی ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داده و مرا نداده که در نادادن
مصلحتی نیست اگر ادب ورزیدی و صبر کردی در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا خیری خواهد داد چندان خواهد داد
که از حد حصر و احصا بیرون است یاد آر او آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر نعمت
شناسی تجاوز مکن و از دایره عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرعه ای ایاز آن پوستین را یاد دار ... و در بعضی بیان
ادب است که پیغمبر با شید انظر الی من ینظر الیک نظر کن برعایت حق و نگاه داشت ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو
بافاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار تست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است و اقبل
علی من اقبل علیک و روی آر بتوجه و طلب و امید بکسی که روی آورده است بر تو برحمت کرم و عطا و احب من
یحبک و دوست دار بخدمت و طاعت کسی که دوست می دارد ترا بلطف و توفیق واستجب من یدعوک و اجابت
کن و پاسخ ده کسی که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت واعط یدک من یثبتك من سقطك و بده دست خود را بکسی که
برمیدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من یشیلك و شول برداشتن و کشیدن و یخرجك من ظلمات جهلك
و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو وینجیك من هلكتك و می رهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت بلاها
و آلام و انزال شرایع و احکام و هلکه بفتحها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز روا است و یغسلك من انجاسك و میشوید
ترا از پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح و ینظفك من اوساخك و پاکیزه گرداند ترا از چرکها و پلیدیهای
تو به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه ویخلصك من حبسك و نتنك و خلاص میگرداند ترا از نفس تو

و شهوانی نفس و جبلیه مرد با شمول گرفته را گویند و تن تو بی ناموس و من همک الردیة و خلاص میگردانند ترا از قید ما
تباه تو و در بعضی نسخ سبب واو هست و برین تقدیر بیان اجناس و انواع و جبلیه و تن خواهد بود و همچنین با بعده و ق
نفسک الامارة بالسوء از نفس امر کننده ست به بدی و قرنائک الضلال المضلین و همنشینگان تو که گمراهان گمراه
کنندگانند شیاطینک که شیطانان تو اند و هوای نفس تو و اخلائک الجهال و دوستان تو که جاهلان اند فظا
ظن بوالحق یا ما زنان حق عز و جل الحائلین بینک و بین نفسک و تمکین و عزیها و در میان تو نشادگان
و پرورشوندگان میان تو و میان هر چیز گرانمایه و گران بها و ارجمند که عبارت است از سعادت و برکات دنیا و آخرت
و معارف و حقایق ذات و صفات الهی تعالی شانه الی متی العادة تا کی تقید بقید رسم و عادت الی متی الخلق
تا کی گرفتاری بخلق الی متی الهوی تا کی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تا کی گولی و سبکی الی متی
الدنیا الی متی الآخرة تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت الی متی ما سوی المولی تا کی توجه بانچه غیر مولی
است این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو در افتاده از پیدا کننده همه چیز و هست کننده
همه الاول مبتنی باعتبار وجود والآخر پسین باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیه و آخر باعتبار ابدیه الظاهر پیدا از حیثیت
آثار الباطن پوشیده از جهة ذات یا پیدا بر عقل و پوشیده بر حواس المرجع والمصدر الیه جائی که باز گشت همه
بسوی اوست از پیش رست ملکة القلوب و مراد بر ستا دو قدرت و تصرف اوست دلها و طمانینة الارواح و
باوست آرام جانها و محط الاثقال و بر و بلطف کرم اوست فرود آمدن بارها و العطاء والامتنان داوه است
بخشش و نعمت داون و در بعضی نسخ بلا امتنان امتنان بمعنی بر بدین کرم کردن نیز آمده چنانکه لهم اجر غیر ممنون قال
رایت فی المنام کانی اقول دیدم در خواب گویا که من گویم یا مشرکا بربه فی باطنه بنفسه ای شرک
آرنده بپروردگار خود در درون خود بنفس خود و بدعوی هستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد و استقلال وفی
ظاهره بخلقه و شرک آرنده به پروردگار در بیرون خود بخلق وی با اضافت ضر و نفع و خیر و شر بایشان و خوف و رجا از ایشان
وفی عمله بارادته و شرک آرنده در عمل خود بخواست خود و چنین کنم و چنان کنم و چنین شد و چنان شد فقال رجل
الی جنبی ما هذا الکلام پس گفت مردی که در پهلوی من نشسته بود این سخن چه معنی دارد فقلت هذا نوع
من المعرفة پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک و تحصیل فنا و شرار او بیست و دل
آن بفنائی نفس و خلق و ارادت است چنانچه در مقالات سابق شرح آن گذشته مراد آنست که جمیع این معنی و
دریافت آن تنبیه بر آن نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کار است با قطع نظر از حصول آن والله اعلم قال

رضی الله عنه وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ در وزار کار من روزی فتحرکت لنفس تحت
حملها پس جنبید نفس من بسیار آن حالت وتنونشتنا بر وتهست آنرا و معبر کرد وطلبت الراحة والمخرج و
الفرج وجست نفس آسایش و بیرون آمدن گشادا از آن فقیل لی ماذا تریدین پس گفته شد از
سر نگی نفس و طلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت ارید موتا لا حیوة فیها پس گفتم میخواهم مردنی که
نیست زندگی دروی وحیوة لا موت فیها و میخواهم زندگانی را که نیست درن مرگ فقیل لی ما الموت
الذی لا حیوة فیه پس گفته شد مرا چیست مرگی که نیست حیات درو وما الحیوة التی لا موت فیها و چیست
حیاتی که نیست مرگ درو فقلت الموت الذی لا حیوة فیه موتی عن جنسی من الخلق گفتم مرگی که نیست
حیات درو مردن من وفانی شدن است از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع پس نه بینم خلق را در زیان
و سود و همه از تقدیر حق بینم وموتی عن نفسی وهوای وارادتی ومنای وفانی شدن من از نفس من و هوا
من خواهش من و آرزوی من فی دنیای واخرای در دنیای و آخرت پس مرده باشم در جهان از لذات و شهوات آن
خواستن و آرزوی کم بهوای نفس خود و گفتم نباشد فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس زنده نباشم و بهمه چیزها
و یافته نشوم هستی بشریت واما الحیوة التی لا موت فیها فحیاتی بفعل ربی واما زندگی که نیست مرگ
درو پس زنده بودن من است بفعل پروردگار من عز وجل لا وجودی فیه بی وجود من در
زیرا که فعل پروردگار موجب شود که هیچ حیاتی و الموت فی ذلک وجودی معه وجود من در آن
واقعاتی من است با وجود پروردگار عز وجل   زیرا که این وجود موجب است بغیر
حاصل این خواست فنا و بقا است که اعز از نفس بقا باشد است فکانت هذه الارادة انفس
ارادة اردتها پس بود این خواست گرانمایه ترین خواستی که خواستم آن منذ عقلت
از آن باز که فهمیدم حقیقت کار و بار و دریافتم آنرا و آنکه در سخنان بعضی عرفا واقع شده است الاید گا
لا وجود معنی ظاهر در فقره اولی است که اراده موتی است که نیست حیات در وی کنایت از
فنا است و اما اراده حیاتی که نیست موت در وی مسکوت عنه است مگر آنکه گویند که بقا لازم فنا
است از اینجا نگفت اما گفتن آن عارف بتصریح که هر کس را آنچه وی محال است و این
آرزو است اگرچه محال است محال چرا گفت این خود واقع هر عارفانرا یار است
[illegible] از اطلاع خود و اظهار [illegible] گفت [illegible] فصل [illegible]

ای محبت ابد با بهر من نازنده ادبار من کاری مکن و قول خواجه بایزید بسطامی اریدان لا ارید نیز ازین معنی ارد
و اعتراض جاهلان بر آنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آید ناشی از مقام ناشناخت است
زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی از وی میخواهد و خواست آنچه
حق خواهد است در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست هم باشد آنرا از آن
که حق خواسته آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستی است که بخواست نفس باشد حقیقت جواب
از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید هر دو این است و جواب ظاهر آنست که این سخن
پیش از حصول آن مقام گفته که هنوز خواستی داشته ولیکن خواست آن دارد که این خواست نماند و این جواب
اسلم است از شغب او وان دیگر روان فقال رض وارضاه ما هذا التسخط علی [illegible] چیست این
اظهار بی رضائی کرده است و کم شدن عطا و ناپسندیدن آن پروردگار تو عز و جل تأخیر اجابة الدعاء
از بهر پس [illegible] پروردگار تعالی قبول کردن دعا تو را ای فقیر ... علی السؤال الخلق میگوید
حرام کرده شده است بر من سوال کردن خلق راه باز داشته مرا از خواستن حاجات از ایشان واوجب علی
السؤال الحق واجب کرده شده است بر من سوال کردن او را عز و جل امر کرده بحصر کردن دعا و سوال در وی وانا
ادعوه وهو لا یجیبنی من میخوانم او را و وی جواب نمیدهد اشکال افتاده بمن یقین و نه یاری
بعد [illegible] پیچیدن [illegible] مشکل [illegible] فیقال لک أحر انت ام عبد پس گفته میشود ترا که
این سخن [illegible] خالی نیست که آیا آزادی تو [illegible] فان قلت انا حر فانت کافر [illegible] که آزاد و هم
خود [illegible] وان قلت انا عبد و اگر میگوئی من بنده ام [illegible] فرمان پروردگار فیقال
لک ام متهم انت لمولاک فی تأخیر اجابة دعائک [illegible] آیا متهم کننده تو مر خداوند را
در تأخیر اجابت تو [illegible] فراموش کرده و داشته [illegible]
وزیر [illegible] فی حکمته [illegible]
[illegible] خلقه و [illegible] علمه باحوالهم [illegible]
[illegible] فان کنت غیر متهم له [illegible]
تهمت [illegible] فی حکمته وارادته ومصلحته [illegible]
[illegible] فی تأخیر ذلک [illegible] تأخیر کردن اجابت دعا [illegible]

المقالة السادسة والعشرون [illegible] السؤال

[illegible]

بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عز و جل لانه اختار لک الاصلح زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت دعا
برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت بحال تو و صلاح حال تو بهترین باشد والنعمة و دفع الفساد و برگزیده
باشد برای تو نعمت را و دور کرده تباهی از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تاخیر
بیت بس دعا ها کان زیانست و هلاک ... از کرم می نشنود شان ذو الجلال ... ولیکن چون وعده باجابت رفته است اگر
تاخیری او واقع شود و تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت وان کنت متهما له فی ذلک و اگر تو تهمت کننده مر خداوند عز و جل را
در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و رحمت او فانت کافر بتهمتک پس تو کافری بسبب تهمت کردن
تو مر او را لانک بذلک نسبت له الی الظلم زیرا که تو بسبب این تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن
و در گذشتن از حکمت و انصاف و هو لیس بظلام للعبید و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل الظلم
نمی پذیرد ظلم را و یستحیل علیه ان یظلم و محال است بر وی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو مالکک و مالک کل شیء
زیرا که وی تعالی مالک تست و مالک همه چیز است والمالک له التصرف فی ملکه کیف یشاء و مر او راست گردانیدن احکام بجا در ملک خود فلا
یطلق علیه اسم الظلم پس گفته نشود بر وی نام ظلم و انما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست ظالم مگر کسی که
تصرف میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وی کند آن ظلم نبود و این قید برای آن
زیاده کرد تا حد ظالم تمام گردد فانسد علیک پس بسته شد بر تو و در بعضی نسخ فانسد پس بسته گردید بر تو سبیل التسخط
علیه راه ناخوشی و کراهت و خشم کردن بر خدا عز و جل فی فعله فیک در کاری که کرد وی تعالی مر ذات تو بما یخالف
طبعک و شهوة نفسک بچیزی که ناسازگار است سرشت ترا و خواهش نفس ترا وان کان فی الظاهر مفسدک
و اگر چه باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیک بالشکر و الصبر و الموافقة و الرضا پس بر تو باد در تاخیر
اجابت در جمیع احوال شکر گذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه و صبر کردن بر بلاهای او و موافقت نمودن بفعل و اراده
وی و رضا بقضاء وی تعالی و ترک التسخط والتهمة و ترک کردن اظهار سخط و ناخشنودی و کراهت و تهمت کردن
پروردگار تعالی با آنچه نه لایق جناب قدس و کبریای اوست والقیام مع رعونة النفس و ترک ایستادن با کودکی و سبکی نفس
و دار لکا با این زلت و هواها الذی یضلک عن سبیل الله و ایستادن با هوای نفس که گمراه میگرداند از راه دین خدا
تلمیح است بقول تعالی ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و علیک بدوام الدعاء و بر تو باد که همیشه کنی دعا را
اگر چه در اجابت تاخیری شود و صدق اللجاء و حسن الظن بربک و براستی پناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن
به پروردگار خود عز و جل وانتظار الفرج منه و چشم داشتن گشادگی کار از وی والتصدیق بوعده و ایمان

آوردن هیچ بنده‌ی حق تعالی فرمودست و لستحی از ان الحیاء منه و شرم داشتن از وی در بیشتر احوال جانبه و الموافقة لامره

و سازگاری کردن امرش را و اگر مه نیز مسودهٔ ستاد دعا کنید و رعایت کردن طریقه بندگی را ان بیت ای اخی نیکست از دعا کردن

با قبول یاری و انت یکاره حفظ توحیده و بر تو باد نگهداشت کردن یگانگی حق را در ربوبیت و صفات ان و المسارعة

الی اداء اوامره و شتابی کردن بگذاردن بجا آوردن امرهای او و التقاعد من ارتکاب نهیه و نشستن و

سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از آن و التماده عند نزول اقداره بك و نعله فیك و مرد انگاشتن

خود را و فرو آمدن تقدیرهای بر تو و کارکردن او در تو و ان کان لابد ان تتهم و تسیء الظن و اگر هست ناچار

که ناچار هست از اینکه تهمت کنی و بدگمانی کنی فنفسك الامارة بالسوء العاصیة لربها عز و جل پس نفس تو که امر

کننده هست بدی و گناه کننده است مر پروردگار خود را اولی بهما نزدیکتر است باآنکه متهم و دارد او را و بدگمان باشی تو بوی

و نسبتك الظلم الیها اسبی و نسبت کردن تو ظلم را بسوی نفس مر او را بهتر است که بر خود ظلم کنی بسبب نسبت کردن

پروردگار خود من مولاك از نسبت کردن ظلم بخدا و ندتو که گرد سرایدهٔ عزت او ظلم راه ندارد و فاحذر من موافقتها

و موالاتها پس بترس و پرهیز کن از موافقت نفس و دوست گرفتن او را و الرضی بفعلها و قولها و خورسند بودن بکاری که او

کند و سخنی که وی گوید فی الاحوال کلها در همه احوال لانها عدوة الله زیرا که نفس دشمن خداست عز و جل و مخالف

فرمان او و عدوة لك و دشمن تست که ترا به فرمانی حق میخواند و در معاصی می افکند که سبب عذاب و بعد و دوری از رب

الارباب است و موالیة لعدو الله و عدوك الشیطان الرجیم و نفس دوست دشمن خدا و دشمن تست که شیطان آن لعین

شده است هی خلیفته النفس نفس جانشین شیطان است که مملکت بدن آدمی و جاسوسته و جاسوس شیطان که

بر گماشته است او را بسوی تفحص احوال آدمیان و رسانیدن خبرها بوی و مصافیة و دوست مخلص و همراه او است الله

الله حذر کن حذر کن خبردار او عذاب او را ثم الله بیشتر حذر کن خبردار الحذر الحذر پرهیز کن پرهیز کن النجا النجا

زود شتابی و در شتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اتهمها تهمت کن نفس را بعداوه اگرچه تهمت کردن

نماید سفهم و خالف النفس و الشیطان و اعصیهما و از آنها محصناك النصح فاتهمه و انسب الظلم الیها و نسبت کن

ظلم را بسوی وی و اقرء علیها قوله و بخوان بر نفس این قول خدا عز و جل ما یفعل الله بعذابكم ان شکرتم و

امنتم چه میکند خدا و چه کار دارد بعذاب کردن شما را اگر شکر گویید خدا را و ایمان آرید و قوله و بخوان این قول خدا عز

و جل ذلك بما قدمت ایدیكم ان الله لیس بظلام للعبید آن عذاب بسبب عملهاست که پیش فرستاده اید

شما و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید و از فضل او امیدوار و قوله عز و جل

[illegible]

و بخوان این قول را إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمیکند مردم را هیچ چیزی وَلَٰكِنَّ
النَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند وَغَيْرُهَا مِنَ الْآيَاتِ وَالْأَخْبَارِ
و بخوان بر نفس خود این آیات و دیگر احادیث بسیار تا بدانی که وی سبحانه و تعالی از ظلم منزه و مبراست كُنْ خَاصِمًا
لِلّٰهِ عَلَى نَفْسِكَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس خود وَمُجَادِلًا لَهَا خصومت کننده مر نفس را از جانب
خدا عز و جل وَمُحَارِبًا وَسَيَّافًا وَجَنْدًا جنگ کننده و شمشیر زننده با نفس و شیطان و هوای خود برای خدا و صاحب
جُنْدِهِ وَعَسْكَرِهِ و باش صاحب حشم و لشکر خدا بر قهر نفس و شکست وی فَإِنَّهَا أَعْدَى عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که
بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خدا است عز و جل که هر گناه و بفرمانی کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید
مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیاید کردن بیکبار الله گفتن بگریزد و نفس هم از ذکر حظ خود گیرد و ریا
ورزد و خودنمایی کند که میبیند که هیچ خلقی عظیم تر از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدایی کند و هیچ مخلوقی جز
نفس این دعوی نکرده و لهذا گفته اند نفس اعظم اصنام است و هر چه از فراز عرش تا تحت الثری قَالَ اللهُ
تَعَالَى يَا دَاوُدُ اهْجُرْ هَوَاكَ ای داود جدا کن هوای نفس خود فَإِنَّهُ لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِي فِي مُلْكِي
غَيْرَ الْهَوَى زیرا که بدرستی کسی نزاع نمیکند مرا در ملک من جز هوای نفس و موافق این است آنچه در قرآن مجید
میفرماید که هم داود علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللهِ و اگر چه متابعت نفس و هوا از انبیا و رسل
نیاید ولیکن مقصود تحذیر و منع است هست تعریض است با ایشان با آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین با ایشان ترک اولی
و افضل و بخطرات نیز اخذ و مؤاخذه میشوند و ازین جهت است که اگر سوی الله التفات ایشان کند عتاب کند ایشان را بدرگاه تحرز
تواضع انکسار نمایند با ایشان باید که در آن خیال که در آن شرکت جوید صاحبان را با نزدیکان در درگاه نزدیکانرا با صاحب
خود نازی و نیازی است که دیگران را در آن مجال گنجایش نیست با بیگانهای محرم را در در مندان ادای سوزش جان همتمندان
حیثیتی گیرد و توصیف نازی است و نازی کرده و خوشیانیست و تعقیبی و که در بعضی محل آیة انک لا تهدی من احببت
خوانند این تعریف و ... گران آید که گویا گستاخی در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کرده باشند چه انک
لتهدی الی صراط مستقیم ... قَالَ رض لَا تَقُلْ لَا أَدْعُو اللهَ
... فَإِنْ كَانَ مَا سَأَلْتَهُ مَقْسُومًا لَكَ ... آنچه سوال کنم قسمت کرده شده
... إِنْ سَأَلْتَهُ أَمْ لَمْ تَسْأَلْهُ اگر سوال
کنم یا سوال نکنم وَإِنْ كَانَ غَيْرَ مَقْسُومٍ فَلَا يُعْطِيكَ بِسُؤَالِكَ و اگر قسمت کرده نشده است ...

نمیشد مرا سوال کردن من پس بر آنچه دل کنم همچنین بگو بل اسئلك سوال کن خدا را عز و جل جمیع ما
تشتمل علیه حوایج من هر چه بخواهی و تحتاج الیه و هر چه نیازمندی بدان من خیر الدنیا والآخرة از نیکی دنیا و آخرت
اشاره است بانکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات خیرات را چه در خزانه پروردگار تعالی نیست همه چیز
می باید طلبید وی ما لم یکن فیه محرم او قطیعة رحم مادام که نباشد در سوال امری که حرام کرده شده است
در شرع و آنچه مصلحت نیست و آن اگر چه حرام نباشد حیا مانند کثرت اموال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد در آن
لان الله زیرا که بدرستی خدای عز و جل امر بالسؤال و حث علیه امر کرده است بسوال کردن و را بر انگیخته
است و ترغیب داده است بندگان را بر آن وقال و گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید او بخواهید از من
اجابت کنم شما را و تعجیل کنم دعای شما را امید است شما را وقال و گفت وی تعالی واسئلوا الله من فضله سوال
کنید خدا را و بخواهید از فزونی جود و کرم او و امر کرد بسوال و در سیاق آیه نهی کرده است از تمنی بقول خود عز و جل ولا
تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی آرزو مکنید آرزومندی نیست از آن چیزی نیست بنا بر عمل میباید بلکه سوال کردن
او و در خواستن از پروردگار تعالی نیز عملی است وقال النبی و گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسئلوا الله و
انتم موقنون بالاجابة سوال کنید خدا را در حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت دعا و عطاء مسئول
یعنی دعا باید که از روی یقین بود و شک و تردد را در آن راه نبود که یقین باثر نزدیک است و حصول اجابت نسبتی ثابت بود
حق ثابت جل و علا وقال و گفت وی صلی الله علیه و سلم اسئلوا الله ببطون اکفکم سوال کنید خدا را با باطن
کفهای دست خود و در وقت دعا باطن و میانه است که دستها را بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند
اسئلوا الله است که امر است بسوال و ذکر بطون الکف تعلیم ادب دعا است اگر مفهوم رود ذکر آن در
حکم ذکر ایقان در اجابت است گویا عطا فرود می آید که کفهای دست بر سد تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافهم
وغیر ذلك من الاخبار و جز آنچه ذکر کرده شد از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب و آن بیان
فضل آن بسیار است و بقیه [illegible] اعلم که صحابه [illegible] تا او را بدعا نگرد [illegible] می کنم چندان [illegible]
تا فرود آید [illegible]
آن غنچه را خندان کنم و لا تقل انی اسئلك [illegible] فلا تعطنی [illegible] فاذن لا اسئلك
پس این گاه سوال کنم [illegible] همچنین بگو بل ادعو علی [illegible] دعا کردن و
عز و جل فانه ان کان خلقك فقسم [illegible] زیرا که بدرستی اگر هست [illegible] قسمت کرده شده [illegible] البابك

[illegible]

بعد از سوال کردن تصدیق بصفت جود وکرم ورحمت وغیر آن از صفات حق ویقین کردن بدان صفات ویگانه
دانستن حق را بدان صفات وبآنکه معطی اوست نه غیر او وترک سؤال الخالق وچون این دانستی افزون میگرداند ترا
ترک کردن سوال از خلق والرجوع الیه فی جمیع احوالک وبازگشتن بسوی خدا تعالی در همه احوال تو وانزال
حوائجک به وفرود آوردن حاجتهارا بحضرت او ونزد او سبقت آن از نزد حق عزوجل واین باعث وتوجه واقبال بجناب عزت و
جلال حق وموجب اشتغال بذکر ومناجات وقرب درگاه اوست ودر اصل باید که مقصود ومطلوب داعی همین باشد و
مقتصر بحصول مدعا نباشد تا موجب ازدیاد محبت گردد وسید الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که
حظ ونصیب تو در دعا ذوق وفرح بمناجات محبوب باید نه فرح بتقاضای حاجت وحصول مطلوب تا بنعمت از منعم
محجوب نمانی مثنوی دل حریص دعا خالی شده ** ذوق عجز وبندگی حالی شده ** گر اجابت کردشان فهو المراد **
ورنه با دیدار لقد آیند شاد ** هیچ نبود از دعا مطلوبشان ** جز سخن کردن بآن شیرین زبان ** ور کند رد لذت آن
بیشتر ** بهر تقریب سخن بار دگر ** وان لم یکن مقسوما لک واگر نباشد مسئول تو قسمت کرده شده بسوی
تو اعطاک الغنا عنه بالرضا عنه عزوجل یا الفقر سهیم حق تعالی ترا بعد حصول آن بعد از دعا توانگری در دنیا
از آن بالرضی وخورسند بودن بآن وی تعالی در اختیار فقر برای تو وبیقین دانستن آنکه حکمت ومصلحت تو درین بوده است
فانکان فقرا او مرضا فرضاک بهما پس اگر باشد حاصل فقر ومرض بدفع ناکردن آنها بدعا راضی میگرداند ترا الفقر
ومرض وحاصل میگردد بحصول مقام رضا که اعلی وارفع مقامات است چرا که اعز والنفس است فایده آن از وجود غنا وصحت وامکان
دنیا واگر بسبب آنکه دعا کرده تیسیر ادای آن مستجاب نشد دعا فکلب حمد الله الذین سنت النبی وتجربه اهل
معامله بر آن جاری است که پروردگار تعالی عوض اجابت دعا به آخرت کسر حال تو دل خود او دوام را من سوء
المطالبة از بدی مطالبه وزشتی کردن آن الی الرفق بک بسوی نرمی نمودن تو والتاخیر والتسهیل
وپس افکندن مطالبه آسان گردانیدن الی حین میسرتک تا وقت فراخی ووسعتگاه تو که آسان گردد ادای
دین بر وی او اسقاطه عنک یا افکندن وام از تو ودرگذشتن از آن او نقصه یا کم کردن وام فان لم یسقطه
عنک ولم یترک منه فی الدنیا پس اگر این هم نشد ونیفکند وام را از تو ونگذاشت از آن چیزی. در دنیا و
هیچ یکی از این انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا اعطاک عزوجل فی الاخرة ثوابا جزیلا میدهد ترا
خدا تعالی در آخرت پاداش بسیار بدل ما لم یعطک بسوالک فی الدنیا عوض آنچه نداد ترا بسوال کرد
تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعا بنده مومن در دنیا بدعا وی اجابت نیابد ذخیره میگرداند آنرا خدا تعالی

برای آنکه محتاج ترست بآن لانه کریم زیرا که خدای تعالی بزرگ عزیز است و کریم که هرگز خواهنده را محروم باز نگرداند
غنی بی نیاز است از همه چیز و محتاج نیست بچیزی که بسبب آن بخل ورزد و نتواند داد و رحیم بسیار مهربان و بخشاینده است
و گفته اند رحمان آنکه اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند خشم آید فلا تخیب سائلک فی الدنیا والآخرة
پس نا امید مگردان سوال کننده خود را در دنیا و آخرت خیبه نا امید شدن و بی بهره گشتن [illegible] که فرو [illegible]
[illegible] فلا بد من فائدة ونائلة پس چاره نیست در دعا کردن از حاصل عطائی فی الصراح فایده آنچه گرفته
شود از مال و دانش و نیل عطا و این نوال بالفتح عطا نائله بخشش اما عاجلا واما آجلا یا زود در این جهان
یا دیر در آن عالم وقد جاء فی الحدیث ان المؤمن یری فی صحیفته یوم القیمة و تحقیق آمده است در حدیث که
مسلمان بیند در نامه اعمال خود در روز قیامت حسنات لم یعملها ولم یدر ما هی نیکیها را که نکرده است آنها را و ندانسته
است و ندانسته است آنها را از تفاصیل حسنات و آنها که مندرج اند مجملا در ضمن دعا یا مراد در جا نیست که نکرده [illegible]
که موجب آنهاست اجمالا و تفصیلا فافهم فیقال له اتعرفها پس گفته می شود او را آیا می شناسی این نیکیها را فیقول ما
اعرفها من این لی هذه پس گوید مومن نمی شناسم آنها را که از کجا است مرا این نیکیها فیقال له انها بدل
مسألتک التی سألتها فی دار الدنیا پس گفته میشود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده
از ما در سرای دنیا و ذلک انه بسواله الله عز وجل یکون ذاکرا لله وموحدا واین ثواب دادن در آخرت عوض
سوال کردن متاع دنیا که داده نشده از آن جهت است که وی بسبب سوال کردن خدای تعالی می باشد یاد کننده خدا را و
یگانه داننده مر او را وواضع الشیء و می باشد نهنده چیز که دعا و سوال است فی موضعه در جای خودش که حق و کرم
او است ومعطی الحق اهله و می باشد دهنده حقی که واجب است بر [illegible] از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند
را که پروردگار غنی کریم و صاحب جل جلاله و عم نواله ومتبرئا من حوله وقوته و می باشد بیزار از حیلت و توانائی خود
ناتوان و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند تارکا للتکبر والتعظم والانفة و می باشد ترک کننده جاه و ننگ و نام
و بزرگی را چه سایل خوار و خورد و حقیر و بی ننگ می باشد وجمیع ذلک اعمال صالحة لها ثواب عند الله عز وجل
و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنها را ثواب عظیم است نزد خداوند و آنچه دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهة اشتمال بر این
معانی که مذکور شد و در قرآن مجید فرموده که هر که تکبر کند از عبادت من زود در آید ایشان را در دوزخ و آنجا مراد بعبادت و دعاست چنانکه سیاق
آیه دلالت دارد و بر آن دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق
استنکاف و سبکباری بود همین حال دارد اما اگر بجهت ادب بمقام عزت و جلال و تفویض و تسلیم بعلم و اراده حضرت [illegible] والا [illegible]

المقالة السادسة والسبعون

بود آن مقامی نیکو است و این قوم مر احوال را گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی بتعریض و کنایت خواهند
چنانکه حق سبحانه بلطف و کرم وجود بشناسند که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت ورزند
بالاتر از تکلم نشنید و همه اینها از احوال و اعمال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است و جایی که اقتضای آن
کنند و در مقاله رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است فتذکر قال رضی الله
عنه کلما جاهدت نفسك هرگاه و چندانکه کارزار کنی در مجاهده فرمائی و در مشقت افکنی نفس را
وغلبتها و چیره شوی بر وی و قتلتها بسیف المخالفة و بکشی او را بشمشیر مخالفت مجاهدت احیاها
الله تعالى زنده سگرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت
حقیقتها ونازعتك منك الشهوات واللذات و کشاکش میکند نفس ترا در
عین مجاهده بحکم جبلت که در او بار و سرکشی او و میجوید از تو شهوتها را و لذتها را المحاح منها والمباح حرام
و شهوات و لذات و حلال آن از آنها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب است
لتعود الى المجاهدة والمسابقة تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و مر گذشتن و پیشی شدن در روز آرمی از آن
ليكتب لك ثوابا دائما تا نوشته و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را وهو معنى قول
النبي و همین است با نفس یعنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الى
الجهاد الاكبر باز گشتیم از جهاد خورد تر که کارزار کردن با کافران است بسوی جهاد اکبر اراد به مجاهدة
النفس مراد وی است آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لدوامها واستمرارها على
الشهوات واللذات از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها وانهما كها في المعاصي و فرو رفتن
نفس و لجاج کردن در گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب است بر التزام و تشدد است مجاهده نفس و اهتمام اعتنا بدان که
شرع آن الا ان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمامه اعمال عبادت
و طاعات مجاهده نفس است تا توجه بعبادت حق مستقیم گردد چنانکه میفرمایند وهو معنى قوله و همین است امر دوام و استمرار
مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل واعبد ربك حتى ياتيك
اليقين و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا اسوت هو الله مرسوم و خدای عز و جل امر نبیه مر نبی خود را صلعم
بالعبادة بعبادت خود وهي مخالفة النفس و آن عبادت مستلزم مخالفت نفس است لان العبادات
كلها اباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و امتناع می آرد از آن نفس

و ترید الصید ها و میخواهد نفس خلاف آنرا زیرا که شریعت نفس بر تن مبنی است و جبلت وی طلب شهوات و لذات است
و عبادت منتهی است الی ان یاتیه الیقین تا آنکه بیاید او را یقین یعنی الموت میخواهد حقتعالی از یقین موت را و یقین از
اسمای موت است باعتبار آنکه شک و شبهه بدان راه ندارد فان قیل کیف یابی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال
کرده آید که چگونه باز زند نفس پیغمبر صلعم العبادة عبادت را حق تعالی و حال آنکه وی علیه الصلوة والسلام لا هوی
نیست وی را نفس مر او را و نفس وی تمام متابع حق و موافق امر است قال الله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان
الا وحی یوحی نمیگوید آن حضرت پیغمبر سخن از هوای نفس خود و نیست سخن وی مگر وحی که فرستاده شده است بسوی
وی خفی یا جلی و چون هوای نفس از وی در اقوال منفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که مراد مطلق
نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن ساقط است و جواب بر
تقدیر تسلیم بود که میفرماید فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای عز و جل خاطب نبیه بهذا
الخطاب خطاب کرده است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت پروردگار خود را تا وقت موت لتقر به الشرع
تا اقرار یابد بدان حکم شرع فیکون عاما لامته پس باشد آن حکم عام اگر بذمه امتان است او وی الی ان تقوم
الساعة تا آنکه بپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه بظاهر به پیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت اوست
و مقصود تاکید و مبالغه است و آن چه هرگاه که آن حضرت محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران بطریق اولی
خواهند بود و این مسلک بسیار است در قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت و آن گفتن فی شک خبر آن زیرا که آن حضرت معصوم است
و ابا نفس از عبادت و وقوع در شک و شرک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت نفس برای حکمت مصلحت
تشریع و انزال قرآن و تربیت و ترقیت وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند لیکن بحکم عصمت و فطرت
ظهور آثار هوا و سرکشی نفس آن حضرت را معدوم و مفقود است چنانکه میفرماید فانهم ان الله عز و جل اعطی نبیه القوة
علی النفس و الهوی بتحقیق حقتعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانایی بر نفس و هوا کیلا یضره تا آنکه
زیان نکنند نفس و هوا او را و لا یحوجه الی المجاهدة و نیاز مند نگردانند او را بسوی مجاهده بخلاف امته
بخلاف امت است وی که نفس و هوا بر ایشان توانا و چیره و در مقام آزار ایشان اند اگر مجاهده نکنند در قلع و قمع آنها زیان میشوند
میشوند و اگر خطاب با حضرت است با عبادت و جدال نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور است نکنند نیز درست است تا فایده آنکه بی تعب مجاهدت خود
خواهد آید و از بهشت و مجاهدت با نفس و هوا فاذا ادام المؤمن علی المجاهدة پس چون همیشه باشند مسلمان بر مجاهده با نفس
الی ان یاتیه الموت تا وقتی که بیاید او را موت و یلحق بربه و برسد بعد از موت به درگاه پروردگار خود عز و جل بسیف مسلول

ما لطف تحکم النفس و الهوی لے آلوده بجون نفس و هوا اعطاه کما ضمن له من الجنة سید بود خدا تعالی
او را چیزی را که نیز پذیرفته است برای وی از بهشت لقوله از جهة گفتن وی عز و جل و اما من خاف مقام ربه و اما کسیکه
بترسید خدا را بایستادن خود و را در حضرت وی و نهی النفس عن الهوی و باز دارد نفس خود را از هوا فان الجنة هی
المأوی پس بدرستی که بهشت جای وی است جای باشش اوست فاذا ادخله الجنة جعلها داره و
مقره و مصیره پس چون در آرد وی سبحانه و تعالی مسلمان را در بهشت و بگرداند بهشت سرای وی و آرام جای وی و
بازگشت وی آمن من التحول عنها ایمن گرداند از گشتن و بیرون آمدن از بهشت و النقلة الی غیرها و
انتقال کردن بجای دیگر جز بهشت و العود الی دار الدنیا و از باز گشتن بسوی سرای دنیا جدد له کل یوم و کل ساعة
من انواع النعیم نو میگرداند بسیار برای وی هر روز و هر ساعت گوناگون نعمتها و تغیر علیه انواع الحلل و
الحلی و متغیر و متبدل میگرداند هر زمان بر وی گوناگون حلها و زیورها الی ما لا نهایة له و لا غایة و لا نفاد
تا چیزی که نیست آخر مر او را و نه نیست شدنی کما جدد هو فی الدنیا کل یوم و کل ساعة و لحظة مجاهدة النفس
و الهوی چنانکه نو میگردانید مؤمن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را لحظه نگریستن بدنبال چشم و لحظ نا نگریستن
نگریستن مراد بان زمان اندک است و اما الکافر و المنافق و العاصی لما ترکوا مجاهدة النفس و الهوی
فی الدنیا اما کافر و منافق و گنهگار که ترک کردند مجاهده نفس و هوا را در دنیا و تابعوهما و پیروی کردند نفس و هوا را
و وافقوا الشیطان و سازگاری کردند شیطان را فانمحوا پس جمع کردند و مزج را اختلاط و اضطراب بعضی نسخ
فانمحیوا بعنی اختلطوا چیزی را بچیزی یعنی در آمیختند و مخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر و الشرک در
گوناگون گناهان از کفر ظاهر و باطن و شرک جلی و خفی و ما دونهما و چیزیکه فرود شرک و کفر است از اعمال قبیحه و
اخلاق ذمیمه حتی اتاهم الموت تا آنکه آمد ایشان را مرگ من غیر الاسلام بی مسلمانی مر کافر را و التوبة
و بی توبه مر گنهگار را ادخلهم الله در آرد خدا تعالی عز و جل کافر را و عاصیان را فی قوله که مذکور است در قول حق عز
و جل و اتقوا النار التی اعدت للکفرین بپرهیزید آتشی که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در آن
باشند و آتش بالاصالت جای وی است کافر است برای ایشان ساخته شده است عاصیان نیز در آن می درایند و لیکن همیشه
نمیگیرند فاذا ادخلهم فیها پس چون در آرد خدا تعالی ایشان را در آتش جعلها مقرهم و مصیرهم و بگرداند
آتش را آرامگاه جای ایشان و بازگشت ایشان را امهم و مادر ایشان ام بمعنی درست و مراد اینجا اوی و مصیر
بطریق تشبیه همچنانکه بازگشت طفل با مادر است باز گشتن کافران و عاصیان بآتش باشد چنانکه در قرآن مجید

و سوده است قائمه و تیره فانه نضجت جلودهم و تحرق لحومهم پس بسوزد آتش پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان
نو میگرداند خدای تعالی عز و جل لهم مر ایشان را جلودا و لحوما غیرها پوستها و گوشتها جز آن گوشتها
و پوستها که سوخته شده است کما قال عز و جل كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها هرگاه که
پخته میشود و سوخته می گردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم مر ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را
و دریابند الم آن را و ظاهر است که چون آتش پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر گردانیدن است
و در اینجا دیگر گردانیدن باین طریقست که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و آن
پوست دیگر اینجا بی شبهه پیدا کنند که مقتضا در از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب و رنجیت نفس عاصی است
و عاصی آن و پوست حکم جامه او دارد و کذا قیل تفعل عز و جل بهم ذلك میکند خدای تعالی با ایشان این چنین بدان که
واهنوا انفسهم واهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را و هواهای خود را فی الدنيا في معاصيه
و در دنیا در معصیتهای خدا عز و جل و هر روز و هر ساعت برنگی دیگر و در لباسی دیگر شهوتها میرانند و لذات میگرفتند و هر دم
عیش و کام را تازه و نو می ساختند فاهل النار يجدد لهم كل وقت جلودا ولحوما پس دوزخیان نو میگرداند
پروردگار تعالی مر ایشان را هر وقت پوستها و گوشتها را لایصال العذاب والالام اليهم از برای رسانیدن عذاب
و دردها سوی ایشان و اهل الجنة يجدد لهم كل وقت النعيم و بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشان را هر دم
تازه نعمت ليتضاعف الشهوات واللذات لديهم تا زیاده و بسیار گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه
دائم اوقات در طاعت و عبادت و ذکر حق حضور میداشتند پس عقاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیاست چنانکه
میفرمایند و سبب ذلك مجاهدة النفس و موافقتها في دار الدنيا و سبب این مجاهده نفس است چنانکه اهل
ایمان و طاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا و هر کدام بحکم قول حق سبحانه
و تعالی جزاء وفاقا و قول رسول صلی الله علیه و سلم كما تدين تدان بپاداش کردار خود میرسند و هذا معنی
قول النبي است یعنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم الدنيا مزرعة الآخرة دنیا کشتزار آخرت است هر چه
اینجا کارند آنجا بدروند والله اعلم قال رضي الله عنه اذا اجاب الله عبدا فاسأله وقتیکه اجابت کند
خدای تعالی بنده را آنچه در خواسته بود از او اعطاه ما طلبه و بدهد آنچه طلبیده بود لم يتغير بذلك ارادته بار
نمیشود و بر نمیگردد بسبب آن ارادت حق سبحانه و تعالی لا ما جف به القلم و آنچه خشک شده است با آن قلم تقدیر سبق به
العلم و آنچه پیش رفته و گذشته است بآن علم الهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل خواسته بود و اشده

بدعا و سوال بنده خلاف آن کرده داده شود ولکنه یوافق سؤاله مراد به لیکن موافق می افتد سوال بنده خواسته
شده پروردگار را عز و جل فی وقته در وقتی که برای وقوع آن تعیین یافته و مقدر شده است فیحصل الاجابة
وقضاء الحاجة پس حاصل میگردد اجابت و برآمده شدن حاجت بنده فی الوقت المقدر الذی قدره له فی السابق
در وقت مقدر که تقدیر و تعیین کرده شده است برای اجابت قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت از آنست لوقوع
القدر فیه از جهت رسیدن قلم و نوشتن او و از سبقت سوال کردن بنده در آن وقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است
که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواهش وی آن چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت اگر
فرضا بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در آن وقت واقع نگردد ولیکن سوال وی در آن وقت مقدر شده است
و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر بود و [illegible] لیکن تقدیر رفته که چیزی مثل سوال وی در دنیا یا در آخرت باو
در آخرت یا دفع بلای تا آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضایع و مردود نمیشود
پس نتیجه از دایره تقدیر و ارادت نیست که انسب معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است
و بالجمله وقوع متعلقات مراد در اوقات معین است که برای آن مقدر و معین شده است کما قال اهل العلم فی قوله
چنانچه گفته اند اهل علم در قول خدا عز و جل کل یوم هو فی شان هر روز یعنی در هر وقت خدا تعالی در کاری است
ای یسوق المقادیر الی المواقیت میراند مقدرات را بسوی اوقات و پیدا میکند آنرا در آن اوقات
یعنی علم و ارادت در ازل است ولیکن وجود وقوع متعلق مراد در لایزال است در اوقات معین که از برای آن علم و ارادت
تعیین یافته است محو و اثبات که کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است
و کریمه ما یبدل القول لدی بجهت علم و ارادت است فلا یعطی الله احدا شیئا فی الدنیا بدعائه و کذلک بسببه
خدا تعالی هیچ یکی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب تنها دعای او و علیت و مرانراو وکذلک لا یصرف عنه
شیئا بدعائه المجرد همچنین نمیگرداند خدا هیچ چیز را از بلا و وبال از و تنها بلکه اعطا و صرف بحکم ارادت ازلیه
است که در لایزال بعد از دعا و سوال وی واقع شده باین اعتبار اگر سببی عادی برای دعای ایشان اثبات کنند روا باشد
ولیکن علت نیست شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببا فی عطائه السابق
یعنی عطاء حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را
معقول نبود و داعی عطا مر مرد و قسمتها است در ازل گذشته و ضمنها است که در ازل چه یافته آنرا باعمال تو آن
یافت و بسبب عبادات تحصیل نتوان کرد و چون فرمود که ارادت منحصر نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد و

و در حدیث وارد شده است که لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آمده است دفع اشکال میفرمایند و الّذی ذُکِرَ فی
الحدیث و انچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء و قیل گفته شده است در توجیه آن ما یلمس آن الحدیث مراد با آن
وارد شده است نیست که لا یُرَدُّ القضاءُ الا الدعاءُ المعنی ان یُرَدُّ القضاءُ میکند قضا را گرده
که قضا کرده شده است اگر ذکر کرده میشود آن قضا با مع دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که همچنین واقع میشود
چون دعا کنند و چون دعا کنند واقع نشود پس قضا و رد آن منافات نباشد بلکه همچنین باید که باشند زیرا که قضا
همچنین رفته است پس اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت قضا و اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب
و شروط اند همچنین است بخلاف قضا مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست دعا در آنجا فایده ندارد و لهذا دعا در امر
مفروغ عنه ممنوع است چنانکه دعا نیست رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم و عزل مومنان و در بهشت و کافران در
دوزخ و امثال آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب وجود رد قضا ساخته است چنانکه آتش را
برای سوختن و طعام را برای سیر شدن حکم کرده است که اگر دعا مجتمع شرایط و آداب از کسی بوجود آید رد میگردد و وارد سبب
قضا و سببیت منافات قضا ندارد و این نیز قضا است و قضا همه را شامل است و اگر گویند که به این حصر رد قضا بر دعا مخصوص
بدعا چه اند بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده است رد قضا میکند باین معنی چنانکه گویند همچنین است که تو گفتی
و این معنی مخصوص بدعا نیست لیکن اینجا برای بیان فضیلت دعا و ترغیب آن تخصیص بذکر آن کرده اند
در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد بقضا درین حدیث امری مکروه است
که می ترسد بنده از نزول آن پس چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او
بقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد آسان ساختن آن است آنقدر بنده پس گویا که قضا
نازل نشده است و مرجع اینکلام بجواب تحقیق است که همه قضا است فافهم و کذلک و همچنانکه همه بقضای الهی است دعای
بنده که فعل او است نیز دخل دارد در وقوع آن هم بقضای او است همچنین است این حکم که لا یدخل احدٌ الجنّةَ فی
الآخرة بعمله بل برحمة الله یعنی در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خداوند
عز و جل لکنّه یعطی العباد الله درجات فی الجنّة علی قدر اعمالهم لیکن حق تعالی میدهد بندگان مراتب
و درجات در بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیز بفضل و رحمت او است و قد ذکر فی حدیث
عائشة و بتحقیق آمده است در حدیث که روایت می کند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها انها سألت النبی
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه و سلم را هل یدخل احد الجنة بعمله آیا در می آید هیچ یکی

بهشت بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت آن حضرت و نه هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه در می
آید برحمت خدا فقالت پس گفت عائشه صدیقه بآنحضرت بجهت طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را در حضرت وی بود
ولا انت و تو نیز در نمی آیی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین علمهای عظیم رفیع فقال پس گفت آنحضرت ولا انا
و نه من هیچ در آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد خدا تعالی مرا برحمت خود و در آید
ووضع یده علی هامته و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و قبول امر الهی و اظهار نهان
از رحمت وی سبحانه چنانکه عادت است که میگویند بالراس والعین یعنی منت بر سر و چشم که بر آن خاطر گذرد لطفها
میکنی ای خاک و تاج سرم و فی ذلک لان الله عز وجل لا یجب علیه لاحد حق و آنکه نیابند آیندان بهشت را
بعمل و بعدم استحقاق بندگان آنرا و در گاه مغفرت از جهت آن است که واجب نیست بر وی تعالی با هیچ یکی حقی از جهت عدم احصاء
نعمتهای بی نهایتی الای وی و بودن اعمال و افعال بندگان بتقدیر و توفیق وی و لا یکن منه الوفاء بالعهد و لازم
نیست حق تعالی را بسر چیزی خود و غدار نه بجهت غنای ذاتی و علو و بالی در گاه وی و اگر چه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب و لازم نیست و اگر نکند
بروی اعتراض لازم نیاید حیث کردگار آن کند که خود خواهد با حکم بر کردگار نتوان کرد بل یفعل ما یرید بلکه میکند هرچه
میخواهد یعذب من یشاء عذاب میکند هر کرا میخواهد و یغفر لمن یشاء و می آمرزد هر کرا میخواهد و یرحم من یشاء
و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد و ینعم من یشاء و انعام میکند هر کرا میخواهد فعال لما یرید کننده است هر چیزی را که
میخواهد لا یسئل عما یفعل پرسیده نمیشود از آنچه می کند و نمیرسد کسی را که بگوید چون کردی چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت
او و هم یسئلون و بندگان پرسیده شوند و میرسد بایشان الزام بسبب ضعف عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر
حساب بفضل رحمته و منته روزی میدهد هر کرا میخواهد بی شمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود و یمنع
من یشاء بعدله و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل خود و جهت ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آنقدر هست که اگر بمیزان عدل حساب آید مستحق عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت در ربوبیت آنقدر هست که در ظاهر
و باطن تمام وجود و موجود خود را صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یک دم جز در خدمت وی نباشند و یک لحظه از یاد حق غافل
نشوند هیهات کسی کو غافل از حق یکزمان است در آن دم کافر است اما نهان است اگر آن غفلتش پیوسته بودی
در اسلام وی بسته بودی بفضل و کرم اوست که در میگذرد و میگیرد و کیف لا یکون کذلک و چگونه نباشد
حقیقت حال همچنین و الخلق من لدن العرش و حال آنکه پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

إلى الثرى التي هي الأرض السابعة السفلى تا خاک مناک که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است ملکه و صنعته ملک اوست و کارگری و ساخته اوست لا مالك لهم غيره نيست مالکی مر بندگان را جز او و لا مانع لهم غيره و نيست پيدا کننده مر ايشان را جز او و قال الله و گفته است خدا عز و جل هل من خالق غير الله آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا و قال و نیز گفته است أإله مع الله آیا خدایی دیگر هست با خدا و قال و گفته است هل تعلم له سميا آیا میدانی مر خدا را همنامی که او را خدا نام میتوان کرد از غیرت رب العزة شانه و عظم سلطانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی مشرکان بتان خود را آله میگفتند نه الله میگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان توحید نیز از بین عالم دم زدند انا سبحانی و انا الحق گفتند و انا الله نگفتند از هیبت مهر سلطان احدیت و برهان الوهیت که هلا التباس و مکابره و آن کنج ندارد و قال و گفته است قل اللهم بگو ای محمد ای خدا یا مالك الملك تؤتي الملك من تشاء میدهی ملک هر کرا میخواهی و تنزع الملك ممن تشاء و میستانی و میگیری ملک از هر که میخواهی و تعز من تشاء و عزیز میگردانی هر کرا میخواهی و تذل من تشاء و خوار میگردانی هر کرا میخواهی بيدك الخير إنك على كل شيء قدير در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت الى قوله تا قول حق سبحانه و تعالی و ترزق من تشاء بغير حساب قال رض لا تطلبن من الله عز و جل شيئا تا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب چیست و چه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سوى المغفرة للذنوب السالفة جز آمرزیدن گناهان گذشته را والعصمة منها في الأيام الآتية و نگهداشتن از گناهان در روزهای آینده و رسنده والتوفيق لحسن الطاعة و جز توفیق دادن وی تعالی به نیک کردن طاعت وامتثال الأمر و فرمان بردار کردن فرموده شرع را والانتهاء عن النواهي و باز ماندن از نا فرموده ها والرضا بمر القضاء و راضی بودن به قضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت باشد والصبر على شدائد البلاء و شکیبایی نمودن بر بلاهای سخت والشكر على جزيل النعماء والعطاء و شکر کردن بر نعمتهای بسیار و عطای حق سبحانه و تعالی ثم الوفاة بخاتمة الخير بعد از آن میرانیدن بخاتمه خیر که مرگ بر ایمان است واللحوق بالأنبياء والصديقين والشهداء والصالحين و رسیدن بهم شدن ... به پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و رفیقی ایشان و حسن أولئك رفيقا و نیکویی ایشان از روی رفاقت ولا تطلب منه الدنيا و طلب مکن و مخواه از خدای تعالی دنیا را که نه سلامت دین و سبب ثبات و قوام آن بود ولا كشف الفقر و نه گشادن و دور کردن فقر را که نه سبب خلل در دین و افتادن در گناه و معصیت بود و البلاء و نه کشف بلا که موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد و الغناء والعافية

در حالتی که میل و رجوع کنند بسوی توانگری و سلامت و تندرستی و خواسته آنها را بلی الله ربنا ما قسم
لنا [illegible] یک طلب کن نجات از خدا در آنچه قسمت کرده و تدبیر نموده است از آنچه فقر و بلا بود واسألك الخيرة
الكاملة [illegible] و سؤال کن از خدا نگاه داشتن و نگهبانی کردن همیشه و ثابت داشتن على ما اقامك فيه حالتی و
مقامی که ایستاده کرده و بر پا داشته است ترا در آن وانزلك و فرود آورده است ترا در آن وابتلاك و مبتلا گردانیده
و آزمایش نموده است ترا الى ان ينقلك الى غيره تا آنکه ببرد و در برد ترا از آن حالت بحالتی دیگر غیر آن
و بحالی دیگر که ضد و خلاف آن حالت است الا ترا باید که باختیار و تدبیر خود و قصد [illegible] از آن نگشتی و [illegible] و فکری
و تدبیری از پیش نفس خود بر انگیزی لانك لا تعلم الخير في ايهما زیرا که تو نمیدانی نیکی و صلاح حال تو
در کدام یکی از این دو حالت است في الفقر او في الغنا في البلاء او في العافية در فقر یا در غنا یا در
بلا یا در عافیت طوى عنك علم الاشياء پیچیده و در نوردیده است خدای تعالی از تو علم حقیقت حال اشیاء را
و صلاح و فساد آنها را وتفرد هو یگانه و یکتا است خدای عزوجل بعلم مصالحها و مفاسدها بعلم مصلحتها و مفسده‌های
اشیا بجهت حکمتها که در پیش است [illegible] و آن [illegible] سلطنت و سلطان ربوبیت [illegible] و [illegible]
بر کسانی [illegible] اعمال [illegible] تقدیر تقصیر [illegible] قد ورد عن عمر [illegible] و [illegible] است در [illegible]
و اخبار از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه انه قال که وی گفته است لا ابالي على اي حال اصبحت [illegible] نمیدانم که [illegible]
کدام حال صبح کنم و باشم على ما اكره بر آن حالیکه [illegible] و ناخوش [illegible] بر فقر و بلا
او على ما احب یا بر حالیکه دوست دارم و خوشم [illegible] لاني لا ادري الخير فيما احب او فيما اكره
و نمیدانم نیکی [illegible] کدام یکی از این دو حالت است [illegible] قال ذلك گفته است این سخن را رضی الله عنه
لحسن رضاه بتدبير الله [illegible] والطمأنينة على اختياره وقضائه
عزوجل [illegible] قال الله تعالى كتب عليكم
القتال نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران وهو كره لكم و حال آنکه آن قتال
مکروه و ناخوش آینده است مر شما را وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم و نزدیک است که مکروه دارید چیزی را و حال آنکه آن
خیر و بهتر است مر شما را وعسى ان تحبوا شيئا وهو شر لكم و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بدتر
است مر شما را والله يعلم وانتم لا تعلمون و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه
فرمایند [illegible] مکروه دارید فقر و گمنامی و مصیبت را و حال آنکه آن بهتر است مر [illegible] آخرت و [illegible] دوست دارید

غنا و شهرت و مال و عاقبت را دو تو اند که آن بدتر بود در او را تحسبت عاقبت و مال و در معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
بلا یا که نعم آخرت اند پس هر چه بنده از جانب مولی برسد نعمت است کن علی هذا الحال یا شیخ این حال که بنده رسیده نعمت
و عبادت و صبر شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر اختیار الی ان تترک هواک تا از زبان که ... تو ترک تسلیم
نفسک و شکسته گردد نفس تو فتکون ذلیله پس گردد خوار و نرم و رم مغلوبة تابعة بود شده گردد
تا مخالفت نکند او از نواهی الهی تعالی و احیانا که صفت نفس مطمئنه است ثم لا تقول ارید کذا و اما تشتهی گردد
خواهد تو دار زندگی تو تو یقین تا لا کوان من قلبک و بیرون آید کاینات تعلقات تو با ایشان ...
تو ولا یبقی فی قلبک سوی الله این بنده نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فیمتلی قلبک بحب الله
پس پر شود دل تو به دوستی خدا عزوجل و تصدق ارادتک فی طلبه و راست و درست گردد خواهش تو در طلب خدا
عزوجل و صدق ارادت آنست که هیچ چیز از اغراض و اعراض دنیا و آخرت گرد سر بیهوده دل نگردد و خلاص تقدیس و یکی ...
و گفته اند که حقیقت طلب آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر نیست
و رسیدن بآن ممکن نیست گفت و گوی ایشان این راه چیست چه باز نیستند اینجال اگر هست طلب است والا هوسی است
نیست مثنوی این طلب کاری عجایب جنبشی * این طلب باره حق را مانع کشتی * این طلب مفتاح مطلوبات تست
این نشان و لشکر آیات تست * این طلب چون خروسی در صباح * میکند اذعان که می آید صباح * اگر این نوع
... ارادت اخلاص و صدق ... متحقق و متمکن گشت فنای کل حاصل شد فیقال لک الا ارادة پس
... تو را دو باره داده شود تو را خواست با حق با مر کردن حق تعالی ترا ... تطلب حظک من الحظوظ
... نصیب خود از نصیبها ... دنیاوی ... اخروی ...
و مراد ... فتقول ... سوال ...
... فلا ... زبان ... امر ... وهو قوله ... و ساز کاری ... ترا
ان اعدا لک ... اگر ... شد قوان
منعک ... زبان کراهیت ... ولا تعین علیک
فی باطنک ... ولا تتهمه فی قولک ... خدا را
... لانک لم تکن طالبة بهواک وارادتک
... که بد ... تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس تو و خواست تو لانک فارغ القلب

عن ذلك زیرا که تو نهی ولی از آن غبن من یدیه اراده کنند برادر را بهوا و خواهش تو بل ممتثلا لامره بالسؤال
بلکه طلب کرده بقصد فرمان داری امر حق که سؤال کرده است و تغیر و تسخط فرع هوای نفس و ارادت قلبی است والسلام
و سلامت با دبیر فرمان برداری بندگان امر حق و برآیندگان از هوا و ارادت خود و فایده بدانکه قیام فیما اقام تهد مقامی است
که واجب است الیشان بنده در آن شرط است که بهوا و ارادت خود آرزو و خواهش بر آمدن از آن نکند و صبر کنند که تا خود مولی
کریم او را از آن بر آرد شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر مینویسد که مرو به تنگ آمده وقت بر نه
و با خود گفتم که تا چند تنفقه نمایم و قیل و قال عمر بگذرانم اگر در خلوت بنشینم و تعبد مشغول باشم بهتر است همین خیال و در خدمت
شیخ ابو العباس مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت و فرمود من هر چند بشنوی هیچ گه شمار اسلمان است از من شما مسلمان نشنیده بود تو
بنده تر ا که کاری که گوئی تنفقه بکنم و تعبد کنم و اینچنین کنم و آنچنان کنم تو اختیار خود بگذار و در اختیار حق باش و اگر خواهد ترا
خود از آن بیرون آرد قیل حیث اقامک فتدبر پس آن خاطر مطلق از باطن من بدر رفت و بیاسودم و باید دانست که نشان
اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق و آداب آن کار به کونه شرع آمده است از دست آید و طریق برضای حق بود و چون
در حقوق شرع خلل و اهمال راه یابد باید دانست که قیام در آن برضای حق نیست و بر تقدیر بین ارادۀ خروج از آن کند اما
با وجود آن اضطراب نکند و دعوی حول و قوة و تدبیر و استبداد نماید و تقدیر تدبیر خود ننماید و تفویض به پروردگار و توکل وی از دو
نهاد و گفته اند که برین تقدیر تبدیل کاری که در وی است بر او آمدن باید چنانکه از حرفت زراعت بر آید بتجارت رود و اگر
تجارت موافق رضای حق از دست نیاید بحرفتی که مناسب بدان و آسانتر است و منزه تر است که خروج کمتر باشد والله
اعلم قال رضی الله عنه کیف یحسن منك العجب فی اعمالك چگونه نیکو باشد از تو خوشتن بینی
در عملهای تو و رؤیة نفسك فیها و دیدن نفس تو حول و قوت تو در اعمال و طلب الاعواض علیها و طلب کردن عوضها و توابها
بر اعمال و جمیع ذلك بتوفیق الله و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر خداست عز و جل و عونه و یاری کردن او و قوته
و توانائی و دارائی او و احسانه و خواسته و فضله و فزونی لطف و کرم اوست و چون اینمعنی در ترك معصیت خفائی دارد زیرا که
آنجا فعل نیست تا گویند بتقدیر و عون و توفیق او است برای این سفر باید کرد ان کان ترك معصیته بعصمته اگر
باشد از بنده ناکردن گناه بسبب نگهداشتن خداست عز و جل او را از گناه و حفظه و نگهبانی کردن خدا است او را و حمیته
و پرهیز فرمودن سبحانه او را این کانت من الشکر علی ذلك کجائی تو از شکر گفتن بر این حفظ و عصمت و حمیت و الاعتراف
بهذه النعم التی اولا کها و اقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی ترا آن نعمتها را یعنی چرا در اقامه شناختن
نعمتهای حق و شکر و می گفتن که عجب شکستی و طریق ازاله عجب شناختن نعمت و رویت منت است و شکر گفتن بر آن یا نفس

حکایت شیخ ابن عطاء الله

دره رطه خویشتن بینی نیفتد ما هذه الرعونة والجهل عجیب است این حماقت و سبکی و نادانی که ترا بر عجب میدارد
تعجب بشجاعة غیرك وسخائه عجب میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر غیر تو وجوانمردی وی وتبذلك لما له وبذل
وی مال خود را یعنی حال تو وقصه تو بآن میماند که بکسی شجاعت وسخاوت دیگری بباند و خود بینی کند یعنی عملهای
که تو میکنی همه از حق است و بتوفیق اوست تو به عجب میکنی و بر آن می نازی در بیان تفصیل این تمثیل میفرماید
اذا لم تکن قاتلا لعدوك وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع معین فی عدوك
مگر بعد از یاری دادن دلیری که زند و زخم کرد در دشمن تو ثم اتممت قتله پس تمام کردی تو کشتن او را کانك کنت
مضیت علی مکانه وبذله اگر نبی بود آن شجاع می گوید تو افکنده شده هلاک کرده شده بجای آن دشمن و دید بذل
وی ولا باذلا لبعض مالك وقتی که نباشی تو بذل کننده پاره از مال ترا الا بعد ضمان صادق کریم
امین مگر بعد از ضامن شدن شخصی است گوی جوانمرد امانت دار اذا ضمن لك عوضه وخلفه
پذیرفته است برا تو عوض آن مال و جزای آن مال اگر لا قوله وطمعك فیما وعد لك وضمن لك اگر نبی بود
گفتن آن صادق کریم وعده ضمانت او و طمعی بود و امید داشتن تو در آنچه وعده کرده است برا تو و ضامن شده است برا تو ما
بذلت حبة منه وبسیاختی و ننهادی یکدانه را از آن مال تو فکیف تعجب بما هو فعلك چگونه خویشتن بینی میکنی تو
ونسبت میکنی عمل را بخود به تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق و تیسیر
آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و تقدیر سبحانه و تعالی است چیزی که از جانب تست قصد و حرکت است که آن را فعل و کسب گویند
و اختیار که ثابت میکنند آن را برای بنده عبارت از آن است و اسباب فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیار نیست وانکه در تمثیل
ذکر فرموده که شجاعی زد در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت
حق سبحانه بآن سبقت تعالی بعد از وی بفعل تعلق میگیرد و خلق میفرماید که جوان کریم دها سبب آن ثواب آن میدهد و عوض
آن کرامت میفرماید و تو طمع در آن و تمنا در آن عملی میکنی بصبر و اینقدر حرکت که از تست می نازی و عجب میکنی احسن
حالك الشكر والثناء على المعين بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است
والحمد الدائم وستودن و را همیشه واضافة ذلك الیه نسبت کردن فعل از جهة توفیق و اعان و خلق آن بسوی وی
فی الاحوال كلها در همه احوال الا الشر والمعاصي مگر بدی کردن و گناهان فاللوم ونکوهش و کاری ملامت کردن فانك
تضيفها الى نفسك سبب آن است ... می باید که تو نسبت کنی شر و معاصی را بسوی نفس خود و تنسبها الى الظلم
وتنوع الادب و نسبت کنی نفس خود را بسوء ظلم که بر خود میکند و ادبی که بجناب حق تعالی تنزیها نهایته و تهمت کنی

نفس سیابان فهی احق بهلاکها پس نفس سزاوار تر است بآن لانها ماوی لکل شین زیرا که بدبختی نفس
جای باش هر بدیست وامارة بکل سوء وواهیة وامر کننده است بهر بدی و کار سخت و دشوار وان کانت
عزّ وجلّ خالقك اگر نیست خدا پیدا کننده تو و خالق افعالك و پیدا کننده کارهای تو مع کسبك
باوجود کسب و فعل تو انت الکاسب وهو الخالق تو کسب کننده و خدای تعالی خالق کننده است پس فاعل
توئی و خالق خداست کما قال بعض العلماء چنانکه گفته اند بعضی علما یا الله عزّ وجلّ ... سجده و قدرت
دمی آید و پیدا میکرد و فعل تو ولا بدّ منك و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این نسبت که اراده جزئی
که یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم و شهوت و طبع او است جانب فعل را ترجیح میکند و اگر نا
ملایم است جانب ترک را ترجیح میدهد یعنی اختیار و مراد کسب است و پروردگار عالم جلت قدرته هر چیز را سببی ساخته چنانکه
آتش برای سوختن و آب برای ... کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هرگاه اراده
قصد بفعل یا ترک کرد حق سبحانه و تعالی پیدا میکند در وی آنرا پس هم انسان خالق است بجهت خالقیت از ... حیثیت
کاسبیت و لیکن این نسبت که در جانب خیر همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شر حیثیت کاسبیت بمعنی
انکار شد و حق سبحانه در قرآن مجید بندگان را تعلیم این ادب کرده است و گفته ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك
من سیئة فمن نفسك قل کل من عند الله ... سید عالم فرمود و الخیر کله بیدیك والشر لیس
الیك یعنی نیکی همه از تست و بدی هم اگرچه پیدا کرده تست ولیکن ما را نسبت به کردن آن ادبی است و نیز خلق شر شر
نیست از جهت وجود حکم و مصالح در وجود آن فعل شر شر است و با جمله آدمی را دخلی در افعال حق است اگر چه حقیقت
آن منکشف نمیگردد و کیفیت آن پیدا نیست از وی نیست ابای و نهم نیست ... وما تعملون اثبات هر دو میکند
هم اثبات خلق برای حق میکند و نسبت عمل بما و بیان هر دو باید کرد و دریافت حقیقت آن نه بما باید گذاشت
اعلم وفعله و همچنین قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتی که صحابه پرسیدند که چون حکم
قضا و قدر در بارهٔ بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل برای چیست و این همه کوشش ... فرمود اعملوا فکل میسر
لما خلق له عمل کنید عملهای خود درستی و راستی و استقامت و عبادت و دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر
قاربوا قرب جوئید بدرگاه حق را باعث عبادت دهید و ... سددوا و درستی چنانکه امیرالمومنین علیه السلام فرموده اللهم
اهدنی وسددنی یاد کن بهدیته ... طریق را و بسداد تسدید السهم یعنی چنانکه تیر راست رود ... ففی کل
مکتسب لما خلق له ... پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است برای عملی که پیدا کرده شده

است سبب آنکه اهل سعادت سبب عمل سعادت و اهل شقاوت سبب عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی در حق بندگان [illegible]
بر وجه تدبیر ربوبیت داین ابطال میکنند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و
پروردگار تعالی را در آن حکمتها است و یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است [illegible] قضا ظهور اثر سعادت و
شقاوت بندگان طاعت و معصیت ایشان محو بالحیلة قضا و قدر ایشان اثبات با مر و نهی نداد و باشد ثواب و عقاب [illegible]
او نبود و مالک الملک خود هر چه تصرف کند ظلم نباشد قال رحمه الله لا تطلبوا انما انت تشوق
من بعد ادعا حالی نیستی تو از این حال با مر بدی یا مراد و مریدان طالبان درگاه حق و بوسیدگان [illegible] که ایشان
را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب جویند و مرادان محبوبان مطلوبان حضرت حق
که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص عنایت حق اند که بجذبه و کشش از آنجانب باین جانب میرسند پس مریدان
که بر تقدیر بار شدت و محنت می باید کشید از پیش بلاها بر سخت کان کنت من بعد فانت محمول پس اگر هستی تو
در پیش تو بار دارد گردانید شده و تحمل کل شدید ثقیل بسیار بار بردارنده که میرسد او بر بارگران سخت از اثقال
طالب زیرا که پس هستی تو طالب فی الطالب مشقوق علیه و بر طالب مشقت انداخته شده است و مقصود
هر کس که طلبگار شد او در بلا افتاد و مشغول به رنج و ماندگی کشنده حتی یصل الی المطلوب تا برسد به مطلوب خود
و یظفر بمحبوبه و فیروزی یابد بمحبوب خود دلیس له هوامه و در باید چیزی که بجوید بلیت من عجب از مرغوبات
صفا که گر نرسید وقت مستعمل از جفاه و لا یتبقی الکاف تتقی من یدیک لک نمی باید نشستی و ترا که گریزی
از بلای که فرو می آید بتو فی النفس والمال والاهل والولد در ذات و مال کسان خانه و فرزندان الی ان تشط
عنک الاحمال تا آنوقت که فرو گرفته شود از تو بارها و تزیل عنک الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که
[illegible] تست ترا و ینزع عنک الالام و بیرون آورده شود از تو دردها و ینزاع عنک الاذی والاذلال و دور
کرده شود از تو رنج و خواریها فتصان عن جمیع الرزایل نیز نگهداشته شوی از همه بدیها و ناکسیها الاوساخ
والاوساخ دانه بیمها و چرکهای ظاهر و باطن والعاهات و سستیها و خواریها فلا داء ولا وجع و از
بیماریها و دردها و فریادها ولا تنقطع الی الخلیقة والدرجات و نگاهداشته شوی از احتیاج بسوی خلق و از بندگان
فتدخل فی زمرة المحبوبین المدللین المرادین پس درآورده شوی در گروه محبوبان که بناز و نعمت فرستاده شده
خواسته شدگان درگاه شد و ان کنت مرادا فلا تتهمن الحق و اگر هستی تو مراد و محبوب پس تهمت مکن خدا را
فی ابتلاء البلیة ایاک اصابتها از فرستادن بلیه تو را یعنی گمان مبر که مراد و محبوبیت تو ثابت و آن محبت [illegible]

ولا تسلكن في منزلتك وقد يراك عنده و تنگ مکن مرتبت حرمت تو و اندازهٔ کار تو نزد خدا عز وجل کامکن
قد يبتليك ليبلغك مبلغ الرجال زیرا که حق تعالی گاهی بلاها می اندازد ترا تا برساند ترا انجای که مردمان این
راه میرسند ويرفع منزلتك الى منازل الاولياء والابدال و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیا و ابدال که
فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی ترا غمگین و گریان
کنم ** تا کت از چشم بدان پنهان کنم ** زان بجوشانم که مکروه منی ** بلک تا گیری تو ذوق چاشنی ** زان حلاوت تلخ میگویم ترا
تا ز تلخیها فرو شویم ترا ** تو ز تلخی چون بمیری خون شوی ** پس ز تلخیها همه بیرون شوی ** اتحب ان يحط منزلتك
عن منازلهم آیا دوست داری که فرود آید یعنی پست شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان ويدفعك عن درجاتهم و باز دارد
ترا از پایهای ایشان وان تكون خلعتك وانوارك ونعيمك دون ما لهم و خود دوست باشد لباس نوازش
تو و روشنائیهای ایمان و معرفت تو و ناز و نعمت تو فرود آنچه ایشان راست فان رضيت انت بالدون پس اگر
خورسند شوی تو به پستی مرتبه بجهت جهل و حکم نفس و طبیعت نادانی بعاقبت فالحق عز وجل لا يرضى بذلك حق تعالی
راضی نمیشود و برای تو بآن از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و علمی که بسوی عاقبت مآل حال تو دارد وقال الله تعالى
والله يعلم وانتم لا تعلمون و خدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی شر را خیر اعتقاد میکنید
يختار لك الاعلى والاسنى والارفع والاصلح بر می گزیند برای تو آنچه اعلی است و بلند و سنا روشنی است و روشن
ارفع است و آخره و نیک و بهتر است بحال تو وانت تأبى و تو ابا داری از آن و نمیخواهی آنرا بدانکه این هر چهار لفظ بیک معنی آید و سنا
بمعنی بلندی و نقص روشنائی است مگر گفته ایم که الفاظ مترادف درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بآن تاکید است تا هر یک
متعلق است بچیزی دیگر و محمول است بر امری که مغایر دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فان قلت
كيف يصح ابتلاء المحبين اگر گوئی تو و اشکال آری که چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب است حق
هذا التقسيم والبيان باین تقسیم که کرده شد و بیانی که فرموده شد مع ان الابتلاء انما هو للمحب با آنکه ابتلا نیست مگر
برای محب سالک که محنت و بلا و شدت و صعوبت لایق بحال اوست تا تربیت و تهذیب یابد و بدان حاصل گردد والدلال
انما هو للمحبوب و ناز و نعمت گذاشته شده نیست مگر محبوب را پس چون روا باشد که گفته شود و اگر مراد هم زیر بلا فرستاده شود
سئوتو يقال لك گفته میشود مر ترا در جواب این سوال ذكرنا الاغلب اولا ذکر کردیم ما اولا آنچه غالب و بیشتر است و خود وجوه
آن و نسبنا بالنادر الممكن ثانيا و حکایت کردیم ثانیا آنچه نادر الوقوع است و ممکن است و وجود آن قسم در اتفاق
گفته است و گفتن سخن نادر قلیل الوقوع تعبیر آن کردیم لا خلاف في ان النبي خلاف نیست در آن

صلی الله علیه وسلم کان سید المحبوبین بود محمد بهترین محبوبان حق وکان اشد الناس بلاء بود سخت ترین
مردم از روی بلا وقد قال وبتحقیق گفته است وی صلی الله علیه وسلم لقد اخفت فی الله ما لا یخاف احد
بتحقیق ترسانیده شده ام من در دین خدا وتقویت تائید آن آنچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان ومنافقان
در مقام حبس واخراج وقتل واهلاک آنحضرت بودند صلعم ولقد اوذیت فی الله ما لم یوذ احد وبتحقیق آزار کرده شده
ورنجانیده شده ام در عبادت خداوندی وآنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین
وایمان کافران وتوحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم تکفیر وشرک ایشان او را بیشتر ایذا کرده میشد ونیز چون وجود شریف
وی لطیف تر ونازک تر از همه بود لاجرم ایذا وآزار در وی موثر تر می افتاد بیت نازک بدنی که گشت گل آزارش شود از باد سحر شکستش
افگار شود بنگر چه رسد به پای سیمینش که راه از دست ستمگران به آزار شود در خبر آمده است که چون بعد از فوت
ابوطالب وخدیجه بجهت اذیت کفار نسبت بجمال شریف وی مضاعف شد آنحضرت صلعم اراده کرد بطایف رفت تا اشراف ثقیف
را دعوت کند از اهل طایف مساعدتی وموافقتی نیافت بلکه غلامان وبیخردان خود را اغرا نمودند تا حضرت او را دشنام دهند
وسنگها میزدند واندام نازک او را خون آلوده گردانیدند بیت خود را غبار [illegible] ز سنگ باریه آید به بلای [illegible] ومنزل آن
از در ودیوار می آید وخون از زخمها بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته میخیزانیدند وخون میرفت باز سنگ میزدند
میگفتند وخنده میزدند وزید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر وپای وی تمام شکسته
مجروح شد ودر صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افکنده مهموم ومحزون می رفتم
ناگاه سر بر داشتم وابری پاره دیدم که مرا سایه کرده ودر وی جبرئیل است ندا کرد مرا وگفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند ودید
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آنها آباد است
بر ایشان بهم زنم ویکبارگی همه ایشان را در هم شکنم وهلاک گردانم فرمود لا ولکنه امید دارم که از اصلاب ایشان کسی برآید
که پروردگار را به وحدانیت پرستد این آزارها بود که از اغیار رسید آنچه در ذات شریف از بلا ومحنت فقر وفاقه میرسید
زیاده از آن بود که توان گفت میفرمود ولقد اتی علی ثلثون من یوم ولیلة وهر آینه بتحقیق آمده وگذشته است بر من
سی روز وشب وما لنا طعام ونبود مارا وبلال را طعامی [illegible] الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی اندک که
آن را بغل بلال که از بازار خریده بود [illegible] چون بلال رضی الله عنه در بغل کرده می آورد پوشیده می شد که در زیر بغل او
چیزی هست از غایت قلت وقد قال وبتحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی محنت وبلا وآزمایش حق تعالی ثم الامثل

فالأمثل یعنی از انبیا هر که فاضلتر و گرامی تر و بحضرت نزدیکتر بلا و محنت و ریاضت وی سخت تر و افزون تر و قال
صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم بالله واشدکم منه خوفا من شناساترین شما ام بخدا و سخت ترین شما ام و ترسنده ترین شما از وی
تعالی و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد و بصفات حق که لاابالی و لایبالی است و هرگز این خوف با وجود وعید
صدق بیرون نرود و هیبت کرشمهای تو از بس که هیبت ناک آمیز است نه آشتی تو داند کسی نه جنگ تو اه فکیف یبتلی
المحبوب ویخلف المدلل المراد پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسی که محبوب درگاه اوست
و ترسانیده میشود و آنکه بناز و نعمت پرورده شده است و مراد و مطلوب حضرت اله است ولم یکن ذلک الا لما اشار
الیه من بلوغ المنازل العالیة فی الجنة و نیست آن ابتلا و تخویف مگر از جهة آنچه اشارت کردیم بآن
از رسیدن بمنازل بلند و قرب و وصول نزد خدا تعالی اگر در دنیا و بدرجات بلند آن توقف و تاخیر یا رود وجود آن در
بهشت متیقن و متعین است لان المنازل فی الجنة لاتشید ولا تعمر الا بالاعمال فی الدنیا
زیرا که مرتبتها در بهشت برافراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملهای که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا
بیشتر درجات و مرتبت زیاده تر و هر چند اعمال صالح تر و پاکیزه تر درجات بلند تر و برافراشته تر الدنیا مزرعة
الآخرة دنیا کشتزار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی و اعمال الانبیاء والاولیاء
بعد اداء الاوامر والانتهاء عن النواهی الصبر والرضا والموافقة فی حالة البلاء و کارهای
پیغمبران و دیگر دوستان خدا که پس از ایشان اند پس از گذاردن بجا آوردن فرمودهای خدا و باز ایستادن
از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش خدا بحقیقت این صفات خیر
و چیزهای خاص که نماز و روزه و دیگر عبادتها زیرا که امر ایشان واقع شده و همه در ترک آنها وارد گشته معنی وجوب و فرضیت
هستند ولیکن مرادها و امر و نواهی اینجا اعمال جوارح است ثم تکشف عنهم البلاء بعد از آن صفت الهی بفضل و کرم
ناشناسی می نماید از آن جا است که بعد از بلا از صبر و رضا و موافقت با ایشان کشاده میشود و دور گردانیده میشود
از ایشان بلا و یواصلوا بالنعیم والفضل ... تا رسیدن بدرگاه حق ... الی اللقاء
بوی آخرت نا نهایی نهایت ... نعمت ... که یار خود کرم ... اگر ... شوق
نوبهی که معالی ... غافل ... حال ... نباشی و قال رض الذین یدخلون الاسواق
من اهل الدین والنسک ... فی شغلهم الی اداء اوامر الله
تعالی من صلوة الجمعة والجماعات ... و وقت ... ایشان ... گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و

دریافت حاجتهای عاجزان در مسجدها که در جانب بازار باشند و قضاء حوائج المسلمين [illegible] برای وا کردن حاجتها که عارض
میگردد مرایشان را در بازارها على اضرب [illegible] هر چند گونه اند آمدگان در بازار منهم من اذا دخل السوق وكان
ينظر من انواع الشهوات و اللذات بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها
و لذتها تقيد بها نفسه [illegible] بقلبه و می آویزد آن شهوة و لذات بدل او پس فافتتن سبب
فتنه و آزمایش میافتد و میرود عقل وی فكان ذلك سبب هلاكه و میگردد آن سبب هلاک آنکس [illegible] شهوة
متعلق [illegible] دينه و عقله و میگردد سبب [illegible] و في شهوة الى الموافقة طبعه و اتباع
هواه و سبب بازگشتن وی سوی [illegible] نفس او الا ان يتداركه الله مگر آنکه
دریابد او را خدا عزوجل برحمته و عصمته [illegible] موافقت طبع و اتباع هوا و اصابة
اياه عنها [illegible] فيسلم [illegible] طبع و اتباع هوا
نفس و منهم من يرى ذلك بعضی از ایشان کسی است که چون میبیند در بازار لذات شهوات وكاد ان
يهلك بها و نزدیک است که هلاک گردد بآن شهوات و لذات و میل کردن [illegible] رجع الى عقله و دينه باز میگردد بسوی
عقل خود و دین خود فيتصبر و يتكلف [illegible] و يمنع مرادة تركها [illegible]
شهوات و لذات [illegible] فهو كالمجاهد [illegible] الله تعالى على نفسه و طبعه و هواه پس آنکس [illegible] کننده
است [illegible] شهوات وی و يكتب له الثواب الجزيل في الآخرة
و می نویسد [illegible] كما جاء في بعض الاخبار عن النبي [illegible]
صلعم انه قال [illegible] بترك الشهوة [illegible] شهوة نفس عند
العجز عنها و عند القدرة [illegible] شهوة [illegible] حسنة
[illegible] كما قال [illegible]
فضل [illegible]
[illegible]
میگردد و منهم من [illegible] بعضی از ایشان کسی است [illegible]
فيحصلها بفضل نعمة الله [illegible] عزوجل الذي [illegible] من سعة الدنيا [illegible]
[illegible] الله عزوجل عليها [illegible]

ولذات را که در بازار است شعور ندارد و این فهو غافل عما سوی الله عز و جل پس آن کس چندان مشغول است بیاد خدا که

غافل است ...... از هر چه جز خداست گویا کور است از آن فکانه اعمی عن غیره که پس نمی بیند جز وی را واصم عما سوی الله

فلا یسمع من غیره و کر است از هر چه جز او است پس نمی شنود از جز وی عنده شغل عن النظر الی غیر الله و

واشتهائه و وی مشغول و باز ماندن است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش آمدن غیر محبوب خود فهو معرض

عما العالم فیه پس وی رو گردانیده است از چیزی که اهل عالم در آنند فاذا رأیته وقد دخل السوق فسائله

عما رای فی السوق پس چون ببینی تو او را در حالی که بتحقیق در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را از چیزی که دیده است

در بازار یقول ما رأیت شیئا میگوید ندیدم من چیزی را نعم قد رای الاشیاء آری بتحقیق دیده است آن چیزها را لکن

راها ببصر راسه لیکن دیده است آنها را بچشم سر خود ولا ببصر قلبه نه بچشم دل خود و نظر نظرة فجاءة و نگاه کرده است

آن نگاه کردن ناگهانی لا نظر شهوة نه نگاه کردن میل و محبت نظر صورة لا نظر معنی نظر دیدن صورة نه دیدن

معنی نظر الظاهر لا نظر الباطن نظر ظاهر نه نظر باطن فبظاهره ینظر ما فی السوق پس بظاهر خود می بیند

چیزی که در بازار است و بقلبه ینظر الی ربه و بدل خود می بیند بسوی صفت پروردگار خود عز و جل الی جلاله تارة

می بیند بسوی صفات جلالیه قهریه و متعالیه در یاد آنکه یکی والی جماله تارة اخری و بسوی صفات جمالیه لطیفه و متعالی

بار دیگر بستانده نوار فانا ای صفات ومنهم من اذا دخل السوق امتلاء قلبه بالله عز و جل رحمة لهم

و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را پر گردد دل او بفضل خدا واراده واز روی مهربانی شفقت مر اهل سوق را

فتشغله الرحمة لهم پس بازمیدارد او را مهربانی کردن بر ایشان عن النظر الی ما هو بین ایدیهم از نگاه کردن

بسوی چیزی که مر ایشان را است و پیش ایشان است فهو من حین دخوله الی حین خروجه پس وی از زمان در آمدن وی تا زمان انکه

وی فی الدعاء لهم والاستغفار والشفاعة لاهله و در دعا کردن مر ایشان را و آمرزش خواستن گناه اهل سوق است و شفاعة

و مهربانی کردن است بر ایشان در کار دنیا و خریدنی چه مشغول بودن ایشان در بیع و تجارت و حساب و کتاب معامله دنیا و

باز ماندن ایشان از ذکر حق و نفع و تجربه برای آن حال چنانچه غالب احوال اهل سوق که آن که واقع است اما وجود آن مردان که لا تلهیهم

تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالی نادر است و نیز وجه مشغولی ایشان ذکر که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد الی آخر

نزد در آمدن بازار همین گفته اند که گویا بیجا و شیاکرده بنور توحید خس و خاشاک کفر و ظلمت غفلت که مستحق رد بود دمی و ابر فقلبه

محترق علیهم پس دل او میسوزد بر ایشان است بسبب ضرر رو بر اجلب نفع ایشان و عینه دمعة فیهم و چشم وی اشکریزنده

و نشاکست از بهر ایشان که در مرغفلت مفارقه و حسرت افتاده سیر گردانند و لسانه فی ثناء و حمد لله و زبان

و ستایش و ستوده است از خدای عز و جل بما اولی الکافّة من نعمه و فضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالی همه اهل سوق
بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او و فهذا اسمی شحنة البلاد والعباد پس این شخص نامیده میشود و گماشته حق بر
شهرها و بر بندگان برای کفایت مهمات و صلاح امور ایشان مر او را اگرچه بنده که حق تعالی و در شهود مستغرق است و در مقام
جمع سالک اما از تربیت خلق و مهمات ایشان غافل نیست و این تمکین صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و نایب رسول
اوست صلعم چنانچه پیغمبر باشد و ان شئت فسمّیته و اگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها که این همه نامها و صفات برو
صادق اند و در سلک … سید عارفا از جهت شناسائی او ذات و صفات و افعال حق را و دادن حق شناسی بتخلیق و بدلا و
از جهت تبدیل کردن صفات نفس تیره او و بر آمدن سواد اراده و زاهدا و محبوبا ک دادن دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات آن
و عالما و مجتهدا دانستن او علمها ظاهر و باطن و متعلق بخالق و خلق عینیا و بدعا غایب حاضر و … دیگر عینیا و بدیا …
معاینه و … یعنی همه علوم معاینه و … محبوبا و مرادا دوست و … شده حق … شده و
و نائبا فی الارض علی العباد خلیفه خدا در زمین بندگان و سفیرا و میانجی میان حق و خلق رساننده علوم
و احکام و فیوض از جناب او بایشان و منهیا … و هادیا و مهدیا و راه راست نماینده خلق …
راست نموده شده از حق و دالا رهنمای کننده و مرشدا و راه برنده فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص
عزت و ندرت گوگرد سرخ … و نهایت کمیاب و عزیز الوجود است و اگر ذره از آن بمس نهند طلا گردد و بیضة العقعق
و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق سیاه و سفید و بفارسی آن را کله گویند و عقعق از آن گویند که آواز او
مشابه عین و قاف … و نهایت کمیاب است رضوان الله و صلواته علیه … او …
ثم من یرید الله … که طالب … قرب … وصل الی انتهاء المقام که رسیده است
بنهایت مقام قال رضی الله عنه قد یطلع الله ولیه علی عیوب غیره و کذبه فی دعوته و شرکه فی
افعاله و اقواله گاهی مطلع میگرداند خدا تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی دیگر و دروغگویی و دعوی او در احوال و مقامات او
شرک خفی او در کردارها و گفتارهای او و فی اشارته و نیته مطلع میگرداند بر نهان داشتن او … او …
و … فیغار ولی الله … غیرت می کند … خدای لربه و رسوله و دینه از جهت پروردگار خود و پیغمبر او و دین او …
چرا … خدا و رسول … فیشتد غضبه باطنا … سخت میگردد خشم … ولی …
ثم ظاهرها … آید … این حکایتی است …
ملازمت ایشان … باشند … گفته …

بود پیش غضب نبی بود و فرمودند که سبحان الله شما با من اینجا رسیدید که نزد من فرع میگوئید و خلاف آنچه دارید
بیش شد غضب ایشان پس در شهر آتش در گرفت و میسوخت تا اعتذار نمودند پس آن غضب تسکین یافت
بیت آتش سخن هم سبب نیست که این غضب است که آتش شد و همه را در تب برد این نه همچو میگوید آن فی الحقیقت غضب نسبت
بان تخص مدعی الکذاب و در بطالن بی ما حضر او عاشیا کیف یدعی السلامة مع العلل والاوجاع
والطاهرة چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردها بیرونی و درونی وکیف یدعی
التوحید مع الشرک چگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک والشرک کهم متعد عن قرب
الله و شرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دوراننده است از جناب قرب حق وهو صفة العدو الشیطان
اللعین و شرک صفت دشمن حق است که شیطان رانده شده است و در انداخته شده از درگاه رحمت است والمنافقین المقطوع
لهم بالدرک الاسفل من النار و صفت منافقان است که بقطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان با افتادن
در تک پایین تر از دوزخ والمنافق فیهما و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون منافق شریعت جای در
اسفل پایه است منافقان طریقت نیز جا در اسفل درکات قطعیت هجران خواهد بود ویکفی علی لسان الولی
ذکر عیوبه واعمال السیئة پس چون میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبها آن مدعی کارهای پلید و قبیح
یعرض دعاویه فادعائه نقول الاشتر و ذکر نهایت بشری او عیبهای بیخ دعوی کردن و احوال مدعی را
کردنها بسیار گفتار و بسیار کردار اند ومشابهة الغافلین فی قدر الله وفعله والمراد
واشتباه کردن آن مدعی با غافلان در حرکت جستن و با وجود بقای نفس و هوا که فانی و نیست شده و تقدیر خدا و فعل
مراد و محبوب درگاه حق اند علی تغیرة لله عز وجل الاهرة سوال بگرد و ذکر قبایح و عیوب او به زبان
گاهی و خیرات برای خدا است بیان که چون این خصلت پنهان عظیم حق و حرمت دین کرده شود وعلی
والموعظة له انجو و گاهی به طریق منکر شدن او را که چرا این قباحت و قباحت کنی و بیند و او را که مناسب
لایق نیست این نوع کار وعلی وجه التکلم بفعل الله عز وجل واحسانه وشدة غضبه علی الکذاب
المکذب باخری و گاهی به طریق غلبه و سطوت و نمایش قدرت و فعل خدا و اراده و شدت خشم وی آن نوع گویی نسبت به دروغ
کننده احکام و برای المکذب به فتح ذال احتمال دارد که تکذیب کرده شده از جانب حق و خلق و شأن او نیست که تکذیب کرده
شود وفیها قال الله عز وجل علیه نسبت کرده شود و بسیار این دلیل خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کند
فیقال له یغتاب اولیاء الله وهو یشتغل منها یا عیب میگوید غیبت میکند ولی حال آنکه

منع میکنند مردم از غیبت کردن پس بود چون غیبت مردم میکنند أو یذکر الغائب والحاضر بما یکرههم عند
الخواص والعوام ایشان را جایز نیست که ذکر کنند ولی کسی که غایب است یا حاضر است بعیبهایی که پنهانی هست نزد خلق از خاص
و عام پس اعتراض و انکار میکنند مردم بر بعضی که عیبهای آن جماعت که ظاهر میکنند فیصیر ذلک الانکار فی حقهم سیئة
قال الله عز و جل پس میگردد آن انکار بدی در حق منکران بر مشابه آنکه گفته است خدا تعالی در باب خمر و میسر یعنی در
اثبات اثم و نفع مر مردم را و اثمهما اکبر من نفعهما و گناه هر دو بیشتر است از نفع که مردم راست در آنها
است همچنین این انکار مردم بر بعضی سود دارد باعتبار ظاهر که انکار عیب گفتن و غیبت کردن و مانند آن و در باطن
غرض نفسی و حمیت باشد و دست میدهد مر خدا را آنچه [illegible] مانند آنکه میفرمایند فی الظاهر انکار المنکر
و در ظاهر حال این انکار مردم بر بعضی نیک مینماید که انکار عیب است و آن انکار امریست که منکر است شرعا وفی
الباطن اسخاط الرب والاعتراض علیه و در باطن خشم آوردن پروردگار و اعتراض کردن است بر پروردگار و اعتراض
کردن است بر وی زیرا که آن کس منع و انکار آن جماعت که میکنند به [illegible] حق و حمیت دین و بحجت مسلمانان میکنند
چنانکه محققان جمیع [illegible] نمایند و بر حقیقت حال مطلع است یا شبهه چون بعد از موعظه و نصیحت هنوز هم اصرار میکنند
گویا نسبت به حکم ظاهر که حال باطن ایشان از دو حال خالی نیست یا در هر که بسیار با مسلمانان میکنند و میخواهد که دغا و فریب
دهد ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال ایشان و دیگری مطلع است بر آن و [illegible] که مستحب است که مطلع گردد از ایشان از این
حقیقت حال و بالجمله غیبت و ذکر قبایح این جماعه نسبت به عامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند و نسبت به بعضی که
مطلع است بر آن با اطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او ما نسبت بظاهر محل توقف و تردد میباشد فیصیر
حاله الحیرة پس میگردد حال منکر و ولی حیرت و توقف باعتبار ظاهر و باطن فیکون قصته فیها السکوت والتسلیم
پس میباشد شیوه وی وقت آن منکر ولی خاموشی و ترک اعتراض کردن و تسلیم و در این جا توقف و سکوت [illegible] و حیرت لازم
است فطلب المساغ لذلک فی الشرع الجواز جستن دلیل و توجیه که از اعتراض جواز شرعی پیدا کند لا
الاعتراض علی الرب فالولی الطاعن [illegible] اعتراض کردن بر پروردگار تعالی پس ولی که طعن میکند
کننده است بر این [illegible] پروردگار [illegible] اعتراض [illegible] و قد یکون ذلک سببا *
لاهلاکه و قد یکون ذلک [illegible] گاهی میگردد آن انکار [illegible] ستره نفاق و
کذب [illegible] توبه کردن از آن فی حقه من جهله و [illegible]
که این [illegible] انکار [illegible] غیبت [illegible] اشاره بسکوت و تسلیم [illegible] سکوت و تسلیم و توقف

فتکون کرّة للمولی پس سعی باشد در قتال و جهاد نمودن از ولی در دین خدا و نفعاً للمعز فی المهالک
لغرّه و عزّته و می باشد سبب نفع مر این مغرور نفس را که هلاک شونده است بغرور و غرور و حماقت و سبکی خود والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و خدای تعالی رهنمایی میکند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتست ببعض
خفای این مسئله و اینحال بودن و جای لغزیدن اقدام و حیرت افهام و غیبت کردن لکن آن محکم الحکم علم و کشف خود
و اطلاع بر ضمیر باطن و نیست و انکار کردن مر آن و خطا و صواب ایشان در آن و درین کلام تنبیه است بر منع
مبادرت باید و انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید و منکر نماید و وجوب توقف و سکوت
و تسلیم در آن و توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت سیما که ایشان را در آن نیات و مقاصد است که از نظر عوام پنهان است
اگرچه اتباع آن بیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع جایز نیست و خود در ما نحن فیه وجه آن ظاهر است که غیبت و ذکر
عیوب و نقایص بطال و مواضع هست که در آنجا جایز است از برای حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و
تعدیل و طعن غالب بشبهه مستحسن و محمود است غایت آنکه طریق علم بآن درینجا کشف و یقین ولی است و گویا که اشارتست بصراط
مستقیم ... همین طریق توقف و تسلیم است که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلم والله اعلم
و این کلام را تحقیقی است که در رساله مرج البحرین بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثمّه و بالله التوفیق قال
رضی الله عنه اوّل ما ینظر العاقل فی صفات نفسه نخست نظر و تامل کردن عاقل در احوال ذات خود
است از تغیر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سایر لوازم امکان و حدوث و ما الیه و در ترکیب وجود و بدن خود که
هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعیین یافته و متضمن حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای عظیم نفیس آمده ثم فی
جمیع المخلوقات و المبدعات بعد از آن نظر و فکر کردن در همه آفریدگان و نو پدید آوردگان فیستدل بذلک
علی خالقها و مبدعها پس دلیل جوید بوجود و صفت خود و وجود و صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نو پدید آرنده
ایشان و صفات وی لان فی الصنعة دلالة علی صانع زیرا که بدرستی در کار و پیشه دلالتست بر وجود کارگر و
پیشه ور و فی القدرة المحکمة آیات علی الفاعل الحکیم و در وجود مقدورات که استوار و متین و متقن اند پیداست و قدرتست
محکمه که ثابت شود بدلیل اتقان و احکام مقدورات نشانهاست بر وجود فاعل که حکیم است و در عالم حکمت میکند و راه هر چیز
اشیا و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و اراده و غیر آن فان الاشیاء کلها موجودة به زیرا که
بدرستی همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و فی معناه ما ذکر عن ابن عباس رضی الله
عنهما و بمعنی آنست آنچه نقل کرده شده است از عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما فی تفسیر قوله در بیان

مراد قول خدا تعالی که نیست اِنَّ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ و فرمان بردار و رام گردانیده است
پروردگار تعالی برای شما چیزها که در آسمانها است چیزها که در زمین است همه از خود فقال پس گفته است ابن عباس فِي كُلِّ
شَيْءٍ اِسْمٌ مِنْ اَسْمَائِهِ و در هر چیز نامی است از نامهای خدا یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الٰهی و هر اسمی پیدا است
هر چیز است که در وی وسعت وَاسْمُ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ اِسْمِهِ و اسم ایشان هر چیز اثری است از اسم وی تعالی فَاِنَّمَا اَنْتَ بَيْنَ اَسْمَائِهِ
وَصِفَاتِهِ وَاَفْعَالِهِ پس تو که اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات و افعال او وَبَاطِنًا بِقُدْرَتِهِ پوشیده
در قدرت حق که در مرتبه امکان و ماهیت تو وَظَاهِرًا بِحِكْمَتِهِ و پیدا در حکمت وی که در مرتبه فعل و وجود تو ظَهَرَ بِصِفَاتِهِ
وَبَطَنَ بِذَاتِهِ ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبه ذات که هیچ ادراکی به آن نرسید حَجَبَ الذَّاتَ
بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده ذات است و ادراک ذات بی صفت ممکن نیست
بلکه مدرک همان صفت است و ذات مبهم سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود مثلاً قادر است که مراد و اقدرت است
و عالم آنکه مراد و اعلم است و مکذا بیش شمار به ذوات است او و جمیع صفات یکی است تو که چیزها به بینی چه در میان بساط
باشند پیدا دراز است و کوتاه است زمرد است و سرخ است از جمیع صفات و ذات آن یکی که آنها محمول می شوند بر آن پیچ عنایت
آنکه یکی را از نظر بصیرت و توجه باطن بر آن یکی است و گرفتار او است و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ
است به تبع و طفیل خواهد بود و دیگری به همین کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات به تبع وار و تشخص اول اگر تنشو و قادر
عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یکذات ملحوظ و مقصد او و تعدد این مفهومات ساقط و دوم را که نظر قصد به همین مفهومات
متعدده باشند و ملاحظه ذات تابع و فرضاً اگر نه سابقه علم میبود که اینها صفات یکذات اند و میپنداشت که اینجا ذوات متعدده
باشند و در هر دو صورت صفت پرده ذات است و لیکن یکی را نظر همان پرده است و دیگری را آنکه در پرده است
و مشتاق با پیرها وَحَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و پوشیده است صفات را با فعال و افعال پرده صفات
ساخته و صفات منکشف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وَكَشَفَ الْعِلْمَ بِالْاِرَادَةِ و کشاده
نمود و پیدا ساخت علم را با اراده چه علم او مخفی است و کسی را بر آن اطلاع نه و چون چیزی را اراده کرد و بوجود آید منکشف گشت که علم او
بود وَاَظْهَرَ الْاِرَادَةَ بِالْحَرَكَاتِ و پیدا گردانید اراده را بحرکات که عبارت است از افعال بندگان و حقیقت مقام است
است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که اراده حق این بود و تحقیق که مراد تحریکات
وجود و حدوث تمام اشیا باشند یعنی خروج از قوه بفعل و این معنی مناسب تر است وَاَخْفَى الصُّنْعَ وَالصَّنْعَةَ و پنهان ساخت
کار خود را و کار کردن را وَاَظْهَرَ الصَّنْعَةَ بِالْاِرَادَةِ و پدید گردانید صنعت را با اراده خود در ملامت و جود و افعال

قدرته

آراوت است وهو باطن في غيبه وهي سبحانه تعالى باطن است وغيب است خود و ظاهر في حكمته

وظاهر است بظهور آثار حكمت و قدرت او وي ليس كمثله شيء نيست مانند او هيچ چيز اشارت است بتنزيه و نفي تشبيه

ذات وهو السميع البصير و او است شنوا و بينا اشارت است بظهور آثار صفات او در عالم شهادت في لقد اظهر ما في

هذا الكلام من اسرار المعرفة وتحقيق ظاهر كرده است ابن عباس رضي الله عنه درين كلام از اسرار معرفت

ما لا يظهر الا من مشكوة فيها مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سينه كه در وي دل روشن است تلميح است بكريمه الله

نور السموت والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح كه تمثيل است از ظهور نور حق در دل مومن آخره ورفع بيك

العصمة باتصال شان ابن عباس و زينت و نشان است عصمت است از دست مبارك حضرت رسالت پناه صلعم بدعا و تضرع

براي ابن عباس بزبان صدق حين كه فرمود اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل خداوندا ان گروان او را در دين و بدانان

او را تاويل قرآن و تاويل گاهي بمعني صرف كلام از ظاهر است بمقابل تفسير و گاهي بمعني ما يؤول اليه كه حقيقت معني كه مراد خداست

چنانكه فرمود وما يعلم تاويله الا الله آتانا الله بكرامتهم عطا كناد ما را خداي تعالي بركتهاي اين قوم را كه صحابه

رسول الله تابعان ايشان و دانايان دين و رسانندگان اشارات كلام ربانى اند وحشرنا في زمرتهم و برانگيزاند

ما را در گروه ايشان و در كتب الاسرار است كه از مشايخ وارد مي آرد كه روزي قاري آيتي از قرآن مجيد در مجلس ورضا

مي خواند پس وجهي در تفسير آن بيان فرمود و وجهي ديگر و ديگر تا يازده وجه و اينجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد از آن بيان

وجوه ديگر شروع نمود تا تمام يكصد وجه افاده فرمود و هر وجه بسند صحيح با اتصال رسانيده بر هر وجه دليلي و هر دليلي را

تفصيلي داد كه موجب تعجب و تحير حاضران گرديد بعد از آن فرمود حتي اتصل حبلنا الي الحال لا اله الا الله محمد رسول الله

اين كلمه از زبان شريف وي برآمد شورش و اضطرابي در دلهاي حاضران افتاد جامهاي پاره كردند

نهادن پست سخن كردن مي توان آن بيدلها دردون بيدلها سخنها نيابي حامه بيا دره و اگرنه قال رضي الله عنه

اوصيك بتقوى الله في سره وعلانيته وصيت ميكنم ترا اي پسر به پرهيزكردن از خدا و به فرمان بردار كردن و ولن ظاهر و باطن

الشرع ولازم بودن در هر حال ايستادن از احكام ظاهر شريعت و سلامة الصدر و سلامت سينه ها يعني گزند نرسيدن بهاي سينه از

غل و غش و حسد و كينه و مانند آن و سخاوة النفس و جوانمردي نفس و بشاشة الوجه و تازه رويي و خندان روي

و كشاده رو و بذل الندى و در باختن نعمتها و بخشيدن و عطا كردن است و كف الاذى و باز داشتن

آزار و ايذا كردن خلق را و تحمل الاذى و بر داشتن آزار خلق و تحمل كردن ايشان و الفقر و درويشي و حفظ حرمات

المشايخ و نگاه داشتن حرمت پيران و حسن العشرة مع الاخوان و خوب كردن آميزش و صحبت با برادران

والنصيحة للأصاغر واندرز کردن خوردان را و ترك الخصومة في الأرفاق و گذاشتن پیکار در رفقا
وملازمة الإيثار و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را پیش اهل حق داشتن و حق برادر
مسلمان را مقدم داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و قربات تا مثلاً کی آب وضو دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز
به تیمم بگذارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگری دهد و خود برهنه نماز گذارد یا بقعود اضجع کند و صف اول قرب امام بدیگری
بگذارد و خود در صف پسین بود و دیرتر از امام بایستد جایز نبود و مکروه است الا از بعضی زینت قوم ایثار در قربات و طاعات
نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت با ایثار کرده بود و مجلس عظیمی بود ناگاه سائلی
آمد برهنه و جامه طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید و بسائل داد و شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا گفته بودم که ایثار
کنی چرا گذاشتی که دیگری جامه بسائل دهد تا این ثواب اجر از میکرد و فقها میگویند که ایثار در قربات صحیح
نشد زیرا که مقصود تقرب الهی است مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس و این قوم گویند که این نیز
است ... تقرب ... که تقرب لازم ... الله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری
مسلم آمده است که نزد آن حضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد و از آن شیر و جانب راست وی صبی علیه
وسلم ... بود خوردترین قوم و در ... که آن ابن عباس بود و پیران در جانب چپ ... پس فرمود
آن حضرت صلعم با غلام ... که این ... پیران را ... غلام گفت ایثار نکنم نصیب خود را که از تو یابم هیچ
یکی را یا رسول الله پس قدح ... غلام داد و پس ... آن حضرت ... اگر وی اذن ... راضی گردد
درست باشد پس از اینجا ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آن حضرت صلعم از افضل قربات و
اعظم برکات است مگر آنکه گفته شود که آن حضرت آنرا از امور دنیویه اعتبار فرموده ... ظاهر آن
است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و ... که ابن عباس ... طاعت ... تقرب دیگر ...
کرد با ایثار و تقرب ... ومجانبة الأحقاد و ...
از کینه ... کردن ... وترك صحبة من ليس في طبقتهم و ترك ...
درگاه ... والمعاونة في أمر الدين والدنيا و یاری کردن مسلمانان در کار دین و دنیا ...
... وحقيقة الفقر أن لا تفتقر إلا إلى من هو مثلك و حقیقت فقر آنست که محتاج ...
... وحقيقة الغنى أن تستغني عمن هو
مثلك و حقیقت توانگری بی نیاز شدن است ...

و تقرب بدرگاه مولی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفت و گوی علم و لکن اخذ عن
الجوع لیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس و تناول طعام که یکی از ارکان طریقت است و مجاهده است و قطع
شهوات و لذات و قطع المألوفات المستحسنات یعنی و بریدن و در افکندن چیزهایی که الفت گرفته است
نفس و طبیعت با آن و نیک پسندیده دارند اطباع خلق بحسب عرف و عادت و لا تبتدئ الفقیر بالعلم و ابتدا مکن
فقیر را که طالب آمده است بتعلیم و مواجهه و مطالبه مکن او را با حکام و مقتضای آن و رعایت آن و حقوق و تنگ مگیر
کار را و ابتدأه بالرفق و ابتدا کن او را بنرمی و مهربانی و آسانی و مساهلت و اغماض و مسامحت فان العلم یوحشه
زیرا که مطالبه با حکام علم او را در ابتدای صحبت در وحشت و نفرت می اندازد و الرفق یؤنسه و نرمی کردن الفت می آرد
و به بار صحبت شیخ می... بانجانب خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ ... که طالب علمی از هند و هندوستان ...
در خدمت شیخ ما آمد که ... و یاران ... زبان ... اعتراض می کردند و ... سخت می شدند ... شیخ
فرمود که او را خوش ... تا در صحبت ما باشد و بالفعل او را از صحبت ما محروم نگردانید این کار سهل است ... آسان
نشنیدن ... گذشت ... که این کار که تو می کنی ... بعد ازین مکن ... این گفتن باز آمد و ...
گرد و التصوف مبنی علی ثمان خصال ... کار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت السخاء لابراهیم سخاوت که
ثابت بود ابراهیم علیه السلام که پیشه ضیافت کرده بود بذل اموال و محبت حق نموده و الرضاء لاسحاق رضای بقضای
خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوص ... که گویند که ذبیح الله اسحاق بوده این قول ... در جای دیگر نیز منقول است و الصبر
لایوب صبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلای عظیم بوی نازل گشت و صبر نمود و الاشارة لزکریا گویا مراد بآن مناجات و ندای
زاری خفی و عرض شکستگی حال خود و قبول افتادن آن بدرگاه عزت و الغربة لیحیی و تنهایی و دوری از وطن و تجرد و تضرع و
ابتهال و گریه و زاری که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بوده خبر است که یحیی علیه السلام دایم در گریه و زاری و انقباض
بودی و عیسی علیه السلام در خنده و انبساط یحیی بعیسی گفت امنیت من مکر الله ... عیسی بیحیی گفت ایست من ... و لبس الصوف
لموسی ... السیاحة لعیسی علیه السلام
عیسی علیه السلام ... سیاحت ... وطنی خاص ... خود ... و لهذا او را المسیح ...
گویند و الفقر لمحمد صلی الله علیه و سلم ... الفقر فخری ...
که ... و سلم ...
... رضی الله عنه ... بالتصوف

وصیت میکنیم ترا که صحبت داری با توانگران دنیاداران اگر اتفاق صحبت افتد بغیرت و غلبه بزرگی نمودن والفقراء بالتذلل
و صحبت داری با درویشان بخواری نمودن یعنی با ایشان تواضع نمودن وعلیک بالتذلل والاخلاص و بر تو باد تذلل
نمودن و خالص شدن از آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه پیغمبر باید که هو دوام رؤیة الخالق اخلاص یعنی دیدن و
ملحوظ و منظور داشتن خالق است و رضای او و محبت او بی طلب اغراض و اعراض ولا تتهم الله فی الاسباب و تهمت مکن
خدای را در پیدا کردن اسباب تا تو گمان کنی که اسباب را آن پیدا کرده است که بی آن قدرت ندارد و لیکن تو هم خطاست چه هر که اسباب
پیدا کرد و سبب را نیز پیدا تواند کرد و بتحقیقت در خلق اسباب و ترتیب مسببات بر آن ظهور قدرت خالقیت است [illegible] از پیدا کردن اسباب
بی اسباب مراد آنست که چون مباشرت اسباب نمودی و [illegible] ازین جا حاصل کردی گمان مبر که اسباب علت آن است و نظر بر آن
مدار بر آنکه پیدا کننده و [illegible] و رسانندهٔ آن خداست [illegible] تواند که این جمعیت ترک اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال ای تحقیق بمقام
توکل میکنند گویا دست از دامن اسباب همت نهادن است از خالق بعجز و تمسک الیه فی کل الاحوال و در همه احوال منعطف بجانب [illegible]
بسوی خدا در هر حال چه در حال درویشی و چه در حالت توانگری چه فقر و چه غنا [illegible] احوال [illegible] است [illegible] اینها که غنی تر اند
محتاج تر اند و لا تضیع حق اخیک و [illegible] حق برادر خود را اتکالا علی ما بینک و بینه من
المودة از جهت اعتماد کردن آنچه میان تو و او است از دوستی یعنی چون دوست است بخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد
کرد چه تواند که تضییع حق سبب فتور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد
دوستی خلاف موضوع باشد وعلیک بصحبة الفقراء بالتواضع وحسن الادب والسخاء و بر تو باد که صحبت
داری با فقراء و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیکو و زیادتی جوانمردی نمودن و امت نفسک و بمیران نفس را بموت
اختیاری حتی تحیی تا زنده شوی بحیات معنوی واقرب الخلق من الله عز و جل اوسعهم خلقا و
نزدیکترین مردم از خلق بخدا [illegible] است [illegible] که در ادای حقوق الله و حقوق العباد [illegible] دایره انصاف [illegible]
بیرون ننهند و شرح صدر [illegible] آن است و این مقام بر وجه کمال و تمام خاصه جوهر شریف محمدی است علیه من الصلوة اتمها و
اکملها و دیگر انبیا بتفاوت نسبتی که بحقیقت شریف او دارند [illegible] باشند بعضها فوق بعض [illegible] کلام
درین مقام و [illegible] بعضی مسایل مبسوط و مستوفی کرده شده از آنجا باید گرفت وافضل الاعمال رعایة السر عن
الالتفات الی ما سوی الله تعالی و افزونترین اعمال بهترین آن در حصول ثواب و قرب الهی نگاه داشتن باطن است
از نگریستن بسوی چیزی که غیر خدا است و التفات [illegible] بجانب [illegible] گذشته نگریستن گویا سالک [illegible]
بجانب حق و بجانب او نگران [illegible] و نظر بغیر [illegible] وعلیک بالتواصی بالحق

و بالصبر و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مقیم و مستقیم بودن چنانکه
در قرآن میفرماید و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر تواصی یکدیگر را وصیت کردن است و حسبك صحبة فقير و
خدمة ولي الله و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت فقیری از فقرای حقیقی و جاری
ولی از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و ملازمت که بر تو بحجت اخلاص و بس است
که پیران جانب مریدان را [illegible] چنانکه گفته اند بیت راه های صعب پایان برده ایم ره بر اهل خویش آسان کرده ایم
از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز می آرند که در میان جمع اگر درویشی [illegible] گفتی ای پسر تو
بجستن این همه چه میکنید [illegible] که این هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد و امر این است که صحبت یکی و خدمت
یک کس بس است و در بر بودن پراگنده گشتن خیری نیست یکی گیر و محکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا هر که همه جا هیچ جا
مصرعه یکدل داری بس است یکدوست ترا والفقير هو الذي لا يستغني بشيء دون الله و فقیر کسی است
که فنا بجوید و نیاز [illegible] الصولة على من دونك ضعف [illegible] و حمله کردن زیادتی
نمودن کسیکه زیردست تست فرودست [illegible] اگرچه صورت قوی مینماید لیکن معنی سستی و ناتوانی و نامردی است
وعلى من هو فوقك وقاحة و صولت بر کسی که از تو بالاتر است در مرتبه شوخی و بی شرمی است
وعلى من هو مثلك فسوء خلق و بر کسیکه مانند تست در مرتبه بی ادبی است بدخلقی است و مدارا با صولت
و ظاهر است [illegible] چنانکه بعضی از اولیا در مقام طلب افکندن
از مرتبه و مقام [illegible] و لایق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است
الفقر والتصوف كله جد فقر و تصوف همه کوشیدن است در کار لا تخلطه بشيء من الهزل
[illegible] احوال وفقنا الله وإياكم توفيق بخدا تعالی [illegible]
[illegible] سالکان را که طلب [illegible]
[illegible] لابد از مرتبه و درجات [illegible] بعضها فوق بعض [illegible]
مقام علو همت يا ولدي عليك بذكر الله على كل حال ای فرزند من بر تو باد که ذکر خدا کنی بر همه حال [illegible]
[illegible] در غم و شادی و قرب و بعد فانه الحيوة [illegible] که ذکر خدا [illegible]
[illegible] اگر [illegible] شریعت [illegible]
زبان مشایخ لا اله الا الله [illegible] عليك بالاعتصام بحبل الله بر تو باد که چنگ در زنی

نمیشد او ز هر دو امان است و پناه آرمی باو فانه للمصائب دافع زیرا که اعتصام بحبل خدا همه بلاهای دنیا و آخرت

را نفی و آفاقی و روحی و جسمانی را دور کننده است وعليك بالتاهب التي هي موارد القضاء بر تو باد ساخته

کردن برای پیش آمدن حادثها و آمدن قضا را و مستعد و منتهی آن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه در آید که قضای ناگهانی

سولم تر و مشوش تر می افتد فانه واقع زیرا که هر چه قضا و مقدر شد البته واقع شدنی است که گریختن از آن نتوان

زدن و پناه بآن نتوان برد و اعلم انك مسؤل عن حركاتك وسكناتك و بدانکه تو پرسیده میشوی از هر چه کرده

از جنبش و آرام تو فاشتغل بما هو اولى في الوقت پس مشغول باش بچیزی که آن سزاوارتر است و بهتر باشد در آن وقت

واياك وفضول نصيبات الجوارح و دور دار خود را از زیادتی کارهای اعضای وعليك بطاعة الله

ورسوله بر تو باد که فرمان بری خدا و رسول او و کسی را که خدا حاکم کرده و گردانیده است خدا تعالی او را

ادّ اليه حقه ادا کن بسوی وی آنچه بر تو است و لا تطالبه بما يجب عليه و طلب مکن از وی آنچه واجب است بر وی از حق تو یعنی

تو حق او را ادا کن هر حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نکند هم صبر کن و مبالغه در طلب مکن بها و فتنه بر خیزد وادع في كل حال له و دعا

کن در هر حال برای او بالطاف توفیق خیر چاره باشد یا مال فعليك بحسن الظن بالمسلمين بر تو باد که گمان نیک کنی بمسلمانان

صورتها و احتمال آن جانب بده اگر این حال غالب نباشد بر توجیه کن با صلاح آن را تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج سه کار از

بحسن ظن است از آن جمله مومن را بکفر و بنابر این طریق حسن ظن است واصدق النية لهم بر تو باد که نیت خود را

نیک و دار بمسلمانان همیشه و قصد آن که با ایشان نیکی کنی والسعي بينهم في كل شيء و بر تو باد میان ایشان در آنچه نیکی کنید

با ایشان شیرکت با در نیکی بود و ترا و ان لا ينبت لاحد في قلبك شائبة و بر تو باد که شائبه بدی و حال نکند در تو بر یکی از ایشان در دلی تو

و بدخواهی باشد و لا تبغض و لا تعادي و نه کینه نه دشمنی و ان تدعو لمن ظلمك و دعا نیک کنی مر کسی را که ستم کرده بر تو

راقب الله عز وجل و نگهبان و ترسیده از و باش خدا را و علم او را باحوال تو تا گر معصیت فرمود او نگردی وعليك بالكل

افعالك و بر تو باد که حال اخروی تعلیم اعمال است تفصیل این مسئله از کتب قوم باید جست والسؤال لاهل العلم

فيما لا تعلم و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین و در آنچه ندانی تا از پرسیدن آموختن علم شناسی وعليك

بالحياء من الله عز وجل و بر تو باد که شرم داری از خدا و کارهای ناشایسته و دین نیکی و اجعل صحبتك مع الله و بکردان

[illegible] با اجلاء امرا و صحبت با جهال امرا ... [illegible] ... تعالی است و صحبت بانبیاء یعنی عنایت خدا و سنتها

و کرم و فضال بحبل العم و النوال ... [illegible] ... في السر و ... [illegible]

ممن يتوق الله بصحبة ... [illegible] ... صحبت با علمای ... [illegible] ... و تعلم و تعلیم

و بپیر زنان بیوه اطلاق مصاحبت بحجابست حق آنرا و تَصَدَّقْ فِي كُلِّ صَبَاحٍ بِعَرْضِكَ وصدقه کن هر بامداد بمال و
منال خود و صاحبجاه آبروی خود که در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین آنرا صرف کنی وَإِذَا أَمْسَيْتَ
و چون بشبانگاه کنی فَصَلِّ صَلَاةَ الْجَنَازَةِ عَلَى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ پس بگذار نماز جنازه را
بر هر که بمیرد از مسلمانان در آن روز ظاهر این وصیت آنست که اهل عبادت را بشب همچنانکه ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه بتصدق نسبتها جاست و بنای این بر صحت صلوة جنازه بر غایب است چنانکه مذهب امامیه است وَإِذَا
صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ فَصَلِّ صَلَاةَ الِاسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای طلب خیر در هر روز
و اگر در صباح نیز بگذارد و انجام شمل باشد ثُمَّ تَقُولُ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً سَبْعَ مَرَّاتٍ و میگوئی بامداد و شبانگاه هفت بار اللَّهُمَّ
أَجِرْنَا مِنَ النَّارِ خداوندا پناه ده ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلَى قَوْلِ أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ إِلَى آخِرِ السُّورَةِ و محافظت
و مداومت کن خواندن این آیه تا آخر سوره حشر وَاللَّهُ الْمُوَفِّقُ الْمُعِينُ و خدا تعالی توفیق بخشنده و یاری دهنده است إذ لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا که بلندست مرتبه او
تا بجای که سلسله علیها وجود اشیا بود نیز که نیست که هیچ عقل قریب ناحیت کنه ذات او نرسد قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ
كُنْ مَعَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَأَنْ لَا خَلْقَ باش با خدا یگانه و با خلاص حضور گویا که نیست خلق موجود وَمَعَ الْخَلْقِ كَأَنْ
لَا نَفْسَ و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود شرع گویا که نیست نفس موجود فَإِذَا كُنْتَ مَعَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِلَا
خَلْقٍ پس چون باشی تو با جدائی از وجود خلق و نظر بر ایشان وَجَدْتَهُ بیابی خدا را و واصل میشوی بوی وَعَنِ
الْكُلِّ فَنِيتَ و از همه فانی میشوی و نیست میگردی وَإِذَا كُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون باشی با خلق بی خلط
نفس عَدَلْتَ وَاتَّقَيْتَ عدل میکنی و تقوی میکنی و از همه چیز جز حق پرهیز میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ
و از عاقبتها و آنچه تابع و لازم می آید از کردارهای بد از تمام سلامت میابی وَاتْرُكِ الْكُلَّ عَلَى بَابِ خَلْوَتِكَ و بمان همه را
از خلق و نفس در خلوت تو و ادْخُلْ وَحْدَكَ و در آی در خلوت تنها تَرَى مُؤْنِسَكَ فِي خَلْوَتِكَ بِعَيْنِ سِرِّكَ
تا ببینی تو انس دهنده را که تنها در خلوت تو در تنهائی بچشم باطن وَتُشَاهِدُ مَا وَرَاءَ الْعِيَانِ و مشاهده کنی
بعین الیقین چیزی را که ورای اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر پیدا نیست فَيَزُولُ النَّفْسُ وَيَأْتِي مَكَانَهَا
أَمْرُ اللَّهِ وَقُرْبُهُ و دور گردد نفس و احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجای آن کار خدا و نزدیکی او فَإِذَنْ جَهْلُكَ
عِلْمٌ لَيْسَ آن هنگام نادانی تو دانش است وَبُعْدُكَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی است وَصَمْتُكَ ذِكْرٌ و خاموشی تو

الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

یا دوستان و شکستگان انس و ترسانی وا اندوه تو ازاسم و دمی است یعنی چون نفس و ظلمت او بدرفت نور معرفت و قرب در آمد

این صفات که در ظاهر و جسمانیست حاکم کمال میگیرد و لیکن در اینجا نیتی و معرفتی حالتی خواهد بود چنانکه و صفهای او نهان زیرا که فانی هر صفه میکند

بلکه پنهان میکنند و نفسانی هر چه کمتر نفس میکند و چون نفس و میان نیست کمالات همه بحکم نقصانست او چون نفس بدرفت و باطن از الایش

شکر پاک شد همه کمالاتست علت هر چه گیرد و علتی علت شود و چه گیرد کامل علت شود و بیمار هر چه خورد زبان دارد اگر چه شیرین بود

و تندرست چه بتناول کند و مسلم و تند اگر چه تلخ باشند علت گرسنگی خورد و تکلف زیان کند و در زمان جستن خوری گرسنگی بود

هَٰذَا مَا تَمَّ الْاَخْلَاقُ وَخَالِقٌ ای هیچ نفس نیست و ترا هم عبودیت و در هر بندگی و بهی که خلق و خالق که خالق بیاید و خلق را از کنار نشان

حقوق عبودیت لازم گردد انبیا احکام ربوبیت توحید تبری از همه برد فَاِنْ اَحْمَدَ تَنَاءِ الْخَالِقِ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر بگویند یعنی خلق

پس بگو برای مخلوقات که اِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ بدرستی که ایشان دشمن من بیگانه اند از اکثر دیده و دیگر عالم او دوست است

چنانکه ابراهیم خلیل را بیان کرد پیغمبر او ایشان اُمَّةً قَالَ بسیار گفت و در نصف ایشان این کلام مَنْ ذَاقَ عَرَفَ

کسی که بچشید در یافت این کار را اینست امر او چه ذوق این بیچاره بچه آنجنین فَقِيلَ لَهُ پس گفته شد بحضرت او سوال

کرد گفت مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ صَفْرَاءُ کسی که غالب شود و صفرا او كَيْفَ يَجِدُ حَلَاوَةَ الذَّوْقِ چگونه

در یابد شیرینی یعنی حشیشه فَقَالَ پس فرمود و بیان علاج این علت يَتَعَمَّلُ فِي الشَّهَوَاتِ مِنْ قِبَلِ

تنها تکلف کار کند و از زاله شهوتها از جانب خود و هیچ یا صفت نماید نفس را تزکیه کند و ازینکه مراد نفس در زبان اهل تصوف

مسند تو شهوات و لذات حسی گویند از بخار لطیفیست که از جوف قلب بمعید حرارت غریزی منبعث میگردد و از راه مجاری عروق بجمیع

اعضا و اجزای بدن جاریست حس و حرکت ازو بدیست و جوع و عطش و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قایم است و روح

زبان ابها عبارت از همین است و وسیله تعلق روح انسانی ببدن همین نفس است و منشا میان ایشان بجهت مناسبت

در لطافت و کثافت تعلق روح بالنفس و تعلق مر او بانست و از عروج ایشان لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب میگویند و وی

متعلق منقلبست میان هر دو و بسبب غلبه احکام یکی از ین دو تابع اوست و مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک

اشیا و مرکب معقول و محسوس قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس اند و نه معقول ان ذات و صفات خدا وند است تعالی شانه

دیگر باشد لطیفه دیگر فرستاد و اعلی ترقی قلب تعلق و اثر آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر از صفی تر فرستاد و دیگر السر

سا عقب از آن خفی خوانند و کشف مشاهدات تجلی باشد و گفته شده سکینه محل آن نور المعرفة و التدین گویا که اتصال

سر ذاتست از حیثیت تلوین اسما و صفات است اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه از آن و هیچ تنقل مکانی نیست

انجمن را نامه بعضی خفی نیز اثبات کرده اند گویا اتحاد اسما و ذات بلطیفه اخفی اند قید تجرد و تنزه نیز مرا و معرفت

و گفته‌اند که این لطایف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحسب تجلیات الهی مستفیض و صفات [illegible]
مستور باشند و بعضی گفته‌اند که نفس و صفت قلب بتجلیات روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیات روح مجرد را فایض میشوند و هو علی کل
شیء قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس تفسیر باید یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار نیک کند
اذا شرف قد کان [illegible] و نورانی شد و حکم قلب در صفات میگیرد و نفس او از حال خود میگردد قلبا انقلب نفسه
قلب و در یابد آنچه در می یابد از انقلاب معارف ثم انقلب قلبه سرا پس میگردد قلب او سر و میگیرد حکم آنرا
در کشف ذات و صفات حق [illegible] که روح نظر [illegible] ظاهر [illegible] که میگردد قلب و روح میگردد و روح سر [illegible] انکه روح
اصل [illegible] انسان است و این لطایف عوارض صفات اوست سخن [illegible] که خفی و اخفی [illegible]
قول که [illegible] ثم انقلب السر پس میگردد سر از حالی بحالی فصار فناء پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء
فصار [illegible] پس میگردد فنا بحالی دیگر پس میگردد وجود بقا ثم قال پس فرمود الاحباب بیشهم کل
باب دوستان [illegible] یعنی هر کرا خدا دوست دارد و میخواهد در آرد و از هر در که خواهد در آید و از هر راه که بیاید
[illegible] که هر که [illegible] آمده که هر که [illegible]
[illegible] از هر در که خواهی [illegible] و از هر در که بازآئی [illegible] خوبی و زیبائی [illegible] باشد که از رحمت [illegible]
یا هذا الفناء اعدام الخلایق ای مرد فنا معدوم گردانیدن خلایق است از دیده شهود و انقلاب
الملک [illegible] الطبع الملکی [illegible] ثم الفناء [illegible] الملک
[illegible] فانی [illegible] ثم لحوقک بالمنهاج الاول [illegible] که [illegible]
حقیقت منهاج [illegible] للعارف الرومی قدس سره [illegible] مثنوی مردم از حیوانی و آدم شدم [illegible] از چه ترسم که ز مردن کم شدم [illegible]
[illegible] آنچه
[illegible] انا الیه راجعون [illegible] ثم [illegible]
[illegible] آنچه می نوشتند [illegible]
و بات ما بلغ [illegible] احوال و انوار [illegible] آنچه ممکن نیست شرح و بیان آن ان
[illegible] هذا فعلک [illegible] اگر میخواهی این حال و مقام را [illegible] اسلام [illegible] اختیار کرده [illegible]
[illegible] ثم الاستسلام [illegible] و قدر الهی [illegible] ثم العلم بالله [illegible]
[illegible] علم الیقین [illegible] ثم المعنی [illegible] ذات و صفات حق سبحانه [illegible]

الطریق عین الیقین ثم الی حق [illegible] بستی هستی خود در باختن و از وجود فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین
است فاذا کان کذلک وجودک کان کمالک که چون باشد وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مر او را از صفات و احوال
ظاهر و باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فرع آثار وجود اند الزهد عمل ساعة زهد کار یکساعت است نیست چنانکه گفته اند
الدنیا ساعة فاجعلها طاعة زمان قلیل است یعنی که گفته اند الدنیا یوم و لنا فیها صوم [illegible] بدست آید والورع عمل ساعتین
و پرهیزگاری کار دو ساعت است یکساعت که در ترک دنیا کنی و یکساعت به ترک نفس و منقصت آنست والله اعلم از [illegible]
همتان بتوفیق و تیسیر الهی تعالی آسان است همچو کاری که [illegible] یکساعت و دو ساعت کنند المعرفة عمل الابد معرفت
حق سبحانه تعالی کار ابدیست که شناسا شدن و بینا شدن بعالم لانهایه قال رضی الله عنه لاهل
المجاهدة والمحاسبة مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس و [illegible] کار [illegible]
اولی العزم مر خداوندان قصد [illegible] بسلوک راه حق که دل بر آن نهاده است [illegible] عشر خصال جربوها خصلتهای
است که [illegible] آزموده اند [illegible] فاذا اقاموها و احکموها باذن الله تعالی چون بپا داشتند
خصلتها را [illegible] واصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجاهای بزرگ
[illegible] الاولی ان لا یحلف العبد بالله [illegible] عز و جل صادقا ولا کاذبا [illegible]
[illegible] عزت و عظمت [illegible] خداوند [illegible] که زبان
[illegible] عامدا ولا ساهیا [illegible] بعفلت یعنی [illegible] که بغفلت هم زبان
[illegible] سوگند [illegible] با عظمت و جلال حق [illegible]
[illegible] چون [illegible] دلهای ایشان [illegible]
[illegible] والله التوفیق
اذا احکم ذلک من نفسه و عود لسانه [illegible] سوگند [illegible] از نفس خود و عادت
[illegible] ذلک الی ترک الحلف ساهیا و عامدا [illegible] عادت
تا آنجا که [illegible] سوگند خوردن [illegible] قصد فاذا اعتاد ذلک فتح الله تعالی له بابا من انواره [illegible]
عادت کرد [illegible] منفعة ذلک فی قلبه [illegible] شناسد [illegible]
[illegible] و رفعة فی درجته [illegible] وقوة
فی عزمه و فی صبره [illegible] توانائی [illegible] والثناء عند الاخوان

وستودگی نزد برادران و اقران والکرامة عند الجیران و بزرگی نزد همسایگان حتی یأتمّ به من یعرفه
تا آنکه اقتدا بسیرت او کند کسیکه می‌شناسد او را و یهابه من یراه و مهیب شود و بزرگ میباید او را کسی که می‌بیند او را الثانیة یجتنب
الکذب هازلاً کان او جادّاً خصلت دوم آنست که پرهیز کند از دروغ گفتن بهزل و بجد لانه اذا فعل ذلک
واحکمه من نفسه زیرا که چون اجتناب کند از دروغ گفتن و استوار کند آنرا از نفس خود واعتاده لسانه و عادت کند
آنرا زبان او و شرح الله به صدره گشاده گرداند خدا بسبب این فعل سینه او را و صفّا به علمه و روشن گرداند بآن علم
او را کانه لا یعرف الکذب و چنان شود که گویا او نمی‌شناسد دروغ را و آشنا نیست با او فاذا سمعه من غیره عاب
ذلک علیه چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر وی بجهت کراهت دروغ گفتن و قباحت و شناعت آن بر وی و عاره
من نفسه و سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهت ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا غیر آن
بزبان نتواند منع کرد و ان دعا له بزوال ذلک کان له ثواب و اگر دعا کند او را بزوال و دفع شدن این صفت از او
باشد او را ثواب الثالثة ان یعد لاحد شیئاً فیخالفه خصلت سوم آنست که پرهیز کند از آنکه وعده کند کسی را چیزی پس
خلاف کند آن وعده را او یقطع العدة البتة یا بگذرد و بگذارد وعدها را و در خلاف نیفتد فانه اقوی لامره زیرا که
پرهیز کردن از خلف وعده قوی‌تر است کار او را واقصد لطریقه و میانه‌رونده‌تر است روش او و راه سلوک او را لان
الخلف من الکذب زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فاذا فعل ذلک فتح له باب السخاء و
الحیاء پس چون بکند آن گشاده شود او را در سخاوت و حیا و اعطی مودة فی الصادقین و داده شود او را دوستی در دلهای
صادقان و تارکهم [illegible] الرابعة ان یجتنب ان یلعن شیئاً من الخلق خصلت
چهارم آنست که اجتناب کند از لعنت کردن چیزی از خلق مردم یا غیر مردم او یؤذی ذرة فما فوقها یا برنجاند و آزار کند کسی مقدار
ذره یا چیزی بیش از آن لانهما من اخلاق الابرار والصدیقین زیرا که این دو خصلت که اجتناب از لعنت [illegible]
نیکان است [illegible] وله عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاه فی الدنیا و مر [illegible] که اجتناب کند از
لعن [illegible] نگهداشتن خدا او را در دنیا از آفات و مخلوقات مع ما یدخر له من الدرجات
با چیزیکه می‌نهد او را [illegible] درجات آخرت ویستنقذه من مصارع الهلکة و میرهاند او را از جاهایی [illegible] که در آن
هلاک شود ویسلمه من الخلق و بگزیند او را از خلق ویرزقه رحمة العباد [illegible]
بر بندگان ویقربه منه و نزدیک گرداند او را [illegible] و مراد از رحمت حق و حکم بدان [illegible] کفر [illegible]
نبود و اطلاق آن [illegible] صادق و [illegible] از لعنت [illegible] دور از رحمت خاص قرب

مخصوص این قسم به غیر کفار نیز راجع گردد و بدین تحقیق بسیاری از مشکلات حل گردد و بالجمله میفرماید که لعنت کردن کار نیکان نیست
و بعضی پرهیز کرده‌اند و میان آنچه که حیوانات و جمادات را داده‌اند و ردیف حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است الخامسة
أن يجتنب أن يدعو على أحد من الخلق پنجم آنست که پرهیز دارد از دعای بد کردن بر کسی وإن ظلمه و اگرچه ظلم
کرده باشد او را فلا يقطعه بلسانه پس قطیعت نکند او را بزبان و دعائی نکند که از آن قطع صله رحم شود ترک خوشی کلام
ولا يكافئه بفعاله و پاداش نکند و مکافات کردار های او نکند یا وی آنچه وی کرده بل يحتمل ذلك لله تعالى
و بردارد و آن را تحمل کند بر آن برای رضای خدا و طلب ثواب ولا يكافئه بقول ولا فعل و مکافات نکند او را
و نه بکردار فإن هذه الخصلة ترفع صاحبها إلى الدرجات العلى زیرا که این صفت بر میدارد و می برد
صاحب این را بمرتبه‌ها بلند إذا تأدب بها ينال منازل شريفة في الدنيا والآخرة وقتی که نگهدارد و ادب این صفت را
و عادت کند بدان می یابد مرتبه بزرگ در دنیا و آخرت والحب والمودة في قلوب الخلق أجمعين و می یابد دوستی و محبت
نزدیک خلق همه من قريب وبعيد از نزدیک و بعید خویش و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود و جز ایشان وإجابة
الدعوات و می یابد در شنیدن قبول دعا و مستجاب الدعوت چون صبر ورزید و بطالم دعا بد نکرد و جزای آن این یافت که
دعای او مستجاب شد والعلو في الخير و می یابد بلندی قدر در نیکی والوجاهة في الدنيا في قلوب المؤمنين
و می یابد غلبه و ارجمندی و گرامی شدن در دلهای مسلمانان السادسة أن لا يقطع الشهادة على أحد من
الخلق من أهل القبلة بشرك ولا كفر ولا نفاق ششم آنست که حکم نکند بر هیچ یکی از خلق اهل قبله به شرک و کفر
و نه نفاق فإنه أقرب للرحمة زیرا که درین عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است رحمت و شفقت بر کردن خلق را با نزدیکتر است
به نزول رحمت حق بر صاحب این صفت وأعلى في الدرجات و بلندتر است در درجات و شفقت برسول را صلی الله علیه وسلم وهي تمام السنة
و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله مسلمانان اگرچه فرقه های دیگر
و تشبیه اهل بدعت بجهد علما نیست بسنت و ترجیح آن است الا تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمامی کمال سنت است در تکفیر ایشان زبان نگاهداشتن
زبان است از آن وأبعد من الدخول في علم الله و دورتر است از در آمدن در علم خدا که نزد وی در علم وی کافر است وأبعد من
مقت الله و دورتر است از دشمن داشتن حق تعالی قایل آن را و خشم گرفتن او بر وی وأقرب إلى رضاء الله ورحمته
و نزدیکتر است بسوی رضای خدا تعالی و رحمت او چون حق تعالی راضی نیست از کفر و رحمت او عام است نفی آن موجب رضا و رحمت
او است فإنه باب شريف كريم على الله تعالى پس این در بلند است بزرگ است برای و آمدن بدان رحمت
بزرگ است و خدای تعالی يورث العبد الرحمة للخلق أجمعين نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن بر خلق همه السابعة

ان تجتنب النظر الى شیء من المعاصی نهم آنست که پرهیز کنند از نظر کردن و میل نمودن بسوی چیزی از گناهان

ظاهرا و باطنا یعنی در آشکارا و پنهان ثم یکف عنها جوارحه و باز دارد از گناهان اعضای خود

فان ذلک من اسرع الاعمال تاثیرا فی القلب والجوارح زیرا که بدرستی آن نظر نکردن بمعاصی

و باز داشتن نفس از آن از نزدیکترین عملها است در حصول ثواب در دل و اعضا فی عاجل الدنیا

مع ما یدخر الله تعالی لکم من حسن الثواب ... خدا ... از ... گناه ...

ثواب ... بدرستی حاصل ... ثواب ...

الله ان یمکننا اجمعین بالعمل بهذه الخصال سوال میکنیم خدا را که نصیب ... همه ما بعمل کردن باین

خصلتها وان یجنبنا ما یبعدنا عن قلوبنا ... ما را ... این ...

... حصول حاجات ... کردن ... سوال کنا

ان تجتنب ان تتکل علی احد من الخلق ... پرهیز کنند از آنکه ... بهیچ یکی از مردم

از خود ... صغیرة کانت او کبیرة ... ترفع همتک عن

الخلق اجمعین بلکه ... خود را از همه خلق مما احتاج الیه ... و از ...

... فان ذلک من اعز العابدین ... خلق ...

عبادت کنندگان ... عبادت ... خود ... خلق ... الیقین

و سبب ... پرهیزگاران ... یقوی علی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر ...

توانا و قوی ... بامر معروف ... منکر ... حصول هیبت و عظمت ویکون الخلق عنده اجمعین ...

و اسکت ... خلق ... اغنیا ... فقرا فاذا کان کذلک نقله الله تعالی الی التقی و

الیقین والتقیة ... و یقین و اعتماد کردن ...

... ویکون الخلق عنده فی

... خلق ... بان هذا الباب عن المؤمنین وستر الیقین و باید که

... مسلمانان ... وهو فهم الاخلاص ...

... خلاص الشایسته ینبغی له ان یقطع طمعه من الآدمیین می باید ...

... الا یطمع نفسه فیما فی ایدیهم ... نفس خود را

در هیچ چیز از آنچه در و شمار ایشان است تا مّه العزّ الاکبر یعنی رستگی این عزت بزرگتر از همه عزتها والغنی الغالب
و توانگری بی نیازیست بی آمیزش قصور و احتیاج والملک العظیم و پادشاهی بزرگ والفخر الجلیل و نازیدن
بزرگ والیقین الصافی و یقین روشن بی تیرگی والتوکل الشافی الصحیح و توکل شافی بخشنده از علت شرک و اعتماد
بر غیر صاف و خالص و هو باب من ابواب الثقة بالله و این بابیست از بابهای اعتماد بر خدا و استواری او عز و جل
و هو باب من ابواب الزهد و این بابیست از بابهای زهد در دنیا و به ینال الورع و بوی گرفته میشود و یافته
میشود پرهیزگاری و یکمل النسک و بوی کامل میگردد عبادتها و هو من علامات المنقطعین الی الله
و قطع نشانهای بریدگان و میلکان شتابندگان است بسوی خدای عز و جل العائذین الیه و خصلت دهم
از آن خصلتهای یگانه تواضع است کان ینال محل العابدین زیرا که بدرستی بصفت تواضع صلاح داده میشود و مرتبه
میگردد محل عابد و یعلو منزله و بلند میگردد مرتبه او و یکمل العز والرفعة عند الله سبحانه و عند الخلق
و بتواضع کامل تمام میشود عزت و بلندی نزد خدا و نزد خلق و یقدر علی ما یرید من امر الدنیا والآخرة و قادر
میگردد بر هر چیزی که میخواهد از کار دنیا و آخرة و هذه الخصلة اصل الطاعات کلها و فرعها و این خصلت که تواضع
است بیخ همه طاعتهاست و شاخ آنها یعنی طاعات از وی پیدا شوند و باز همین طاعات در تواضع نتیجه می آرند و
کمالها و سبب کمال و تمام آنهاست و بعضی از بزرگان گفته است که حقیقة تواضع معارض نساختن عقل است سمع را
و قبول کردن آنچه شارع گفته و خبر داده بی مزاحمت دلیل عقل و مسابقت و مسارعت بامتثال آن و به یدرک العبد منازل الصالحین
و بتواضع درمی یابد بنده جایهای صالحان الراضین عن الله فی السراء والضراء که خشنود اند از خدا در حال خوشی و ناخوشی
و هی کمال التقوی و صفت تواضع کمال تقوی است چه تقوی اگر بکبر و با امتثال امر الهی کردن نهد ضائع گرداند همه کار را و تواضع
در لغة فروتنی نمودن کردن و حقیقت تواضع نیست که خود را در طلب حق در مرتبه که لایق اوست بنهد و اگر بالاتر از مرتبه خود بنهد آنرا تکبر
گویند و اگر پایان تر اندازد آنرا اخلو خوانند و این هر دو مذموم نیست چنانکه تکبر هر دو شق افراط و تفریط است و تواضع توسط است میان
این دو آن و صیت مشایخ و مبالغه ایشان در رعایت صفت تواضع بحد بیست که گویا تواضع او در مقام ضعف نهاده اند بجهت قمع
کبر از نفوس بیان که تکبر گرفتار اند و یکی از علامات تواضع نیست که میفرماید فالتواضع هو ان لا یلقی العبد احدا من
الناس و نشان تواضع نیست که بینند بنده هیچ یکی از مردم الا رای له الفضل علیه مگر آنکه بیند و عقیده کند مر او را
زیادتی بر خود و یقول و بگوید عسی ان یکون عند الله خیرا منی نزدیک است که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من و ارفع درجة
و بلندتر از روی درجه فان کان صغیرا قال هذا لم یعص الله تعالی پس اگر باشد کودک گوید

این شخص گناه نکرده است خدا را وَأَنَا قَدْ عَصَيْتُ و من تحقیق گناه کرده ام فَلَا شَكَّ أَنَّهُ خَيْرٌ مِنِّي پس شک نیست که او بهتر است
از من بهمین قیاس اگر طفل نابالغ باشد اما خورد و نزار دوی وَإِنْ كَانَ كَبِيرًا قَالَ هَذَا عَبَدَ اللَّهَ تَعَالَى قَبْلِي و اگر باشد پیر
بگوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من وَإِنْ كَانَ عَالِمًا قَالَ هَذَا أُعْطِيَ مَا لَمْ أُبْلَغْ وَنَالَ مَا لَمْ أَنَلْ و اگر باشد
اهل علم بگوید این را داده شده است چیزی که نرسیده ام من بآن و یافته است چیزی را که نیافته ام من وَعَلِمَ مَا جَهِلْتُ و دانسته
است چیزی را که ندانسته ام من فَهُوَ يَعْمَلُ بِعِلْمٍ پس او عمل میکند با علم و دانش وَإِنْ كَانَ جَاهِلًا قَالَ هَذَا عَصَى اللَّهَ
بِجَهْلٍ وَأَنَا عَصَيْتُهُ بِعِلْمٍ و اگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا را بنادانی و من گناه کرده ام بدانستگی وَلَا أَدْرِي بِمَ
يُخْتَمُ لِي وَبِمَ يُخْتَمُ لَهُ و نمیدانم بچه حالت ختم کرده شود مرا و بچه ختم کرده شود برآن بچه چیز ختم کرده میشود او را وَإِنْ كَانَ
كَافِرًا قَالَ لَا أَدْرِي عَسَى يُسْلِمُ هَذَا فَيُخْتَمُ لَهُ بِخَيْرِ الْعَمَلِ و اگر باشد کافر بگوید نمیدانم که شاید
که مسلمان شود و پس ختم کرده شود مر او را بعمل نیک وَعَسَى أَكْفُرُ فَيُخْتَمُ لِي بِسُوءِ الْعَمَلِ و نزدیک
است که کافر شوم من معاذ الله پس ختم کرده شود مرا بعمل بد وَهَذَا بَابُ الشَّفَقَةِ وَالْوَجَلِ و این باب مهربانی کردن است با
غیر خود و ترسیدن است با نفس خود وَأَوَّلُ مَا يَصْحَبُ وَآخِرُ مَا يَبْقَى عَلَى الْعِبَادِ و سزاوارترین چیز نیست که
صحبت گیرند و آخرین چیزی که باقی ماند است بر بندگان فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ سَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْغَوَائِلِ
چون باشد بنده بدین صفت بی گزند سازد خدا تعالی او را از جای تباهی و آفتهای نفسانی و وسوسهای شیطانی که ناگاه میگیرد و رانده بَلَغَ
بِمَنَازِلِ النَّصِيحَةِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ و رسانیده شود بمنزلها و مقامهای نصیحت کردن خدا را و او را حق تعالی وَكَانَ مِنْ أَصْفِيَاءِ
الرَّحْمَنِ وَأَصْحَابِهِ و باشد از برگزیدگان خدای مهربان و دوستان وی وَكَانَ مِنْ أَعْدَاءِ إِبْلِيسَ و باشد از دشمنان شیطان
عَدُوِّ اللَّهِ که دشمن خدا است عز و جل فَهُوَ بَابُ الرَّحْمَةِ و آن در رحمت است وَمَعَ ذَلِكَ يَكُونُ قَطَعَ بَابَ الْكِبْرِ و با وجود
آن میباشد که بتحقیق قطع کرده است باب کبر را وَحِبَالَ الْعُجْبِ و ریسمانهای خود بینی را وَرَفَضَ دَرَجَةَ الْعُلُوِّ
لِنَفْسِهِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و ترک کرده است پایه تکبر را در نفس خود در دین و دنیا و آخرت وَهُوَ مُخُّ الْعِبَادَةِ و آن
مغز عبادت است وَنِهَايَةُ شَرَفِ الزَّاهِدِينَ و نهایت بزرگی زاهدان است وَسِيمَاءُ النَّاسِكِينَ و علامت عبادت کنندگان
است فَلَا شَيْءَ عِنْدَهُمْ أَفْضَلُ پس نیست هیچ چیز فاضلتر از آن وَمَعَ ذَلِكَ يَقْطَعُ لِسَانَهُ عَنْ ذِكْرِ الْعَالَمِينَ وَمَا لَا
يَعْنِيهِ و با وجود آن باید که ببرد زبان خود را از ذکر اهل عالم بدانچه مقصود و درکار نیست او را و فایده نیست آن فَلَا يَتِمُّ لَهُ عَمَلٌ إِلَّا بِهِ
پس تمام و کمال نمیشود هیچ عملی مگر بآن فَيَتِمُّ مِنْهُ الْعَمَلُ و برون آید کینه و دشمنی او الْكِبْرُ و اعتقاد بزرگی سازد نفس
خود را وَالْبَغْيُ و ستم کردن و سرگذشتن از حد مِنْ قَلْبِهِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ از دل خود در همه احوال خود وَكَانَ لِسَانُهُ

السر و العلانیة واحدا و باشد زبان او موافق دل او گردد و مردم را و نهان و آشکارا یکی و موافق مشیته فی السر
و العلانیة واحدة و باشد خواهش او نیز در نهان و آشکارا یکی نه چنانکه نهانی در دل چیزی دیگر باشد و آشکارا نعمت خواهد و در آشکارا ترک
خواهش وی ... ریاضت مجاهده اظهار کند و یکون کلامه کذلک و باشد سخن او همچنین یعنی یکی باشد در نهان و آشکارا
و ان یکون عنده فی النصیحة واحدا و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیرخواهی و ادای حقوق یکی که همه را خیر خواهد
و بر یک مرتبه که بیگانه نباید خویش و بیگانه هر دو یکسان فلا یکون من الناصحین و هو یذکر احدا
من خلق الله بسوء و نمی باشد مرد از ناصحان و خیرخواهان خلق و حال آنکه یاد میکند کسی را از بندگان خدا به بدی و یعیره
بفعل یا سرزنش میکند کسی را در کاری مگر بسبب مصلحتی شاید و نصیحت باز داشتن از بدی او یحب ان یذکر عنده
واحد بسوء یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی به بدی او یرتاح قلبه ان یذکر عنده احد بسوء
یا خوشحال شود و فرحت یابد دل او اگر ذکر کرده شود کسی نزد او به بدی و هذه آفة العابدین و عطب للسالک و هلاک
الزاهدین و این عمل سبب آسیب عابدان و هلاک سالکان و زاهدان هست چه بعضی از ایشان که بمرتبه مشاهدات
نرسیده از گرفتاری نفس و هوا بر آمده اندیشه که بدکاران کاملان و دنیاداران و غیبت ایشان خوشحال شوند و در طلب
ریا و عجب فتنه الا من اعانه الله تعالی علی حفظ لسانه مگر کسی که یاری داده است او را خدا تعالی بر نگاه داشت زبان او
و قلبه من همه ... نگاه داشت دل او را از حب ... این مقاله در این نسخه که با وجود آن مشرف شد ایم موجود نیست لیکن
شیخ اجل اکمل عبدالوهاب متقی قادری در ارشاد نامه خود که باین فقیر عنایت کرده از نصایح که از کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله
عنه نوشته اثبت کرده ... فتوح الغیب که نزد ایشان است یا و ... تصانیف ... و در نسخه ... است این مقاله
موجود بود و تصنیف دیگر از آن حضرت مسطور است تبرکا آن را نیز ترجمه کرده شد و اینجا درج نمود ختم کتاب بذکر وفات شریف ایشان
و کلام آن حضرت و بهجة الاسرار و تکمله و روض الریاحین و دیگر مولفات که در احوال شریف و مناقب منیف ایشان رضی الله عنه نوشته
بسیار است شیخ محی الدین شیرازی بغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمی به روضة الناظر فی ترجمة الشیخ
عبدالقادر آورده اند که وقتی بودی چهارصد کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریف می نشستند از کلام شریف ایشان می نوشتند و نوشته که
چون هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد در مصلی عید کرسی می نهادند و خلائق حاضر می آمدند و سخن
می شنیدند گاهی قریب به هفتاد هزار کس جمع بودند نفعنا الله ببرکاته و برکات علومه فی الدنیا و الدین و صلی الله علی سید
الخلق امام الکل محمد و آله و صحابه و اتباعه و احزابه اجمعین

تکمله فی ذکر وفاته رضی الله عنه

کما حکی من مرضه
الذی مات فیه چون بیمار شد رضی الله عنه بیماریی که بدان رفت از عالم در آن بیماری قال له ابنه عبدالوهاب

گفت او را پسر شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد وی بود و در فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و در کتب دیگر مذکور است

استوصی فی وصیت کن مرا بچیزی که اعمل به بعدک بچیز که کار کنم بدان پس از تو فقال پس فرمود علیک

بتقوی الله بر تو باد که بپرهیزگاری کنی خدا را عز و جل و لا تخف احدا سوی الله و بیم مدار هیچ کس را جز خدا و لا

ترج احدا سوی الله و امید مدار هیچ کس را جز خدا و کل الحوائج الی الله و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان

بسوی خدا عز و جل و لا تعتمد الا الیه و تکیه مکن مگر بر لطف او و اطلبها جمیعا منه و بجو حاجتها را همه را

بجوی از خدا و لا تثق باحد غیر الله و اعتماد مکن و وثوق مدار بر هیچ کس غیر خدا التوحید التوحید

الکل لازم گیر توحید را که اتفاق [illegible] ... رضی الله عنه گفت ... که قدرت الله تعالی ...

[illegible]

و ... هر چه در دل تو خطور کند ... خلاف آن ... [illegible]

... فاسئلت ... و قال فرمود اذا صح القلب مع الله ... درست گردد دل با خدا

عز و جل لا یخلو منه شیء ... و لا یخرج منه شیء ... بیرون ...

... و قال فرمود انا لب بلا قشور ... و قال لاولاده

و فرمود فرزندان خود را ... ابعدوا من حولی فانی معکم بالظاهر ... و بشوید ...

... و مع غیرکم بالباطن ... و قال فرمود قد حضر عندی غیرکم بتحقیق حاضر شدند ...

... فاوسعوا لهم ... فتادبوا معهم ... و ادب نگاه دارید با ایشان ...

... ها هنا رحمة عظیمة ... لا تضیقوا علیهم المکان ...

... و کان یقول ... وعلیکم السلام و رحمة

الله و برکاته غفر الله لی ... [illegible] ... تعالی ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... الله ... [illegible]

خدا ... قرآن مجید ... الدنیا و فی الآخرة ... و قال ذلک یوما و

لیلة گفت ... و سلام ... و قال و

فرمود ... انا لا ابالی ... لا علیک

ولا علیک الموت یعنی هیچ فرشته و نه بفرسته مرگ که جان می ستاند یا ملک الموت قد جئنا من نبوها تا
بسوالک ای ملک الموت عطا کرد مارا کسی دوست میدارد و میگیرد گاه مارا بخود خبر تو یعنی پروردگار تعالی و بعد از جو
عطارد و الای او با کی شنید از هر که خواست و صاح صیحة عظیمة آواز کرد آوازی بزرگ بلند و ذلک فی یوم
الذی مات فیه شیخه یعنی آن روز در سیری که وفات یافت شیخ ایشان درآن روز فاخبرنی ولده عبد الرزاق
مولانا خبر کرد مرا پسر عبد الرزاق موسی احوال افعال وی انه کان بین یدیه و بیدها بر دستی که بود و نزد وی
عنه که مر شیخ را و دراز میکرد هر دو دست را که یقول و میگفت و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته توبوا
وادخلوا فی الصف توبه کنید و بازگشت کنید بباطن خود و بسوی خدا و در آیید در صف هو خفا این الیکم اینک
آمدم بسوی شما و کان یقول ارفقوا کم و بود میفرمود نرمی کنید ثم اتاه الحق و سکرة الموت بعد از آن آمد
او را حق یعنی موت که صحیح است بقول حق سبحانه و تعالی وجاءت سکرة الموت بالحق و در قول وی ارفقوا دلالت است
بوجهان که چون از شدت سکرات دلیل بر آن حالت شریف حضرت سید کاینات علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها و
وجوهی که علما ذکر کرده اند در شرح مشکات آن نقل که و هم خلاصه رسیده آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم
و در اینجا نیز احوال ایشان کرد شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی قدس الله سره العزیز نیز میفرمود که چون وقت حضرت شیخ بزرگ قدر رسید
بما فرمودند که اگر اثری از شدت سکرات موت در ایشان بینید دلگیر نشوید که شدت سکرات لازم مقام قطبیت است انتهی ظاهر او شیخ
آنست که چون در مقام سخت به او درد و سکرات و سختی و بحران بهست و رجوع جواب به غرض احتمال سوال جواب است چگونه حکم شود و
کرد از عدل که گستری شود و نمیدانیم که چه حکم ما و او ارباطن مجاری که ایشان از بد کرده باشد شما پیدا نیست وقال رضی الله
عنه بینی و بینکم و بین الخلق کلهم بعد ما بین السماء و الارض یعنی میان من و شما و میان همه خلق دوری که
تفاوت است بعید دور است و تفاوت میان آسمان و زمین فلا تقیسونی باحد ولا تقیسوا علی احدا پس قیاس
نکنید مرا بهیچ یکی و قیاس نکنید بر من هیچ یکی را ثم سأله ولده عبد العزیز
عن علته و حاله و بعد از آن پرسید او را فرزند او شیخ عبد العزیز از درد و
حال وی رضی الله تعالی عنه که چگونه هست فقال پس فرمود لا یسألنی احد
من شیء پرسد مرا هیچ یکی از چیزی انا اتقلب فی علم الله آگاه باشید
که من در حالی هستم که گردش می کنم در علم خدای عز و جل یعنی در مراتب
معلوم باشد که علم غیب نه باشد که انداخته در علم او هست و او پیدا نه

تعالی برا که در صدر ثبت بقا است و جواب دیگر دهد و قال وقد ساله ولده عبد العزیز عن مرضه دو فرمود حال آنک
پرسید او را ولد وی عبد العزیز از بیماری او رضی الله عنه که چه بیمار داری قال ان مرضی لا یعلمه احد ولا یعقله احد
گفت بدرستیکه بیماری من نمیداند او را هیچ یکی و در نمییابد او را هیچ یکی ولا انسی ولا جنی ولا ملک نه آدمی و نه پری و نه فرشته
بعد از آن در بیان حقایق و معارف در آمدند و فرمودند ما ینقض علم الله بحکم الله شکسته نمیشود علم خدا که ازلی
است بحکم او که در لا یزال به بندگان کرده زیرا که الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل میگردد و علم
متغیر نمیگردد و دیگر نمیشود فالحکم ینسخ والعلم لا ینسخ بیان تفسیر فقره سابق است یمحو الله ما یشاء
ویثبت محو میکند خدا تعالی هرچه میخواهد و ثابت میدارد هرچه میخواهد محو و اثبات در احکام است و در مقام قدر
وعنده ام الکتاب و نزد او است اصل و مادر همه کتابها که لوح محفوظ است و تغیر نمییابد آنچه در وست از علم الهی و قضای
او لا یسئل عما یفعل پرسیده نمیشود وی سبحانه و تعالی از چیزی که میکند از محو و اثبات و اوامر و احکام و ثواب و عقاب
زیرا که فوق او حاکم نیست و ظلم نمیکند و هرچه میکند در ملک خود میکند پس چگونه سوال به وی متوجه گردد وهم یسئلون
وایشان یعنی بندگان پرسیده میشوند زیرا که فوق ایشان حاکمی هست و حاکم ایشان الله است که بی حکم او چیزی نکنند
اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب به ایشان متوجه گردد و نسبت ایشان اخبار الصفات تمر کما جاءت خبرها و صفات که حسب ظاهر
افعال و آثار از آنها میگذرند چنانکه آمده اند و در ذات تغیری نه و عزیزی میگفت که مراد آنست که اخباری که در صفات
متشابهه الهی تعالی آمده و وارد شده است میگذرند و جریان مییابند و محمول میگردند آنچه ظاهر آنها است بی تاویل و تصرف از
ظاهر با اعتقاد آنکه حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذهب منتخب همین است از سلف و صالحین و این بار قد ساله ولده
عبد الجبار و پرسید او را ولد او عبد الجبار ماذا تولمک من جسمک چه چیز درد الم میدهد و درد ناک دارد ترا از تن مبارک
تو قال فرمود جمیع اعضائی تولمنی الا قلبی فرمود تمامی اعضا من الم دارد و درد ناک میکند مرا مگر دل من فما به الم پس نیست
بدل من وی را بیماری و هو صحیح مع الله و او درست است و ثابت است با خدا عز و جل ثم اتاه الموت پس آمد او را موت
فکان یقول استعنت بلا اله الا الله سبحانه و تعالی یاری میجویم بکلمه توحید که نیست الهی مگر خدا که پاک است و منزه
است والحی الذی لا یخشی الفوت و زنده که نمیترسد گم شدن و مردن را سبحان من تعزز بالقدرة و
قهر العباد بالموت پاکی است کسی را که غالب است به قدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لا اله
الا الله محمد رسول الله واخبرنی ولده موسی و خبر داد مرا فرزند او موسی آنه قال تعزز که وی
گفت لفظ تعزز را فلم یؤدها لسانه علی الصحة و ادا نکرد این کلمه را زبان او درست بجهة شدت

وتکراری که در حروف نامی هست فما زال یکررها حتی اذا قال نعم زد فهکذا بها صوته وشد الله بها پس تکرار
میکرد این کلمه را تا وقتیکه گفت نعم زد و دراز کرد باین کلمه آواز خود را وسخت کرد آواز را بوی حتی حکم لسانه تا آنکه درست
شد زبان شریفش گردید باین لفظ وفرستاد این حروف را از مخرجش ثم قال الله الله الله شد بار ثم که فتنی صوته بستر
پنهان شد آواز او ولسانه یلتصق بسقف حلقه وحال آنکه زبان مبارکش پاره پاره بسبب شتابا مر خلق او ثم
رزقه الله الکرامة پس سپردن او جان بزرگ او رضوان الله علیه رضای خدا باد بروی واعاد علینا
من برکاته وباز گرداند بر ما از برکتهای او وختم لنا بالخیر وختم کناد ما را بخیر ولجمیع المسلمین و همه مسلمانان را
والحقنا بالصالحین وپیوست کناد ما را بصالحان غیر خزایا ولا مفتونین رسوا کرده نشده و فتنه در انداخته
نشده فتنه وبلا آمین یا آمین آمین تمت فائده سنت مصنفان آنست که آغاز نامه با نام خداوند تبارک و تقدیس
وسپاس وستایش وی جل وعلا و بصلوة وسلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم وآل واصحابش رضی الله عنهم کنند و در دیباچه
خود قصد اتباع سنت وسیرت سلف وتیمنا بکتاب الله دارند که درین کتاب نهج واسلوب مختار شده وخیرهای دیگر نیز دارند که کتب خود را
بدان مصدر نمایند وآنرا مقدمه نامند از ماهیت علم وفایده وغایت وموضوع وی وبیان شرف علم ومرتبه وی وذکر جامع
آن ونام خویش وبیان باعث بر تالیف واگر شرح است ذکر مصنف واحوال وی وحسن تصنیف وترتیب آن ونحو این
چیزهای دیگر که مناسبت دارد بمقصود وموجب بصیرت است در شروع ومن اکتفا کردم بتحمید وصلوة متن که صادر از حضرت
قربیه وولایت است وفوق آن متصور نیست تصوف صدق وتوجه الی الله است بر وجه مرضی این قوم در بیان
معنی تصوف واقوال واشارات بسیار است هر یکی موافق حال خود بیان نموده واشارت کرده است وخلاصه همه اقوال
معنی صدق توجه الی الله است بر وجه مرضی که قوم اند ائمه اسلام بنقشند وفضل وشرف این علم که مبدا آن اتباع قدم نبوت
منتهای آن حصول قرب درگاه الوهیت است ظاهر است ومرتبه این علم از حیثیت مقصود نیز همه مقامات است واز حیثیت طلب
وشروع بعد از تحصیل علوم آلی است که مقدمات علم عربیت اند واگرچه علم تفسیر وحدیث بالذات بر همه مقدم است اما در تحقیق
تعرف تفسیر کتاب خدا وشرح سنت رسول او مدلول ونتیجه آنهاست واصحاب این علم مشایخ طریقت واساطین ملت
ومقربان حضرت اند معروف ومشهور اند وخود آنچه درین کتاب از آن مجموع است همه بیان کتاب وسنت است وفرع و باقی
آن شرایع است واحتیاج باصطلاح جدید ندارد ونام سامی مصنف رضی الله عنه در اول کتاب ونسخه اصل مسطور است وذکر شرح
احوال ومناقب وی اظهر من الشمس است وحسن تصنیف ومتانت ورزانت آن عیان است وذکر نام این حقیر خود چه مجال
که درین مقام توان برد مصرع با وجودت ز من آواز نیاید که منم پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف و باعث تحقیقی بر

تالیف این نامه که ترجمهٔ کتاب فتوح الغیب است و مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی است از حضرت ولایت
و اگر چه این را از لطف حسن غریب باشد تا آنچه لایق امارات علیه و آلئی است دانستنی که به دیگران نیز توان رسانید با آن در دست
که در دل است ثابت است آن را حجت و برهان حاجت نیست و در آن هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفاً و
تعظیماً جای داشت نسخه از این کتاب مستطاب بحضرت شیخ اجل اعز اکرم عادل قطب الوقت عبد الوهاب متقی
قادری شاذلی رحمة الله علیه نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود فرمودند این کتاب شیخ
عبد القادر است رضی الله عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست در آن زنید و بر آن باشید و هر قدر که توانید بر آن
عمل کنید و بدانید و آگاه باشید که طریقه حضرت قادریه و راه روش این سلسله علیه این است تقدیر الهی موقوف
بر وقت بود و این کتاب در آنجا حاصل نشد و چون به هند رسیدم از قادریه نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب
باین سلسله شریفه دارند رسید بود صحبت شیخ ذکره الله بالخیر آن را گرفتم و بخواندم و ورد ساختم و تدبر و تفکر الفاظ و فهم معانی
تحت اللفظی او بخوبی حاصل شد بود فهم مقاصد مضامین و اشارات آن نه در قوت وقت و حوصله حال من بود و نه ادب
و هیبت انتسابی این کتاب با آن جناب مجال داشت که در آن خوض نمایم ناگاه پیامی از جناب عالی سعد الدین شاه
ابو المعالی که شیر بیشه جلالت و سر سلسله دیوان قدرت و انوار الهی آن گاه و عاشقان درگاه قادریه است با اشارت
دیگر ناشی از مقام جد بیقین که اینجا تقریب گفتن آن ندارم در رسید و هر چه خبر داد اعتقاد من بود که منتهی با آن
درگاه خواهد بود و نیز و من الطریق بلیلی حکم [illegible] صاحب جمال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث اعظم است فرمودند
این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح نوشت و همه کار را گذاشته این کار را باید کرد هنوز آن بیم و هیبت که گرد سراپرده
دل نشسته بود [illegible] که پای همت باین طرف نهد و دست جرات بدامن جلال آن زند تا بعد از سالی چند بنا بر
صحبت و جاذبه شوق و [illegible] بقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن رئیس ابدال حرکتی بجانب بلده لاهور
واقع شد نسبت روحیه [illegible] و شگفته حال دریافته شد [illegible] بشرح فتوح الغیب تازه یافت این بار چون حکم
موکد بود و امر ایجابی شده چاره نماند [illegible] امتثال فرمان از اختیار وقت بر آمدن و با وجود آن نیز باین عذر در از بود
و اقدام بر آن بحیله امکان بیرون نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت و کار شد فتح باب [illegible] نمود و [illegible] رفته رسیده
بهم رسید و هیبت فرو نشست انسی پیدا آمد چون شروع نمود بعضی معانی پیش نه توجه و طلب [illegible] و می نمود و بعضی بطلب توجه
الحاح لقا [illegible] بعضی احوال چنان می یافت که گویا در گوش می خوانند و در دل می ریزند اگر دعوی کنند
قدم در راه [illegible] نزند و گویند که آن آواز را [illegible] میشنید [illegible] شاید که در طور [illegible] فکر [illegible]

اما تنوع و تحاشی در این حجاب‌ها من گیرِ حال من است کاز ادعا و ایهام باز میدارد و چه این معنوی بر مقام اهل عرفان گر اند
و دیدن و شنیدن همچو فهمند رست نیاید و تاویل نباشد و قسم شرعی که آن بر عرف است درست شود از اینجا دانستیم که
حقیقت حال بعضی از روندگان راه در کشف صوری و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی از روی اشتباه میکنند
چیست حقیقت آنست که نمی بینند و نمی شنوند اما چنانستی که گویا می بینند و می شنوند و اگر می بینند بچشم دیگر می
بینند غیر چشم سر اگرچه گفته است مصراع که چشم آنست این خود سایه اوست ❊ اما آب و جو و آن فرقی در میان آنست
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و نه که من این را کاملیم میگویم چه اینجا طایفه هستند که تعالی را در پرده صورت و
ملکوت را در لباس صورت همی بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب [illegible] در بیداری ببینند
بیداری می بینند و بحقیقت [illegible] ملوحم و یاران خود را آگاه کم اند تنها را از صدق
و حیله [illegible] دن بهند و با دعا و تاویل زبان بگشایند و بسا مجهول ز اند خود راضی نباشند
است و محل باز گشت بلیت فردا که پیشگاه حقیقت شود میان ❊ تنه سند رسوا که عمل مجاز
از آن آب خورده دور نکو حجاب دنیا داشته باشند بلاّ آگاه باشید که قرآن مجید چه میگوید فویل للذین
یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون
من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون و دیگر بیدالم یعلموا ان الله یعلم
الله علام الغیوب مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون ❊ تا بخواند بر سلیمی آن فسون ❊ از
بانگ سفیر ❊ تا فریبد مرغ بلا آن مرغ گیر ❊ کار مردان روشنی و گرمی است ❊ کار دونان حیله و بی‌شرمی است
چون غرض آمد هنر پوشیده شد ❊ صد حجاب از دل بسوی دیده شد ❊ خشم و شهوت مرد را احول کند ❊
ز استقامت روح را مبدل کند ❊ و من هرگز حرفی نگویم و از احوالی که بحقیقت در من نباشد ننمایم مگر آنکه در عین گفتن اما
کنم که این نه از من است تا شنونده در وهم نیفتد و نفس فریب نخورد و کفی با لله شهیدا اعتقاد نداریم و درو گو
ما را از خط استقامت ملزران و دیده همت ما را از نظر سحاب با غبار ربود و زود وصال ما را از تطاول باطل کوتاه دار
و حال ما را از گفتار نارسست بلکه از دعوی همتا زیر بند و صدق را مایه نجات ما گردان و ادب را وسیله وسیمانه
انک علی کل شیء قدیر و حکم در ابتدا نوشتن این شرح بر آن بود که بترجمه الفاظ و معانی بحت اللفظ اقتصار نماید
زیراه ضبط و تفصیل و نقل مذاهب اقاویل نرود چنانکه فقرای این سلسله را البس باشد
و در آخر چنان فرمان آمد که اگر بسطی نیز کرده شد یعنی نیست و سخنی در آرد که سود مند بود و درست باشد

سخن درین شرح بحد وطرز افتاده اول در اکثر مواضع توضیح و مختصر آمده و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشته و
باوجود بی سرمایگی و مفلسی جمع کتب و تصانیف قدرم واقع نشده و بیدریغ دیگران یاوری و پژوهش گری نرفته پس
کسی گو گدای این فن کم هست بدیده و نیرنگی رد و نکته رفت اما باید برب اگر در و نکته
جا برای تحقیق مصطلحات تقویم بحکم ضرورت رجوعی واقع شده با شکر والله
المستعان و علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبدء والمعاد
حسبنا الله ونعم الوکیل ربا

صد شکر که این نامه بهر انتظام
[illegible] بادو
نهایت تشنگی قبول حق [illegible]
این شرح که مفتاح فتوح الغیب است
مفتاح فتوح نام و تاریخ افتاد

از فضل خدای عز و جل گشت تمام
والله الموفق و منه الاتمام
از غیب [illegible] این ارزان [illegible]
در خاطر آنکه مظهر لاریب است

[illegible]

کلید ابواب سخن حمد ایزد و سپاس است و فتح باب کلام ثنای خداوند احد بیرون نعمتی نامده و عطیه‌ای اندازه مسید متشابهتش آنکه درین هنگام که درین موسم بهار باغ و ریاض به رنگهای شادابی سرشار کتاب فتوح الغیب از قالب طبع برآمده بهار دیده شایقین گشت

مادهٔ تاریخ از جناب مولوی غلام رسول صاحب ساکن قلعه میهان سنگه

نحمد الله علی انعامه
فلذلک الطریقة واهله
بادروا بالخیر قبل الارتحال
للذین هم منه من عقباه
فاقطعوا راس الوساوس [illegible]
هذه نسخة فی حسباته
لم نجد اوزارها فی الحجب
نورها یا صاح کالعلی

نسأل الله به ان یهتدی
ایها الطلاب بالشیخ اقتدوا
واعلموا الانسان ما یدرک سدی
قال عقلی اذ سئلت من الکتاب

ایضاً وله

للذی ابتلی من حب لن یغیب
قد تاملت مادة التاریخ
سهلا لاح من فتوح الغیب
۱۳۸۱

انه تصنیف غوث الاعظم
کان بالفوز العظیم من قرأه
قد فصل المدح فی تاریخه
تکشف الاسرار عن وجه الهدی
نال بالحظ الجسیم من اهتدی
آه سراج منور للقلب
قال هاتف سمعی من غیبه
کانه وصف علام [illegible]